ایران و قضیه ایران

نوشته

جرج ن. کرزن

ترجمه

غلامعلی وحید مازندرانی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

972
908
570
1950

ایران و قضیهٔ ایران

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ القَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
اُولٰئِكَ الَّذینَ هَدیٰهُمُ اللهُ وَ اُولٰئِكَ هُمْ اُولُوا الْاَلْبابْ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند
و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که
خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

ایران و قضیهٔ ایران

جلد دوم

تألیف

جرج . ن . کرزن

ترجمهٔ

غلامعلی وحیدمازندرانی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۱۹۸

چاپ اوّل: ۱۳۴۹
. . . .
چاپ سوم: ۱۳۶۷

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

سه هزار نسخه از این کتاب درچاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد.

فهرست

فصل بیست و دوم: از شیراز به بوشهر

فصل بیست وسوم: ایالت‌های شرقی و جنوب شرقی

فصل بیست وچهارم: ولایات جنوبی

فصل بیست وپنجم: رودخانهٔ کارون

فصل سی‌ام: سیاست انگلیس وروس درایران

فصل نوزدهم

از تهران به اصفهان

در راه جنوب - بعد از چند هفته زندگانی قرین خوشی در تهران که مشمول لطف و مهمان نوازی سفارت بریتانیا بودم و اقامت در محیط دلچسبی که غالباً با هیجانات سیاسی پایتخت توأم بود بازسروکارم ناگزیر با چاپارخانه و اسب پستی افتاد و راه طولانی بیش‌از ۸۰۰ میل سفر دور و درازم تا خلیج فارس آغاز شد. اما شرط مروت این است که با وجود اتهام و ملامتی که به دستگاه چاپار و حیوان وسیلهٔ مسافرت آن نسبت داده‌اند خاطر نشان سازم که در خط سیر از تهران تا شیراز که پر رفت و آمدترین راههای ایران است هم چاپارخانه‌ها از آنچه در دیگر نقاط این کشور است وضع بهتری دارد و هم اسب‌ها چالاك ترند.

به جای اسبان وامانده و جاده‌های ناهموار که از خصایص عمدهٔ مسافرتم از مشهد تا تهران بود، این راه بواسطهٔ وجود کوه‌هائی که سهل‌العبور تر است و امکان برخورد و صحبت با اروپائیان که در تلگرافخانه‌های بین راه در فواصل ۶۰ تا ۷۰ میل مستقر بوده‌اند و همچنین در پیش داشتن شهرهائی بزرگ باشهرتی جهانی که در یکی استراحت کافی و در دیگری اقامتی طولانی‌مقدورم بود سفر جنوبی‌ام عاری از نگرانی و دغدغه‌ای شد که معمولاً فکر مسافر را آشفته می‌سازد.

در عمل هم دیده می‌شود که این جاده نه فقط فاقد وسیلهٔ آسایش نیست بلکه حسن و مزیتی هم دارد. از لحاظ تتبع و تحقیق راجع به ایران مطالب بکر

و نابی در این خط سیر نیست و همان راهی است که تقریباً همهٔ جهانگردان که از سمت جنوب به ایران وارد شده و یا از آن عبور کرده‌اند طی نموده و غالباً تعریف‌هایی در بارهٔ آن نوشته‌اند. من در اینجا به شرح وافی و کافی فقط آنچه در حال حاضر هست می‌پردازم و درباب شهرهای بزرگ وتاریخی نیز بیش از مسافران دوره‌های بیش حق مطلب را ادا خواهم کرد.

جدول ایستگاه های پستی - درقسمت اول این‌جاده یعنی ازتهران تا اصفهان جدول ذیل نمودار مراکز پستی و مسافت هاست:

نام ایستگاه	مسافت به فرسخ	نام ایستگاه	مسافت به فرسخ
تهران با ارتفاع ۳۸۰۰ پا +	–	کوهرود (قهرود) با ۷۲۵۰ پا ارتفاع	۷
رباط کریم	۷	بید شک (سه +) جه	۶
پیک	٦	مورچه خورت	۶
کوشک بهرام	٤	گز	۶
رحمت‌آباد	٦	اصفهان + با ۵۳۰۰ پا ارتفاع	۳
قم با ۳۱۰۰ پا ارتفاع +	٤	جلفا	۱
پاستگان	٤	جمع =	۷۳ فرسخ یا ۲۸۵ میل
سن سن	۷		
کاشان با ۳۲۰۰ پا ارتفاع	٦		

راههای قم: بین تهران و قم که تقریباً صد میل است سه جاده هست و تا این اواخر هر سه، محل رفت و آمد بوده است و بین آنها رقابتی است که خاص محیط ایرانی است.

۱ - **جادهٔ کاروان رو قدیمی** - اول جادهٔ کاروانی قدیمی است که تا ده پانزده سال پیش هر مسافری طی کرده است و نویسندگان متعددی شرح آنرا

+ علامت ایستگاه تلگراف.

نوشته‌اند. این راه از دروازهٔ شاه عبدالعظیم شروع می‌شود و پس از عبور از کنار بارگاه مزبور به ده کنارگرد می‌رسد و بعد از آنجا به یک رشته دره‌های خالی و ملال انگیز به نام درهٔ ملک‌الموت منتهی می‌گردد و از آن جهت به این اسم خوانده می‌شود که به رسم خرافاتی ایرانی آن نقطه محل اجنه و غولها است.

این دره که به هیچ وجه تفاوتی با نظایر آن در سایر نقاط ایران ندارد و به مراتب هم از بسیاری از آنها سهل‌تر و کمتر زننده است از چند جهت نظر اروپائیان را جلب کرده است چون درحینی که کربوتر شاعر مآب آن را درهٔ خاکی خواب آوری ذکر نموده، سرجان ملکم که دست کم این بارعنان اختیار کلام را ازدست داده است آنجا را دارای مهیب ترین کتل‌ها و دره‌هائی شمرده است که در عمر خود دیده بوده است.

پس از ترک این ناحیهٔ کوهستانی جاده به سمت حوض سلطان پائین می‌رود. در آنجا آب انباری بود که از چندین قنات حدود شمالی کویر آب می‌گرفته است. این کویر یا نمک زار ها را عموماً انتهای غربی دشت کویر ایران شمالی محسوب می‌دارند که از سمت مشرق به دریای نمک (که فقط درسال جاری کشف شده است) ارتباط می‌یابد. اهالی محل معتقدند که آنجا سابقا دریا بوده و هنگام تولد نبی [اسلام] خشک شده است. بعد از عبور ازکویر که بالغ بر دو میل عرض دارد جاده از رودخانهٔ قره چای بوسیلهٔ پل دلاك طی می‌شود و آن پلی سنگی است که از قرار معلوم دلاك سرشناسی ساخته یا تعمیر کرده است. می گویند شاید این دلاك در دستگاه شاه عباس خدمت می‌نموده است سپس جاده به شهر قم می‌رسد.

۲ - جادهٔ ارّابه رو. - راه دیگر که سیم‌های تلگراف هند و اروپا درکنار آن نصب شده است همان جاده ایست که پدر امین‌السلطان فعلی در سال ۱۸۸۳ - ۱۸۸٤ ساخته و قصد اصلی هم این بوده است که از تلیکا و تارانتاس [1] برای مسافرت زوار استفاده بشود و برای آسایش این جماعت کاروانسراهائی با سر درهای

۱ - وسایل نقلیه‌که با اسب کشیده می‌شود و بیشتر در روسیه متداول بوده است.

کاشی درعلی آباد و منظریه و قم ساخته اند . فواصل این نقاط به شرح ذیل است:

از تهران به حسین آباد شش فرسخ ، علی‌آباد هشت فرسخ ، منظریه پنج فرسخ ، قم شش فرسخ ، جمعاً بیست و پنج فرسخ . کار این جاده لنگ شده است و یا لااقل از ابتدا درست نگاهداری نشده بوده است ، ولی چون این خط را شرکت جدید عهده دار تلگراف تهران ـ بروجرد ـ شوشتر از امین‌السلطان خریده است بعید نیست بزودی مرتب و مورد استفاده واقع گردد.

دریاچهٔ جدید ـ اکنون به قسمت جالب توجه داستان می‌رسیم . بزودی پس از خاتمهٔ ساختمان این جادهٔ جدید درکویری که نامش را یادکرده‌ام و جادهٔ قدیمی کاروان رو از میان آن می گذرد دریاچهٔ شور بسیار وسیعی پیدا شده است . این موضوع به قدری تولید هیجان نموده و جالب توجه واقع شده بود که شاه نیز از آنجا دیدن نمود ، و تعریف این دریاچه به قلم همایونی در روزنامهٔ ایران شماره‌های ۱۰ و ۱۹ مه سال ۱۸۸۸ درج شده و ژنرال شیندلر آن را ترجمه کرده و با ضمیمه کردن نقشه‌ای در نشریهٔ انجمن جغرافیائی پادشاهی منتشرگردید. اعلیحضرت بی تأمل وجود دریاچه را به آبی که در کویر مانند چشمه‌های زیر زمینی جوشان است نسبت داده‌اند ، ولی باید دوشرح دیگری راکه دراین‌باب رایج است ذکر نمود.

بنا بر روایت، سدی درقره‌چای پائین پل دلاك در سال ۱۸۸۳ شکست و آب به زمین‌های گود کویر سرازیر شد و بنا بر قول دیگرکه بیشتر احتمال صحت دارد سد بخودی خود نشکسته است ، بلکه بوسیلهٔ امین السلطان یا عمال او عمداً خراب شده است تا راه کاروان رو قدیمی را آب فراگیرد و وسایل نقلیه ناگزیر شوندکه از راه جدید رفت و آمد و درکاروانسراهای نو توقف نمایند. بهر حال دریاچه‌ای هست که حالا دو رودخانه یکی قره چای از ساوه و دیگری رود اناربارکه گاهی اشتباهاً آب خونسار و جربادگان نامیده می‌شود از راه قم به‌آن می‌ریزد و حدس این است‌که این دریاچه از بین نخواهد رفت .

۳ ـ جادهٔ پستی. بعد از آنکه امین‌السلطان جادهٔ کاروان رو قدیمی را با موفقیت ازکار انداخت ناگزیر شد که از عهدهٔ مقامات پستی و سرویس چاپار برآید و می‌گویند که بواسطهٔ اختلافی دربارهٔ همین موضوع بین او و امین‌الدوله وزیر پست و معادن سبب پیدایش جادهٔ سومی شد که در سمت غربی جادهٔ دیگر واقع شده و در موقع مسافرتم به ایران راه چاپاری به مقصد قم بوده و همان راهی است که من هم طی کردم. من تهران را از طریق دروازهٔ همدان ترک و در جادهٔ کاروانی اصلی به طرف مغرب حرکت کردم و به نقطه‌ای قدری بالاتر از ده رباط‌ـ کریم رسیدم که رشتهٔ واحد خط تلگراف بغداد که مهندسان انگلیسی نصب و سپس به دولت ایران تسلیم کرده بودند از همان جا عبور می‌کند.

در شانزده میلی تهران از رودخانهٔ باریک کرج که بین دو کنارهٔ بلند جریان داشته و پلی یک دهانه بر آن ساخته بودند گذشتم. رباط کریم دهکده‌ای است با خانه‌های پراکنده وگودال کثیفی در میان خیابان. آن راه از آنجا تاپیک[1] چندان قابل توجه نیست و فاقد آثار حیات است و چون برسطح هموراى مى گذشته از لحاظ سفر چاپاری وضع مساعدی داشته است. تپه‌های کوتاه جلگه را از دو سمت فرا گرفته و در حدود چهارمیلی پیک جاده به‌صورت دره‌ای دورانی و پر نشیب وفراز در می‌آید.

دماوند و رشته‌های البرز را همواره در پشت سر خود می‌دیدم که یکی جامهٔ سرخ فام بر تن داشته و دیگری پوشش نازکی از برف که در هر ربع ساعت رنگ و سایهٔ متفاوتی می‌یافتند، گاهی صورتی می‌نمود و گاهی خاکستری و درحوالی غروب هم به رنگ سرخ و زعفرانی در آمد.

درپیک چاپارخانه‌ای یافتم که دو برج و بالاخانه داشت با پنجره‌های گشادهٔ معمولی و درهای بادکرده. از اینجا راه درکنارکشتزار به طرف مشرق و از میان تنگهٔ گردی در جهت تپه‌های مجاور پیش می‌رود تا محلی که رودخانهٔ شوراب

---

۱ ـ نام محلی است.

به دریاچهٔ جدید می‌ریزد. در هنگام صبح سطح شفاف نمکی آن زیر تابش خورشید می‌درخشید. دراین‌جا من نمونهٔ سبک نگارش اعلیحضرت را از شرحی که راجع به منظرهٔ آن حوالی نوشته اند نقل می‌کنم:

«دراین فصل بهار که شترها بچه‌دار می‌شوند، طراوت صحرا و صافی هوا و جلوهٔ دریاچه با انعکاس تابش خورشید بر آن و پهنای دشت وخیل شترها با نوزادان آنها و ساربان ها و فرزندان ایشان که سرگرم شترداری بودند وچادرهای سیاه افراد بومی و رمهٔ گوسفندان که در صحرا مشغول چرا بودند همه نشاط انگیز است».

بعد از طواف کنارهٔ غربی دریاچه برای نخستین بار به جادهٔ ارابه رو تهران برخورد می‌کنیم که در آن حدود شانزده تا عرض دارد و قدری هم جلوتر دربالای تپه‌ها به جادهٔ چاپاری مربوط می‌گردد. هنگام پائین آمدن از این ارتفاعات بوسیلهٔ تنگهٔ سهل‌العبوری به کاروانسرای نو و عالی منظربه وارد می‌شویم و آن جا سردر کاشی خیلی زیبا و همچنین علامت شیر و خورشید هست که بر سنگی کنده‌اند. قدری جلوتر قبل از ورود به یگانه ایستگاه پستی رحمت آباد رودخانهٔ قره‌چای که از ساوه جاری است پل سنگی بزرگی است که محکم ترین ساختمانی بوده که من تا آن موقع دیده بودم.

از پل کوتاهی گذشتیم و به درهٔ تازه‌ای آمدیم و بزودی آثاری توأم با رنگ سبز و خالی نمایان بود و علامت این بود که به شهر بزرگی نزدیک شده‌ایم. از آنجا گنبد زرین و مناره‌های حرم حضرت فاطمه (ع) با درخشندگی تامی در زیر تابش آفتاب دیده می‌شود. قدری که جلوتر می‌رویم بناهای مقدس، بزرگ تر می‌نماید و معلوم می‌شود که شامل دوگنبد مطلا و پنج منارهٔ بلند است که دو منار مقابل یکدیگر و منارهٔ واحدی نیز نزدیک گنبد بزرگ هست.

در میان درختان در نقطه‌ای مجزا و برجسته بام کاشی کاری امام‌زاده‌ها دیده می‌شود که مقبرهٔ مؤمنانی است که استخوان آنها را برای دفن کردن در خاک

متبرك قم انتقال داده‌اند. می گویند سابقا بالغ بر ۴۰۰ تا از این مقبره‌ها در حوالی شهر بود که بعضی از آنها هنوز وضع درستی دارد و آیات قرآن به خط نسخ بر کاشی‌های گنبد آن منقوش گردیده و بعضی دیگر هم بکلی ویران است و کاشی‌های آبی را کنده‌اند و لانه‌های پرندگانی از قبیل لک‌لک شده است. چشم انداز شهر درسمت جنوب شامل یک رشته تپه ها با حواشی باریک وشکل و وضع بسیار خشک وخالی است و متناسب با عادت قدیم خرافات پرستی و تعصب آمیز این شهر است[1].

قم ـ در حوالی شهر کشتزار فراوان دیده می‌شود و در پیچ هر کوچه دورنمای گنبد حضرت فاطمه (ع) به نظر می‌رسد. نزدیک دروازهٔ شهر رودخانهٔ انار بار هست که به سمت دریاچهٔ جدید جاری است و پل نسبةً بزرگی با نه طاق بر آن ساخته‌اند. در طرف دیگر رودخانه، خانه‌های دوطبقه است که پنجره و ایوان‌هائی مشرف به رودخانه دارد واین سبک تجمل قسمت خارجی منازل در ایران کمیاب است. بقیهٔ شهر از مسافت دور به صورت آلونک‌های کوتاه آهکی است.

من در راه چاپارخانه ازمیان بازار گذشتم. محل جدیدچاپار در کاروانسرائی است مقابل بازار که سرپوشیده و راستهٔ درازی است فقط چند معبر اریب دارد. محوطهٔ بازار عریض و دکان‌ها بزرگ و پر از جنس است و ازدحام افراد و شتر و اسب و الاغ وگوسفند بیش از سایر جاهاست. سپس پیاده به تماشای آن حدود مسجد رفتم که برای افراد بیگانه ومسیحی مجاز است. در بیرون دیوارهای گرد آن، گورستان وسیعی با هزاران قبرسنگی وگلی که غالبا درحال وارفتگی بود. جادوگری آن محل بی تناسب را صحنهٔ عملیات خویش کرده بود و عدهٔ زیادی را مجذوب.

سواره از جلو در مسجد بزرگ گذشتم و به آن خیره شده بودم که موجب جلب توجه عده‌ای کنجکاو شد. محوطهٔ وسیع مستطیلی را دیدم با غرفه‌های کاشی-

---

۱ ـ نام قم را سرسری و بی دلیل از ریشهٔ کوه مس می‌پندارند و این فلز بدون شک در کوه‌های آن حوالی هست. نام سابق آن کومیندان یاکومیدان بوده که اسم یکی از چند دهی است که در قرن هشتم میلادی از محلات شهر قم به شمار می‌رفت است.

کاری در سراسر دیوار و حوض بزرگی در وسط که مخصوص وضو بود. فریزر در سال ۱۸۲۱ با لباس مبدل به محوطهٔ مسجد داخل شد و مزار را هم دید. دکتر بیک زن بدون همسفر که به کعبه هم رفته بود در سال ۱۸۶۹ به صورت حاجی وارد صحن شد. آرنولد در ۱۸۸۰ فقط به حیاط خارجی قدم نهاد و در خاطر داشت که شرط احتیاط آن است که جلوتر نرود. کسانی که زیاد حادثه جو نباشند به مشاهدهٔ آنچه از لای دروازه میسر است اکتفا می کنند.

تاریخ ـ قم دارای دومین بارگاه بسیار مقدس مذهبی در ایران و آرامگاه چندین از پادشاهان آن است. قبلاً هم اشاره کردم که امام رضا (ع) بواسطهٔ علاقهٔ سرشار، عده‌ای از منسوبان خود را در زمان حیات به‌قصد خدمتگزاری و بعد از مرگ هم نعش آنها را از نقاط متعدد ایران که دوست می‌داشته پراکنده ساخت. در قم آرامگاه خواهرش حضرت فاطمه (معصومه «ع») است که می گویند بواسطهٔ مظالم خلفا از بغداد گریخته بود و در این محل رحل اقامت افکنده و درگذشته‌است. روایت دیگر این است که در راه سفر طوس که به عزم دیدار برادر می‌رفته دراین نقطه بیمار شده و رحلت کرده است و می گویند که برادرش هم به پاس این واقعه هر روز جمعه از بارگاه خود در مشهد برای بازدید خواهر به قم می‌آید.

چنین بنظر میرسد که قم از دیر زمانی پیش وجود داشته ، هرچند که قبول قول افسانه وار ایرانیان خالی از محظور نیست که زمان آن‌را به روزگار تهمورس یا کیقباد نسبت می دهند. در هر حال تا درگذشت حضرت معصومه (ع) و به‌خصوص تا وقتی که تشیع مذهب رسمی ایرانیان نشده بود اهمیت مذهبی آنجا شروع نشده بوده است.

تیمور این شهر را غارت کرد و از آن پس به‌حالت نیمه ویران فعلی باقی مانده است و با بطوری که هربرت‌حیرت انگیز می‌نویسد: « هنوز جامهٔ کهن دربر دارد ، زیراکه در حال حاضر از عظمت گذشتهٔ آن فقط نامی باقی است ».



لابرسمان و مسجدلر

با این وصف در اثر توجه پادشاهان صفوی، این شهر تجدید حیات نموده لبه های پاکیزه‌ای در کنارهٔ رودخانه ساخته‌اند. ساختمان بازارهای وسیع و کاروانسراهای عالی موجب افزایش داد و ستدهای تجارتی گردید. بارگاه را بنا کردند و پادشاهان پی در پی بر زیور و آرایش آن بیفزودند. شاردن می‌نویسد که بنا بر قول اهالی در زمان او شهر شامل ۱۵۰۰۰ خانه بود، ولی علی رغم خوش باوری ما و مبالغهٔ اهل محل، هربرت قبل از آن تاریخ ولوبرن بعداً هر دو مقدار خانه هارا ۲۰۰۰ نوشته وافزوده اند که ساختمان‌هائی خوب و دلپذیر و محتوی اثاث ممتاز داشته.

در سال ۱۷۲۲ افغان‌ها حتی بیشتر از تیمور صدمه وارد و شهر را به کلی ویران کردند. در سال ۱۸۷۲ سکنهٔ آن ۴۰۰۰ و در ۱۸۸٤ معادل ۷۰۰۰ و آمارهای بعدی ۲۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰ وانمود کرده‌اند که گمان می‌کنم رقم کوچک‌تر بیشتر قابل اعتماد و دائمی است و رقم ثانوی اتفاقی و مختص ایام زیارتی است.

مقبره های سلطانی ـ از قرن هفدهم به این طرف قم آرامگاه چندین تن از سلاطین ایران شده است. در آنجا شاه صفی اول و شاه عباس دوم و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین از سلسلهٔ صفویه مدفون شده‌اند و از سلاطین قاجار فتحعلی‌شاه با دو فرزندش در عمارتی جداگانه کنار شهر و محمد شاه در آنجا مدفون‌اند. بایستی که نعش‌های متعددی در نقطهٔ واحدی دفن شده باشد، زیرا که بنا بر اطلاع از منابع ایرانی ٤٤٤ قبر مقدسان و شاهزادگان در آنجا است و مقبرهٔ آنها را که از مرمرهای سفید و مرمر و عاج و چوب آبنوس و چوب کافور تهیه شده است با پرده‌های گرانبها پوشانیده‌اند و ملاها شب و روز به تلاوت قرآن مشغول‌اند، اما در نظر زوار حتی خاک قبر سلاطین در مقابل تربت حضرت معصومه (ع) قدر و منزلتی ندارد.

بارگاه حضرت معصومه (ع) ـ شاردن، تاورنیه، لوبرن و چند تن دیگر تعریف‌های دقیق با تصاویری از بارگاه اصلی به جا گذاشته‌اند که راجع به آن هربرت با کلام ابهام آمیزی فقط می گوید: «شکل بدیعی دارد» در جلو آن چند محوطه است و حیاط بیرونی مشجر است و از حیاط اصلی که به شکل مربع است

با دوازده پلهٔ مرمری به ایوان صحن وارد می‌شوند که مزار حضرت معصومه (ع) درآنجاست و بوسیلهٔ سه دربزرگ که یکی از آنها نقره کاری است به ضریح مستطیل شکلی می‌رسند که در زیر گنبد زرین واقع و در درون آن مقبرهٔ حضرت فاطمه(ع) است که روی آن را با خشت های سیمین که با سبک عربی نقاشی شده است فرش کرده‌اند و با پارچه های زر دوز که از هر طرف تاکف زمین کشیده شده است و درب نقرهٔ بزرگ دارد که ده پا ارتفاع آن است و در فاصلهٔ نیم پا مقبره واقع است و بر هر گوشهٔ ضریح قبه‌هائی از طلای ناب هست و از داخل هم پرده‌ای مخملی کشیده‌اند که با این ترتیب فقط از طریق خصوصیت و یا پرداخت وجه امکان نظاره‌ای بر خود مزار هست.

روی مقبره که ده پا ارتفاع دارد چندین قندیل نقره دیده می شود که هیچوقت روشن نمی کنند و در آن آتش و یاجنس مایعی نمی‌ریزند، زیرا که ته ندارد. بر ضریح چند کتیبه با خط طلائی که برورقه های ضخیمی نوشته‌اند آویزان و آن در مدح و ثنای حضرت معصومه و آل نبی (ص) است[1].

بعد از بالا رفتن از پله های مرمری زوار کفش از پای در می‌آورند و اگر عصا یا سلاحی همراه دارند همانجا می‌سپارند و هنگام ورود به صحن زانو بر زمین می‌زنند. ابتدا استغاثه میکنند و سپس ضریح نقره را می‌بوسند و با شوق و علاقه دعا می خوانند و بعد از تعظیم و سلام مجدد و پرداخت انعام به خادم آنجا برمی گردند و با این ترتیب می‌پندارند که گامی به بهشت نزدیک تر شده‌اند.

تعمیرات - دراین دوره شکوه بارگاه با گنبدطلائی و مناره‌های کاشی کاری آن مرهون توجهات خاندان سلطنتی قاجار است. فتحعلی شاه در ابتدای زندگانی نذرکرده بود که اگر پادشاه شود بر زیور و جلال قم بیفزاید و اهالی آنرا ازمالیات معاف کند، اما اطمینانی نیست که‌او به نذردوم خود رفتار کرده باشد هرچند که شهر

---

۱ - رجوع شود به سفرنامهٔ شاردن ،ولی فریزر درسال ۱۸۲۱ نوشته است که مقبره وضریح از چوب صندل (چوب خوش بوئی است) ۱۲ پا در ۸ پا طول و ۷ تا ۸ پا ارتفاع بوده و ضریح نقره هنوز درآنجاست .

قم و توابع آنرا تیول مادر خود ساخت ، ولی شرط راجع به بارگاه را چنانکه باید وشاید انجام داد. وی به‌جای روکاری کاشی گنبد خشت های مسین زر اندود گذاشت و مدرسه‌ای درجوار آنجا ساخت با در آمد موقوفه‌ای برای تحصیل یک صد طلبه و نیز بیمارستان و مهمانخانه‌ای تأسیس نمود ومی گویند هر ساله ۱۰۰،۰۰۰ تومان خرج آنجا می کرده‌است وهروقت که به‌قم می‌رفته راه تاحرم را پیاده می‌پیموده و هنگامی که دور از آنجا (در اصفهان) وفات یافت بنا بر وصیتش اورا در قم دفن کردند.

اخیراً گنبد دیگر را هم مطلا کردند و یکی از شاهزادگان که حاکم همدان بود در آنجا ساعتی نصب کرد. رونق درخشان حیاط وسیعی که من در یک نظر دیده بودم می گویند نتیجهٔ تعمیرات دورهٔ امین السلطان مرحوم بوده‌است. در یکی از حرم‌ها کتیبه‌ای خطاب به حضرت علی (ع) هست که بواسطهٔ اصالت روح بخش مضمون آن شایسته است در اینجا نقل شود :

« ای ذات وصف ناپذیر به راستی که از برکت وجود تو است که طبیعت سرشار از نعم و شایستهٔ ستایش است ، اگر هدف غائی از آفرینش ، ظهور وجود بی مثال تو نبود حوا همواره باکره و آدم پیوسته عزب می‌ماند » .

شهر - قم به راستی وضع ممتازی دارد که شاید در یک نظر آنجا را محل متناسبی برای پایتخت شدن جلوه می‌دهد. شهر درکنار رودخانه واقع شده است و وضع مرکزی عالی دارد و بسیاری از جاده‌ها از قم می گذرند : از تهران ازقزوین از سلطان آباد (اراك) از بروجرد از یزد و از اصفهان و یکی از دو سه مهمانخانه شایسته این نام را در سراسر ایران دارد و آن عمارتی آبرومند وصل به حرم است. از طرف دیگر با آنکه رودخانه دارد مقدار آبش برای مصرف شهری بزرگ کافی نیست وگرما در تابستان سخت طاقت فرساست . این شهر از سابق بواسطهٔ خربوزه و خیار و اسلحه سازی وکفش دوزی وکوزهٔ گردنه باریک (تنگ) برای خنک کردن آب شهرت داشته و راجع به این موضوع آخری شاردن نوشته است:

« از خواص عجیب این ظرف سفالین سفید آن است که در تابستان آب را به وجه بسیار دلپذیری زود خنک می کند وآن در اثر تبخیر دائمی است ، ازاین رو کسانی که طالب نوشیدن آب خنک و مطلوب باشند هیچ وقت از کوزهٔ واحد بیش از پنج شش روز استفاده نمی کنند و روز اول هم درون آن را با گلاب می‌شویند تا بوی زنندهٔ خاك را برطرف سازد و کوزه را پر از آب آویزان می کنند و در پارچهٔ نمداری می‌پوشانند. روز اول یک چهارم آب در عرض شش‌ساعت تبخیر می‌شود سپس رفته رفته کمتر تا آنکه سوراخ ها بوسیلهٔ ذرات موجود در آب مسدود و مانع تبخیرمی گردد که با این ترتیب تمام آب باقی می‌ماند و باید کوزهٔ تازه خرید ».

مردم ـ بطوری که در چنین محل مقدسی دور از انتظار نیست عده‌ای از سکنهٔ آن سادات و ایشان افرادی متعصب اند که برسبیل عادت خود را از خطا وگناه مصون می‌پندارند و خیلی هم خرافاتی اند. در این شهر کلیمی یا زردشتی نیست و بانوان انگلیسی وابسته به دستگاه تلگرافخانه گاهی از لحاظ احتیاط با چادر از خانه خارج می‌شوند. این قبیل امور کم کم در سراسر شرق از بین می‌رود ، ولی قم چنان محلی است که جرقه‌ای اتفاقی ممکن است موجب حریق خطرناکی شود. آنجارا دارالامان می‌نامند که معلوم می‌دارد بارگاه آن ، پناهگاه مصونی برای فراریان مسلمان است و بعضی از مجرمین با فرار به محوطهٔ چهار دیواری آنجا ازکیفرکار خود گریخته‌اند. از قرار معلوم قمی‌ها در سر زمین خود شهرت نیکی ندارند ، در این باب مثلی هم هست.

جادهٔ پستی ـ هنگام ترك کردن قم سه ربع ساعت طول کشید تا ازخیابان وبازار وکوچه های آن عبور کنم و به محوطهٔ بازکنار شهر برسم . از آنجا بایورتمه بر اسب عالی کوتاهی زود به ایستگاه پستی پاسنگان رسیدم وآن درکاروانسرائی بر دامنهٔ تپه هائی در جنوب شرقی واقع بود. پس از عبور ازکنار این تپه‌ها راه پرسنگی در پیش بود. از رودخانه عبور نموده به کاروانسرای بزرگ شوراب آمدم که هشتاد سال پیش ساخته بودند و باز از آنجا با طی راه از میان تنگه‌ای خشک وطولانی به جلگهٔ دیگر آمدیم که چاپارخانه وکاروانسرای سن‌سن (که امین‌الدوله وزیر برجستهٔ دورهٔ فتحعلی شاه ساخته) درآنجا در پای کوه واقع است ، سن‌سن روزگاری

خیلی‌آباد بوده، ولی دراواخر قرن بیش به دست ترکمن ها خراب شد و آن غارتگران حتی تا آن مسافت بعید تاخته بودند (در این مورد از طایفهٔ یموت بودند) در سال ۱۸۱۰ سرجان ملکم در راه تهران با یکی از بازماندگان آن قتل و غارت صحبت کرده بود.

از آنجا در راه کاملاً هموای تا کاشان پیش رفتیم. حلقهٔ باریک دود از دور مانع پی بردن به وجود شهر است. شهر در دامنه رشته‌هائی است که بواسطهٔ فقدان اصطلاح متناسب، قهرود یا کوهرود (بنام شهری در همان حدود) خوانده می‌شود، اما در واقع رشته‌ای ازهمان سلسله جبالی است که بدون انقطاع از کاشان تا یزد و کرمان امتداد دارد.

کاشان - روایات محلی تأسیس کاشان را به‌زبیده زن هارون‌الرشید منسوب میدارد، ولی محل تردید نیست که این شهر خیلی جلوتر از آن وجود داشته چون بنا بر قول یکی از مورخین محلی قم و کاشان هر یک ۲۰۰۰۰ سرباز برای لشکر آخرین پادشاه ساسانی گردآورده بودند. بعضی ها نام آنرا شامل دو کلمهٔ: کی وآشیان یعنی مقرسلطان دانسته‌اند. ظاهراً از روزگاران قدیم کاشان به پنج چیز مشهور بوده است: استعداد صنعتی اهالی آن، شال ابریشم، کارهای مسگری، کاشی سازی و عقرب. جفری دوکت [1] که یکی از عمال انگلیسی بود و در پنجمین سفردستهٔ کمپانی انگلیسی مسکوی در قرن شانزدهم با کشتی به ایران عزیمت کرده بود به سال ۱۵۷۳ به کاشان رفته است و چنین نوشته:

« شهری است سراسر کسب و تجارت و بیشتراز همه‌جا در این شهر داد وستد می شود و بازرگان های هندی بسیار در آنجا رفت و آمد دارند. شهر از لحاظ حکومت کشوری صالح و نیک ممتاز است. در آنجا بیکار دیده نمی شود اطفال حتی پنج ساله مشغول کارند، قمار بازی با طاس یا کارت مجازات مرگ دارد ».

جان کارت رایت [2] واعظ در سال ۱۶۰۰ آنجا را مخزن و انبار کالا برای سراسر ایران یافت. سرتامس هربرت در سال ۱۶۲۷ نوشته است: « در مقام قیاس این شهر نجیب هیچ دست کمی از یورك یا نوریچ ندارد. سکنهٔ آن ۴۰۰۰

1 - geoffrey DucKet 2 - Cartwright

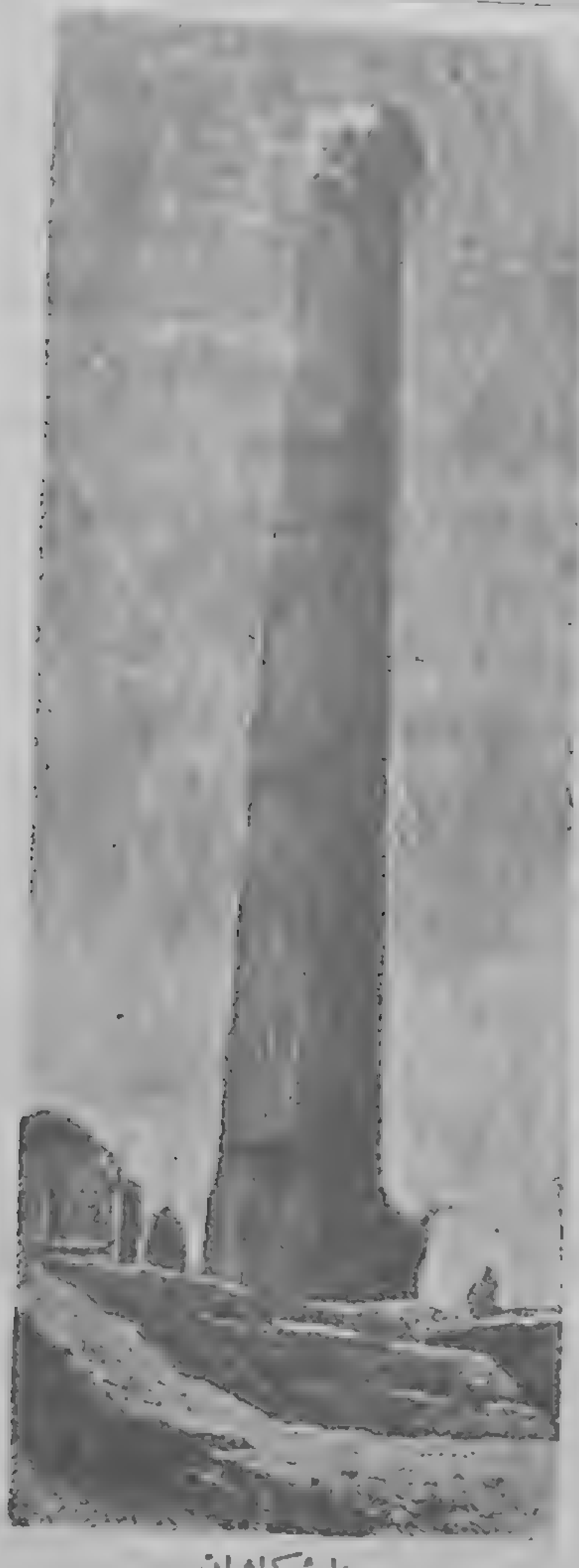
خانوار است. در صنعت گری و آداب زندگانی مردم، شهری بهتر از آن در سراسر ایران نیست. کاروانسرای آنجا بنای کم نظیری است و از همهٔ آنهائی که من در ایران دیده ام بهتر است».

شاردن هم مهمان سرای شاهی را که بوسیلهٔ شاه عباس ساخته شده بود ذکر نموده و آنرا در سراسر ایران از بهترین مهمانخانه ها محسوب داشته ونگاشته است که شهر در زمان او دو ردیف بارو و پنج دروازه و ۶۵۰۰ خانه (با حومه) و چهل مسجد و سه مدرسه و ۲۰۰ مزار سادات داشته.

صنایع آن - ابریشم و حریر و مخمل و ملیله دوزی کاشان از دیر باز در شرق بلند آوازه بوده است. در قدیم کرم ابریشم را بیشتر در همان حوالی برورش می‌دادند و مقدار کثیری هم مواد خام ازگیلان وارد می کردند. مقداری از پارچه های قشنگ ابریشمی وکتانی هنوز در آنجا بافته می‌شود که از آن جمله است شال حسینقلی خانی (که گویا وی یکی از طراحان و یا سر پرستان این صنعت بوده است) که شاید عالی ترین نمونهٔ هنر بافندگی آن سر زمین باشد. همچنین مخمل هائی که با طرح خاص رگه رگه می‌بافند و ظرف های منبت و مشبک آنجا نیز بسیار ممتاز است.

کاشان مرکز انواع مصنوعات مسی است. سابقاً این فلز را از سیواس در ترکیه از طریق طرابوزان و تبریز وارد می کردند، ولی حالا به صورت ورقه از انگلستان می آورند. بازار و نقاط پر جمعیت در قسمت جنوبی شهر است که بناهای عمده نیز در آنجاست که از آن جمله‌است مسجد میدان که محرابی بسیار عالی دارد با کاشی‌های خیلی ممتاز و منارهٔ بلند خم شده‌ای هم درآنجاست وکاروانسرای بزرگی انبار اجناس مبادلاتی است.

درسال ۱۸۷۰ سرهنگ اوان اسمیت گزارش داده بود که شهربیست وچهار کاروانسرا برای فروش کالا وسی و پنج کاروانسرا برای اقامت مسافران بیگانه وسی و چهار حمام عمومی و هیجده مسجد بزرگ و نود مقبرهٔ امام زادهٔ کوچک داشت. وی عدهٔ جمعیت شهر را ۹۰۰۰۰ نوشت که خالی ازاغراق نیست هرچند


منارهٔ کاشان

ژنرال گاستیگرخان آنرا فقط ۵۰۰۰ تن در سال ۱۸۸۱ قلمداد نمود که از جهت
دیگر مبالغه است . در سال ۱۸۸۵ شیندلر آنرا ۳۰۰۰۰ نفر گفته است و انسان

پاك سرگردان می‌ماند ، کاشان که یکی از وامانده‌ترین شهرهای ایران است این همه جمعیت را چگونه جا داده است. من محلی ماتم خیز تر از آن در ایران ندیده‌ام حتی یک بنای پاکیزه و آباد در آنجا نبود و حتی یک دیوار سالم ندیدم. عبور از خیابان و مشاهدهٔ خانه‌هائی که در طرفین آن بود و همه سخت ویران می‌نمود مایهٔ نهایت تأسف می گردید.

کاشی ـ از کلمهٔ کاشان نام ظروف سفالین آنجاست. کلمهٔ کاشی و کاشی‌ـ کاری بدانجا منسوب و تاکنون پایدار مانده است. این شهر که حوالی آن خاك و مواد رنگی خوبی دارد از مراکز عمدهٔ این صنعت بوده است. مقدار کثیری از ظرفهای قشنگ شفاف به رنگ قوس قزح که در میان ظروف ایران از عالی‌ترین است بیشتر از هر نقطهٔ دیگر درکاشان ساخته می‌شود ، ولی دلیلی در دست نیست که این ظرف‌ها در همان‌جا ساخته شده باشد ، از طرف دیگر هم کاشی هائی که در آرایش مساجد به‌کار می‌رود مال این شهر است.

اهالی ـ شاید بواسطهٔ عادت کسب و تجارت طی قرن‌های متمادی است که شایعهٔ ترس و بد دلی کاشی‌ها بر زبان‌ها افتاده و شهرت آنها از این بابت ضرب‌المثل شده است ، حتی در سر زمینی که به نظر من شجاعت ، قدر و ارج وافی ندارد. از جمله داستان های گوناگونی که در این باب هست یکی هم حکایت ۳۰۰۰۰ سرباز حوزهٔ کاشان و اصفهان (شهری مجاور با شهرتی مشابه) است که هنگامی که نادرشاه بعد از بازگشت از هند لشکریانش را مرخص می‌کرد چند تفنگ دار را مأموریت داد که ایشان را سالم به مقصد برسانند و شاید هم دراثر گرمای سرسام‌ـ آور تابستان آنجا باشد که شاردن آنرا ناشی ازکوه های بلند ناحیهٔ جنوبی شهر پنداشته و نوشته است که انعکاس حرارت در چلهٔ تابستان این شهر را به قدری داغ می‌کند که تأثیر گرما را دوچندان می‌سازد .

عقرب ـ عقرب سیاه کاشان هم شهرت فوق‌العاده دارد و حتی اصطخری در قرن دهم میلادی نام آنرا ذکر کرده است و نیش آن به‌قدری زهرآلود است که

یکی از نفرین ها این بوده است که دشمن تو گرفتار عقرب کاشان شود ، و یا به حکومت گیلان برود .

جان استریوس هلندی می نویسد : برای فرار از این مایهٔ خطر، اهالی در نانو (نوعی گهواره) می‌خوابند و تریاقی می خورند که از ذرات مس درمخلوطی از سرکه و عسل فراهم می‌سازند. اما راه علاج عادی تر مالش روغن خود عقرب بر محل گزیده است و آن روغن هم از سرخ کردن خود عقرب به دست می‌آید [1] .

اولئاریوس منشی سفارت هولشتاین در سال ۱۶۳۷ گرفتار نیش عقرب جرار کاشان شد و با این مرهم شفا یافت. روایت این است که عقرب کاشان به غریب ها کاری ندارد ، ولی با وجود چنین اثر آسان مهمان نوازی ، باز ممکن نیست کسی بیش از حد ضرورت به توقف در شهری که بهیچ وجه جالب توجه نیست ترغیب شود .

قصر فین - در حدود چهارمیلی جنوب غربی کاشان بر دامنهٔ کوه ، قصرفین واقع شده است. چشمه های آنجا از دیرباز این محل را آسایشگاه محبوب پادشاهان ساخته بوده است. شاه عباس در آنجا اقامتگاهی بر پا ساخت ، ولی عمارت فعلی که ویرانه است از دورهٔ فتحعلی شاه مانده و آنجا از نقاط مورد علاقهٔ تابستانی وی بوده هر چند که اصلاً آن بنارا برای برادر خود حسینقلی خان ساخته بود.

خیابان با سرو و جویبارها با سنگ مرمر و فواره‌ها مایهٔ زینت و شکوه باغات آنجاست . تصویر فتحعلی شاه با فرزندانش و صحنه‌های بزم و شکار بر دیوارهای آن نقش شده است. سرجان ملکم و همراهان درحین سفر از جنوب به تهران درآنجا پذیرائی شده بودند. بعداً خاطرهٔ تلخی با نام قصرفین قرین گشته است، زیرا که در همین جا به سال ۱۸۵۲ میرزا تقی خان شوهر خواهر اعلیحضرت همایونی، نخستین صدر اعظم پادشاه فعلی به فرمان او بوسیلهٔ فصد بازو درگرمابه مقتول گردید. این قصر فعلاً متروك افتاده است.

---

۱ - همین عقیده در دیارهائی که ازایران خیلی دورند رایج شده است، چنانکه مادام دوسوینیه Seveigné درنامه‌ای به تاریخ ۸ ژوئیهٔ ۱۶۷۲ می‌نویسد : « لطفاً بطوری که می‌گویند قدری هم روغن عقرب فراهم سازید تاهم درد باشد وهم درمان » .

بند شاه عباس - بعد از عزیمت از کاشان راه تا شانزده میل در مسیری پر سنگ و نسبتاً هموار و سر بالا تا دامنهٔ کوه پیش می‌رود سپس با انحرافی تند به رشته‌های جبال نزدیک می‌شود در مسافتی که تا گردنه چندان دور نیست، در همان محلی که کرپورتر ساده لوح گفته بوده است درهٔ تنگی مارپیچ و طلسم و تاریک با کاروانسرای وارفتهٔ گبرآباد - مسکن مخروب زردشتیان - واقع شده است. در اینجاست که بالاخره قلهٔ برفی دماوند از نظر ناپدید می‌شود و از تهران تا اینجا هنگامی که قله‌های فرعی یکی بعد از دیگری در افق فرو می‌رفت، او با سر افرازی کاملاً شاهوار، یکه و تنها سر تاجدار بر آسمان داشت. مسافت مستقیم بالغ بر ۱۰۰ میل است [1].

بعد از گردنه راه به تنگهٔ صخره‌ای می‌رسد که پورتر سخن پرداز با اغراق تمام آنجا را پرتگاه عظیم و گردنهٔ غیر قابل عبور و از لحاظ ریخت و وضع و بلندی بر تر از همهٔ کوه‌های خطهٔ قفقاز نامیده است. در همان حوالی ما به سد سنگی بزرگ الله وردی خان می‌رسیم که در دورهٔ شاه عباس فرمانده سپاه بود و پلی دیگر به همین نام در اصفهان ساخت. این ساختمان بزرگ که دره را از یک سر تاسر دیگر بسته است در فصل بهار آب برف‌های کوهستان را جمع و دریاچه‌ای که عمق و اندازهٔ قابل ملاحظه‌ای دارد تولید می‌کند و آب آن بوسیلهٔ دریچه‌ای خارج می‌شود که هنوز مصداق قول تاورنیه است که در این زمینه نوشته است:

« در انتهای دره به دیوار سنگی بزرگی می‌رسیم که از وسط آن عبور و دو سمت کوه را به هم متصل می‌کند. این دیوار درحدود صد گام طول دارد و بیش از ۳۰ پا ضخامت و پنجاه پا ارتفاع و آنرا شاه عباس کبیر ساخته است و قصدش این بوده است که آب جاری از کوه را انبار و در موقع ضرورت مصرف کنند. در پای

۱ - دماوند را ازمسافت‌های دورترهم دیده‌اند، موریه در سفرنامهٔ اول می‌نویسد که: آنرا از بالای منارهٔ مسجد شاه دراصفهان دیده است که ۲۳۵ میل است، اما بدلایل طبیعی این کار محال می‌نماید. ژنرال مون تایث آنرا ازفراز کوه سبلان دربالای اردبیل دیده که ۲۷۰ میل است. همچنین بی. اچ. بروس آرارات را ازدربند درکرانهٔ خزر دیده بود که مسافتش ۲۴۰ میل است.

دیوار دریچه‌ای است که اگر بسته باشد آب را نگاه می‌دارد و هر وقت باز شود آب به جلگه‌های حوالی کاشان سرازیر می‌شود » .

وقتی که من اوایل زمستان از آنجا عبور می کردم ته دریاچه خشک بود و آنچه هم آب مانده بود یخ بسته بود چون آن محل ۷۰۰۰ پا ارتفاع دارد و هوا بسیار سرد بود. سیاحان دیگر نوشته‌اند که گاهی تا نیمه آب داشته و درموقع سرشاری آب ، لبریز می نموده و به صورت آبشار کوچکی در می آمده است. در ژانویه و فوریه‌وقتی برف سنگین می‌بارد، دره‌ای که پائین قهرود تا ۷۲۰۰ پا ارتفاع دارد و بالاتر در بلندترین قسمت تا ۸۷۰۰ پا بعضی اوقات غیر قابل عبور است.



معبر و تنکهٔ قهرود

کوهرود - (قهرود) - بعد از آن نقطه ، دره تا اندازه‌ای پهن می‌شود وچهار میل دورتر به باغ و بوستان های فراوانی برمی‌خوریم دارای درختان بادام و هلو وگلابی و سیب که قهرود از این بابت مشهور است. پس از فرسخ ها دشت وکوه خشک و خالی دیدن چوب و درخت نیک خوش آیند است. این ناحیه از این بابت

شایستهٔ تهنیت است که فرزندان احساساتی ایران آنجا را در تابستان بهشت می‌شمارند. مشرف به باغ ها، ده قهرود است که یک دهکدهٔ معمولی نقاط کوهستانی است با خانه های بی قواره که یکی بر فراز دیگری در شیب کوه واقع شده است و از آن قبیل در خراسان فراوان دیده بودم ولی در ایران مرکزی دیده نشده بوده است [۱].

اهالی کوهرود (قهرود) و سه (جه) زبانی محلی دارند که کلمات و اصطلاحات قدیمی در آن بسیاراست وزبان شناسان عقیده دارند که شبیه زبان لری و دری یزد و لهجهٔ سیوندی نزدیک تخت جمشید است.

جادهٔ اصفهان ـ از اینجا تا بالغ بر بیست میل راه بین برآمدگی‌ها وارتفاعات واقع است و مسافر هنوز از یک بلندی بالا نرفته است که مشاهده می کند برآمدگی دیگری در پیش است و برخورد با رشته‌های بی انقطاع کوه واحدی مسافر فرسوده را بیچاره می کند. سرانجام به کاروانسرا و محل جالب توجه تلگرافخانه سه (جه) می‌رسیم و از همان‌جا است که راه به سمت جلگهٔ اصفهان سرازیر می‌شود. بعد از فرسخی دیگر ده و پست‌خانهٔ بیدشک واقع است: سراشیبی از وسط راه‌مارپیچی ما را به دشت همواری می‌رساند که از آنجا می‌توان چند میل با چهار نعل سبک طی کرد. علف زار باریکی از دور نشانهٔ ده مورچه خورت است که در حوالی آن به تاریخ ۱۳ نوامبر ۱۷۲۹ نادر افغان، ها را شکست قاطع داد که به زودی از سر زمین ایران هم ریشه کن شدند و در همانجا به سال ۱۷۸۵ علی مراد خان که بواسطهٔ آشفتگی ناشی از مرگ کریم‌خان چهار سال پادشاهی کرده بود وفات کرد.

زاه مرتفع مختصری به کاروانسرای نادر شاه که به امر مادر شاه عباس با آجر بر پایهٔ سنگی ساخته شده بود منتهی ودر آن نقطه جلگهٔ اصفهان از مورچه‌ـ خورت مجزا می شود از اینجا در بیابانی صاف و هموار با سرعت بسیار به طرف

۱ ـ من آنجا را کوهرود نوشته‌ام اهالی محل کهرود می‌نامندکه بیشتر شایع است وگاهی نیز قهرود می‌گویندکه شاید همان‌کارو مندرج درسفرنامهٔ شاردن باشد.

پایتخت خاندان صفوی رهسپار شدم که آثار گنبد و مناره های کاشی کاری آن کم و بیش از دور نمودار شده بود علامت دیگر رشته قنواتی بود که در آن راه جلب توجه می کرد. جلوتر از این محل کوه‌ها مانع دیدن دورنمای شهر بودند.

برج کبوتران - در حوالی شهر اصفهان جالب‌ترین چیزی که دیده می‌شود عدهٔ زیادی برج گرد با منارهٔ کوچکی است که بر رأس آن ساخته‌اند این برج ها گاهی شصت تا هفتاد با ارتفاع دارد و آنرا در وسط محوطه یا باغی برپا می‌سازند که در نظر کسانی که با آن آشنا نباشند یاد آور قلعه های دورهٔ سرکرده‌های فئودال است ولی حقیقت امر این است که از این جنبه‌های رمانتیک پاك خالی است چون برج کبوتر است و برای حمایت این پرندگان و پرورش آنها ساخته می شود. این کبوتران روزها در مزارع می‌مانند و شب‌ها در این برج ها به استراحت می‌پردازند. تصویری که من در اینجا آورده‌ام (صفحهٔ ۲۳) قسمت داخلی برج را نشان می‌دهد و ملاحظه می‌شود که حفره‌های فراوان وچاله‌ای هم در وسط دارد که برای انباشتن فضلهٔ این حیوانات است و آن فضله ها درگرداگرد جالیزهای مجاور پراکنده است.

این چاله ها را سالی یک‌بار تمیز می کنند ، ولی من گمان می کنم خسارتی که از این پرندگان به کشتزارها می‌رسد به مراتب بیشتر از ارزش کود آنهاست. در زمان شاردن گویا سه هزار تا از این برج ها در حوالی شهر بوده و درکتاب اولئاریوس خوانده می‌شود که پادشاه بر بالای آن می‌رفته و درکاری پیشقدم بوده که بعداً درهارلینگام (انگلستان) یا مونت کارلو قرن نوزدهم متداول شده یعنی پرندگان‌راکه ایرانیان کبوتر یانوك آبی می‌نامند وقتی که ازسوراخ پرواز می کردند با تیر می‌زده است.



برج کبوتر

ورود به شهر- بر فراز بنا های کوتاه شهر هنگامی که به مقصد نزدیک‌تر می‌شویم گنبد کبود و تک مناری جلب توجه می کند در این موقع است که ما از میان دیوار باغ ها و بین پیچ و خم های معمولی کوچه های تو در تو به پایتخت سابق ایران وارد می‌شویم. از درون شهر ولی دور از ناحیهٔ بازارهای عمدهٔ آن عبور می کنیم و به چهار باغ می رسیم سپس از زنده رود (زاینده رود) بوسیلهٔ پل الله وردی خان می گذریم و باز بعد از نیم ساعت عبور از کوچه های پر پیچ وخم به جلفا در خانهٔ میزبان خود وارد می‌شویم. اینک دربارهٔ گذشته و حال این پایتخت مشهور شاه عباس شرحی ذکر می کنم.

تاریخ - اصفهان یا اسپهان (که اولی بیشتر متداول است مثل کلمهٔ پارس که غالباً با تبدیل پ به ف فارس تلفظ می شود) شاید همان اسپادانا باشد که بطلمیوس گفته است از نام خانوادگی نژاد فریدون است و در زبان پهلوی اسپیان Aspigan و درجای دیگر آتریان Athrian خوانده می شده است ، ولی هرگونه نقشی که افسانه های کهن در وجه تسمیهٔ این محل داشته است لازم نیست که در بحث تاریخ جدیدی ذکرشود ازاین رو ازپرداختن به دوران باستانی جمشید وجانشین های او صرف نظر می کنیم:

در عهد پادشاهان هخامنشی گویا شهری به نام گبال یا گاوی (گابا یا گبی) در همین جا وجود داشته و بعداً در زمان ساسانیان « جی شده است » که عمر آنرا در سال ۶۴۱ میلادی پس از جنگ نهاوند تسخیر نموده[1]، در صدر اسلام درحدود سال ۹۳۱ میلادی این شهر به نام اصفهان معروف بوده و به دست دیالمه یا آل بویه که در فارس و عراق فرمانروائی داشتند افتاد. در آن موقع شامل دو محله بوده‌است یکی یهودیه دیگری شهرستان یا مدینه یعنی شهر خاص که در زمان رکن‌الدوله حسن پدر عضدالدولهٔ معروف این دو بخش مجزا به صورت شهر واحدی در آمده است.

۱ - نویسندگان عرب نوشته‌اندکه اهالی اصفهان ۲۰۰۰۰ سرباز به قشون ایران می‌فرستاده‌اند :

در همین موقع بوده که اصطخری به آنجا رفته و آنرا شهری بسیار آباد یاد کرده و از لحاظ محصول ابریشم و پارچه‌های ظریف قابل تعریف بوده است. در اوایل قرن یازدهم سلطان محمود غزنوی آنجا را تصرف کرد و سپس به دست سلجوقی‌ها افتاد و طغرل بیگ آنجا را محاصره و تسخیر کرد.

ناصر خسرو که در سال ۱۰۵۲ میلادی چندی بعد از محاصره در آنجا بود می‌نویسد که: شهر بعد از گرفتاری‌های محاصره تجدید حیات نموده و حوزهٔ محصوری را که سه فرسخ و نیم محیط آن بود تشکیل می داده است. بینامین تودلا چند سال بعد از آن، این وسعت و آبادانی آنجا را تأیید و قید می کند که اصفهان پایتخت پادشاهی ایران است و ۱۵۰۰۰ نفر سکنهٔ کلیمی دارد. چنگیز خان مردم آن شهر را قتل و غارت کرد، اما تیمور از او هم در این کار بر گذشت و آن به قصد انتقام از حملهٔ اهل محل به پادگان مغولی اصفهان بود، وی دستور قتل عام داد و هم به امر او با سر بریدهٔ ۷۰۰۰۰ نفر برجی بر پا ساختند.

در همان موقعی که هنری هفتم به پادشاهی انگلستان رسید، سیاحان ونیزی باربارو و کونتارینی از اصفهان عبور کردند و آن دورهٔ فرمانروائی خاندان اوزون حسن از طایفهٔ آق‌قویونلو بود که از این جهت به دوره‌ای می‌رسیم که این شهر دیرزمانی کم و بیش کرسی فرمانروایان بوده تا در زمان شاه عباس که پایتخت سراسر امپراتوری گردید.

شاه عباس کبیر- این شهریار بزرگ از روی دور اندیشی و تدبیر عالی در استقرار و تجلیل دستگاه پادشاهی خود این شهر را پایتخت برازندهٔ خویش ساخت و آنرا با زیور و آراستگی های ممتاز که ناشی از فکر و سلیقه‌ای بلند پرواز بوده بپرداخت: چند تن از تاریخ نویسان این کار او را بنا بر دلایل سبک‌تر یا فرعی نسبت داده‌اند از قبیل نا سالم بودن هوای قزوین و دور بودن محل سلطانیه یا پیش گوئی منجمان، ولی علاوه بر غرور و خودنمائی صوری که این پادشاه بدان نیک علاقه‌مند بود تدبیر سیاستمداری هم وجود داشته.

با امپراتوری جدیدی که وی تأسیس کرد و حدود آن ازگرجستان تا افغانستان بود اصفهان مرکزطبیعی بشمار می رفت وملاحظات مرکزیت مصلحت آمیز وی‌را بر آن داشته بود که پایتخت خود را چنان قرار دهد که به همهٔ اکناف امپراتوری پهناور خویش دسترسی آسان و متساوی داشته باشد و درمجاورت نسبی خلیج فارس باشد تا بر ولایات بحری جنوب وکار نظارت تجارت خارجی مسلط و تأسیس روابط سیاسی باحکومت های اروپائی هم مقدور باشد. لذا پس ازعزم به این کار وی در صدد تدبیر نقشهٔ وسیعی بر آمد که شهری جدید باپل های ممتاز و خیابانهای مجلل ایجاد کند تا عمارات عالی داشته باشد و زیبائی هریک با عظمت آن متناسب نماید و آن بناها با ایوان‌ها و باغات مزین باشند.

از این رو قصرها و شاه‌نشین‌های برازنده بر پا شد و سفرای دولت های عمده از اقصی نقطهٔ اروپا به این شهر رو آوردند و با شکوه و جلال درباری که بسیارغنی بود وآداب‌ومراسمی‌دقیق وخیال انگیز داشت پذیرائی‌شدند. نمایندگی‌های تجارتی کم و بیش همان قدر و مقامی را داشتند که سفرا از آن برخوردار بودند و زندگانی سرشار از رسومی با شکوه که با بزم و نشاط عمومی توأم می گردید اصفهان را دلپذیر ترین شهر سراسر مشرق زمین ساخته بود.

خوشبختانه ذوق و قریحهٔ نا محدود و بی تعصب این پادشاه بزرگ که با ملکه الیزابت انگلستان وهانری چهارم فرانسه وگوستاوآدلف سوئدو اکبر شاه هندی هم دوره بود و جانشین‌های او موجب مسافرت و آمدن بسیاری از هوشمندان خارجی به دربار ایران گردید و از برکت حضور وگاهی نیز اقامت طولانی آنها درپایتخت ایران درسراسر قرن‌هفدهم بوده است که ما شرح دقیق راجع به زندگانی و عادات و شکوه وجلال رسمی و اخلاق و سیرت پادشاهان صفوی در دست داریم. پیترودلاواله ، هربرت ، اولئاریوس ، تاورنیه ، شاردن ، سانسون ، دولیه دسلاند ، کمپفرولوبرن یکی بعدازدیگری تحقیقات وتعریفات جامعی راجع به‌آن دوره‌باقی گذاشته و از این راه برذخائر ادبی ایتالیا و انگلستان وآلمان و فرانسه و هلندافزوده‌اند.

پایتخت صفویه ـ در نیمهٔ قرن هفدهم بنا بر اظهار نظر شاردن در داخلهٔ محیط ده فرسخی اصفهان ۱۵۰۰ دهکده وجود داشته وگرداگرد شهر ۲۴ میل راه بوده است و در درون دیوارهای آن که ۱۲ دروازه داشت ۱۶۲ مسجد ۴۸ مدرسه ۱۸۰۲ کاروانسرا ۲۷۳ حمام و ۱۲ قبرستان بوده. تخمین کل جمعیت آن بین ۶۰۰۰۰۰ و ۱،۱۰۰،۰۰۰[1] بوده و رقمی که اولئاریوس قید نموده است ۱۸۰۰۰ خانه و ۵۰۰۰۰۰ نفر جمعیت بوده که با میزان مندرج در سفرنامهٔ شاردن زیاد اختلاف ندارد و بی جهت هم نیست که مردم اغراق پسند مشرق زمین می گویند اصفهان نصف جهان است. کمپفر و استرلیوس با احتساب حدود حومه، وسعت بیشتری به این شهر نسبت داده و محیط آنرا شانزده فرسخ نوشته‌اند.

شاه عباس دوم علاوه بر قصرهای اقامتگاه اختصاصی متعدد ۱۳۷ کاخ شاهی (که شاید بیشتر عمارت‌های خصوصی بوده) در سراسر شهر داشت که بوسیلهٔ ارث یا خرید یا مصادره بدست آورده بود و آن کاخ ها را برای اقامت سفرا وبزرگان خارجی اختصاص می‌داد.

هنگامی که سفرا در چهل ستون بار عام داشتند تمام امور دیگر رسمی در آن روز تعطیل و مراسم بسیار مجلل، ولی سخت خسته کننده بود و موجب تأخیر ورود سفیر به پیشگاه همایونی می گردید، همچنین مهمانی‌های درخشان که با سر مستی توأم می‌شد ادامه داشته و علاوه بر بساط جشن و شادمانی درباری در میدان بزرگ برای تماشای مردم سرگرمی های کشتی گیری و شمشیر بازی و کارهای چشم بندی و بند بازی و خیمه شب بازی و مسابقهٔ چوگان و جنگ حیوانات از قبیل گاو و قوچ وگرگ و در موارد مهم تر شیر و پلنگ فراهم می کردند.

هنگام شب آتش بازی حیرت انگیزی مراسم جشن را طولانی و نورانی می کرد. در یک طرف شهر برجی بود به ارتفاع ۶۰ پا و ۲۴ پا ضخامت بنام

---

۱ ـ برای نشان دادن وسعت عظیم شهر اصفهان شاردن حکایت فرار آن غلامی را تعریف می کند که وی از خدمت ارباب خود از یک محلهٔ شهر گریخت و در محلهٔ دیگر آن دکانی باز کرد، اما چندین سال کسی به‌هویت او پی‌نبرد، ولی خود شاردن جمعیت آنجارا بیشتر ازلندن محسوب‌نمی دارد.

کله منار از شاخ و جمجمهٔ حیوانات وحشی که پادشاه شکار کرده بود[1]. میزان توجه و احترام شایانی که نسبت به خارجی ها مبذول می گردید و سیاست اغماض مذهبی که شاه عباس روشن ضمیر و جانشین های او نسبت به دین مسیحی داشتند از این نمونه نیک استنباط می‌شود که اجازه داده بودند همه قسم کلیسای اروپائی عیسوی درشهر تأسیس شود. به اوگوستین ها ، کارملیت‌ها، کاپوچین ها در کوی و برزن شاهی محل اختصاصی دادند[2]. به‌ژزوئیت‌ها ودمی‌نیکن ها در جلفامرکزی اعطا شد. یکی از کارخانه های کمپانی انگلیسی هندشرقی از ۱۶۱۷ تاحملهٔ افغان‌ها درسال ۱۷۲۲ در بازار نزدیک میدان بزرگ واقع بوده است.

شاید رواست که در مقابل مبالغه‌های بی اندازهٔ بعضی از جهانگردان دربارهٔ عجایب اصفهان ، نظریهٔ متین و قضاوت نا مساعد تاورنیه جواهر سازفرانسوی را ذکر کنم. وی از زرق و برق ظاهری و شکوه وجلال دستخوش هیجان‌نمی گردید، بلکه با نهایت بیرحمی زشت را از زیبا و اصل را از بدل تفاوت می گذاشت‌چنانکه گفته است :

« روی‌هم رفته غیر از میدان و چند تا بازار مسقف که بازرگانها در آنجا کسب و کار دارند اصفهان به دهکدهٔ بزرگی بیشتر شباهت دارد تا به شهر. خانه‌ها از هم جدا و هریک دارای باغچهٔ بد نمائی است که منظرهٔ‌جالبی ندارد مگر درختانی و راجع به قصر شاه هم‌من تعریف درخشانی ندارم چون نه عمارت و نه باغ ها چیز مهمی بشمار نمی‌رود مگر چهار اطاقی که‌دیوان می‌نامند. بقیه هم

۱ ـ عموماً آنرا به شاه عباس یا شاه طهماسب نسبت می دادند ، ولی بدون شک مربوط به دوره‌های بعدی است. اولئاریوس می نویسد: کلهٔ دو هزارگوزن و غزال بوده که شاه طهماسب درشکارگاه صیدکرده بود. شاردن عقیدهٔ شایعی‌را نقل می کند مبنی براینکه کلهٔ معماری را برنوك بنا قراردادند .چون وی‌گفته بود سرحیوان عجیبی برای نصب در رأس ضرورت‌داشت. کپیه‌های آن‌برج درکتاب‌های شاردن و سانسون هست . هربرت و تاورنیه می نویسدکه بسیاری از آن جمجمه ها متعلق به انسان بوده.

۲ ـ از میان ایشان اوگوستین‌ها اروپائی بودندکه به اصفهان آمدند و نخستین نمایندهٔ آنها انتونیودی‌گوا در سال ۱۵۹۸ از جانب اسقف‌گوامیغر اسپانیا و پرتغال آمد. کارملیت ها باریاست پدر روحانی سیمون ازطرف پاپ‌کلمان هشتم در سال ۱۶۰۸ به‌پیشگاه شاه عباس آمد. کاپوچین (کاپوسین)ها راریشلیو با نامه هائی از جانب لوئی چهاردهم در سال ۱۶۲۸ فرستاد .

راسته دالان‌های کوتاهی است که چندان قابل توجه نیست و به قدری هم باریک است که دو نفر با اشکال می‌توانند کنار یکدیگر عبور کنند».

در مورد هیأت مذهبی مسیحی و کشیش‌ها نیز نظریهٔ بسیار تحقیر آمیز راجع به سبک کار و تبلیغ آنها اظهار داشته و گفته است:

« عدهٔ مربیان مذهبی خیلی زیاد تر از مستمعین ایشان است ،زیرا که در تمام اصفهان و جلفا در میان فرنگی‌هائی که از اروپا آمده‌اند و یا در ایران متولد شده‌اند اعم از مرد و زن ۶۰۰ نفر هم مذهب کاتولیک ندارند » وی باز می‌نویسد: « نقشهٔ شهرهم قابل تحسین نیست دیوارها خرابی و شکاف دارد کوچه ها تنگ است و بی قواره و تاریک و انباشته از زباله و مردار حیوانات. درتابستان مستور از خاک و زمستان پر از گل و باتلاق است و می‌توان یقین داشت که شکوه اصفهان بیشتر به ظواهر و بساط پادشاهی محدود است وگرنه همان کثافت وانحطاط لایتغیر مشرق زمین را دارد، ولی به‌هرحال صورت درهم و حیرت انگیز وکاملا شرقی از یک سو رونق و جلال از طرف دیگر آثار خرابی و زوال از یک جانب آراستگی و تجمل واز سوی دیگر انحطاط این شهر تا اوایل قرن هیجدهم اظهار وجود می‌نموده تا آنکه فضایل افراد خاندان صفوی نیز به‌رسم دیرین به‌هرزه‌گی و می خوارگی مبدل گردیده و درسال ۱۷۲۲ شهر و شهریار طعمهٔ سنگین‌مهاجمان افغانی وبیم ودهشت محاصرهٔ آنها شدند، درهمان وضع و حالی که زاینده رود از اجساد لبریز شده بودومادرها از فرط گرسنگی فرزند می‌خوردند و در همان‌هنگامی که افاغنهٔ وحشی پس از قتل وکشتار تمام اعیان و شاهزادگان که به چنگ ایشان افتاده‌بودند پانزده روز شهر را در محاصره سخت گرفتار ساختند وکارخونریزی را به نهایت رسانیدند ».

این ماجرا راکشیش ژزوئیت لهستانی کروزینسکی که در آن موقع در اصفهان بود درکتاب خود با تفصیل به رشتهٔ تحریر کشید. بعد از آن تکان شدید و وحشی گری بی اندازهٔ مهاجمان افغانی که در خرابی عمارات وخیابان‌ها و باغ ها

و آنچه حاکی از شکوه و جلال اصفهان بوددریغ ننمودند ، این شهر دیگر تجدید حیات کامل ننمود .

هر چند نادرشاه نسبت به آنجا توجهی مبذول داشت ولی اصفهان در نظر او به اندازهٔ مشهد قدر و منزلت نداشت. کریم‌خان هم پایتخت‌را به شیراز انتقال داد و آقا محمد خان مرکز حکومت را به تهران برد و استحکامات اصفهان را خراب کرد و فتحعلی شاه گاهی از آن شهر دیدن می کرد و سر انجام هم در سال ۱۸۳٤ در آنجا وفات یافت .

پادشاه فعلی نیز فقط یک دفعه در سال ۱۸۵۱ آنجا را با قدوم خود سرافراز فرمود. بنا بر آنچه گذشت اصفهان از قدر و مقام شامخ خود فروافتاده و اینک با جامهٔ ژنده وقامت آغشته به گردو خاک که استعارهٔ بی‌موردی دربارهٔ وضع نزار کنونی شهر نیست - ماتم دار روزگار پرشکوه وجلال از دست رفتهٔ خویش است.

نقشهٔ شهر - ترتیبی که من برای توصیف این شهر اختیار می کنم این‌است که اولا مشخصات عمدهٔ آن بیان خواهد شد سپس رفته رفته محلات معروف و یا جالب شهر مورد توجه قرار خواهدگرفت و در هر مرحله نیز تفاوت بین عظمت قدیم و انحطاط و حالت رقت بار فعلی خاطر نشان خواهد گردید. یگانه نقشه‌ای از اصفهان که من اطلاع دارم درمیان لوحه های آقای کوست [1] درکتاب ممتاز او بنام « عمارت‌های مدرن ایران » مندرج است : بطورکلی اصفهان درسمت شمالی زنده رود و جلفا در طرف جنوبی رودخانه واقع است. در ناحیهٔ مرکزی اصفهان چندین عمارت بزرگ و باغ ها و ایوان‌ها شامل محوطهٔ قصرکه درسمت غربی است وجود دارد و به میدان بزرگ محدود می‌شود که به شکل مربع مستطیل است ، طول آن از شمال به جنوب و عرض آن از شرق به‌غرب است ، درجنوب شرقی میدان ارگ واقع شده است. خیابان چهار باغ از ضلع غربی قصر می گذرد و به پل بزرگ الله‌وردی خان و بعد از آن به جلفا منتهی می‌شود. درسمت مشرق

Cost - 1

آنجا خیابان دیگری است که به پل دوطبقهٔ خواجو می‌رسد. پل های دیگری نیزدر دو طرف شرقی و غربی هست و بین دوپل عمده هم پلی است که به کاخ هفت دست (دستگاه) منتهی می گردد.

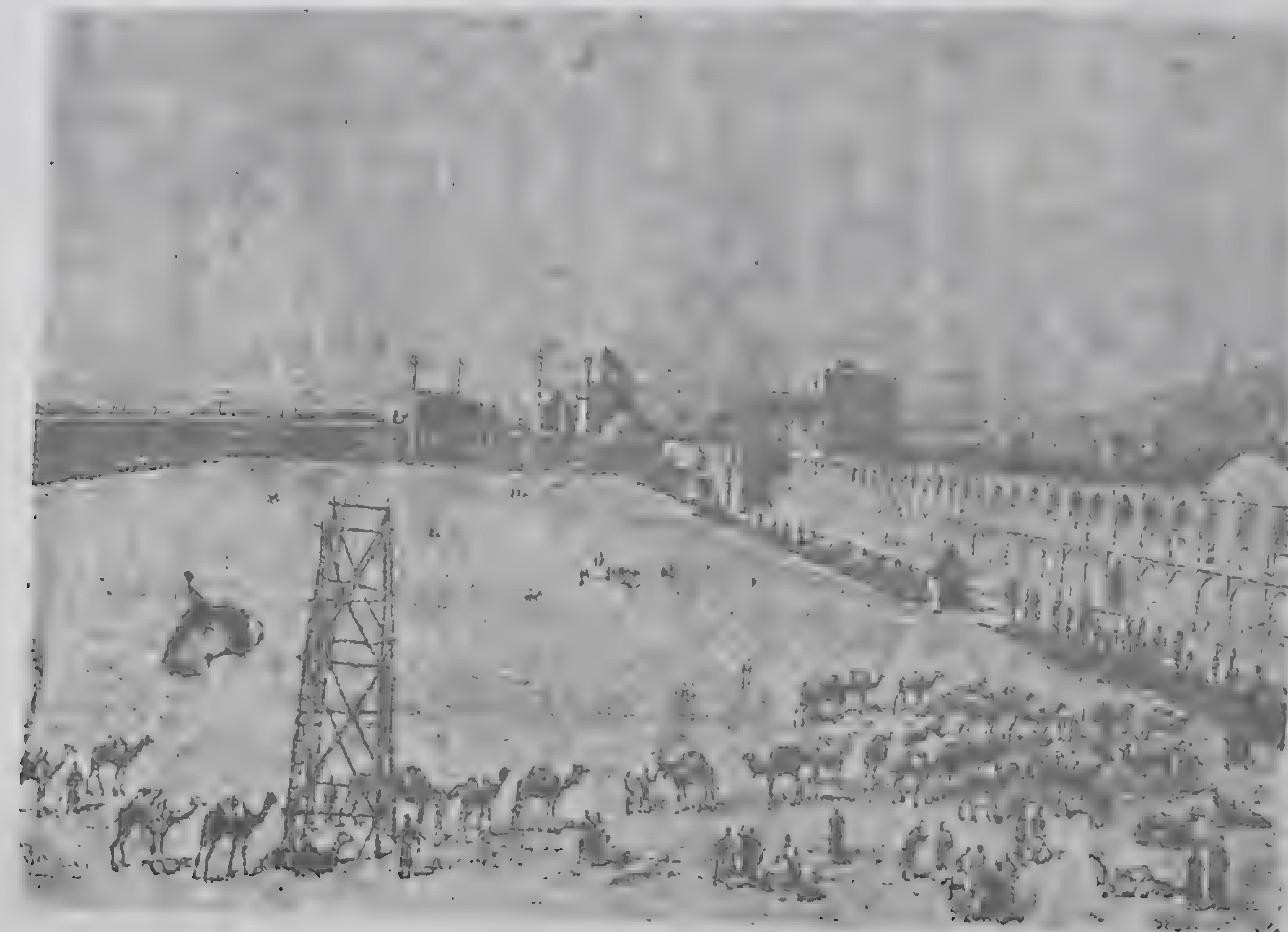
میدان شاه ـ مرکز اصفهان میدان شاه است که بدون شک یکی ازجالب‌ترین میدان‌های جهان بشمار می‌رود. شاه عباس آنرا ساخته و دراطرافش عمارت‌های بزرگ بنا کرده است از قبیل قصر سلطنتی و مسجد شاه و بازار بزرگ که به‌میدان راه دارد. این میدان عرصهٔ نمایش های عمدهٔ درباری وکانون زندگانی این شهر بوده است .

میدان شاه ۵۶۰ یارد طول و ۱۷۴ یارد عرض و یک رشته بناهای‌آجری کوتاه در اطراف دارد شامل دوطبقه قسمت تحتانی دکان و به بازار مربوط بوده و طبقهٔ فوقانی با غرفه‌ها برای توقف انبوه تماشاگران جشن اختصاص داشته. روزگاری آنجا را سربازخانه کردند و اکنون وضع خراب و فلاکت باری دارد.

در جلو این طاق‌نماهای کوتاه صف درختان قرار گرفته و درکنار آن جوئی سنگی سرشار از آب بوده . درسال ۱۸۰۹ موریه نوشته است که یک‌درخت درمیدان ندیده و نهرها (دراصطلاح محل « مادی») هم خالی بوده بعداً مقداری چنار وکاج کاشتند ، اما در موقع مسافرتم مادی‌ها خشک بود و بجای آن مجرای دیگری برای آب آشامیدنی از چشمه ساخته بودند.

در عهد صفویه در وسط میدان تیری به‌ارتفاع بیست و پنج پا بودکه در هنگام مراسم جام‌طلا بر آن می‌نهادند و در مواقع عادی هم یک سیب یا خربزه تا تیر اندازان سوار در حین چهار نعل از پائین هدف قرار دهند[1] . جای آن بعداً دار اعدام برپا کردند باشکاف‌هائی‌درکنار آن که گناهکار را بر آن سرازیر آویزان

۱ ـ انجیوللو Angiolello شاهد بودکه شاه اسماعیل در تبریز از ده بار تیراندازی هفت نشانه را هدف ساخت و تاورنیه میگوید شاه صفی اول راکه سوارکار وتیراندازکلانی بود در اصفهان سه جام را در پنج دور باتیر زده است.



مسجد شاه اصفهان

و به همان حال به پائین پرت‌می کردند یا آنکه سراز تن‌او جدا می‌ساختند. این رسم هم از بین رفته است.

در دو انتهای میدان دو حوض از سنگ سماق بوده که هنوز هم هست و لبریز از آب است. در جلو عالی‌قاپو بالغ بر صد توپ که در جنگ جزیرهٔ هرمز غنیمت به دست آمده بود درپشت دیوارهٔ چوبی جا دادند، این هم ازبین رفته‌است، تنها چیز قدیمی که در میدان مانده بود دوستون مرمر علامت دروازه، بازی‌چوگان بود، این بازی‌را اعیان ایرانی دوست‌می‌داشتند این ورزش نیزبه‌مرگ طبیعی درگذشت[1]. هنگام روز میدان پر از غرفه یا چادرهائی بوده که برتیرك ها بند می کردند و در زیر آن خرده فروشان جنس خود را روی زمین در معرض فروش قرار می دادند. در هنگام جشن تمام این چیزها را بر می‌چیدند شبانگاه معمولا میدان ،محل بازیگری نقاب پوشان ، خیمه شب بازی ، عملیات آکروبات‌ها یا دسته‌های قصه‌گو یا کشتی گیران یا دراویش یا جنگ خروس یا قوچ وخیمه‌های زنان تبهکار بود، همه این‌ها از بین رفته است مگر چند غرفه و دکان در انتهای شمالی میدان.

نقاره‌خانه ـ دراینجا هنوز رواق بزرگی هست که دهلیزهای طاق‌داری درکنار آن دیده می‌شود که به قیصریه یا بازار اصلی مربوط است. در طاق عمده این بنای بلند آراسته که تصویر شاه اسماعیل یا شاه عباس را در میدان جنگ نشان میدهد نقاره‌خانه اصفهان واقع شده است. درآنجا سحرگاه موسیقی گوش ـ خراشی برای بیدار باش اهل حرم‌خانه نواخته می‌شود و راجع به این موضوع

۱ ـ در این بازی هر طرف به تفاوت از پنج تا بیست نفر بودند. پیترودلاواله چگونگی بازی چوگان را که در قزوین بـه سال ۱۶۱۸ دیده بود شرح داده است. عبدالملك سامانی موقع بازی چوگان ازاسب‌فروافتاد وجان‌داد. شاه صفی اول وشاه عباس‌ثانی دراین بازی مهارت بسیارداشتند. اوزلی شرح مبسوطی راجع بـه این بازی نوشته ، ولی بـه خطا آنرا همان‌کریکت انگلستان یاگلف اسکاتلند نام برده است.

در فصل تهران شرحی بیان کردم [۱] در دالان‌های تحتانی که به میدان راه دارد مردم درحال نوشیدن چای یا کشیدن قلیان دیده می‌شوند.

شاه عباس باعلاقهٔ پدرانه فرمان داده بود که در همین محل ملاها برای سرگرمی، مردم را با وعظ و بیان موضوعات جدی مشغول سازند. بر فرازطاق اصلی در محلی که هنوز معلوم است و با کاشی‌های جدید آراسته‌اند ساعت بزرگی نصب شده بود. (تاورنیه آنرا ساعت خورشیدی خوانده‌است) و بنا برقول اولئاریوس صنعت‌گری انگلیسی به نام فستی [۲] برای شاه عباس ساخته بود و چون مخترع به دست یک ایرانی به قتل رسید ساعت بعد از مرگ او خراب شد. دربالای ساعت هم زنگ ناقوس بزرگی بوده است که در حاشیهٔ آن نوشته شده بود: «حضرت مریم مقدس درحق ما زنان دعاکن» و آن از عبادتگاه زن‌های پرتغالی درجزیرهٔ هرمز به دست آمده بود. صدای آن زنگ هیچ گاه شنیده نشده بوده است. صدسال پیش آنرا پائین کشیدند وبرای توپ سازی ذوب کردند. تا اوایل این قرن هم ساعت را در آنجا دیده بودند. اولیویه به سال ۱۷۹۶ آنرا دیده بود و درسال ۱۸۰۸ بوسیلهٔ حاجی محمد حسن امین‌الدوله بیگلربیگی اصفهان درعهد فتحعلی شاه به عنوان تعمیر گچ کاری طاق برداشته‌اند.

مسجد شیخ لطف الله - در جهت شرقی میدان، مسجدشیخ لطف الله واقع است که غالباً آنرا مسجد صدرالعلماء اصفهان هم می‌نامند (شاردن صدرنوشته است). این مسجد در دورهٔ جدیدبه‌اندازهٔ سابق محل توجه نیست اما گنبدآن کاشی کاری

---

۱ - شاردن می‌نویسد هنگام طلوع آفتاب ونیمه شب هم می‌نواخته‌اند، سانسون نوشته‌است که ظهروغروب و دو ساعت بعد از نیمه شب ودر روزهای عید هم تمام شب و روز. ازیکی از اشعارسعدی استنباط می شودکه در زمان او بامداد هم می‌نواخته‌اند:
«تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح — یا از در سرای اتابک غریو کوس» - مترجم
لوبرن نام ادواتی راکه در نقاره‌خانه به‌کار می‌رفته است ذکرنموده‌که هنوز تقریباً همان است شامل: دهل، شیپور، طبل، کرنا، نی، چنگک وسنج. «تهونوت» می نویسد: کرناها هشت پا طول داشته است. می‌گویند این رسم از زمان اسکندر نیز در ایران بوده است.

۲ - Festi

نقش قدیم و میناکاری تقریباً سبک فلورانس دارد. قدری جلوتر یا در جنوب آن سابقاً برجی بود که نویسندگان فرانسوی ایوان ساعت می نامیده‌اند یا دستگاهی بوده که هنرمندان اروپائی برای خوش‌آیند خاطر شاه عباس ساخته بودند وآن ساعتی مکانیکی با پیکرهای متحرك حیوانات بود که حالا اثری از آن نیست.

مسجد شاه ـ در وسط ضلع جنوبی یا انتهای تنگ میدان مسجد شاه اصفهان واقع شده است. آنجا در سابق جالیز بود و در سال ۱۶۱۲ - ۱۶۱۳ به امر شاه عباس این مسجد را بنا کرده‌اند و اصلا هم به‌قصد مسجد جمعه بوده و با هزینه‌ای معادل ۱۷۵,۰۰۰ لیره تمام شده است واز همان ابتدای کار مجلل ترین ساختمان اصفهان به شمار می رفته است.

شاه صفی اول درهای آنرا نقره پوش نمود. در درون مسجد جامهٔ خونین امام حسین (ع) و نسخهٔ قرآن به خط امام رضا (ع) نگاهداری می شده است. چندین بار این مسجد را تعمیر کرده‌اند به خصوص نادرشاه پس از یورش افغان‌ها به این کار همت گماشت و باردیگر بوسیلهٔ علی مراد خان مرمت یافت. از حیاط داخلی ساختمان بسیار جالب توجه این مسجد را که از خارج هم دیده می‌شود می‌توان کاملا دید.

محور میدان شاه تقریباً شمالی و جنوبی است و معمار ناچار شده است که این محور را به‌اندازهٔ قابل ملاحظه‌ای به‌سمت‌جنوب غربی‌انحراف بدهد تامحراب درجهت مکه واقع شده باشد. این نظریه باوسایل معماری حاصل گردیده است از این رو بنا در عین حال که با عظمت است ساده‌می‌نماید. حیاط داخلی سنگ فرش مرمر و حوض بزرگی در وسط برای وضو وغرفه هائی دو طبقه در اطراف دارد که زیور آن محدود به کتیبه هائی باخط کوفی برکاشی هاست به این ترتیب که کتیبه با خط سفید بر زمینهٔ آبی است.

غرفه‌ها برای اقامت ملاها و وابستگان آنها ساخته شده است. در اطراف ایوان رفیع کاشی کاری وطاق بزرگی روی آن هست که به محوطه‌ای راه دارد که



مسجد شاه اصفهان

گنبد کوتاهی برآن است. تنها اروپائیانی که من اطلاع دارم علاوه برحیاط، داخل مسجد را هم دیده‌اند، جی.اس. باکینگهام در سال ۱۸۱۶ و ای. فلاندن در سال ۱۸٤۰ بود. روبروی در ورودی ایوان سومی با مناره‌هائی درطرفین هست که از آنجا وارد مسجد اصلی می‌شوند که گنبد بزرگ برراس آن قرار دارد.

سطح این گنبد با کاشی‌های نفیس شامل طرح‌هائی به‌رنگ کبود و سبز بر زمینه‌ای لاجوردی است که از آثار بسیار برجستهٔ شهر به‌شمار می‌رود. دردوسمت مسجد حیاط‌های دیگر با حوض ورواق‌هاست که روز جمعه محل اجتماع عامهٔ مردم است. سبک آرایش این‌ساختمان ممتاز اگر چه مثل سایر بناهای تاریخی ایران رو به ویرانی و زوال است باز از بناهای عالی دورهٔ صفویه می باشد. مؤذن ها هیچ گاه چهار منارهٔ مسجد را مورد استفاده قرار نداده‌اند چون شهریاران گمان می‌نمودند که آنها از بالای منار به اسرار حرم‌خانهٔ مجاور نظر اندازند، درعوض غرفهٔ بی‌ریخت و ناقص در رأس یکی از ایوان‌ها ساخته شده است.

دروازهٔ عالی قاپو ـ حال ما سمت غربی میدان را مورد توجه قرارمی‌دهیم که مهم‌ترین ساختمان آن در انتهای جنوبی عمارتی بلند به صورت معبری طاق‌دار بزرگ مشرف به میدان و در جلو آن هم ایوان شاهی است که ستون‌های چوبی دارد و قسمت عقب آن عمارتی بلندتر و سه طبقه واقع است.

اینجا تالار قصر همایونی است و رواق پائین آن به عالی قاپو (قاپی) (دروازهٔ مقدس معروف است). این نام را نویسندگان مختلف، متفاوت نوشته‌اند بعضی می گویند اللهقاپوست و از آن جهت چنین نامیده شده است که مکان مقدسی است و بعضی هم می گویند علی‌قاپوست یعنی دروازهٔ علی و روایتی هست که شاه عباس آنرا از روی نمونهٔ بارگاه علی(ع) در نجف نزدیک فرات ساخته‌ودستگاه قدیمی آن مزار را نیز جواهرنشان نموده است. معنی واقعی آن از قرار معلوم عالی قاپو یا دروازهٔ عالی است. جنبهٔ تبرک آن از بین‌رفته، ولی هرکس که به زیرزنجیر عقب بنا که از تکه و پاره‌های ندری پوشیده است برسد در پناه وبست خواهد بود

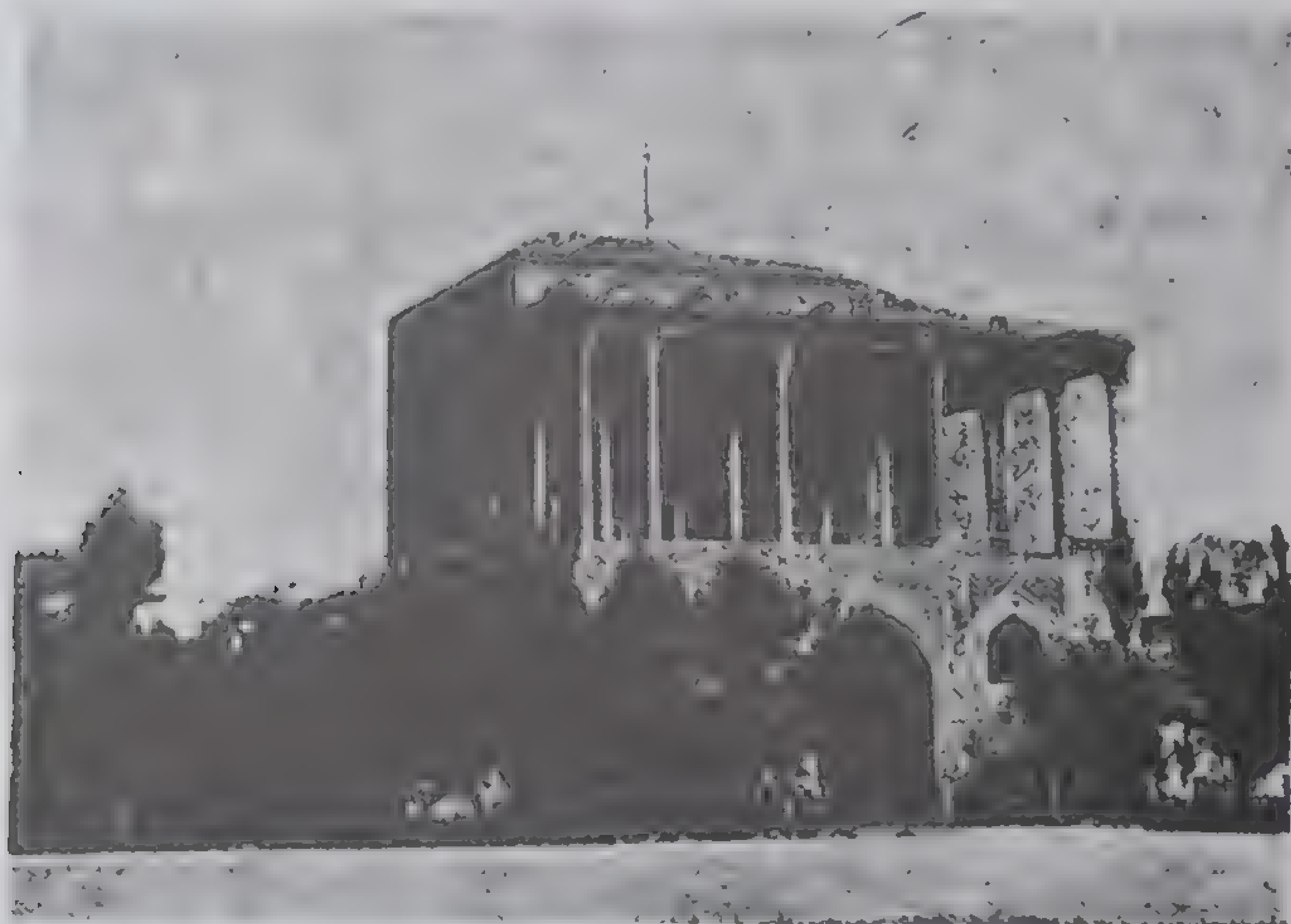
و احدی را نسبت به‌او امکان آزار نیست ، اما در عهد صفویه‌این وضع تبرک قاطع و غیر قابل تردید بود. هیچ کس حق نداشت از آستانه عبور کند، پادشاه گاهی سواره از آنجا عبور می کرده است. همهٔ کسانی که به حضور شاه می‌رسیدند هنگام ورود بر آستانه بوسه می‌زدند و آنجا پناه‌گاه غیر قابل تجاوزی بود. فقط پادشاه می‌توانست گناهکاری را از آنجا اخراج کند و این منظور را هم با گرسنگی دادن مقصر انجام می‌داد.

تاورنیه راجع به علی‌قاپو توضیحاتی وافی داده است :« رسم بر این است که تمام سفرا ، عالی قاپو (قاپی) را سلام و تعظیم کنند و آن به خاطر سنگ مرمر سفیدی است که به شکل پشت الاغ بجای پله مورد استفاده است و می گویند در قدیم از عربستان موطن حضرت علی (ع) آورده‌اند. هروقت که شهریار جدیدی تاج گذاری می کند باید از بالای این سنگ گام بردارد و اگر بر سبیل سهل‌انگاری پای او به‌سنگ اصابت کند چهار نگهبان که در آنجا آماده‌اند پادشاه را برمی گردانند که آن کار را تکرار کند ».

از قول «ته‌ونوت »استنباط می‌شود که آن سنگ مرمر در دروازه نبوده ، بلکه در انتهای معبری بوده که از عالی‌قاپو وارد می‌شده‌اند «درتالار یا قسمت سر گشادهٔ فوقانی که بر دوازده ستون چوبی استوار است و یک حوض سنگی دروسط آن قرار دارد پادشاه در نوروز سفرا را بارحضور می‌دهد و از آنجا بازی چوگان و مسابقهٔ اسب سواری و جنگ حیوانات وحشی و سر گرمی‌های عامه را که درپائین بر گزار می‌شود تماشا می کند» این بنارا وقتی که من دیدم خالی بود و عمارت وامانده و فراموش شده‌ای می‌نمود .

قصر - در اینجا سردر پیش آمده ترین قسمت قصر همایونی است. حیاط‌ها و باغ ها و ایوان‌های متعدد مساحت بزرگی را فرا گرفته که شاردن محیط آنها را معادل چهار میل و نیم نوشته و آن در سراسر ضلع غربی میدان تا چهار باغ که مسافتی طولانی است امتداد داشته است. دراین قصر فعلاً ظل‌السلطان حاکم

اصفهان اقامت دارد. بعضی ازحیاط‌های آن که به میدان مربوط می‌شود به‌ادارات واگذار شده‌است و درغیاب شاهزاده، محل ازدحام ارباب حاجت اعم از امور اداری یا قضائی می‌شود.



عالی‌قاپو و تالار آن

نقشه‌ای از سراسر آن محوطه و تقسیمات پیچیده و گیج کننده این محل آشکار می‌سازد و روشن خواهدنمود که چنانکه در عمارات ایرانی مشهود است همهٔ زیبائی به قسمت محدودی از بناها و تالارها اختصاص دارد و در سایر قسمت‌ها اثری از هنر و زیبائی نیست. در واقع تاورنیه به‌طوری که قبلا اشاره کردم حق داشت که روی هم رفته با نظر تحقیر به آن نگریسته، ولی چند ساختمان این قصر پیوسته سزاوار ستایش و تحسین بوده و خواهد بود.

چهل ستون - معروف ترین این بناها عمارت چهل ستون است که تالار عمده یا ایوان نخست در قصر بوده‌است و پادشاه در آنجا سفرا و وزیران خودرا بار عام می‌داده است. راجع به‌اصل این نام اختلاف نظر وجود داشته و چون قسمت

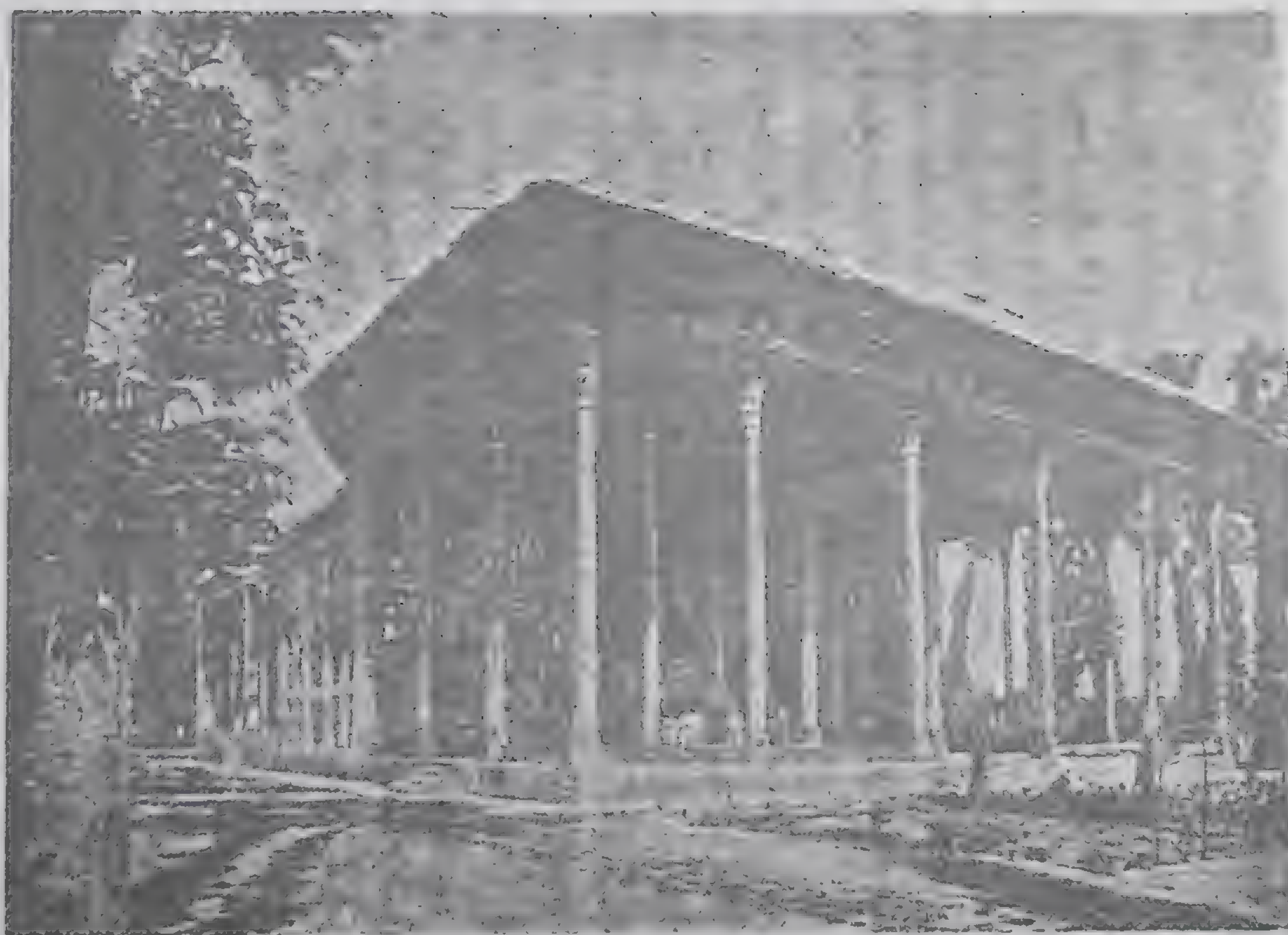
فوقانی آن فقط بر بیست ستون استوار است. شمارهٔ چهل را افرادی سهل انگار و خوش باور از سایهٔ بیست ستون در حوض آبی که جلو آن است اقتباس کرده‌اند، ولی من خیال کرده‌بودم که شاید روزگاری ایوان دیگری با بیست ستون در عقب و یا در کنار تالار مرکزی قرارداشته و به‌من گفته بودند که بواسطهٔ خرابی وتعمیراتی که سال پیش (۱۸۹۱) در آنجا می کردند آثار چنین بنای اضافی اصلی پیدا شد.

از طرف دیگر هم من نه در سفرنامه‌ها و نه در لوحه‌های سیاحان پیشین اشاره‌ای دال بروجود چنین ساختمانی ندیده‌ام بنا براین تردیدی ندارم که این اسم ناشی از انعکاس ستون‌های بیست گانه در آب و حاکی از عظمت و اندازهٔ معتنابه آن است. چون عنوان چهل درایران نیک متداول است مثلا تخت جمشید را چهل منار گفته‌اند و یا چهل چشمه و چهل دختران و چهل چراغ (که معمولا به شمعدان‌های چند شاخه‌ای اروپائی اطلاق می‌شود)[1].

تالار در ته باغ وسیعی واقع است و جلو آن در وسط حوض است که‌وقتی که من دیدم آب نداشت. چند ردیف سیم دراطراف آن بر تیرهای بلند آبی و سبز رنگ علامت این بود که آن اواخر در آنجا چراغانی‌شده‌بود. سر دروازه‌های ورود به این محل با کله‌های گاو وبز کوهی و از این گونه حیوانات زینت یافته است. چهل ستون در اصل بوسیلهٔ شاه عباس‌بنا شد، اما به‌گفتهٔ کروزینسکی که درآن هنگام در ایران بود قسمت عمدهٔ ساختمان قدیمی صد سال بعد در سلطنت شاه سلطان حسین دچار حریق شد و این‌پادشاه که به وجه کودکانه‌ای خرافات پرست بود در خاموش کردن آتش دخالتی ننمود به این‌دلیل که شعله‌های آتش علامت مشیت خداوندی بود. ولی پس از آنکه آتش کار خودرا کرد، وی به تعمیرآن پرداخت. این‌نکته که کسی از نویسندگان غیر از یک‌نفر متوجه آن نشده است علت اختلافی است که بین‌شرح‌شاردن و تاورنیه قبل از پادشاهی شاه سلطان حسین با نوشته‌های بعدی‌وجود دارد.

---

۱ ـ به احتمال قوی هکاتو میلیا یا صددروازهٔ یونانی ها نیز از همین قبیل است و می توان چهل دزد علاءالدین را هم مثال آورد.



جهل ستون

ایوان - این دستگاه شامل چهار طبقه است که مهم‌تر از همه ، ایوان با ستون‌های چوبی است. سقف آن صاف و بسیار محکم است و بعضی از تیرها ، تنهٔ کامل درخت چنار با هفت پا ضخامت و نتراشیده است و بیست ستون چوبی دارد که در چهار ردیف و هرردیف سه تا و دو ردیف هر کدام چهار تا قرارگرفته[۱]. ردیف بیرونی این ستون‌ها در اصل پوشیده ازقطعات کوچک آیینه بوده که‌الماس‌وار دربندهای عمودی‌جا داده شده بود و ردیف‌های درونی را با شیشه‌ها به صورت مارپیچ پوشانده بودند. تمام این روکارها درموقع مسافرت‌من به‌آنجا بتازگی‌برداشته شده بود و ظاهراً برای تعمیر آن حسن سلیقه به‌کارنرفته به‌طوری که به وجه غیر قابل جبرانی به جنبهٔ هنری و زیبائی آن دستگاه لطمه وارد آمده است. ستون‌های اصلی بر شیرهای سنگی رو به سمت خارج و چهار ستون مرکزی سابقاً درگوشه‌های حوض مرمری واقع بوده وشیرهای حاشیه، آب از دهان خود در حوض می‌پاشیده‌اند، اما حوض را پرکرده‌اند و شیرها را نیز با بی سلیقگی رنگ کرده‌اند. دیوارهای زیبای این ایوان که کرپورتر نغمه سرا در وصف درخشندگی آن شرحی نوشته بود. پایه‌هائی با مرمر سفید و الوان و مطلا روکوبی داشت ، قسمت بالای ستون ها هم آیینه‌کاری شده بود و صنعتگران ایرانی حقاً در این رشته شهرت دارند. کلیهٔ‌این تزئینات ممتازکه هنوز در ایوان تخت دیده می شود از دیوارهای خود ایوان با نهایت بی‌رحمی بوسیلهٔ قلم موی نقاش محوگردیده است و روی آنرا در عوض رنگ صورتی ملایم کشیده‌اند، اگر من این آدم بی‌سلیقه‌را به چنگ می‌آوردم باطیب خاطر سرش را در ظرف رنگ خود او فرو می‌بردم تا جان دهد.

تختگاه - درعقب ایوان بزرگ ووصل به آن درمحلی‌قدری برجسته، شاه نشین واقع شده است که تخت در آنجا قرارداشت. تزئینات این قسمت وقتی که من‌دیدم هنوز سالم مانده بود. تابش درخشان تکه‌های آئینه که بر تخته‌ها‌تعبیه شده بود

---

۱ - باوجود این موریه ، بی‌نینگ و دیولافوا وهمچنین شاردن عدهٔ ستون ها را هیجده تا ذکر کرده‌اند و گمان می کنم دو ستون را که گچ بری به سرستون اطاق تخت شاهی بر آن قرار دارد به‌شمار نیاورده‌اند. اندازهٔ قسمت های مختلف به شرح ذیل است : ایوان ۴۴ یارد در ۲۲، تالار شاه نشین ۲۳ یادر ۱۹ ، نگارخانه ۸۰ پا در ۴۰.

و قطعات آیینه بر دیوارها و طاق مشبک شاه نشین جلوهٔ فراوان داشت. در این محل در دوطرف عمارت اطاق‌های کوچکی هست که مخصوص وزیران شاه بود.

نگارخانه ـ در عقب شاه نشین با سه در ارتباطی تالار بزرگی است که سراسر طول عمارت امتداد دارد و بر بالای آن سه گنبد کم ارتفاع هست (لمسدن اندازهٔ آنرا ۷۰ در ۴۰ پا نوشته است) و سراسر سطح دیوار آن با شش تابلونقاشی سه تا در هر طرف آرایش یافته است. پیترودلاواله وقتی که راجع به تصاویر قصرهای اصفهان در زمان شاه عباس اشاره می کند خاطر نشان می‌سازد که تصاویر مزبور به اندازه‌ای نا پسند نقاشی شده بود که شاه خیلی نگران می‌نمود که مبادا هنرمند اروپائی را در صورتی که کارش مورد علاقهٔ همایونی واقع شده باشد وبرای تهیهٔ شمایل خصوصی سلطان آمده بود از دست بدهد باوجود این خرده گیری که بی مورد هم نیست و ناشی از بی اطلاعی از میزان دید و مناظر و فقدان تناسب وخشکی کار است که در تمام صورت‌سازی‌های ایرانی مشاهده میشود و شاید از لحاظ اروپائیان قرن هفدهم که پروردهٔ مکتب رنسانس ایتالیا بوده‌اند بسیار هم زنندگی داشته، باز این تصاویر چهل ستون هم از جهت هنری قابل ستایش و هم از لحاظ مدرك تاریخی پر ارزش است و مارا راست به دربار شاه عباس بزرگوار و پادشاهان پیش از او و جانشین های وی رهنمون می‌شوند. ماشاه را در میدان‌رزم و یا هنگام جشن و یا درحین تماشای بازی چوگان مشاهده می کنیم. سبیل‌های کشیده و چانه‌ای صاف و تراشیده و عمامهٔ بزرگ سبک آرایشی بوده که دیر زمانی است از بین رفته است. اسلحه و تجهیزات جنگاوران و آلات موسیقی و حرکات دقیق رقاصه‌ها درهای زمان کهن را به روی ما می گشاید و خود را درجرگه های بزم و سرور ویا رزم و پیکار در برابر شکوه و جلال شهریاران صفوی حاضر و ناظر می‌یابیم . در اینکه آیا تصاویر مزبور همان هائی است که به فرمان پادشاهان آن دودمان نقش شده است و یا آنکه تصویر اصلی‌در آتش سوزی زمان شاه سلطان حسین از بین رفته است و به دستور این سلطان از نو پرداخته‌اند شرح و بسطی دیده نمی‌شود ، ولی بنا بر آنچه شاردن نوشته لااقل چهار تا از آن تصاویرخیلی

شبیه آنهائی است که وی در سال ۱۶۷۰ تعریف کرده البته غیر از تصویر نادرشاه که بعداً اضافه شده است.

تعریف - راجع به این تصاویر نیز توضیحات اشتباه آمیزی از ناحیهٔ نویسندگان سابق دیده ام که خواه‌ناخواه ناشی از اطلاعات ناقص تاریخی ایشان توأم با مشاهدات سطحی بوده است. بر دیوار روبروی در ورود تصویر شاه اسماعیل درجنگ با جان نثاری‌های سلطان‌سلیمان است که شاه دلاور باضربتی رئیس جان نثاران را دو شقه می‌کند وقطرات خون از بدن سلطان فرو می‌ریزد.

در پهلوی آن تصویر شاه طهماسب در هنگام پذیرائی از همایون شاه پناهندهٔ هندی است و آن درسال ۱۰٤۳ است که دو شهریار درشاه نشین چهار- زانو جلوس نموده و در پیرامون ایشان نغمه‌گران و نوازندگان سرگرم ترنم‌اند و قراول و قوش بازان همایونی با پرندگانی که بر مچ دارند فرا ایستاده‌اندودرجلو صحنه هم دو رقاصه که چندان چنگی به دل نمی‌زنند مشغول رقص‌اند.

صورت‌ها کم و بیش به اندازه طبیعی است. تصویر سومی بر دیوار غربی، صحنه ایست که بیشتر دور از رسم و آئین می‌نماید. چهرهٔ مرکزی آن شاه عباس کبیر با عبدالمحمد خان ازبک[1] و همچنین ملازمان درباری است و ظاهراًمجلس بزم نیک گرم بوده، زیرا شاه در طلب شراب پیالهٔ خود را جلو آورده درحالی که یکی از مهمانها در اثر مستی بر کف مجلس افتاده و جامی را سخت برلب گرفته ومی گویند که آن تصویر به‌الله وردی خان سردار نامی شاه عباس که سر پرست کار برادران شرلی بوده بی شباهت نیست.

در دیوار مجاور سه صحنهٔ دیگر دیده می‌شود در یکی از آنها شاه اسماعیل با لشکریان خود درگیرودار نبردی با دشمنان ازبک و تاتار است. در پردهٔ دومی شاه عباس ثانی مشغول پذیرائی از خلف سلطان سفیر مغول کبیر(هند) است و باز نغمه‌گران و نوازندگان با دایره و قاشقک سرگرم رقص‌اند.

---

۱ - بانوشیل نوشته است سفیر عثمانی است.

تصویر سومی نبرد بین نادرشاه و محمد شاه را (که برفیل سفید سوار است) نشان میدهد، در همان نبردی که سر نوشت دهلی را تعیین کرد. رنگ‌ها و تذهیب این تصویرها بسیار تازه و زنده می نماید. تصویری هم از شهریار فعلی برطاق بین صحنهٔ قدیمی اضافه کرده‌اند. قسمت تحتانی این تالار و دو اطاق مجاور را به رنگ سبز نا مطبوعی آراسته‌اند، چهار بخاری‌هم در آنجا هست دو تا در هرضلع طولانی تر.

در سال گذشته (١٨٩١) نگارخانه رابه صورت گل خانه برای حفظ گل و نهال فراوان، درآورده بودند. اطاق‌های کوچک تر سابقاً در هر یک از دو انتها با پنجره به خارج راه داشته و با عکس‌بانوان و آقایان فرنگی زمان شاه عباس آرایش یافته است. درگردا گرد چهل ستون گمان‌می کنم‌هنوز هم پرده‌های زربفت و سوزن کاری برای جلوگیری از تابش آفتاب باشد. مونزی در ١٨٦٦ و مادام دیولافوا در ١٨٨١ ایوان چهل ستون را کارگاه چادر دوزی پرنس حاکم اصفهان یافته بودند از این قبیل کارها دیگر ترك شده است. اخیراً، در سال ١٨٩١ شنیده‌ام که ظل‌السلطان در یکی از اطاق‌های کوچک برای دیدار ارباب رجوع ودریافت عریضه‌های اتباع گرفتار خویش جلوس می کند.

عمارت ها و ایوان‌ها ـ از جمله بناهای دیگر یا کاخ ها درمحوطهٔ قصر که در اینجا امکان شرح و بسط کامل آنها نیست می‌توان نام‌بنای « سرپوشیده » را (که «کوست» کلیشه‌ای از آن درکتاب خود انتشار داده است) ذکر کرد: تالاری است که ستون‌های هشت ضلعی آیینه کاری آن بر شانه مجسمه‌های زنانی قرار گرفته که سر شیر در دست دارند و از دهان آن به درون حوض آب فرو می‌ریزد. دیگر عمارت اشرف که اشرف غارتگر افغان بنا کرده است و عمارت نو که امین‌الدوله به فرمان فتحعلی شاه ساخته و چندین تصویر از شاه و خانوادهٔ او در آنجاست و دالان طولانی قسمتی از قصر که حالا برای امور اداری اختصاص دارد.

هشت بهشت ـ در انتهای غربی محوطهٔ درباری که تا چهار باغ امتداد دارد باغ ها و عماراتی هست که چندان مورد توجه نیست یکی‌هشت بهشت که

بعضی از نویسندگان اشتباهاً آنرا به هشت باغ که در دو طرف خیابان چهار باغ واقع شده است نسبت داده‌اند. این اسم را (که مثل چهل ستون بیشتر دال بر بزرگی و عظمت است) شاه سلیمان وقتی که به سال ۱۶۷۰ این کاخ و باغ را ساخت بر آن نهاد وابتدا باغ بلبل نام داشت. بنای اصلی عمارتی است که در وسط محوطهٔ وسیعی واقع گردیده، از قرار معلوم بنای باشکوهی بوده، زیرا در سال ۱۶۷۷ دکتر فرایر خوش بیان راجع به آن نوشته است:

محل دلپذیری است. بدون شک روزگاری بسیار عالی و مجلل بوده، ولی بطوری که فعلا نیز هست قطعهٔ گرانبهائی است. اقامتگاهی تابستانی در وسط دو نهر آب دارد که در آن کشتی و قایق علامت پیکار دریائی دیده می‌شود. در آنجا غاز و قو به‌انواع و اقسام هست. این مسکن تابستانی کاملاً بامرمر صیقلی ساخته شده و طاق آنرا طلا کاری کرده‌اند و بر دیوارها چهرهٔ قهرمانان آنها نقش گردیده است. حوض وسط بنا تمام از نقره است. برستون‌های آیینه کاری، تصویر و انعکاس قامت انسان و نمای همهٔ آن دستگاه دیده می‌شود. قبه‌های نیم کره در سر چهار ستون است که تمام بنا بر آن متکی است.

حتیٰ شاردن هم که کمتر تابع احساسات می‌شده. بی اندازه تحت تأثیر لطف و صفای هشت بهشت واقع شده بود: «وقتی انسان در این محل (که بخصوص برای خوشی‌های عشقی ساخته شده است) به گردش می پردازد و از میان اطاق‌های خلوت و کنار و گوشهٔ آن می گذرد دل آدمی به اندازه‌ای آب می‌شود که صمیمانه باید گفت با تأسف از آنجا دور می شود. بدون شک هوا هم در ایجاد چنین حالت شور و عشق بی اثر نیست، ولی قطعاً این بناها هر چند که گاهی مثل کاخ های مقوائی می‌نماید باز از قصرهای مجلل ما با شکوه تر و دلپذیر تر است».

این عمارت بعداً از شکوه و رونق افتاد، امافتحعلی شاه آنرا تجدید بنا وتعمیر کرد و فرمان‌داد در تالار اصلی که گنبدی در وسط دهلیزها با اطاق‌های کوچک

درگوشه‌ها دارد او و درباریانش را در حالت جلوس رسمی و باز در حالی که سوار بر اسب، شیری را با نیزه شکار می کند نقاشی کردند.

تصاویر معاصر دیگر که بر دیوارهای مجاور هست یکی متعلق به استرجی Sterji یا استراچی جوانک خوش سیمای انگلیسی است. این تالارهفت پهلو که حالا از نظر افتاده و رو به ویرانی است گاهی بوسیلهٔ جناب حاکم در اختیار خارجیان محترم و نمایندگان دولت های بیگانه گذاشته می‌شود و آن در باغی واقع شده است که درختان میوه و خیابان‌های‌مشجر به سرو وچنار دارد و مانند دیگر باغ های ایرانی در موسم بهار و تابستان‌بسیار زیبا است، اما در فصول دیگر سال جالب توجه نیست.

تاورنیه در بارهٔ باغ های سلطنتی اصفهان حتی در عالی‌ترین موقع شکوه آن گفته است: « نباید تصور کرد که این باغ ها به طرز و زیبائی باغ های اروپا تأسیس و یا نگاهداری می شود، زیرا که‌فاقد حاشیهٔ قشنگی مانند باغات اروپاست و گردشگاه گل آراسته‌ای که درباغات ما دیده می‌شود ندارد، علف هرزه غالباً گل ها را ضایع می کند. دل‌خوشی بیشتر به درختان میوه است که نوك چنبری دارند و طوری دلپذیر می کارند که همواره مایهٔ شکوه باغ های ایرانی است. »

چهار باغ - اینک نظر خود را از قصر به خیابان بزرگ معطوف می‌سازیم که سابقاً نیز نام آنرا ذکر و اشاره کردم که از مرکز شهر تاپل‌اللهوردی خان امتداد دارد. نام آن چهار باغ است که ربطی با اسم باغات اطراف‌آن ندارد، بلکه حاکی از آن‌است که سابقاً در آن محل چهار تاکستان بوده که شاه عباس به قیمت ... ۹ فرانك اجاره کرده بود تا راه ورود باشکوهی برای پایتخت خود ترتیب بدهد واکنون از تمام مناظر اصفهان رقت انگیزترین‌وضع منحط و نکبت‌بار را دارد.

در اینجا گذشته و حال آنرا شرح می‌دهم. در انتهای بالا، عمارتی‌دوطبقه بوسیلهٔ دالان با حرم‌خانهٔ قصر راه دارد تا بانوان حرم سرا بتوانند بدون اینکه

دیده شوند از آنجا مناظر دل انگیز قسمت پائین را تماشا کنند. از درون نهرهای سنگی آب از میان خیابان جاری بوده و چندین آبشار باریک ایجاد کرده و آب به حوض های چند ضلعی که در میدان بزرگ و یا چهار راه ها بوده می ریخته است. در حاشیهٔ هر خیابان درختان چنار کاشته و پیاده روها را برای عبور و مرور مردم فرش کرده بودند سپس چند باغچه که گاهی به صورت کشتزار و یا گلستان بوده و باز در حاشیهٔ خیابان پهلو ردیف جدید چنار و بین آنجا و دیوار، معبری هم برای اسب سواران.

عرض این خیابان فعلا ۵۲ یارد است. در فواصل بین حوض ها و معابر پی در پی سکوهائی طاق دار یا طاق های سر دری از درون دیوار دیده میشود که به اقامتگاه های شاهی یا اعیان در طرفین چهار باغ متصل میشود به نام باغ تخت، باغ بلبل ، باغ شراب ، باغ توت و باغ دراویش و غیره بعضی از این رواق ها نیز استراحت گاه عمومی و قهوه‌خانه بوده است که اهالی خوش مشرب اصفهان بعد از کار روزانه برای نوشیدن چای و کشیدن قلیان در آنجا جمع می‌شده اند چنانکه فرایر می‌نویسد : « هنگام عصر تمام کسانی که مایهٔ افتخار اصفهان‌اند در چهار باغ هواخوری می کردند و با همراهان در آنجا به گردش می پرداختند و از لحاظ تشخص و مردانگی با یکدیگر هم چشمی می نمودند ».

در حاشیهٔ خیابان نهر آب و مشرف به آن سردر خانه های اعیان بود. این وصف اصفهان در دورهٔ شکوه و جلال کامل آن بود ، ولی حالا چه تفاوت غم‌انگیزی که درآنجا دیده نمی‌شود ! نهرها خالی اسب لبه های سنگی آن شکسته وفروریخته‌است، باغچه ها خشک وبدمنظره‌است، درختان بی‌شاخه یا پژمرده راسربازان ظل السلطان برای گرم کردن قرارگاه خود بریده اند، سکوهای اطراف خیابان از میان رفته و باغ به صورت بیابان در آمده است. حتی دو قرن انحطاط ممکن نبوده است شانزه لیزهٔ پاریس یا اونتر درلیندن برلن یا روتن رولندن را نصف این اندازه نکبت بار کند که خیابان شاه عباس دچار شده است. این خود نشانهٔ وضع وحال ایران کنونی است.

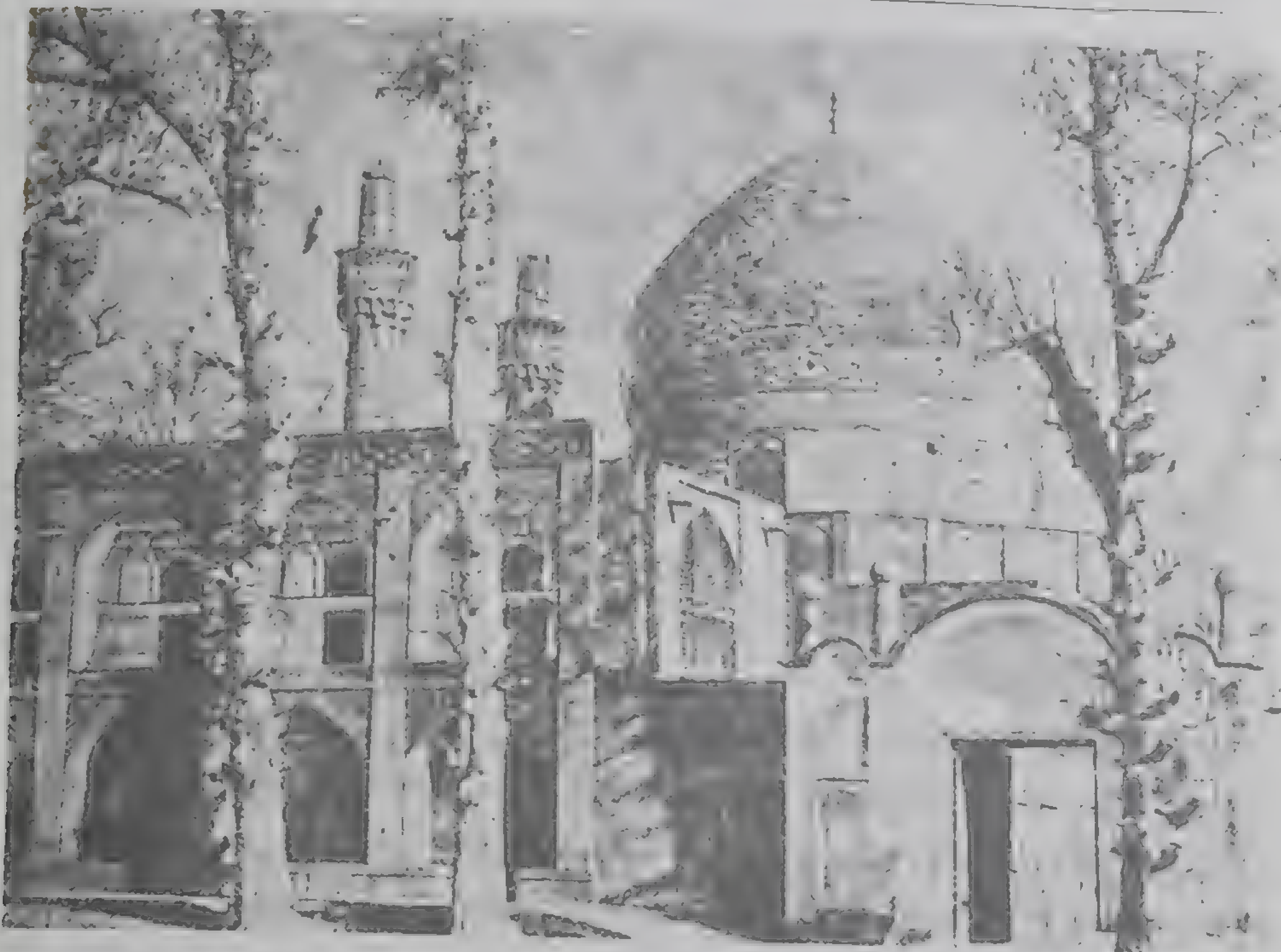
مدرسهٔ شاه سلطان حسین - در قسمت بالای چهارباغ سمت مشرق راسته بازاری بود سرپوشیده که تا میدان امتداد داشت این محل فعلا خالی و متروك است و تا چندی پیش طویلهٔ غلامان ظل‌السلطان بود [1] در همین سمت دروازهٔ هشت‌بهشت واقع‌شده‌است‌وقدری جلوترساختمانی است که هنوز از مناظرممتازاصفهان محسوب می‌شود و آن مدرسهٔ شاه سلطان حسین است که مدرسهٔ نادرشاه هم نام دارد و بنا بر قول کروزینسکی در حدود سال ۱۷۱۰ بوسیلهٔ این پادشاه به منظور خانقاه دراویش ساخته شد.

این سیاح ژزوئیت لهستانی باز می‌نویسد که در اصلی آن تمام نقره بوده و شاید مقصود او ورقه‌های سیمین بود که با آن درچوبین را آراسته بودند. از زیر دالان سرپوشیده که سقف آن باشبکه‌ها تزئین یافته، ما به رواق گنبددار می‌رسیم که در دو سمت آن خرده فروشان میوه می‌فروشند از آنجا به حیاط اصلی مدرسه وارد می‌شوند که حوض درازی مملو از آب و چند باغچه و درختانی سایه دار دارد. در طرف راست، مسجد یا محل نماز واقع شده که دو منار در دو سمت و گنبدی در وسط دارد. در اضلاع دیگر سکوهای طاق‌دار هست و دوطبقه هم غرفه برای طلبه درگرداگرد حیاط. ولی بیشتر بواسطهٔ آرایش دیوارهاست که این بنای ممتاز همواره جلب توجه می‌کند. بر پایه‌های بنا روکوب سنگ مرمر یزد در سرتا سر دیده می‌شود و سایر قسمت‌ها و سر درها همه باکاشی‌های عالی و تخته‌کوبی زیبا و میناکاری به سبک اسلامی مستور شده است.

این مجلل ترین عمارت نیمه مخروبی بود که من در ایران دیدم و می گفتند با آنکه ۱۶۰ اطاق دارد فقط ۵۰ طلبه در آنجا زندگی می‌کنند و موقوفات این مسجد رفته رفته کاهش یافته و بیشتر آنرا هم دولت ضبط کرده است.

---

۱ - در اوایل قرن حاضر آشوبی در این بازار برخاسته بود، حاکم توپی بردروازهٔ آن گذاشت و به طرف داخل بازار شلیك کرد وهرکه‌درآنجا بودکشته شد یا مفلوج وازکار افتاده وعاجز. این ترتیب باسبك متداول در میدان ترا فالگار (لندن) بی شباهت نیست .



مدرسهٔ شاه سلطان حسین

مسجد جمعه - پیش از اینکه توجه خود را از اصفهان به‌ساحل شمالی رودخانه و قصبهٔ جلفا معطوف سازیم جا دارد چند ساختمان دیگر را نیز نام ببرم که در میان آنها مهم‌ترین، مسجد جمعه است و می‌گویند در اصل بوسیلهٔ خلیفهٔ عباسی المنصور (؟) در سال ۷۵۰ میلادی بنا شده و تعمیر و تجدید ساختمان در عهد ملک شاه سلجوقی بوده و سپس شاه طهماسب وشاه عباس ثانی ارزش هنری واقعی آنرا زایل ساخته و بعد از ساختن مسجد شاه از طرف شاه عباس کبیر در درجهٔ دوم اهمیت افتاده، ولی هنوز از لحاظ مسجد مورد علاقهٔ اهل شهر، نیک برجسته و ممتاز است و همچنین میدان دیگر و کهنه‌تر که از راه بازار به آنجا می‌رسند.

بازار - بازار اصفهان بسیار ممتاز است وتا مسافت زیادی درجهات شمالی و شرقی میدان شاه امتداد دارد چند تا از راسته بازارها فعلا خالی ویا نیمه متروك است ، ولی آنچه دایر است بعد از بازار کریم‌خان زند درشیراز که درآسیا عالی - ترین به شمار می‌رود در درجهٔ دوم می باشد. زند گی شهری هنگام روز تماماً در راسته‌های شلوغ آن می گذرد و در آنجاست که تنوع لایزال شرقی به نظر می‌رسد و ازدحام افراد و حیوانات مانع حرکت و مایهٔ حیرت است .

در راستهٔ اصلی چندین حیاط یاکاروانسراهست که پر از جنس است و در آن صدای ترازو و زنگ شتر وقاطر و بانگ فروشند گان بی انقطاع بگوش میرسد. بازرگانان اروپائی مرکز کارشان درهمین جا ویا عمارت کنار بازار است. بارها من‌در جمع ایشان که سرگرم معامله وکشیدن قلیان و نوشیدن چای بودند ناظر حرف و کار ایشان بودم.

تجارت - هر چند این شهر در حال انحطاط طبیعی است‌هنوز دومین مرکز تجارتی ایران و از این‌جهت فقط تبریز بالا تر است. مشاهدهٔ علامات یا ارقام تجارتی عدل‌های کالا که بر شتر و قاطر و الاغ حمل و نقل می‌شود هر فردانگلیسی را خشنود می‌سازد و از طریق بازجوئی‌هم دانسته خواهد شد که منچستر کما کان پارچه‌های بازار اصفهان را تأمین می کند و اینکه این شهر حد نهائی کمال تفوق غیر قابل انکار تجارت انگلستان است و این برتری نفوذ تجارتی، هم مورد اعتماد و هم رو به افزایش است و بهیچ وجه در خطر کاهش نیست.

این حقیقت بارز که عمده‌ترین تجارتخانه ها در اصفهان نام ونشان بیگانه دارند ، منظورم کمپانی‌های زیگلر وهولتز است، موجب این سوء تفاهم شده است که تجارت اصفهان از دست بازرگانان انگلیس بیرون رفته است ، این استنباط هیچ مبنای درستی ندارد. این هر دو شرکت و همچنین کمپانی تجارتی خلیج فارس که در اصفهان نیز شعبه دارد تقریباً تمام تجارت ایشان با کالای انگلیسی است وهمهٔ نفع کسب و کار آنها مآلاً عاید مؤسسات اقتصادی لانکاشیر

(ایالت مرکزی انگلستان) می گردد و به مناسبت همین اهمیت تجارتی اصفهان است که اخیراً لرد سالزبوری (وزیر خارجهٔ بریتانیا) در صدد بر آمده است که کنسولخانهٔ انگلستان را در این شهر تأسیس کند و منتخب شایستهٔ ایشان هم آقای جی. آر. پریس ۱ می‌باشد که چندین سال از مدیران ادارهٔ تلگراف هند و اروپا بوده و انتخابی بهتر از این امکان نداشته است .

واردات و صادرات - واردات اصفهان را که بیشتر از راه بوشهر می رسد بنا بر میزان و مقدار آنها به چند طبقهٔ ذیل تقسیم می‌توان کرد : پارچه‌های نخی کم و بیش تماماً از منچستر و گلاسگو ، اوراق مس از لندن ، سرب و روی از هندوستان وجاوه، پارچه‌های پشمی از آلمان واتریش، کله‌قند ازمارسی‌وهامبورگ، شکر خام از جاوه و جزیرهٔ موریس از طریق بمبئی ، چای از هند و جاوه و چین ، شمع از انگلستان و هلند و مقداری هم از روسیه ، ظرف‌های چینی ازانگلستان، شیشه از اتریش ، نفت و وسایل چاپ از روسیه.

بنا براین تا این تاریخ با ارزش‌ترین قسمت واردات‌از هند و یاانگلستان است و اگر این وضع درخشان مختل شود لابد ناشی ازکاهلی و اهمال خواهدبود. صادرات که از لحاظ مقدار و ارزش خیلی کمتر از واردات است عبارت است از : تریاک که قسمت عمدهٔ آن از ناحیه اصفهان بدست می‌آید و از ۴۰۰۰۰ صندوق با قیمت متوسط ۷۰ تا ۹۰ لیره هر صندوق همه ساله از این شهر صادر و سه‌چهارم آن به چین و یک چهارم به‌لندن حمل می‌شود. تنباکو و توتون محصولات سالانهٔ آن در همهٔ این منطقه ۶۰۰۰۰ کیسه است و هر کیسه هم ۱۰۰ تا ۱۱۰ گیروانکه وزن دارد با ارزش ۴۵۰۰۰ لیره که ۳۰۰۰۰ کیسه از راه بوشهر به مصر و سوریه ، ۲۰۰۰۰ کیسه از طریق تبریز به اسلامبول و ۱۰۰۰۰ از بغداد صادر می‌شود. فرش‌هائی که در ایالات فراهان وکردستان و خراسان و فارس بافته می‌شوند با ارزش معادل صد هزار لیره از سراسر ایران به‌انگلستان و امریکا و فرانسه‌صادر

Preece - ۱

می‌شود. پنبه که از آن ...... ۵ من شاه (هر من شاه مساوی $\frac{1}{2}$ ۱۲ گیروانکه) با قیمت نزدیک به ..... ۲۵ لیره از راه بوشهربیشتر به بمبئی و بادام به روسیه وهند و لندن صادر میشود و برنج برای مصرف داخلی است.

مقدار کلی تجارت را خود بازرگانان محلی بر عهده دارند، اما معاملات کلی چنانکه باید اعتراف نمود بوسیلهٔ مؤسسات انگلیسی صورت می‌پذیرد که فعالیت خوش‌آیند آنها در این منطقه جبران وضع راکدی است که در آسیای مرکزی دیده می‌شود. مطالب بیشتری راجع به تجارت را من به فصل آتی مختص این موضوع موکول می‌سازم.

مصنوعات - سابقاً اصفهان بواسطهٔ ساخت زره مشهور بود و هنوز هم به تقلید قدیم قدری ساخته می‌شود. قسمت عمده‌ای از مصنوعات فعلی آنجاهمان است که از دیر باز به آن مناسبت شهرت داشته است واز آن جمله است ظروف قلم‌زده و برنجی شامل کوزه، سینی، چراغ وزیور آلات (که به نظرمن خیلی بهتر از کار لکنهو وبنارس است) قلمدان و قاب آیینه و جلد سازی منقوش وشفاف و ظروف سفالی که مستقیماً از قدیم تقلید می‌شود و درمغازه های اجناس‌قدیمهٔ استانبول و گاهی نیز در عتیقه فروشی‌های لندن یافته می‌شود.

اهالی و اخلاق آنها - از زمان هجوم افاغنه به‌این طرف و تیرگی عظیم روزگار اصفهان نظریات مبالغه آمیز و متضاد راجع به مقدار جمعیت این شهر اظهار کرده‌اند. در سال ۱۷۸٤ فریر- سوبوف[1] مجموع آنرا ...۰۰,۰۰۰,۳ نفر نوشته‌است. در ۱۸۱۰ سرجان ملکم آنرا به ....,...۲ پائین آورد، ولی یک سال قبل از آن موریه این رقم‌رابه‌دو برابر رسانید و بنا برارقامی که خود او دوسال بعد در ۱۸۱۱ قیدکرد ارزش آمار پیشنهادی خود وتناسب آنرا با محاسبه‌های معاصر پاك ازبین برد، چون رقم ....,۶۰ را ذکرنمود. اوزلی که عضوهمان هیأت‌بود آنرا ....,۲۰۰ تن‌نوشت. شایدخود ایرانیان‌نیزاین‌رقم آخری را قبول دارند، درصورتی که مقامات

[1] Ferriéres - Sauveboeuf

صالح حداکثر از ۷۰،۰۰۰ تا ۸۰،۰۰۰ بیشترمحسوب نمی‌دارند هرچند که اصفهان دراین اواخر بدون تردید تجدیدحیات نموده وبه کار و تلاش افتاده است.

اصفهانی‌ها در میان هموطنان خود شهرت چندان مطلوبی ندارند وبرخی از آنها به جبن و بد خواهی شهرت‌یافته‌اند و از دروغ و ناراستی پروا نمی کنند. و بیش از اندازه نسبت به‌شهر خود و به خودشان درغرور افتاده‌اند، خست وخشک ـ دستی آنها درکسب و معاش با این حکایت مبالغه آمیز تا اندازه‌ای فاش‌می‌شود که برای سرجان ملکم‌نقل کرده‌اند که: کاسب اصفهانی‌پنیرش‌را در شیشه می‌ریزد و نان خود را بر بدنهٔ‌شیشه می‌مالد تا لذیذ شود. علاوه برجبن وترس به آشوب ـ گری نیر شهرت یافته‌اند . لوطی‌های اصفهان را حقاً کلان ترین افراد فتنه‌انگیز می‌شمارند.

هیأت روحانی ـ اصفهان از جمله شهرهائی است که روح تعصب بی‌مدارا در زمینهٔ مذهبی سخت در آنجا قوی است و یا ممکن است چنین حالت روحی را زود برانگیخت . قربانی این جریان هم معمولا یهودیان‌اند که در این شهر زندگانی حقیری دارند و همچنین بابی‌ها که نفراتشان در تزاید است و غالباً در معرض اعتراض مقامات روحانی اند و تا اندازهٔ کمتری ارامنه و عیسویان نیز ناچارند در رفتار خود محتاط باشند. غرور و جبروت ملاها از زمانی که‌ظل‌السلطان (به طوری که در فصل سابق اشاره کردم) اقتدار خود را از دست داده است دو چندان شده است .

هنگامی که حضرت والا در اوج قدرت بود هیأت روحانی‌مانعی در جلو خود داشتند ، ولی وی حالا در این وضع و حال محدود خویش گاهی حتی ناگزیر می شود که مشمول حمایت ایشان واقع شود وبه تحبیب‌این حضرات که روزگاری نسبت به آنها اظهار نفرت می کرد مبادرت ورزد . از این بابت اختلاف تامی‌بین اصفهان چند سال پیش و حکومت نشین فعلی دیده می‌شود .

این شهر سابقاً کرسی شاهزادهٔ با اقتداری بود که در درگاه شهریاری نفوذ و موقع و منزلتی مبتنی بر نیروی نظامی‌داشت. اکنون وی به صورت حاکم

عادی ایالتی درآمده است که وضع زیاد مصونی هم ندارد و همهٔ نفوذ و افراد لشکری را از او گرفته‌اند. این جریان نمونهٔ جالب توجهی از وضع و حال بی‌قاعده و عاری از اعتبار آن ملک و دیار است.

قشون - سابقاً اشارهٔ نمودم که ظل‌السلطان در اوج قدرت خود لشکری شامل ۲۱۰۰۰ نفر داشت ونسبت به این نفرات و کارآموزی ایشان توجه‌سرشاری می‌نمود و آنها را به اونیفرم های متعدد خارجی در آورده بود و در حین رژه این افراد را غالباً به رخ اجانب می کشید. شخصی به‌نام کریم‌خان با عنوان میرپنج فرماندهٔ سواره نظام ظل‌السلطان بود که‌حالا با کسادی کار اربابش بازار او هم از رونق و اعتبار افتاده است. درحال حاضر فقط ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر سوار آماده‌اند، ولی‌در سربازخانه‌ها و انبارها که از تدارکات جنگی انباشته شده بود برای ۱۰۰۰ نفر سوار و ۱۰۰۰۰ سرباز پیاده اسلحه فراهم است. سیاست ظل‌السلطان که با شیوهٔ خیانت باری ایلخان بختیاری راکشت آن دسته‌های مددکار نیرومند را پاك از خود روگردان ساخته، همان نفراتی که یک زمامدار با تدبیر وبلند پرواز ایالات مرکزی از قدرت و کمک آنها بی نیاز نیست.

زنده رود - در جنوب اصفهان زنده رود یا زاینده رود واقع‌است که شهر را از قراء متعدد سابق که فعلا فقط بخش ارمنی نشین جلفا باقی مانده است جدا می‌سازد. در فصل دیگری من مسیر این رودخانه‌را تا سرچشمهٔ آن در کوهستانات بختیاری پی گیری خواهم کرد. این رود که در مجرای قسمت بالا بسیار سریع‌است وقتی که به بلوك لنجان درجنوب غربی اصفهان می‌رسد به نهرهای متعدد تقسیم و از آنجا آب آن جهت آبیاری از هر سو جاری می‌شود، ولی هنگامی که جریان به پل‌های پله دار شهر می‌رسد با آنکه درموسم بهار سرشار از آب و طغیانی است دردیگر فصل‌ها به صورت جریانی باریک یا حوضچه‌های مجزا تبدیل می‌شود. در پائین اصفهان نواحی براآن و رودشت را که میزان آب با سدهای علی قلی‌خان و مارون یامارنون تنظیم می‌یابد سیراب و حاصلخیز می‌سازد و قدری دور تر آب اضافی در باتلاق گاو خونی به هدر می‌رود.

پل مارنون ـ زایندهٔ رود در اصفهان پنج پل دارد که قدمت ونوع ساختمان آنها متفاوت است. درقسمت بالای رودخانه و قدیم ترین پل‌ها مارنون است[۱] و شاه طهماسب که از سال ۱۵۲۳ تا ۱۵۷۵ پادشاهی نموده آنرا ساخته وبدین ترتیب جریان آب را به‌قریهٔ‌مسلمان‌نشین‌مارنون واقع درمغرب‌جلفابر گردانده‌است. این پل آجری است و دارای طاق‌هائی به‌اندازه و شکل‌های مختلف است که بر پایه‌های سنگی بد تراشی واقع گردیده‌است و شهر طوری کناره‌های آنرا فرا- گرفته که دیگر زیاد مورد استفاده‌نیست. ارامنه‌آنرا پل سر فراز می نامند وساختمان آنرا به یکی از هم نژادهای خود نسبت می‌دهند.

پل علی (الله) وردی خان ـ از جانب شرقی ابتدا پل معروف اللهوردی (سردار شاه عباس) واقع شده است که پل جلفا و پل چهار باغ نامیده می شود، زیرا که ازابتدای این خیابان تا ساحل جنوبی رودخانه امتداد دارد. این بنای زیبا که با وجود مرور زمان باز بزرگی ومشخصات آن سالم مانده است ارزش آنرا دارد که برای دیدنش به اصفهان رفت، هر چند که احتمالا ازکسی هم انتظار نمی‌رود که برای دیدن شاید با شکوه‌ترین پل جهان چنین کاری بکند.

از خیابان بوسیلهٔ پیاده رو که با سنگ، فرش شده است به پل‌می‌رسند. ورود به پل هم در انتهای شمالی از زیر راهرو طاق داری است،طول کامل‌آن ۳۸۸ یارد و عرضش ۳۰ پاست. درطرفین‌آن‌معبرباریکی است طاق دارکه دوپاونیم عرض آن است و در سراسر طول پل دیده می‌شود. دیوار خارجی از زیر طاق‌ها به معبر اصلی مربوط است و این طاق‌ها بالغ بر نود تا است و منظرهٔ خارجی پل را تشکیل می‌دهند.

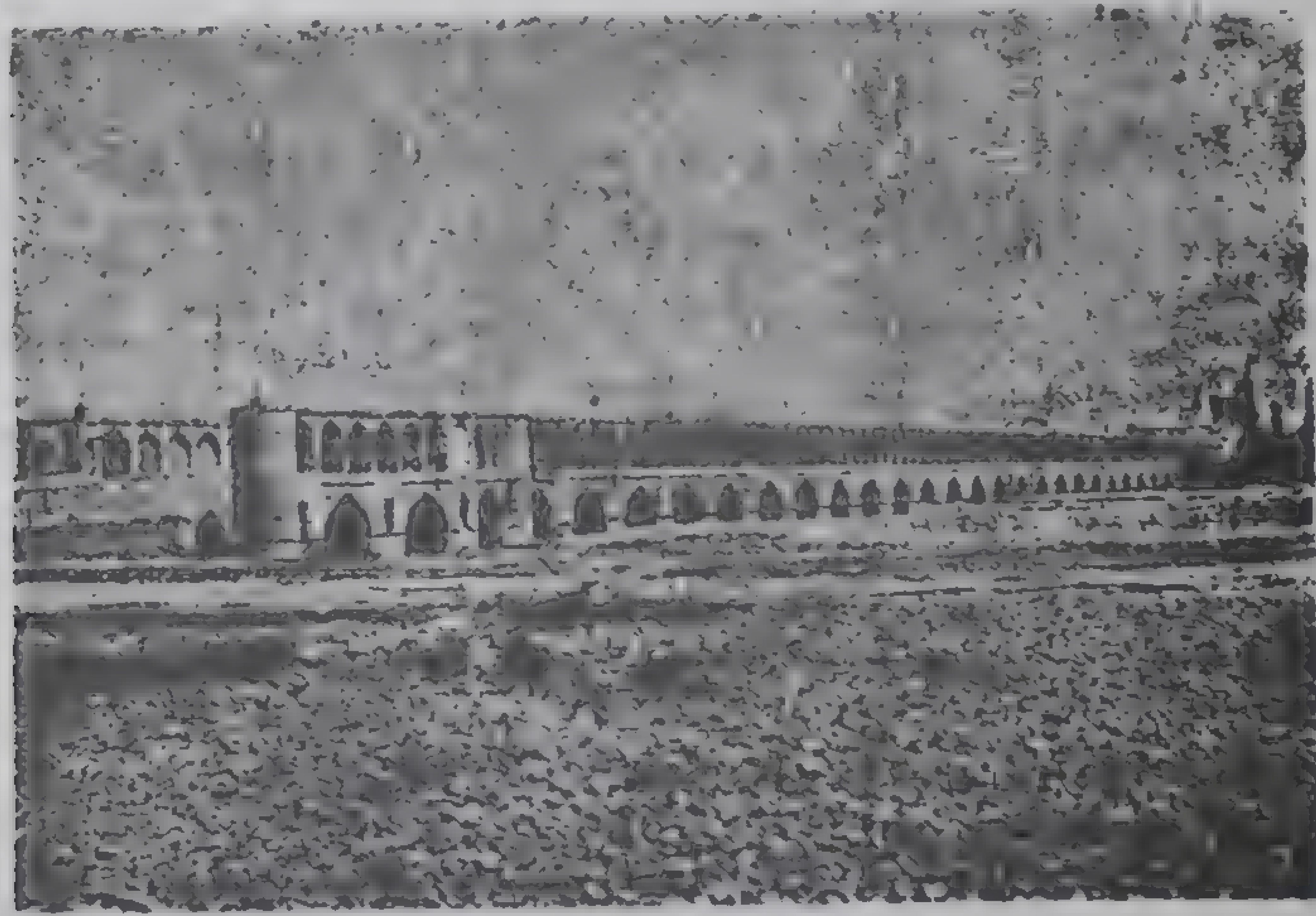
در چند نقطه‌هم این دهلیز به شکل محوطهٔ وسیعی در می‌آید که اصلا با تصاویر بی‌تناسبی از پیکرهٔ شاه عباس ثانی آرایش یافته بود. به علاوه بوسیلهٔ

---

۱ ـ کمپفر آنرا مرنیان نامیده، شاردن مانون‌و کروزینسکی پل عباس آباد نامیده‌که‌بنا به‌قول شاردن یکی از عالی ترین قراء اصفهان قدیم بوده شامل ۲۰۰۰ خانوار ۱۲۰ مسجد و ۱۹۰ حمام و ۲۴۰ کاروانسرا و مدرسه و مسکن مهاجرانی که شاه عباس از تبریز انتقال داده بود.

پله‌های برج که در گوشه‌های پل است می‌توان به طبقهٔ فوقانی رفت که حالا سیم تلگراف جلفا را از آنجا کشیده‌اند. سابقاً در فصل گرما آنجا گردشگاه بود. پله‌های مشابهی نیز بر پایه‌های پل به طبقهٔ زیرین که قدری از کف رودخانه بلند تر است منتهی می‌شود و معبر طاق داری در سراسر درازی پل هست وبر کف رودخانه سنگ‌های بزرگ جهت تسهیل عبور و مرور قرار داده‌اند.

باید این نکته را هم خاطرنشان سازم که قسمت فوقانی پل آجری است و برج‌ها و طبقهٔ تحتانی از سنگ ساخته شده است. وقتی که من در دسامبر (آذر) آنجارا دیدم از میان دهانه‌ها و کنارهٔ رودخانه‌آب جریان داشت و روی ریگ‌های سراسر رودخانه پارچه های نخی و چیت را که مرد و زن در حوضچه هامی‌شستند برای خشک شدن پهن کرده بودند.



پل الله‌وردیخان

هزارجریب ـ سابقاً در آن طرف همین رودخانه خیابان دیگری بود که در واقع دنبالهٔ چهار باغ به شمار می‌رفت مجموع طول سه قسمت را کمپفر به شرح ذیل نوشته است: چهارباغ ۱۶۲۰ یارد، پل ۴۹۰ یارد، خیابان جنوبی پل

۲۲۰۰ یارد جمعاً ۴۳۰۱ یارد یا تقریباً دو میل و نیم[1]. طرح این خیابان مثل چهار باغ بود و ردیف درختان در فواصل معین قرار گرفته که تا حوض بزرگ امتداد داشت دردو سمت آن قصرها و عمارات شاهزادگان واعیان بوده و درقسمتی از آن محوطه‌ای سلطنتی به نام هزارجریب[2] وجود داشت.

این تفرج گاه وسیع شامل زمین‌های پست و بلند بود که بر تخته سنگ ها یکی بعد از دیگری ساخته شده بود و دارای گردشگاه و نهر آب بود و از املاک شاهی به شمار می‌رفت ولی از قرار معلوم عامه هم می‌توانستند به آنجا بروند. محوطهٔ آن حدود شکارگاه مخصوص بوده و در کتاب اولئاریوس خوانده می‌شود که پادشاه در آنجا شکارگورخر می کرده است. از هزار جریب هیچ اثری باقی نمانده است و خیابان جنوبی هم خراب تر از چهار باغ و عاجزانه حاکی از فروشکوه بر باد رفتهٔ گذشته است.

پل جوبی - سیصد یارد پائین تر از پل جلفا و با همین‌فاصله تا پل خواجو بوسیلهٔ پل جوبی[3] از رودخانه عبور و مرور می شده است و آن پل ساده با چهارده طاق یک ریخت و معبری برای بردن آب به قصر هفت دست واقع در ساحل جنوبی رودخانه ساخته شده بود. ریشهٔ این نام جو یا جوب یعنی مجرای آب بوده و آن در جوار پل‌های باشکوه طرفین قابل اعتنا نمی نموده است.

هفت دستگاه و آیینه خانه - حومهٔ کرانهٔ جنوبی آنجا در سابق گبرستان[4] نام داشته، زیرا که زردشتی‌ها در آنجا اقامت داشتند. اما شاه عباس دول آن ناحیه را ازسکنه خالی و به اقامتگاه سلطانی مبدل ساخت و سعادت آباد نامید و حرم‌خانهٔ او شد. ساحل رودخانه از پل خواجو به بالا پر از باغات بوده است و با ساختن‌سد

---

۱ - اندازهائی که لوبرن ذکر نموده زیاد تفاوت ندارد : یارد ۴۳۳۶ = ۱۷۵۱ + ۵۴۰ + ۲۰۴۵

۲ - جریب مقیاس ارضی برابر با ۱۰۰۰ تا ۱۰۵۵ یارد مربع است ، ولی جمع ۱۰۰۰ نمودن رقمی بوده و در واقع حاکی از و سمت حقیقی به شمار نمی رفته است.

۳ - پرایس آنرا پل چوب وبی نینگ پل جولی نوشته است بسیاری ازنویسندگان اصلا اعتنائی به وجود آن ننموه‌اند و آنرا پل سعادت آباد هم گفته‌اند چون از این پل به آن محل می رفته‌اند.

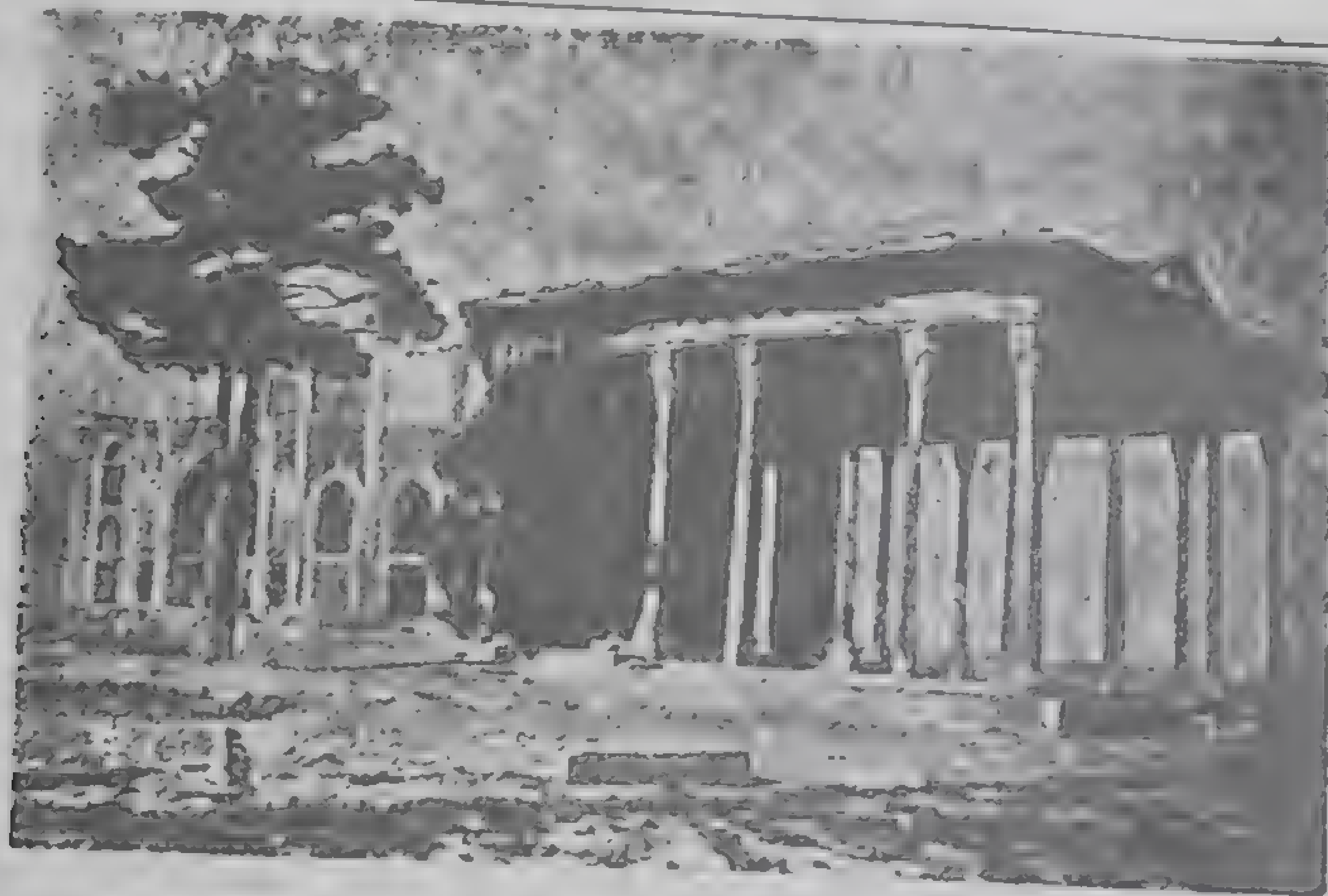
۴ - قبرستان تخت فولاد ؟ . مترجم .

درحدود پائین‌تر ، شاه خوش داشت که رودخانه را به صورت دریاچه تا جلو تالار که همان آیینه خانهٔ معروف بود تبدیل کند و دراین دریاچهٔ مصنوعی با زنان حرم سرا درقایق به‌گردش می پرداخت وهنگام شب آنجا را به طرز باشکوهی چراغانی می کردند.

اقامتگاه اصلی حرم ، هفت دست (دستگاه) نام داشت. در همین محل سر هارفردجونز و سرگور اوزلی با هیأت های خود درسال های ۱۸۱۰ و ۱۸۱۱ پذیرائی شدند و بعداً نیز از مهمانان ممتاز دیگری پذیرائی کردند. در یکی از اطاق‌های طبقهٔ زیرین هفت دست که با مرمرهای تبریز روکوب شده بود و حوضی مرمری داشت فتحعلی شاه درسال ۱۸۳٤ وفات کرد و از آن پس‌دیگر نسبت به‌این محل توجهی نشده است. درموقع بازدید این جانب چنین می‌نمود که سالیان دراز متروك افتاده است.

در جوار هفت دستگاه تالاری هست شبیه به ایوان چهل ستون ، آنجا آیینه خانه نام دارد. به مناسبت آیینه کاری که بر ستون‌ها و دیوارهای آن کرده بودند و حالت تابندگی خاصی به آن محل می‌داده و تالارهم بر دوازده ستون چوبی استوار بود که قسمت داخلی هر ستون بر هیکل شیر مرمری قرار داشت ، در وسط حوض بود و شاه‌نشین درعقب آن که به طاق هائی مربوط می گردید که روزگاری با تصاویر شاه عباس و زنان چرکسی وی مزین بود.

دیوارهای تحتانی هم با مرمر روکاری شده بود و برآن با خط زرین تصاویر گل و پرندگان را نقش کرده بودند. درباغ عقب این عمارت «نمکدان» واقع بود و آن ازآن نوع ساختمانی بودکه ایرانیان کلاه فرنگی می‌نامند شبیه به لبهٔ کلاهی که بعضی از همراهان سرگور اوزلی بر سر داشتند. چنین به نظر می رسد که در هشتاد سال اخیر هیچ گونه اقدامی برای جلوگیری از انهدام تدریجی این بنا که روزگاری بسیار دلپذیر بوده معمول نشده است. عمارت نمکدان را چون قدری خراب شده بود فرو ریخته‌اند و آیینه‌خانه نیز روزهای واپسین عمر خود را می گذراند ،



آیینه خانه

زیرا که پیاده روهای آن همه در هم‌شکسته و زیورهای‌عمارت‌تماماً وارفته واطاق‌ها پی‌درپی ویران شده و آن محل به صورت سرای بی‌خانمان ها و هدف هر کس که دشمن علم و دانش باشد و هوس خراب‌کردنش را بنماید در آمده است. در ضلع شرقی و نزدیک این محوطه تک درخت‌کاجی پا بر جاست‌که تنها یادگار آن روزگار عیش و خوشی است وگوئی این درخت در ماتم‌عظمت برباد رفته و در مراسم تشییع، بر آن صحنه نگران و لرزان است.

پل خواجوـ قدری پائین تر از آیینه‌خانه دومین پل تاریخی عهد صفوی است و آنرا گاهی پل خواجو می‌نامند به اسم محلهٔ شهر با همین نام و یا پل بابارکن به اسم درویش مشهوری‌رکن الدوله نام که در قبرستان مجاور مدفون است وپل گبر (به گفتهٔ کروزینسکی) چون از آنجا به حومهٔ گبرستان می‌رفته‌اند و شاه عباس دوم این پل را مختص عبور و مرور ایشان ساخته بود و پل‌حسن‌آباد، زیرا که به بازار شهردارای همین نام منتهی می گردیده.

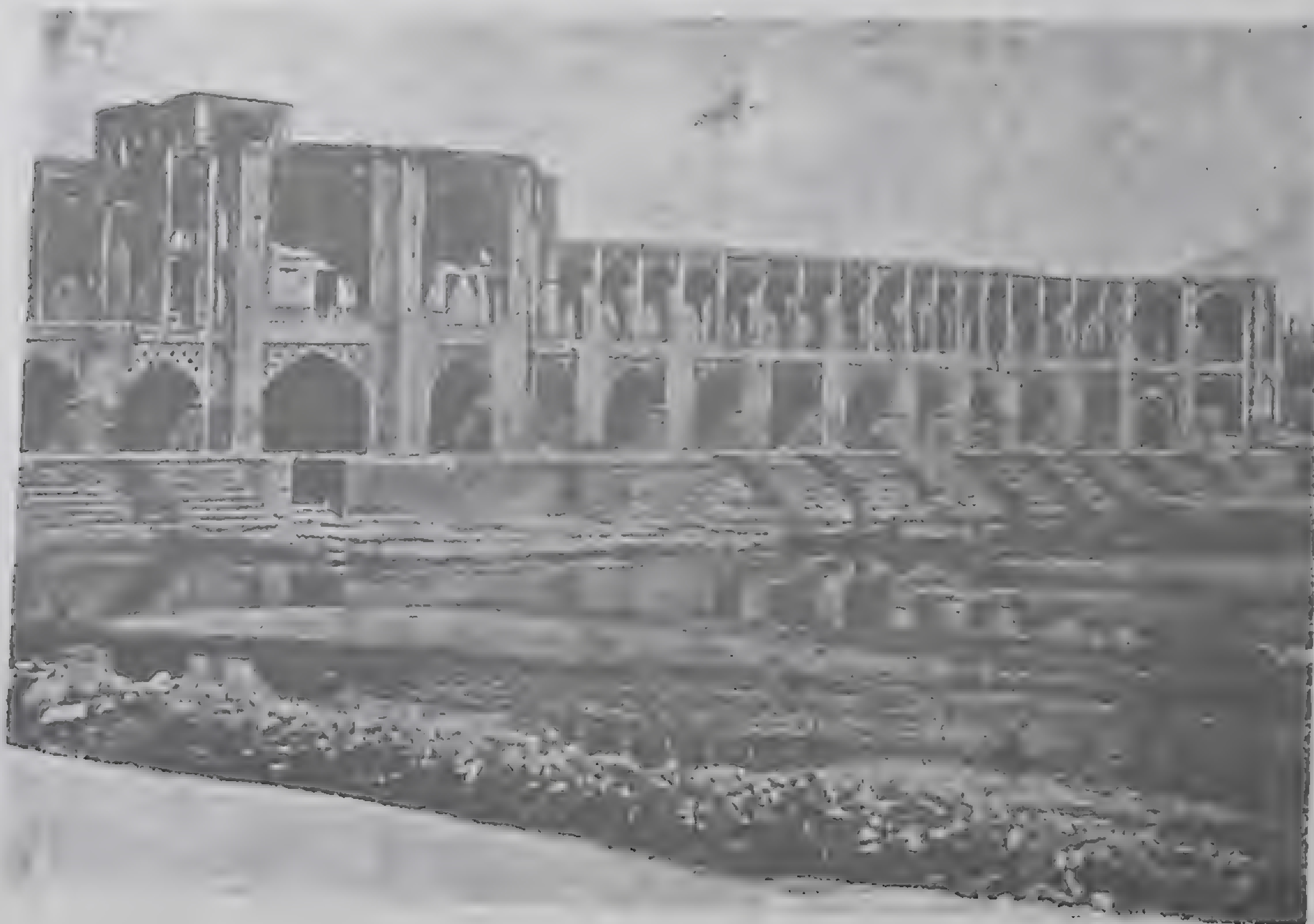
یکی از حکام زمان فتحعلی شاه به تعمیرآن پرداخته و شبیه چهار باغ خیابانی از جلو پل تا شهر ساخته بود. پل خواجو از پل الله‌وردی خان کوتاه تر

است فقط ۱۰۴ پا طول دارد و این وضع به مناسبت بستر رودخانه است که در این جاازتخته سنگی می گذرد. این بنادر واقع پلی است که بر سدی ساخته اند وسد هم با توده‌های سنگی بسیار محکم بنا شده بود و دهنه‌های باریکی دارد که بدان وسیله آب رودخانه تابع نظم و قاعده می‌شود.

این ساختمان بزرگ از سمت خارج شکسته می‌نماید و سنگ‌ها به صورت پلکان تا بستر رودخانه چیده شده و بر سکو یا سدّ بیست و چهار طاق عمدهٔ پل قرار گرفته است که آجری است و از مشخصات عمدهٔ سمت خارجی آن چهار ساختمان شش گوشه‌ای دوطبقه است که هر کدام درگوشه‌ای از پل و دو ساختمان دیگر به همین شکل در وسط است که بر بام از دو بنا که در جهت غربی است طبقه سومی افزوده‌اند و مثل پل جلفا در پائین آن پاساژهائی است و از بالای سد هم در سراسر پل معبری واقع است و از دهانه‌های پی‌درپی بوسیلهٔ پله‌های سنگی که با عمق شش پا در خاك فرو رفته است عبور و مرور می‌شود.

معبر اصلی پل هم که بیست و چهار پا پهنا ودالانی هم در دو طرف دارد به ساختمان (کلاه فرنگی) شش گوشه‌ای مربوط است و با غرفه‌هائی به طرف خارج راه دارد، بالاخره در رأس پل نیز معبری هست که سابقاً با دو ردیف نرده محدود شده بود. ساختمان در اصل با تصاویر وطلاکاری زینت یافته بود و با صفحاتی کتیبه‌دار و با تزئینات سبك عامیانه است و غرفه‌ها با کاشی‌های جدید مفروش است.

این پل در سابق موقع شب گردشگاه محبوبی به شمار می‌رفته و داش‌های اصفهان در آنجا بالا و پائین قدم می‌زدند و یا در زیر غرفه رو به رودخانه چپق می‌کشیدند. حالا آنجا کم وبیش خلوت و خالی است مگر در موقع بهار که بواسطهٔ ذوب شدن برف کوهستان مجرای باریك به جریان آب تند و فراوان مبدل می‌شود و اهالی در طاق‌های پل جمع می‌شوند وجریان و فوران آب را تماشا می‌کنندو آن ازاعیاد سالانهٔ شهر اصفهان است. در دوسمت پل خواجو نظیر ورودیهٔ پل بزرگ، خیابان‌های مشجری بوده است، ولی این خیابان‌ها نیز دیگر وضع بهتری ندارند.



پل خاجو

پل شهرستان ـ دور افتاده ترین پل اصفهان که تا شهر جدید چند میل فاصله دارد پل شهرستان است که به دهی با همین نام منتهی می‌شود. دراین دهکده منارهٔ بسیار بلندی هست، اما روی هم‌رفته محلی ویرانه است در صورتی که سابقاً یکی از دو محلهٔ معتبر شهر و اقامتگاه افراد سرشناسی‌بود. ساختمان این پل آجری است و شاید از پایه‌ها و جرزها که سنگی است قدیم تر باشد.

جلفا ـ در جنوب زاینده رود و قدری در جهت غربی پل چهار باغ قصبهٔ جلفا واقع است که روزگاری محل بسیار پر جمعیت بوده و هنوز جای جالب توجهی است از آن جهت که مسکن کلنی مسیحی است که تاریخ تقریباً سیصد ساله دارند و هم به این مناسبت که اقامتگاه اروپائیانی است که به قصد کسب و تجارت یا دلایل دیگر در اصفهان زندگی می کنند و یکی از صحنه‌های خدمت هیأتی مذهبی ازکشور خود ماست. بعد از عبور از پل بزرگ در سمت راست وارد کوچه‌های پر پیچ و خم حیرت آوری می‌شویم که غالباً با درچوبی وبن‌بست است و آن حاکی از دورانی است که امن و امان کمتر بوده است و گاهی از زیر معابر طاق دار عبور می کنیم. گودال‌های باریکی در حاشیهٔ کوچه‌هاست که یک ردیف درختان بید یا تبریزی داردو درکنار آن گذرگاه تنگ و محدودی وصل به جوی آب یا فاضل آب است.

خیابان عمده یا بولوار جلفا دوردیف درخت دارد، اما در زمستان هیچ جالب توجه نیست (هرچند که بانو بیشاپ راجع به فصل بهار آنجا حکم دیگری کرده است) در آنجا همه چیز تنگ و باریک و ریز می‌نماید. خانه‌ها با دیوارهای بلند و تیرهٔ گلی است که فقط یک در و دالان دارد. به نظر من زندگانی در جلفا مقید و قفس‌وار و محدود و بسیار تحمل ناپذیر بوده به حدی که رفتن حتی به اصفهان خراب موجب انبساط خاطر می گردیده، وضع و قیافهٔ اهالی جلفا با سکنهٔ عادی دیگر شهرهای ایران تفاوت بارز دارد، زیرا که به جای چادرهای کبود معمولی و یا حجاب متداول زنان ایران، شال سفید روی‌جامهٔ قرمز برقامت زن ارمنی

جلب توجه می کند و همچنین چشم و ابروهای سیاه آنها از بالای پارچهٔ سفید کتانی که چانه و دهان ایشان را می‌پوشاند و به قسمت تحتانی بینی تنگ بسته است. درکمر، کمربند پهن دارند که با ورقه های نقره آرایش یافته است. مثل این است که باغداری در جلفا رونق فراوان دارد، چون درکوچه ها دسته دسته سبزی‌جات برای فروش عرضه شده بود، میوه نیز ارزان و عالی بود.

تاریخ - واضح است که هم نام [1] و هم‌نخستین سکنهٔ جلفا هر دو ازمحلی با همین عنوان برساحل ارس در آذربایجان گرفته شده است. شاه عباس در پیروی از سیاست کوچ دادن اجباری خود درسال ١٦٠٤ چندین هزار خانوادهٔ ارمنی را از آنجا به پایتخت جدید انتقال و از لحاظ خشنودی نسبی آنها اجازه داد که کماکان نام اجدادی خود را به کاربرند. این تدبیر اورا بعضی‌ها به این علاقه نسبت دادند که لشکر عثمانی را از مرکز عمده تأمین مایحتاج خود محروم کرده باشد، اما گویا بیشتر این کار ناشی از اعتمادی بود که شهریار صفوی به رویهٔ صرفه‌جوئی و استعداد تجارتی عیسویان داشته تا اتباع وی در اصفهان نمونهٔ کار و استعداد ارامنه را سرمشق قرار بدهند. شاردن از جلفای قدیم و جدید که یکی مهاجر- نشین شاه عباس اول و دیگری شاه عباس دوم بوده یاد کرده، ولی استنباط من این است که جلفای جدید بیشتر ناظر برخیابان‌های تازه و عمارات بوده نه تصور شهری جدید که من راجع به آن هیچ اثر و شاهدی نیافته‌ام.

در اثر تشویق سلطانی که نسبت به آنها امتیازات بسیار قائل شده بود و از قید بندگی معاف فرموده و حق آزادی عبادت کیش خویش به آنها داده بود و انتصاب یک کلانتر از هم نژادهای خود ایشان و وام بدون بهره بدانها، جلفا بزودی قصبه‌ای مرفه و پر جمعیت شد. درموقع مسافرت هربرت به آنجا (١٦٢٧) سکنهٔ آن به ١٠٠٠٠ نفر رسیده بود. جلفا در زمان شاردن ٣٤٠٠ خانه و ٣٠٠٠٠

١ - بعضی از نویسندگان ایرانی آنرا جولاهیه یعنی محل بافندگان قلمداد کرده‌اند و به همین نام در مدارک دولتی غالباً دیده می شود و همچنین می گویند که در اصل نیز قبل از اینکه ارامنه به آنجا کوچ کنند همین اسم را داشته است. اما در تاریخ اثر و مدرکی در این باره نیست.

نفر جمعیت (فرایر درهمان موقع ۶۰۰۰ خانوار نوشته بود). بیش از دوازده کلیسا[1] و یک دیر و یک کانون راهبه‌ها با سی تن زن بیوه یا دختر زشت و بی ریخت و ۱۰۰ تا ۱۲۰ کشیش داشت.

ژزوئیت‌ها نیز در آنجا دستگاهی فراهم ساختند (خرابهٔ کلیسای آنها هنوز دیده می‌شود) آنها به سال ۱۶۴۵ به رهبری باباریگوردی با نامه‌ای از جانب پاپ و سلطان فرانسه وارد شدند. تا چندی رفاه آن کوچ نشین تام و تمام بود هرچند که پادشاهان آخری صفویه که توجه دیرین این خاندان را نسبت به ارامنه نداشتند برمالیات قصبهٔ جلفا افزودند، شاه سلیمان اولین پادشاهی بود که به ارامنه آزار رسانید و به آنها بیش از اندازه مالیات تحمیل کرد.

در دورهٔ شاه سلطان حسین که پادشاهی متعصب و ریاکار بود وضع جلفا به مراتب بدتر شد و به وضع کردن قانون منجر گردید که هرگاه مسلمانی یک تن ارمنی را کشته باشد می‌بایستی فقط یک پیمانه گندم به بازماندگان مقتول بدهد. در موقع تهاجم افاغنه و پس از آن اهالی جلفا صدمهٔ بسیار دیدند، اما سخت‌ترین روزگار آنها دورهٔ نادرشاه بود، چون وی به ارامنه نسبت‌های ناروا داد که موقع محاصرهٔ اصفهان آنها به افغان‌ها روی کرده بودند. از این رو مجازات های شدید دربارهٔ ایشان مقرر داشت و مالیات سنگینی تحمیل کرد و از عبادت آنها جلوگیری نمود و از حقوق اجتماعی محروم ساخت.

پس همین که خبر مرگ نادر شایع شد ارامنه دسته دسته به گرجستان و هندوستان و بغداد فرار کردند و عدهٔ آنها به حدی کاهش یافت که دیگر تجدید وضع سابق میسر نگردید. اولیویه در سال ۱۷۹۶ نوشت که آنها ۸۰۰ خانوار بودند، موریه واوزلی ۳۰۰ تا ۴۰۰ خانوار، مارتین در ۱۸۱۲ - ۵۰۰ خانوار

۱ - تأسیس کلیساهای عمدهٔ آنجا به ترتیب ذیل اتفاق افتاد: کلیسای سن ژوزف در سال ۱۶۰۵، سن استفن در ۱۶۹۱ سن جان ۱۶۹۵. در سن جرج دیگر عبادتی معمول نمی شود، ولی زیارتگاه عده‌ای است به مناسبت وجود سنگ هائی که معجزه‌آساست عبادت در جلو آن کلیسا را مایهٔ برکتی برای بیماران می شمارند.

و کرپورتر در ۱۸۱۸ نوشت ۳۰۰ خانوار. لمسدن در ۱۸۲۰-۵۰۰۰ خانوار، اوسهر[1] در سال ۱۸٦۱-۳۰۰۰ نفر سکنه و اسمید در ۱۸۷٤ بالغ بر ۵۰۰ خانوار و به من اظهار کردند جمع سکنهٔ جلفا ۲۵۰۰ نفر است که هشتاد در صد ایشان ارامنه‌اند.

جماعت ارامنه - جمعیت جلفا درواقع به چهار دستهٔ متفاوت تقسیم می‌شود: ۱ - ارامنهٔ خاص که قسمت عمدهٔ سکنهٔ آنجا به‌شمار می‌روند، ۲ - ارامنهٔ متحد یا کاتولیک که فرقهٔ محدودی است، ۳ - دستهٔ وابسته به کلیسای انگلستان، ٤ - بازرگانان اروپائی و مأموران ادارهٔ تلگراف (هند و اروپا). اینک خلاصه ای از وضع و حال هر کدام در اینجا ذکر می‌شود:

ارامنهٔ خاص تابع احکام و اجتهاد اسقف خود می باشند که از اچمیازین اعزام میگردد. وی در ساختمانی که سابقاً دیر بود اقامت دارد و وصل به کلیسای بزرگ است. در جوار اقامتگاه او خانهٔ زنان راهبه است که تاریخچهٔ ماجرا آمیزی دارد و مسکن عده‌ای از زنان پیر است که از مریضان عیادت می کنند و درس می‌دهند و جوراب می‌بافند. افراد ذکور جوان تر و برناتر ایشان راه هندوستان وجاوه و دیگر کشورهای مشرق پیش می گیرند و در آن نقاط بواسطهٔ کسب وتجارت سودمند علاقهٔ بازگشت به وطن قبلی خود را پاك از دست می‌دهند[2]، در نتیجه عدهٔ وارفته‌ای درجلفا باقی مانده اند و درحالی که عده‌ای از آنها به کار نجاری و باغبانی سرگرم اند بعضی دیگر به کسب و پیشه‌ای پرداخته‌اند که در ایران قدر و احترام چندانی ندارد مانند: شراب سازی آن هم برای افراد ایرانی که درپنهانی آنرا می‌خورند و در مخفی داشتن آن می کوشند.

دکتر ویلز که چندین سال در جلفا زندگی کرده بود از ارامنهٔ آنجا به هیچ وجه تمجید نمی کند. کار می‌خوارگی به آن پایه رواج داشته که آشپز اوشبی

---

۱ - Ossher

۲ - در حین مأموریت خود در هند (سرکنسولی بمبئی) به سال ۱۳۳۲ - ۱۳۳۵ و باز در دورهٔ خدمتم درسفارت ایران درجاکارتا (۱۳٤۲ - ۱۳٤٤) با این افراد مهاجرین یا بازماندگان ایشان برخورد داشتم که بواسطهٔ اوضاع‌واحوال نامساعد اخیر هند و اندونزی درتلاش بودند که به دیگر کشورها به خصوص استرالیا وامریکا مهاجرت‌نمایندوبه هیچ وجه هم‌در صدد نبودند که به‌وطن سابق بازگردند. مترجم.

به وی گفت: « ارباب، بعد از شام وقتی که با من فرمایشی نباشد مرخص فرمائید تا به اتفاق کشیش خود ، می گساری کنم » و راجع به نمونهٔ عادی ایشان هم نظریهٔ ذیل را اظهارکرد : « ارمنی همدانی زحمت کش و در خور احترام است واگر هم گاهی بدمستی کند باز دوستان ایرانی با نظر آشنا و هم‌بستگی به او می‌نگرند. اصفهانی‌ها ارامنهٔ جلفا را افرادی از نژاد دیگر می‌پندارند و عامل فسق و شر و شراب می‌شمارند. عده ای از ایشان با لباس‌ساختگی‌ترك و یا اروپائی و شیشهٔ عرق در جیب ، ولگرد و بی بند و بارند. زیرا که به حمایت روحانی هیأت انگلیسی آنجا متکی هستند و از حق ناشناسی به همین حامی خود نیز پروا ندارند.

آنها نه به کشیش خود که یادشان داده‌اند از او متنفر باشند احترام می گذارند و نه به هیأت مذهبی که قلباً بد می دانند (با آنکه همین هیأت روحانی بی مزد و مجانی فرزندان آنها را تعلیم داده‌اند) و همان هیأتی که کشیش ارامنه بدانها آشکار ناسزا می گوید.» گمان می کنم بدبختانه حقیقت داردِ که ارامنهٔ جلفا برای‌هم نژادهای خود که در سایر نقاط آسیا کامیاب شده‌اند ولی هیچ گاه هم محبوب نبوده‌اند قدر و اعتباری فراهم نمی‌سازند.

کلیسا ـ کلیسای بزرگ جلفا با عنایت شاه عباس بوسیلهٔ مهاجران‌دستوری وی ساخته شده است و چون بعداً در آن تعمیراتی نموده و با کاشی های جدید مزین ساخته‌اند ظاهری آراسته یافته‌است . در حیاط آن برج ناقوس جداگانه‌است و آن دهلیزی آجری است که بر چهار ستون سنگی استوار است و نرده‌ای دراطراف آن هست که از زیر، ورود به آن میسرنیست. بر رأس برج زنگ‌ناقوس دیده می‌شود که با طنابی به‌کلیسای مقابل مربوط است. درگوشهٔ حیاط چند قبر مسیحیان پروتستان و همچنین ارامنه است و درپاساژی کنارکلیسا چند غرفه است.

در ورود به بنای اصلی معلوم می شود که شکل متوازی‌الاضلاع دارد و شامل دوقسمت چهارگوش است با محراب نیم دایره‌ای در انتهای بنا. چهارگوش اول شبستان و دومی محل سرود خوان‌های کلیسا و آن در زیرگنبد است. روکوبی

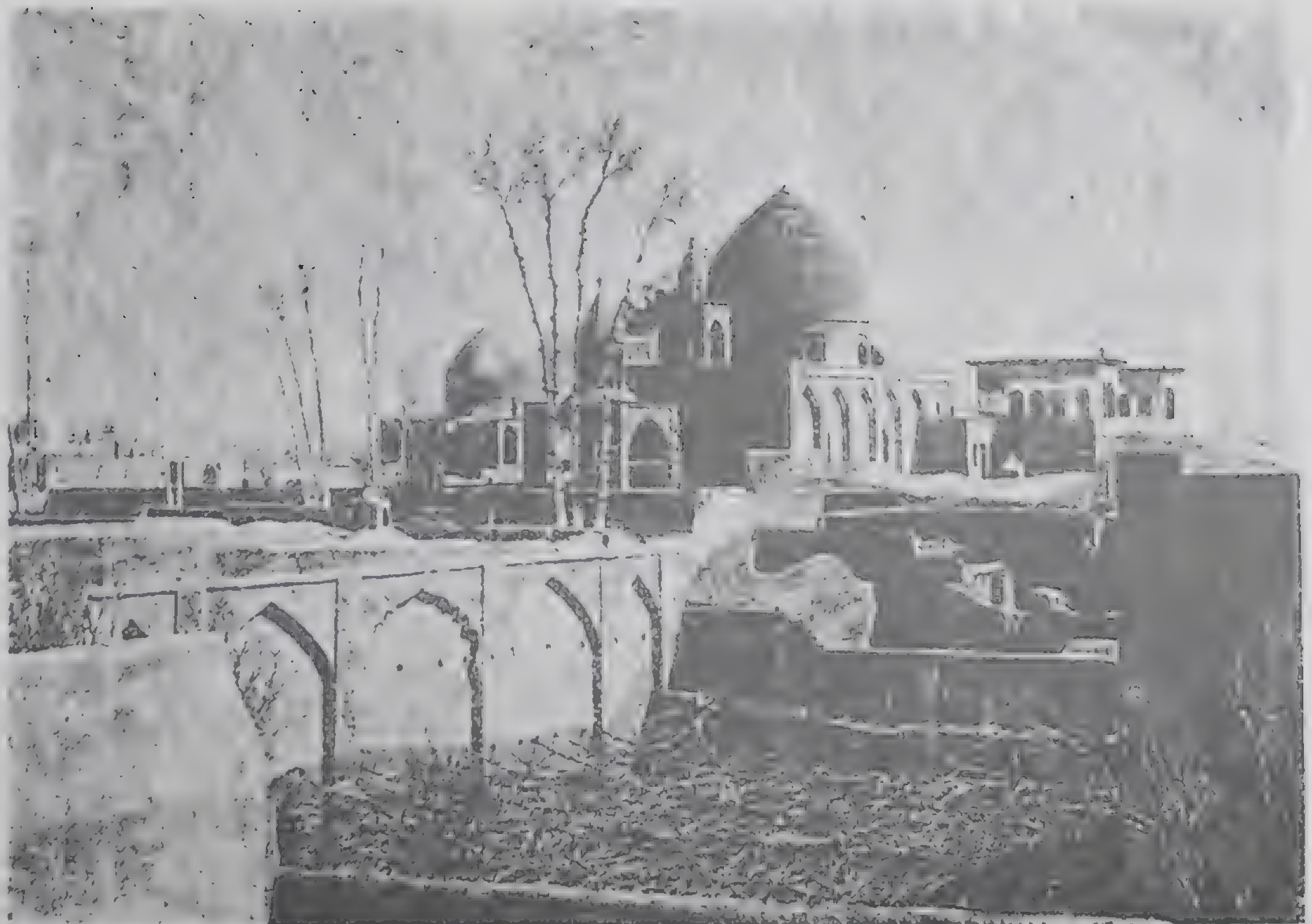
کاشی زینتی بر سراسر پایهٔ بنا و در بالای آن دیوارها با نقاشی‌های قدیمی‌عجیب بارنگ تیره و مایه دار جلب توجه می‌کند.

شاردن می‌نویسد: آن اهدائی یک بازرگان ثروتمند ارمنی بنام آوادیچ بوده که بواسطهٔ مسافرتی به ایتالیا و علاقه یافتن به آثار هنری هم مذهبان خودرا تشویق کرد که به این کار همت گمارند و آن حس مخالفت مسلمان‌ها را دراینکه شکل و شمایل آدمی زاد را خیلی عوض کرده بودند برانگیخت.

تصویرها از صحنه‌های تورات و روزگار شکنجه و آزار مقدسان و شهدا است و بر سر در هم تابلو بزرگ و مهیبی از روز محشر نقش شده است و در بالای سر تصویر دسته‌ای ربانی است، اما تمام مهارت نقاش صرف تجسم زجر کشیدن ملاعین شده است که بوسیلهٔ شیطان های غول آسا و اهریمنان بد منظر به پرتگاه فنا برده می‌شوند. و قدری هم بالاتر پنجره‌هائی بردیوار با شیشه‌های منقوش آراسته است و درمحراب هم صورت مینیاتوری مقدسان و بچه‌های بال‌دار وشمایلی ازحضرت مسیح نقش شده است. این نکته را هم باید افزود که آداب نماز در این کلیسا و معابد دیگر به زبان قدیمی ارمنی برگذار می‌شود که برای نود و نه درصد ارامنه که آنرا تکرار می‌کنند پاك نا مفهوم است.

قبرستانـ در خارج جلفا درجلگهٔ پر سنگ و مجزا بر دامنهٔ کوه صفه قبرستان ارامنه واقع است و در آنجا به مدت سه قرن مسیحیان مدفون شده‌اند و نه فقط صدها تن ارامنه در آنجا در خاك اند ـ با قبرهای بزرگ یا در زیر لوحه سنگ‌هائی که با تیشه حجاری شده است ـ بلکه بسیاری از اروپائیان، انگلیسی، فرانسوی، هلندی و روسی که طی سه قرن اخیر به شغل‌های مختلف در اصفهان ویا جلفا زیسته و درگذشته‌اند آنجا مدفون اند.

از جمله مقبرهٔ منقور با حروف Cy git Rodolfe است که در زیرآن نقش رالف یا ردولف استادلر، ساعت‌ساز سویسی است که در دربارشاه صفی اول قدر و منزلت خاص داشته، ولی به امرهمین پادشاه بواسطهٔ امتناع از قبول دیانت



کلیسای ارامنه در جلفای اصفهان

اسلام در سال ۱۶۳۷ کشته شد [1] ارامنه هم او را به صورت مقدس در آورده و روی گور او مقبره‌ای برپا ساختند.

ارامنهٔ متحد - گروه محدود ارامنهٔ کاتولیک یا متحد که در حال حاضر فقط ۶۰ خانوارند اعقاب فرقه‌ای به شمار می‌روند که دویست سال قدمت دارد. یکی ازکشیشان ژزوئیت در ارز روم کشیش ارمنی را با عده‌ای از مریدانش درسال ۱۶۸۸ ارشاد نمود و با وجود مخالفت سر سخت مذهبی ارامنه باز این فرقه پیش‌رفت نمود. سپس کشیش جوانی ارمنی به نام مخیتار طریقی را در میان هم کیشان خویش در جزیرهٔ کوچک سن لازار نزدیک لیدو (ساحل ونیز) بدعت نهاد. اما نهضت کنونی ثمرهٔ تجدید حیاتی است که در اوایل این قرن بوسیلهٔ ارامنهٔ کاتولیک هندوستان وکشیش بسیار فعالی به‌نام برتونی پیدا شده است و در زیر حمایت و ادارهٔ دستگاه ژوزئیت وکشیش معروفی به نام باباپاسکال آراکلیان است که این روزها از گرامی‌ترین افراد اجتماعی جلفا به شمار می‌رود. روابط این گروه با جماعت قرین برودت و غالباً خصومت آمیز است ، ولی هم‌آهنگی ظاهری درمیان دو دسته به نظر می‌رسد.

هیأت اعزامی کلیسای انگلستان - حسادت واهی که انکارش بی حاصل است بین هر دو دسته ارامنه و هیأت مذهبی هست که جامعهٔ روحانی انگلستان به آنجا فرستاده و از آن حمایت می‌نماید. جلفا زمینهٔ تبلیغات مجدانه با هزینهٔ هنگفت سالانه برگزیده شده است. این هیأت در زیر نظر دکتر بروس که نیک معروف و مورد احترام است اداره می‌شود و دربارهٔ او می‌توان گفت که در زمرهٔ بهترین مجاهدین دینی قرن نوزدهم به شمار می‌رود.

در روزگاری دیگر عزت و مقام شامخ تری نصیب وی می گردید وبه جای ترجمه کردن انجیل و تدریس در جلفا خدمت و کار والاتری برعهده می‌داشت.

---

۱ - راجع به این پیش‌آمد اولئاریوس و تاورنیه شرح مختلف نوشته‌اند. نویسندهٔ اولی می‌گوید که استادلر یک ایرانی راکه دزدوار به خانهٔ او راه یافته بود کشته بود و تاورنیه می نویسد که ایرانی مقتول به ناموس استادلر دست درازی کرده بود.

وی که اولین بار در سال ۱۸۶۹ به ایران وارد شد از آن پس سرگرم تجدیدنظری در ترجمهٔ فارسی انجیل و تورات و ترجمهٔ کتاب دعا به زبان ارمنی جلفا بوده‌است.

دستگاهی که زیر نظر اوست وسیع و برازنده است و آن شامل کلیسائی آراسته و با وسعتی جهت اجتماع ۳۰۰ نفر و در سال ۱۸۸۹ تجمعی مرکب از ۱۸۴ نفر گرویدگان بومی و ۹۰ نفر، هم کیشان داشته است. همچنین مدرسه‌ای داشته برای پسران که در همان سال دارای ۱۷۷ شاگرد از شش تا شانزده ساله بوده و مدرسهٔ دیگری برای دختران با ۱۶۴ شاگردو دوسه نفر کارمند اروپائی و سی معلم عادی اعم از اروپائی یا ایرانی و داروخانه‌ای برای عیسویان و مسلمانان متساویاً.

امیدوارم که نسبت به فداکاری و خدمت و کار صادقانهٔ دکتر بروس بی انصافی نکنم هرگاه اظهار بدارم که گرویدگان وی تماماً از میان عیسویان اند، نه مسلمان‌ها. مسلمان‌هائی بوده‌اند که غسل تعمید یافته بودند، اما وفادار و پایدار نمانده‌اند و من حتی با یک نفرهم که از اسلام به دین مسیحی در آمده باشد برخورد نکرده‌ام و شاید حمل بر جسارت نسبت به آن دستگاه بسیار منظم وانمود شود اگر بیفزایم که مثل دیگر نقاط مشرق زمین به نظرمن نتیجهٔ کار، آن همه هزینه وصرف قوا را تأیید نمی نماید.

ظل‌السلطان نسبت به این هیأت نظر نیکی ندارد و بدون تردید طبیعی است که هیأت دینی ارامنه نیزنظر بدی به‌او دارندو اورا مزاحم کارخویش می‌پندارند. البته برای هر مسافر انگلیسی مایهٔ خرسندی خاطر است که در سر زمینی بیگانه گروهی از هموطنان خود را در کانونی که مهمان‌نوازی جنبه‌ای فرهنگی ودانش ـ پروری‌هم دارد سرگرم تلاش روحانی مشاهده کند.

کلنی اروپائی ـ بالاخره عده‌ای هم اروپائی که به دستگاه روحانی وابسته نیستند در جلفا اقامت دارند که روی هم رفته ده دوازده نفرند شامل مأموران ادارهٔ تلگراف هند و اروپا و نمایندگان تجارت‌خانه های انگلیسی وخارجی مقیم‌اصفهان. لطف و مهمان نوازی این جمعیت کم نسبت به بیگانه‌ها به راستی بیش از اندازه

و در خور ستایش است و من جز عادت دیرین دلیل دیگری سراغ ندارم که چگونه این افراد اقامت در جلفا را براصفهان که محل کسب و کار آنهاست ترجیح می‌دهند و هر روزه سه چهار میل راه بین دو محل را پیاده یا سواره طی می کنند.

در جلفا اجارهٔ خانه گران است و محیط آنجا هم چنانکه اشاره کردم تنگ و محدود. سابقاً سکنهٔ کثیر مسیحی جلفا وسیلهٔ حمایتی برای خارجی های عیسوی که در حوالی شهر می‌زیستند به شمار می‌رفت ولی حال وضع به کلی عوض شده است و خارجی‌ها می‌توانند با اطمینان وافی در اصفهان سکونت کنند. وضع حاضر به نفع ارامنهٔ جلفاست که بدین وسیله از تأمین بیشتری برخوردار می‌شوند. بادر نظر گرفتن احترام ناچیزی که عیسویان در نزد ایرانیان عام و بی سواد دارند واین نکته که ارامنه تنها افراد عیسوی‌اند که‌ایشان می‌شناسند بنا بر این هر گاه مسافری مذهب خود را فاش کند و متوجه شود که مورد بی‌اعتنائی و یا تحقیر قرار گرفته است در هر نه مورد از ده تا از آن جهت است که بی درنگ اورا شریک وضع و حال هم کیشان مسیحی اهل جلفا می‌پندارند.

منارجنبان - در خاتمه جا دارد نظری اجمالی به چند نقطهٔ جالب توجه اصفهان بیندازیم که معروف تر از همه منارجنبان کالدان (کالادان) یا گولادان و آن دهی در شش میلی غربی اصفهان است. در آنجا مقبرهٔ شیخ عبدالله[1] واقع شده است که ظاهراً از هویت او اطلاعی نداشته‌اند (از زهاد قرن هشتم هجری قمری.م) قبر سنگی او که صندوق مستطیل بزرگی است در ایوان قرار دارد و دو طرف بنا دربالای طاق دومنار هست که جداگانه قریب بیست پا ارتفاع دارند و تمام ساختمان هم از آجر است.

پله های باریک مارپیچی از درون منار تا قلهٔ آن که حفره‌های گردی دارد کشیده می‌شود. واردین از منار سمت راست بالا می‌روند و در بالا با محکم گرفتن منار و تکان دادن آن به جلو و عقب حرکت نوسانی تولید می‌شود و چون این منار

۱ - مقبرهٔ عمو عبدالله. م.

بوسیلهٔ طاق میانه با طول سی پا به منار دیگر مربوط است از این رو هر دو منار و خود عامل این کار می‌جنبند و قوس‌حرکت منار چند اینچ است. دربارهٔ علت این تکان بعضی از نویسندگان قلم فرسائی کرده‌اند و خود ایرانیان بواسطهٔ کرامت شگفت انگیز شیخ (عبدالله) می پندارند.

یکی از جهانگردان اطمینان حاصل کرده بود که دو منار بوسیلهٔ زنجیری از درون بنابه‌هم مربوط‌اند و دیگری گفته است که بنا از پائین تابالا از قسمت‌های مجزا ساخته و در بنای اصلی تعبیه شده است که بدین ترتیب نوسان ها به آسانی در هر دومنار انتقال می‌یابد.



منارجنبان اصفهان

مادام دیولافوا می‌نویسد : محور عمودی هر منار قالبی چوبی است که به پله‌ها وصل شده است و بنا بر این هر وقت یکی را تکان می‌دهند در محور خود حرکتی ایجاد می کند. خیلی احتمال می‌رود که قابلیت ارتجاع آجر و ساروج دراین کار تأثیر داشته باشد و ارتعاش یک برج به آسانی از طریق زاویه و طاق اصلی به زاویه و برج دیگر منتقل می‌شود.

دکتر ویلز عقیده داشت که حیلهٔ کلانی درکار است . اما معلوم نیست که او برای این حرف خود چه دلیلی داشته است ، زیرا نه‌حقه‌ای‌درکاراست و نه حتماً معجزه ای ، بلکه این هوس در میان بوده که هیجان مسافران کم و بیش بر انگیخته شود.

آثار و خرابه‌ها - در نزدیکی بارگاه شیخ عبدالله تپهٔ سنگی مجزایی هست که بر نوك آن چند بنای مخروب از خشت خام دیده میشود و به آتشگاه معروف است از آن جهت که اردشیر دراز دست آتشکده‌ای در آنجا بر پا ساخت. شاید این روایت درست باشد ، اما خرابه‌های فعلی چندان کهنه نیست . در مجاورت بخش جنوبی جلفا ارتفاعات سرخ فام کوه صفه (ازکلمهٔ عربی به معنی خانه‌ای بر جای بلند) منظرهٔ آن حدود را تشکیل می‌دهند.

بر سطح همواری در سمت شمالی آن سر راه اصفهان و رو به آنجا خانهٔ ییلاقی بوسیلهٔ شاه سلیمان بنا شده و به تخت سلیمان معروف بوده که محلی منزوی به شمار می‌رفت و خرابه‌های آن هنوز دیده می‌شود. از فراز این محل منظرهٔ جالبی به نظر می‌رسد و بر تخته سنگی در نزدیکی آنجا خرابه‌های دیگری هست که نسبتاً جدید می‌نماید، اما قلعهٔ رستم نام دارد و می گویند که رستم پهلوان ملی درآنجا قلعه‌ای ساخت.

در دامنهٔ کوه صفه، قصر معروف فرح‌آباد قرار داشت که بانی و ساکن آن شاه سلطان حسین به قدری نسبت به آن محل تعلق خاطر داشت که موقعی که افغان‌ها شروع به حمله کردند کاملا آماده بود پایتخت را به دشمن واگذارکند تا به این قصراو لطمه‌ای نرسد. ساختمان آن قصر چندان رونقی نداشت اما گردشگاه ودریاچه‌ها و باغ‌های آن عالی بود. لازم به ذکر نیست که افاغنه ،هم بانی‌آنرا نابودکردند و هم قصر را به آتش کشیدند و فرح آباد که با عجله از طرف سلطان تخلیه شده بود زود اشغال و طعمهٔ حریق گردید و خود افغان‌ها نیز چندی بعد از ایران اخراج شدند، در آنجا فقط خرابه‌هائی باقی است. اما از آن محل جالب‌تر

کاخ طبرك است که محل گنجینه های پادشاهان صفوی بود و راجع به استحکامات آن شاردن و کمپفر شرح مبسوطی نوشته‌اند. در سال ۱۷۰٤ لوبرن آنجا را فقط مخروبه هایی یافته بود، دیوارهای آن تل خاك شده بود. به راستی هرمسافری بعد ازتکمیل سیرو سیاحت خود در اصفهان که شرح آنرا بیان کرده‌ام چون قصد عزیمت می‌نماید در حال پشت سر گذاشتن آن جا شاید این سخنان شلی را به یاد می‌آورد:

« آثار مرا ای نیرومندان بنگرید و نومید شوید درحول و حوش آن ویرانهٔ عظیم که بی‌پایان و عریان‌است چیزی باقی نمانده‌است، جائی که ریگ‌های غریب همواره امتداد دارد ».

فصل بیستم

از اصفهان به شیراز

جادهٔ پستی - چون هر مسافر اروپائی هنگام توقف در اصفهان جلفا را مقر خود قرار می‌دهد، اسب‌های چاپاری او در ورود به مقصد ناگزیر به مسیر اصلی که تا آنجا سه میل (یک فرسخ ، واحد کرایه) راه است به چاپارخانهٔ اصفهان باز می‌گردند و در وقت عزیمت به موقع در جلفا حاضر می‌شوند. فهرست ایستگاه‌ها و مسافت‌ها در جادهٔ شیراز بشرح ذیل است :

نام ایستگاه	مسافت به فرسخ	نام ایستگاه	مسافت به فرسخ
اصفهان (۵۳۰۰ پا ارتفاع) +	—	سورمق	٤
مرغ (بروزن مرز)	٤	خان خوره	۷
مهیار (مایار)	٦	ده‌بید (۷۵۰۰پا ارتفاع)	٥
قمشه +	٥	مرغاب (٦٢٠٠ پا)	۷
مقصود بیگی	٤	قوام آباد (سیوند+)	٦
یزد خواست(٦٥٠٠پا ارتفاع)	٦	پوزه	٦
شولکستان	٦	زرقان	٥
آباده +	٥	شیراز (ارتفاع ٤٧٥٠ پا) +	٥
		جمع -	۸۱ فرسخ

+ علامت تلگراف خانه .

بعد از ترك کردن حوالی ناخوش آیند و پرگرد و خاك جلفا و عبور از کنار گورستان ارامنه با قبرهای شکستهٔ آن کوه صفه در طرف راست واقع گردیده در اینجا به نقطه‌ای می‌رسیم که جادهٔ سراشیب در پیش است بنا بر این از روی زین سری به عقب برمی گردانیم تا نگاهی آخرین به شهر اصفهان بیندازیم. سپس در جلگهٔ پهناوری از مقابل گنبدها ومنارها وبرج های کبوتران وپل ها وخیابان های دراز و حومه های پراکندهٔ پایتختی که از اوج عظمت دیرین فرو افتاده است پیش می‌رویم ، در این نقطهٔ دور آثار ویرانی و انحطاط از نظر مامستور و بازفقط سایهٔ شکوه و جلال قدیم نمایان می‌شود.

من هیچ شهری در دنیا سراغ ندارم که بیشتر از این جا در من تأثیر نموده باشد و تا این اندازه غبار حزن و فلاکت‌چهرهٔ آنرا فراگرفته باشد. از اینجا جاده به طرف پست‌خانهٔ مرغ که در جلگهٔ تنگی واقع است سرازیر می شود. یك کاروانسرای خراب تنها ساختمان این محل است. پس از عبور از آنجا جاده اوج می گیرد ، اینجا کتل ارچین نام‌دارد چون در این‌قسمت پله‌هائی برصخره ها کنده بودندکه تا اسب ها و حیوانات بارکش راحت عبورکنند ودر نظر ادیبانهٔ سر.ار. کرپورتر نردبان کوهستانی جلوه نموده بود .

این حیوانات را وقتی که از پائین نگاه کنیم به وضعی نامعلوم چنین‌می‌نماید که از بالای کوه در هوا آویزان شده‌اند. این گردنه چندان جالب توجه نیست و در مقابل کتل های مشهور بین شیراز و بوشهر که شرحش‌خواهد آمد بسیار ناچیز است. پس از عبور از رشته‌های کوه با خشنودی چهار نعل به سمت جلگهٔ هموار مهیار سرازیر شدم . در راه با شش نفر روسی برخورد کردم که عبورشان از جلفا جلب توجه بسیار کرده بود چون موضوع مسافرت آنها مکتوم بود وکسی نمی‌دانست آیا کار تجارتی داشتند یا مأموران رسمی بودند. من با آنها به صحبت پرداختم، سردستهٔ ایشان اظهار داشت که سفر خصوصی می کنند و به عزم گردش تا بوشهر می‌روند. این حرف با ظاهر بی‌پیرایهٔ آنها تطبیق نمی کرد و بعداً مکشوف شد که

ایشان مأمورانی سیاسی سیار عازم حبشه بودند و از راه بمبئی به مقصد می‌رفتند. وضع و حال افرادی که دولت روس به کارهای نیمه سیاسی که عاری از هدف استعماری نیست می‌گمارد از معماهای مشرق زمین است.

مهیار - روزگاری محلی آباد و خوش آیند بود. در عهد تاورنیه هزارخانه داشت فعلاً برج و باروهای آن ویران است و تنها یادگار دورهٔ باشکوه سابق کاروانسرائی است که مادر شاه عباس ساخته بود و در پادشاهی شاه سلیمان تعمیر شده است. این ساختمان آجری بر پایهٔ سنگی بنا شده بود و حالا در حال خرابی است، اما تا اوایل این قرن هم نویسندگان نوشته بودند که در نوع خود از ظریف‌ترین بناهاست. گمان نمی‌کنم که مهیار یا آن حدود چیز قابل توجه دیگری داشته باشد هرچند که تپه‌های اطراف آن عمیق ترین احساسات را درسینهٔ حساس کرپورتر بر انگیخته بود.

قمشه - تا قمشه جاده از دشت خشک و خالی می‌گذرد گاهی برج کبوتر یا قبرستان کهنه‌ای در راه به نظر می‌رسد که جماعتی به شتاب با ناله و زاری که خاص رسم تشییع جنازه در مشرق زمین است، نعشی را به آنجا می برند و شهری مخروب با برج و باروهای شکسته و گنبد کاشی آبی که بوسیلهٔ چند چنار محصور شده وگرد و خاك همه جارا فراگرفته بود نمایان بود. این‌ها خاطره‌هائی است که از قمشه در یادم مانده است.

این محل در سفرنامهٔ دلاواله کنسو و درکتاب شاردن کومیچا ذکرشده است. محیط آن در زمان شاردن سه میل بوده هرچند که از آن آبادی و رونق دورهٔ پادشاهان نخستین خاندان صفوی فرو افتاده و یک قرن و نیم است که به این حال خراب افتاده است.

وقتی که درسال ۱۷۲۲ افغان‌ها به اصفهان حمله می کردند به این محل آنقدر صدمه وارد آمد که هیچ وقت بازگشت به وضع سابق میسر نگردید. گنبد

آنجا بر قبر شاه رضا است که شاردن اورا نوادهٔ امام رضا (ع) ذکر نموده. ولی به احتمال قوی مقبرهٔ برادر او و فرزند امام موسی کاظم (ع) است.

در اوایل این قرن شیعه‌های ایرانی نسبت به ورود عیسویان در امامزاده‌ها و مساجد خود اهمیتی نمی‌دادند، اما حالا وضع سخت‌تر شده است و بسا از مساجد را که سیاحان سابق دیده‌اند، ولی اکنون ورود به‌آن اماکن بی خطر نیست. باکینگهام که زبان محلی را می‌دانسته و خود را به صورت زوار درآورده بود در سال ۱۸۱۶ به مسجد قمشه داخل شده و شرحی راجع به آن باقی گذاشته است.

حیاط اصلی آن چند غرفه برای زندگی دراویش و زوار در اطراف دارد و دارای دو حوض است که دریکی چند ماهی بود که می گفتند مقدس است؛ دوقرن پیش شاردن و فرایر دراین خصوص شرحی نوشته و افزوده‌اند که بر نوك و بال آنها حلقهٔ طلائی آویزان بوده به علاوه اردك‌هائی نیز دراین حوض بود، ولی در عصر جدید و با شرایط روزگار نو آن آثار ممتاز از بین رفته است، اما ماهی‌ها هنوز هست و قبر امام زاده زیر گنبد آبی دیده می‌شود.

میدان جنگ ۱۸۳۵ م - در سمت دیگر قمشه دشت همواری است که از جانب شرق با کوه‌هائی‌محدود شده است. آنجا عرصهٔ نبرد سال ۱۸۳۰ بین‌لشکر محمد شاه به فرماندهی سر.اچ. لیندزی و نیروی مختلط دو تن از عموهای شاه یکی فرمانفرما (والی فارس) و برادر او حسنعلی میرزا شجاع السلطنه بود. این دو نفر پس از وفات فتحعلی شاه به اتفاق درصدد جلوگیری ازجانشینی برادر زادهٔ خود بر آمدند. لشکر دولتی فقط دو هنگ پیاده نظام بود وعده‌ای هم سوار و بیست توپ که جمعاً کمتر از ۴۰۰۰ تن بودند. مدعیان نفرات بیشتری داشتند، اما فاقد توپ‌خانه بودند که از این‌جهت لیندزی (ایرانیان اورا لینجی می‌نامند) برتری قاطعی داشت. مه غلیظی دولشکر را از یکدیگر جدا کرده بود و طرفین متوجه فاصلهٔ فیمابین نشده بودند تا آنکه زن ارمنی سرهنگ شی که در قشون ایران بود از اردوگاه مقابل صدای تیر شنید. در این موقع لیندزی با کمك توپ‌خانه

دیوارهای ده خرابی را که دشمن آنجا مستقر شده بود هدف ساخت و آنها را غافلگیر و فراری کرد و لیندزی هم از دنبال آنها راه شیراز پیش گرفت و در این شهر دومدعی را اسیر و روانهٔ تهران نمود وبنابراین آتش فتنه ازمنشأ خاموش گردید.

مقصود بیگ ۱ ـ ازکنار چند ده که سمت راست در اراضی گودی واقع است عبور می کنیم و سر انجام به ده کناره که در پائین شیب و نزدیک جاده است می‌رسیم. در این نقطه آبادی و چاپارخانه‌ای هست، اما چاپارخانه به‌نام ده محصوری در آن حوالی یعنی مقصود بیگ است که بنا بر قول شاردن از نام سرداروغهٔ ایران اقتباس و موجب شهرت آن محل شده است. منزل بعدی یزدخواست بود که در بیست و پنج میلی واقع است فقط یک آبادی سر راه دیدم، همان است که سابقاً از جاهای مستحکم بود که داود خان برادر امام قلی خان والی معروف فارس در زمان شاه عباس برای جلوگیری از حملهٔ غارت گران بختیاری ساخته بود. این نقطه تا دو قرن محل بغض و کینهٔ سر کرده‌های آن ایلات مهیب بود تا درسال ۱۸۱۵ به قصد حفظ و حمایت مسافران در آنجا محوطه‌ای محصور شامل یک قلعهٔ گلی و کاروانسرا و مسجد و حمام ساخته اند.

سابقاً به هیأت‌های انگلیسی عازم دربار ایران و به سیاحان همواره توصیه می کردند که در حوالی جنوبی‌ده بید خیلی مراقب باشند به همین جهت درنوشته‌های آن دوره نام بختیاری مترادف با راهزن است، اینک بومی‌ها وضع وحال بهتری‌دارند. امین‌آباد، دیگر پناه گاه عمده‌ای نیست باوجود این بواسطهٔ بدنامی که از جهت نا امنی پیدا کرده است آثار حیات در آن حدود بسیار اندک می‌نمود وسکنه‌از آن ناحیه دوری گزیده بودند.

در جادهٔ از اصفهان به خلیج فارس نیز چندان اثر و علامت رفت و آمدی ندیده‌ام گاهی کاروان قاطر وشتر دیده می‌شود، اما رفت و آمد کلی به نظرنمی‌رسد. و ازگروه مهاجران نظیر آنچه در جادهٔ بین مشهد و تهران هست اثری نیست وهر گاه

---

۱ ـ در اصل کتاب مقصود بگی.

میزان عبور و مرور در این مسیر بین اصفهان و شیراز به همین مقدار ثابت و محدود بماند گمان نمی‌رود حتی برای یک رشته خط آهن هم سرنشین کافی روزانه فراهم باشد. درجلگه های این نواحی گیاهی وحشی می‌روید که از آن صمغ اشق (اشترك) گرفته می‌شود وآن کم و بیش درکوهستانات بین کرمان و کرمانشاه بدست می‌آید.

فارس - در سمت دیگر امین آباد از مرز اداری بین عراق عجم و فارس خارج و به ایالتی وارد می‌شویم که از جهات نام و تاریخ و مردم، اصل ایران و رکن مرکزی آن است. فارس یا فارسستان نامی است که یونانی‌ها پرسیس می‌گفته‌اند و اصلاً عنوان آن قسمت از امپراتوری ایران بوده که اروپائیان از روزگاران قدیم نامش را به سراسر ایران اطلاق کرده‌اند.

دراین ایالت پایتخت‌های پادشاهان هخامنشی مانندپاسارگاد، تخت‌جمشید و استخر واقع بوده و شهریاران ساسانی‌هم با آنکه پایتخت خود را به حدود غربی ایران انتقال داده بودند باز غالباً در اینجا می‌زیسته و در حوالی آن کاخ و مقبره‌ها و آثار وکتیبه هائی از روزگار فرمانروایان پرسطوت خویش باقی گذاشته‌اند.

در همین ایالت که مهد قوم ایرانی است سربازان نامورکه جویندهٔ بخت و سروری بودند بنا بر معمول از اصل و تبارگمنام برخاسته و توانسته اند دروضع آشفته و سر انجام پاك وارفتهٔ امپراتوری تباه خلفا باقدرت شمشیر، حکومت مستقلی که قابل انکار نیست، منتزع نمایند. اولین دلاور این دسته یعقوب بن‌لیث سیستانی مؤسس خاندان صفاری در اواخر قرن نهم میلادی بود که ابتدا هرات وکرمان و فارس را تسخیر نمود.

در زمان حکومت برادر وجانشین او خلفا قدرت از دست داده را بازستاندند، اما بزودی باز زمام حکومت به دیالمه و خاندان آل بویه رسید که بانی آن ماهی گیری بود که ازجانب خلیفه باقدرت تمام‌حکومت شیراز را در دست‌داشت، سپس سلجوقیان که از تبار ترك بودند درشیراز به فرمانروائی پرداختند، سرداری ازایشان

والی فارس شد و با مهارت و تدبیر منصب و مقام خود را به فرزند داد و او نیز همین کار را کرد و تا هفت تن پی در پی از سال ۱۰۶۶ میلادی تا ۱۱۴۹ حکومت کردند.

سنقربن مودود که یکی از سرکرده‌های تراکمهٔ سلغری بود و سلاجقه اورا از خراسان به فارس آورده بودند قید اطاعت سلجوقیان را برانداخت و در سال ۱۱۴۹ اعلام استقلال نمود. در زمان یکی از جانشین‌های او یعنی امارت ابوبکر بود که سعدی شاعر تا سی سال در شیراز زیست و گلستان و بوستان را پرداخت و سپس از دنیا رخت بر بست. در این هنگام فارس قلمرو مقتدر و آبادی بود و بر کرمان و اصفهان و سواحل خیلج فارس وحتی آن سوی عرب نشین این خلیج حکومت می کرده است.

در اوان تاخت و تاز چنگیزخان ابوبکر با فطانت سرشار نسبت به خان مغول اظهار اطاعت کرد. در ازاء آن چنگیز (اکتای ؟) هم اورا در مقام خود باقی گذاشت و این حسن رابطه بزودی در اثر وصلتی بین دختری از خاندان سلغر با پسر هلاکو تقویت گردید، ولی همین موقع را پایان کار خاندان اتابکان باید به شمار آورد و فارس جزو قلمرو مغول‌ها افتاد تا وقتی که مبارزالدین محمد از آل مظفر دراین ایالت قلمرو مستقلی تأسیس نمود و در دورهٔ امارت پنجمین نفر این خاندان بود که تیمور اولین دفعه به شیراز آمد(امیر عاقلانه به لشکر تیمور تسلیم شد) و بین او و حافظ ملاقاتی دوستانه اتفاق افتاد. در آن مورد بود که شاعر ذوق ولطیفه گوئی نمود و تیمور هم بخشایندگی و عنایت. این واقعه به سال ۱۳۸۷ میلادی بود، ولی چند سال بعد شاه منصور از غیبت طولانی تاتارکبیر استفاده و بر ضد او شورش کرد. تیمورکه قهار و سنگدل بود لشکر ایران را تار و مار و منصور را نابودکرد و تمام شاهزادگان را از بین برد.

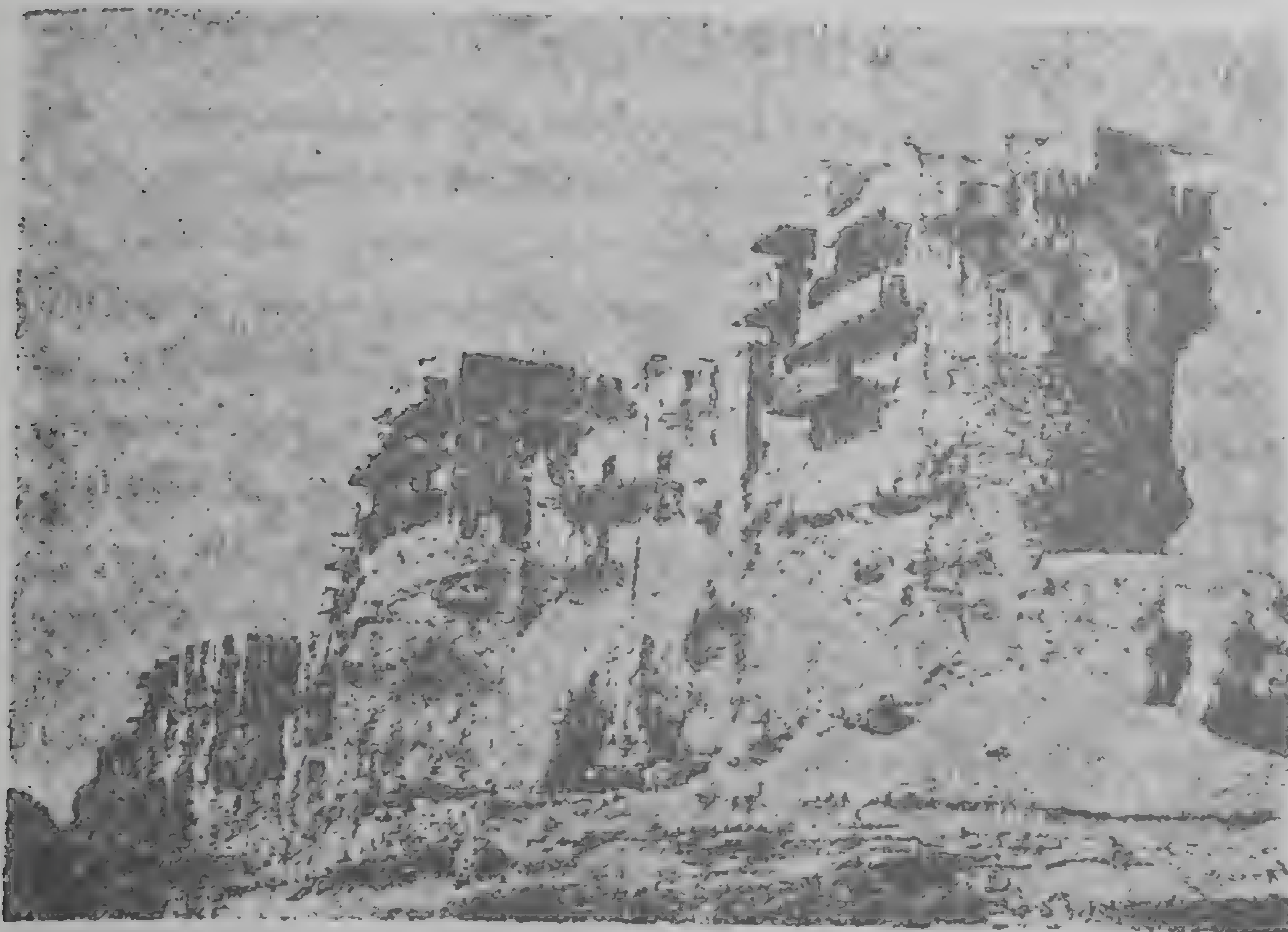
با انقراض امپراتوری مغول فارس ابتدا به دست خاندان های ترکمن قره قویونلو و آق قویونلو افتاد، سپس آنجا با دیگر نقاط ایران به تصرف شاه‌اسماعیل

بانی سلسلهٔ صفویه در آمد و از آن پس جزء لاینفک قلمرو پادشاهان ایران بوده است. کمتر سرزمینی این مدت طولانی یعنی شش قرن بی‌دربی مقر حکومتی در داخل حکومت دیگر بود علت آن‌هم وضع کوهستانی ایالتی است که از هر جانب محدود و محفوظ است.

یزدخواست ـ هر کتابی را که در باب ایران بررسی کردم یزدخواست (بنا بر قول نویسندگان مقدم کلمه‌ای پهلوی به معنی خواست ایزدی است)را دهی عنوان کرده بودند که بر صخرهٔ جالب توجهی در جلگهٔ گودی واقع شده ، از این رو چه اندازه دچار حیرت شدم وقتی که در پایان آن مرحله از مسافرتم این محل از نزدیک به شکل چند خانهٔ کوتاه که در جلگه ساخته باشند به نظرم آمد و هیچ باور نکردم که به یزدخواست رسیده باشم و باز یاد فرسخ های بی‌انتهای خراسان به خاطرم رسید . اما همین که در ۲۰۰ متری رسیدم به اشتباه خود پی‌بردم چون وضع خاص طبیعی آنجا درست نمودار و معلوم شد که به راستی یزدخواست بر صخره‌ای جالب نظر که در جلگه‌ای پست قرار گرفته است بنا گردیده و آن جلگه هم به صورت معنی متداول این کلمه نیست ، بلکه شیاری است که بالغ بر صد پا عمق دارد و انسان بدون کمترین علامت و اخطار ناگهان به کنار مجرائی می‌رسد بدون آنکه فکرش را هم کرده باشد و از ته آن مجرا آب ناصافی به سمت مشرق جاری است و جلوتر از آن منطقه، آب در مسیر خود ازمیان شیار جریان دارد و مثل این است که هیچ جریان خاصی در خط سیر آن پیش نیامده بوده‌است .

فریزر عرض این شیار را ۲۰۰ پا و بینینگ نیم میل نوشته که به نظرمن حرف فریزر به حقیقت بیشتر مقرون است، ولی از اندازهٔ اصلی هم کمتر است.این شیار فوق‌العاده ، بستر خشک رود بزرگی به‌نظر می‌رسد و گفته‌اند که شایدروزگاری سرشار از آب ومحل قایق‌رانی بوده‌است. فریزر می‌نویسد که‌ازآنجا تایزدراه مستقیمی از میان دره هست که می توان سه روزه طی کرد. در حالی که شاردن نوشته است که این رودخانه تا بیست و هفت فرسنگ در سمت مشرق و سیزده فرسنگ در جهت

غربی امتداد دارد. گمان نمی‌کنم سیاح دیگری راجع به مسیر آن تحقیقی نموده و یا چیزی نوشته باشد و من به جهانگردان آینده توصیه می‌کنم که از این راه میانه به یزد بروند.



یزدخواست [ایزدخواست]

نمای خارجی - درست در وسط این گودال عجیب که حد سابق بین‌عراق و فارس بود صخرهٔ باریک درازی است دارای ۳۰۰ تا ٤۰۰ یارد طول که با دیواره‌های تنگ از دوطرف منقطع و یک در میان شیار واقع است و در بالای این صخره چند ردیف کلبهٔ روستائی است که بی شباهت با لانه‌های انسانی درلسگرد نیست که بین مشهد و تهران دیده بودم. ارتفاع آن از ته دره در حدود ۱۲۰ تا ۱۵۰ پاست و نوك این بناها بود که از دوربه نظر من مثل دهات معمولی ایران

آمده بود. اعتراف می کنم که خودم هیچ وقت‌وجه شباهتی بین این صخره و باغ افسانه‌ای بابل نمی یافته‌ام، اما در قرن بیش این نکته به صورتی خاص در ذهن و خیال دکتر فرایر ممتاز نقش یافته و چنین شباهتی را در آنجا سراغ کرده بود.

وضع داخلی - فقط از یک راه می‌توان به ده نفوذ کرد که از طرف جنوب غربی است و آن از روی پل‌چوبی است که بین دو دیوارهٔ دره‌گذاشته اند و به دروازهٔ منحصر به فردچوبی که در صخره تعبیه شده‌است مربوط می‌شود. هر وقت آن پل موقت چوبی را بردارند ورود به آن محل ممکن نیست و سکنه در این‌صورت خواهند توانست غارتگران بختیاری یا مأموران وصول مالیات راکه به قصد اخاذی مزاحم می‌شوند ریشخند کنند.

من پیاده به آنجا وارد شدم و از میان کوچهٔ اصلی عبور کردم که بیشتر به ترعه‌ای زیر زمینی شبیه است نه جاده، زیراکه قسمت اعظم آن در زیر زمین واقع گردیده و یا در اصل به آن صورت ساخته بودند و از ته دره معابری فرعی به خانه‌های بالای صخره راه دارد و ایوان‌های چوبی در جلو بناست که سقوط از آن بدون تردید مایهٔ مرگ خواهد شد.

من بی مانع و اشکال به مسجدی وارد شدم که می گفته‌اند امام‌زاده سید علی فرزند امام موسی (ع) است که مشهور است هزار تن فرزند و نواده ونبیره داشته.

تخته سنگ با هیکل عجیب خود در طرف مشرق مانند کشتی عظیم دماغه‌ای باریک دارد، از این نقطه بود که زکی‌خان نا برادری کریم خان (زند) که بعد از مرگ «وکیل» جانشین او شده بود هنگامی که برای سرکوب برادر زادهٔ خود علی مرادخان بسمت شمال لشکر می کشید. چون اهالی در مقابل عمل حرص آمیز او مقاومت نموده بودند افراد سرشناس آنجا را یکی یکی‌از بالا به ته دره انداخت تا هیجده نفر تلف شده بودند، نوزدهمین، سیدی بود که خان دخترش

را هم به سربازان واگذار کرده بود. این بی ناموسی کاسهٔ تاب و تحمل اهالی وحتی قراولان خود اورا لبریز کرده، پس شبانگاه نگهبانان بندهای چادر اورابریدند و مردم بر سر او ریختند و با کارد تا جان داشت بر تنش کوبیدند.

در پائین این صخره غارهائی برای طویلهٔ اسب یا رمهٔ گوسفندان کنده‌اند. چاپارخانه در ته دره در کنار رودخانهٔ پائین شهر واقع و کاروانسرا هم در جوار آنجاست و آن از بناهای دورهٔ صفوی است، ولی در قرن حاضر یکی از والی‌های فارس تعمیر کرده است. از فراز طرف دیگر دره بالا رفتم و یزدخواست را با این فکر و خیال ترک کردم که یکی از عجیب ترین جاهائی بود که دیده بودم، سپس راه خود را به سمت شولکستان تعقیب نمودم.

جادهٔ اضافی - در تابستان راه دیگری که در سمت غربی است و در حدود بیست و پنج میل از جادهٔ پستی کوتاه تر است و غالباً بین یزدخواست به شیراز اختیار می‌شود از طریق ده‌گردو، ازوپا، اوجان (آونجان) (که بهرام پادشاه شکار-دوست ساسانی در آنجا گورخری را تعقیب کرده بود و جان خود را در شنزار آن از دست داد و به همین دلیل بهرام گور نامیده می‌شود) و مائین میگذرد، اما این راه را به بیگانه‌ها نباید توصیه کرد چون (مگر در صورت انحرافی به موقع) ازکنار پاسارگاد و تخت جمشید نخواهد گذشت.

آباده - در خط سیر خود تا شولکستان (ظ:شورجستان) که دشتی ناهموار و متروك و از سمت راست به تپه‌ای بلندمحدود است چیز قابل توجهی ندیدم فقط کاروانسرائی شاه عباسی آن هم خراب و امام زاده‌ای ویرانه که گنبدی ازکاشی سبز داشت و مزار محمد فرزند امام زین العابدین (ع) بود، دهی با دیوارهای بلند و در اطراف آن باغ های متعدد با آب فراوان و مشجر بود. از جلو فراش‌پست یورتمه پیش راندم و سعی نمودم با تعقیب سیم تلگراف، خودم تلگراف خانه را پیدا کنم اما درکوچه‌های تنگ و باریک قصبه که دیوارهای گلی سفید داشت افتادم.

هنگام مسافرت من آباده به مناسبت وجود دو بچه پلنگ هیجانی داشت. این دو حیوان را مأمور تلگرافخانه پیدا کرده بود و جانوران در خانهٔ او آزادانه درگردش بودند و چون به حد رشد کافی رسیده بودند رفته رفته وجود مزاحم نا مطلوبی شدند. آباده بواسطهٔ ساخت قاشق‌های شربت خوری و جعبه که ازچوب گلابی و شمشاد دهات مجاور می سازند نیک معروف است. قاشق‌ها را با آنکه روستائیان ساده می‌سازند کارهنری ممتازی است و سر قاشق را بوسیلهٔ قطعهٔ چوبی گود می کنند بحدی که مثل کاغذ نازك و شفاف می‌شود و دستهٔ آن هم نمونهٔ ظرافت و نازك کاری است. منبت کاری روی و پهلوی جعبه ها را بر قلمه‌هائی تهیه می کنند و سپس با سریشم به جعبهٔ روستائی می‌چسبانند.

ده بید - چند ده پی‌درپی و آثار کشت و کار در کنار جاده در جهت جنوب شرقی از آباده تا پستخانهٔ بعدی سورمق دیده می‌شود و از اینجا جادهٔ معروف کاروانی از طریق ابرقو به یزد می‌رسد. پس از ترك کردن سورمق تا چندین میل راه هموار است بعد ارتفاع می‌یابدتا میل متر شانزدهم. با انحرافی از جاده درکنار تیرهای تلگراف که قدری به طرف چپ است راه بهتری هست که می‌توان برای اجتناب از انحرافی بی‌نتیجه به مسافران توصیه نمود.

این راه قدری سر بالا با آسانی تا خان خوره که فقط کاروانسرائی و پست خانه‌ای هست در بیابانی بی پناه امتداد دارد. از سورمق به آنجا تا ارتفاع ۵۰۰ پا بالا رفتیم، ولی ۷۰۰ پا دیگر هم باید بالاتر رفت تا به ایستگاه بعدی برسیم که بلندترین نقطه بین اصفهان و شیراز است، در این حدود اراضی پاك متروك و عاری از هر نوع آثار قابل توجه است. ده بید هم از هیچ جهتی درخور اعتنا نیست دشتی است بلند که با چندجویبار احاطه شده است در آنجا پست‌خانه وتلگراف خانه و سه چهار کلبه جمعاً ده بید را تشکیل می‌دهد نه دهی درمیان است و نه بیدستان.

تپهٔ ساختگی خاکی را «مک کرگور» معبد زردشتیان پنداشته است. در اوایل این قرن اهالی، آنجا را گنبد ماهور می نامیدند، ولی گفته‌اند که یکی از هشت شکارگاه بهرام گور بود. ده بید ۷۰۰۰ پا از سطح دریا ارتفاع دارد و با آنکه از لحاظ محیط طبیعی محل خوش آب و هوائی است از سردترین جاهای ایران محسوب می‌شود. چند روز پیش از ورود من سرما تا بیست درجه زیر صفر رسیده بود، ولی خوشبختانه هوا ملایم شد و سفرم نیک گوارا گذشت. در تپه‌های مارپیچی و ارتفاعات حوالی ده بید کمین گاه قشقائی ها و دیگر ایلات بومی فارس است که در فصل های مختلف سال به ییلاق و قشلاق می‌روند و هنگام بهار به کوهستان کوچ می کنند و حین عبور با چرانیدن رمه های خود شیر را با نان مبادله می کنند و آنچه هم که بین راه به دست آید می‌ربایند. در پایان این فصل باز راجع به این ایل و قبیله بحث خواهم کرد.

مرغاب ـ بعد از ده بید باز جاده از میان تپه های مارپیچی می گذرد تا میل چهاردهم. از نهری بوسیلهٔ پل بلندی عبورمی کنیم و آن پنج طاق دارد ویکی از والی‌های اخیر فارس ساخته است. در همان حدود کاروانسرای خان کورکان است که اصلا کریم‌خان وکیل ساخته بود. شهر مزبورقسمت علیای رودخانه‌ای است که ازاینجا درتمام راه با ما است و از دشت‌های مرغاب وحاجی آبا دومرودشت یا تخت جمشید جاری است و سرانجام در پل خان به رودخانهٔ کر یا بند امیر وارد می‌شود.

راه از میان دره پیش می‌رود و درطرف راست از چند تپه که راهی سربالا و پر سنگ است می گذرد و پس از طی چند جلگهٔ متروك و ارتفاعات به سرچشمهٔ نهر می‌رسیم که فعلاً دهات قدر آباد و مرغاب را مشروب می کند. در آنجا آب از کمره با فشاری قوی فرو می‌ریزد و در دامنه جریانی سریع دارد و چه حیرت انگیز است که مثل نهرهای پر ماهی انگلستان است. در پائین شیب ده مرغاب واقع است که درکنار تپه درجلگه‌ای باز قرار گرفته است، مسافت ازآنجا تا ده بید را هفت فرسخ گفته‌اند.

چهار ساعت طول کشید تا من با زحمت این راه را طی کردم و هرجا که چند قدمی زمین هموار بود چهار نعل رفتم. در مرغاب رودخانه پر از مرغابی و قاز وحشی و مرغ نوك دراز بود، جلوتر به درهٔ دیگر رسیدم و آن آبادی کوچک ده نو بود، سپس به جلگهٔ سومی آمدیم که پایتخت مشهور کوروش آنجاست، دراین‌جا باید درنگ نمایم و راجع به موضوعی که در سراسر این قرن از نظر باستان شناسی و تاریخ مورد بحث بوده است امعان نظر کنم. اگر سیاحان که محل را از نزدیک دیده‌اند قادر نباشند این مشکل را حل کنند بدیهی است پروفسورها درگوشهٔ اطاق کار خود با مراجعه به متن‌های آریان و استرابن و ترجمهٔ خطوط میخی به مراتب کمتر کامیاب توانند شد. من سعی نموده‌ام هر دو جانب بحث را در نظر داشته باشم و اگر تلاشم را خواننده‌ای پسند کند باز عاری از اظهار نظریهٔ جزمی خواهد بود.

خرابه‌های پاسارگاد:

۱ - سکو: ترتیبی که من در اینجا پیروی خواهم کرد این است که ابتدا وضع خرابه‌هائی را که هنوز در جلگهٔ پلوار باقی است تعریف کنم. سپس نظریاتی را که راجع به شناسائی آثار پاسارگاد باستانی بوده‌است و یا ممکن است در آینده اظهار شود بررسی نمایم. خرابه‌ها به شش دستهٔ جداگانه تقسیم می‌شود و نویسندگانی که شخصاً به محل نرفته‌اند موضع و وجه ارتباط بین آنها را درست عنوان نکرده‌اند. مسافرانی که از طرف شمال وارد می‌شوند به اول قسمتی که می‌رسند بنای سنگی بزرگی است که درسمت چپ جاده به فاصلهٔ ۳۰۰ یاردی آن برتپه‌ای ساخته شده است و به صفهٔ تخت سلیمان معروف می‌باشد واین عنوانی‌است که ایرانیان به هر پادشاه عالی قدر ناشناختهٔ قرون گذشته نسبت می‌دهند.

این بنا شامل ایوانی متوازی‌الاضلاع است که در دوطرف طاقچه و لبه‌ای دارد که اندازهٔ آنها به شرح ذیل است: ضلع سمت چپ ۷۲ پا طول دارد، لبهٔ ورودی ۵۴ پا، طاقچهٔ مرکزی ۱۶۸ پا، زاویهٔ خروجی ۵۴، ضلع طرف راست ۴۸ پا

و یا روی هم رفته ۲۹۰ پا و طول جبههٔ اصلی که در طرف شمال غربی است به همین اندازه است. ارتفاع آن $\frac{1}{2}$ ۳۸ پا و شامل چهارده رگه سنگی است و تمام بنا از قطعات بزرگ سنگ سفید شبیه مرمر ساخته شده است که روی آنرا شیشه‌کاری و قدری برجسته کرده‌اند که از فاصله‌ای نسبتاً دور درست مثل کنده‌های بزرگی است که در ساختمان معبد بیت‌المقدس دیده می‌شود و روزهای جمعه یهودیان در مراسم ندبه می‌بوسند.

این سنگ‌ها (که «پریچ» طول هریک را ۱۴ پا نوشته است) چنان میزان نصب شده‌اند که ملاطی بین‌آنها به کار نرفته است و درلبهٔ بیشتر درزها سوراخ های بزرگی بی جهت در سنگ‌ها کنده‌اند تا میله های فلزی (شاید از آهن و سرب‌بود) که اصلاً آنهارا با یکدیگر مربوط می‌ساخته خارج کنند. این حفره ها حالا لانهٔ کبوتران است. بسیاری از این سنگ‌ها در سطح خارجی علامت جالب توجهی از عمل کارگران دارد و از بیرون قسمت فوقانی سکو و همچنین فقدان پله‌استنباط می‌شود که بنا نا تمام مانده بوده است. بسیاری از آثار خارجی آن از بین رفته ووضع داخلی بنا که از سنگ کبود کوه ساخته اند واضحاً دیده می شود و این نظر ظاهراً مورد اتفاق است که این سکو را به قصد پایهٔ قصر یا ایوانی در نظرگرفته بودند ، شبیه به آنچه جانشین های کوروش در تخت جمشید کردند.

۲ - برج ، آتشگاه نیست - وقتی که در سمت جنوب تا دشت هموارپائین می‌رویم خرابهٔ دوم که در فاصلهٔ ۳۰۰ یاردی واقع است، بنای چهارگوش یک دیواری است که عامه آنرا آتشکده می‌نامند(اوزلی نوشته است که اهل آن حدود زندان سلیمان می خوانند) به نظر من چنین استناد بی دلیل و حسابی به هیچ وجه در بارهٔ این محل وارد نیست فقط بنای مزبور شباهت مختصری به برج آتشگاه دارد که در جلو مقبرهٔ سنگی نقش رستم (رجوع شود به فصل آینده) برپاست و درون آن از دود سیاه شده است و همین امر باعث این اظهار نظر سرسری گردیده است که آنجا آتشکدهٔ زردشتیان بوده ، اما راجع به این فرض و خیال

دلیلی هم هست که هیچ یک از آن دو بنا آتشگاه نبوده وچنین کاری اصلاً دور از امکان می نموده است.

به طبقه بالا با پله‌ای از بیرون وارد می‌شوند. این قسمت غیر از در، راه یا شکافی با خارج نداشته است و بامی در بالا هست بدون اینکه راهی به آنجا باشد و بام هم محلی برای محراب آتش نداشته چون محدب بوده است. به‌علاوه شکل آتشگاه‌های ایرانی که هنوز باقی است و یا در حجاری و برسکه‌ها دیده می‌شود به‌کلی تفاوت دارد و اندکی تردید در میان است که هر دو برج بطوری که در نقش رستم هم دیده می‌شود صورت مقبره دارد و برای نگاهداری تابوت‌های سنگین بوده است.

قبرهای لی‌سین[1] که در آسیای صغیر پیدا شده به خصوص مقبرهٔ تلمسوس[2] اعتبار این عقیده را نیک نمودار می‌سازد ولزومی هم ندارد که مثل دیولافوا به این اظهار نظر عجولانه مبادرت ورزیم که آرامگاه مرغاب مال کمبوجیه (کبوجیه) پدرکوروش است. راه درگاه که به قسمت درونی باز می‌شود از دیواری است که هنوز باقی است و بقیهٔ پلکان هم در پائین آن دیده می‌شود. تمام بنا ۴۲ پا و سه اینچ ارتفاع و ۲۳ پا و سه اینچ مکعب است و جرزها از همان قبیل است که در تخت سلیمان هست و به جای ملاط با بست‌ها به هم پیوسته است و از همان قسم سوراخ هائی ـ شاید به قصد تزئین ـ دارد که دربرج نقش رستم دیده می‌شود.

۳ ـ **ستون حاوی کتیبه** ـ در همین فاصله به سمت جنوب بنای سومی است که یک ستون بلند سنگی یا ستونی از سنگ‌های تراشیده است ارتفاع آن ۱۸ پا و یک طرفش تو خالی است. از قرار معلوم برای بالا بردن وسایل ساختمانی (که شاید در ساختن دیوارها به کار رفته است) بوده. در قسمت بیرونی بنا هم در چهار سطر تحتانی از قول کوروش: «ادام کوروش خشایثیا هخامنی شیا» به زبان های پارسی وعیلامی و آشوری نقش شده است به این مضمون: «من کوروش هستم شهریار

---

۱ - Lycian - ایکی؟ ۲ - Telmessuce

هخامنشی» . بالای این ستون بزرگ را طوری ساخته‌اند تا نور از بام به تالار که این جرز جزئی از آن بوده است بتابد.

٤ - **ستون و نیم ستون** - باز ۳۰۰ یارد دیگر در جهت جنوبی، خرابهٔ چهارمی واقع شده است که شامل ستونی نیمه‌گرد سنگی به ارتفاع ۳۶ پا و قطر سه پا در زیر ستونی است و سر ستون ندارد و بر پایهٔ کوچکی سیاه در وسط سطحی مستطیل و صاف استوار گشته و دیوارهای خارجی آن با سه جرز تو خالی است شبیه آنچه قبلاً اشاه کردم و بر هر کدام همان کتیبه در سه زبان است که تقریر خود کوروش می‌شمارند و آن از جمله ستون‌های بی‌تراش محدودی است که در ایران هست و بدون شک می توان آنرا به دورهٔ قبلی که سبک معماری پیشرفت کافی ننموده بود منسوب داشت، برعکس ستون‌های بند بندی دورهٔ بعد که دراستخر و تخت جمشید دیده می‌شود. به علاوه دیوار شامل پایهٔ هشت پهلو و پایهٔ درگاه‌های سابق که بر آن چند پا نقش گردیده که بدون تردید شبیه آن در تخت جمشید هم هست و مربوط به مراسم تشریفاتی است .بواسطهٔ وضع فرضی این بنا بعضی از نویسندگان اخیر به آن کاخ کوروش نام داده اند.

۵ - **تصویر منتسب به کوروش** - باز در مسافتی به سمت جنوب شرقی سکوئی است که پی قصر یا عمارتی است که بعضی از زیر ستون‌های آن در دو ردیف هر کدام شش تا هنوز دیده می‌شود. درفاصلهٔ هشت پائی یکی‌از این پایه‌ها جرز سنگی به ارتفاع ۱۱ پا و ۷ اینچ هست که در قسمت فوقانی آن سابقاً همان نوشتهٔ مباهات آمیز بوده که اشاره کرده‌ام و در زیر تصویر برجسته‌ای است که بواسطهٔ دست خوردگی ومرور زمان صورت آن چندان روشن نیست و این مجسمهٔ معروف بال دار است که بعضی ها آنرا فروهر کوروش (فره‌وشی) یا نشانهٔ نبوغ کوروش و بعضی‌ها نیز خود کوروش پنداشته‌اند:

تصویری نیم رخ است بزرگ تر از اندازهٔ طبیعی و رو به سمت مشرق ایستاد. و بر تارك آن پیکر، تاج مرموز جالب توجهی است که با تاج هائی که در

حجاری‌های مصری یافته شده است بی‌شباهت نیست و سیاحان متحیری آنرا به سه تنگ که ردیف قرار داده باشند با قبه‌هائی در رأس هر یک تشبیه کرده اند.

این پیکر در جامهٔ بلندی است که به تن چسبان است و از گردن تا قوزك پاست. موی سر و ریش حلقه حلقه و به تصاویر قدیمی آتن و به جنگاوران ماراتن شباهت دارد. چهار بال بزرگ ازشانه‌هابرمی‌آید دوتا رو به بالا و دوتا هم‌به طرف پائین و مجسمه چیزی در دست دارد که احدی نتوانسته است درست دریابد وفقط آقای دیولافوا این‌طور فرض و خیال کرده است که مجسمهٔ باریکی است که تاج دو سر مصری بر تارك دارد و «اوروس» مقدس است.

اکثریت نویسندگان آنرا نبوغ عنایت و حمایت کوروش محسوب داشته‌اند و بعضی دیگر که صحت صوری کتیبه را مناط قرار داده‌اند پنداشته‌اند که خودفاتح بزرگ است که به زیور و پیرایه‌هائی که از اقوام مغلوب تحصیل شده است آراسته شده است. آقای پرو [1] می‌نویسد مصر تا پادشاهی کبوجیه به تسخیر ایران در نیامده بود از این رو معتقد است که این ستون در موقع حیات کوروش نصب نگردیده، بلکه بعد از وفاتش کبوجیه یا داریوش برپا ساخته‌اند.

آقای سیسیل اسمیت در تأیید همین نظریه به این جانب یادآوری کرده‌است که بنا بر روایتی زن کوروش مادر کبوجیه مصری و نامش نیته تیس بوده که ظاهراً بانیت ربةالنوع [2] (یا Neith) دختر « آپریس » فرمانروای آن کشور بی‌ارتباط نیست. اگر این داستان حقیقت داشته باشد که هرودوت انکار نموده، ولی خود مصری‌ها تأیید می‌کنند، دلیل تعریف وستایش مصریان را درحجاری‌های خود نسبت به کوروش واضح می‌سازد و همچنین یورش به مصر از جانب فرزند او کبوجیه آشکار می‌شود.

۶ - مسجد مادر سلیمان - خرابهٔ ششمی که به فاصله‌ای نسبتاً دور در سمت مغرب واقع گردیده از همه جالب توجه تر است، زیراساختمانی است که به نظر من

۱ - Perrot ۲ - Nit

باحتمال قوی وقتی تابوت طلائی جنازهٔ کوروش درآنجا قرار داشته وآن شامل دستگاه کوچکی است که از جرزهای بزرگ سنگ سفید ساخته شده با سقفی شبیه آنچه در معابد یونانی است و تمام بر رأس پایه‌ای است که هفت پله پی‌درپی سنگی دارد و رفته رفته که به سقف می‌رسد از اندازهٔ آنها نیز کاسته می‌شود.



حجاری برجستهٔ نقش کوروش در پاسارگاد

جمع ارتفاع از سطح زمین تا سقف که کم وبیش از بین رفته است درحال حاضر ۳۶ پا است. این بنای حیرت انگیز که اهالی محل قبر یا مسجد مادرسلیمان می‌نامند در محوطهٔ دور افتاده و مخروبه‌ای واقع گردیده و قبور ایرانیان مسلمان ، اطرافش را فراگرفته است. پایه‌ها یا استوانه‌های منهدم یعنی از ستون ها هنوز در دیوارهای مخروب گلی دیده می‌شود و یا در محلی که ظاهراً از ستون بندی محصور بوده بر قرار مانده است ومشکوك می نماید که این ستون بندی در اطراف قبر بوده ، زیرا که در جهت درازتر اثری از آن دیده نمی شود .

پشت این بنا رو به جادهٔ فعلی است و درگاه آن سمت مقابل است یاجهت شمالی و تردیدی هم نیست که آن در وسط محوطه‌ای بوده که درگاه آن هنوز

قابل تشخیص است و طوری ساخته بودند که قبر ودرگاه از خارج دیده نشود وقتی که داخل محوطه می‌شویم سراسر بنا معلوم است هم مقبره وهم پایه‌ها که شامل جرزهای بزرگ سفید از سنگ‌های شبیه مرمر است و خیلی ظریف و ماهرانه حجاری و نصب شده است و در بیشتر جاها سنگ‌ها با بست به هم مربوط شده بود، ولی باکمال بی‌رحمی آنها را در آورده و به یغما برده‌اند.

مقبره - وقتی که ازسکوها بالا می‌رویم با مقبره که از سه ردیف جرزهای سنگی بزرگ ساخته شده‌است روبرو می‌شویم که ارتفاع سنگ زیرین برابر با بلندی درگاه است. دربالای ردیف فوقانی لبهٔ پیش آمدهٔ باریکی است که بام روی آن قرارگرفته است و آن شامل دو ردیف سنگ‌های بزرگ است که رگهٔ سنگی دیگر بر رأس‌آن هست. از درگاه کوتاه باریکی به داخل مقبره راه است. این مدخل دو پا و سه اینچ پهنا و فقط چهار پا و سه اینچ ارتفاع دارد. اگرقول آقای دیولافوا معتبر باشد داخل حجره که با ضخامت دیوارهای دور آن هم اندازه است و در اصل دارای دو در بوده که روی یکدیگر باز و بسته می شده است یعنی هر دو در، درآن واحد باز نمی‌مانده است و این ازآن جهت تمهید شده بود که چشم زائران فضول به قسمت درونی نیفتد.

با قامت دولا به اطاق خالی داخل می‌شویم که سقف و دیوارهای آن از دود سیاه شده است. کف اطاق با دو قطعه سنگ عظیم فرش شده است که با مرور زمان سائیدگی پیدا کرده، سنگ بزرگ‌تر را با طمع دست یابی بر چیزهائی که شاید در زیر آن نهفته بوده است سوراخ کرده‌اند. از همین قسم حفره بردیوارها نیز دیده می‌شود. در انتهای اطاق از یک سرتاسر دیگر بر رشته‌ای قطعات برنجی و جواهر نما که به عنوان نذر یا اهدا بوده آویخته شده بود. بر دیوار سمت راست در داخل محلی که محراب است به خط نسخ چند سطری نوشته‌اند. اندازهٔ محل مزبور به شرح ذیل می‌باشد: طول ده پا و پنج اینچ، عرض هفت پا و شش اینچ، ارتفاع شش پا و ده اینچ. این شرح جزئیات را من فقط به قصد تسهیل شناختن آنجا که ذیلاً دلایلش را بیان خواهم کرد ذکر کرده‌ام.



مقبرهٔ کوروش

روایت ایرانیان - نوشته بودم که ایرانیان این بنا را قبر مادر سلیمان می‌نامند و این عقیده درسراسر دورهٔ اسلامی شایع بود. جوزفا باربارو سیاح ونیزی در سال ۱٤۷٤ آنرا با همین نام ذکر وکتیبهٔ عربی را هم که در داخل آن است یاد می کند. شرح ماندلسلو ۱ در سال ۱٦۳۸ میلادی مبین وضع کنونی آنجاست و سرگردانی قهری اورا هم در بارهٔ داستان این بنا ، کشیش کارملیت مقیم شیراز، دکتر فرایر ، رفع نموده و اظهار داشته است که سلیمان مورد بحث بدون شک چهاردهمین خلیفه به این نام بوده که در سال ۷۱۵ میلادی خلافت داشته، کشیش آنجلو چندی بعد نظر اورا تأیید کرده است. جان استریوس در ۱٦۷۲ خاطرنشان می‌سازد که آنجا زیارت گاه زنان پارسا بوده که سه‌بار سربر قبرمی کوبیدند

۱ - Mandelslo

و سه بارهم آنرا می‌بوسیدند و بعد از دعای کوتاهی خارج می‌شدند. لوبرن درسال ۱۷۰۶ اظهار حیرت می‌کند که چگونه ممکن بوده است بت شبا را در آن مدفون کرده باشند ، زیرا که اثری از این نکته در تورات نیست که سلیمان ارض مقدس را ترک کرده باشد. این اعتقاد که آنجا فقط زیارتگاه زنان بوده تا قرن حاضر نیز استوار مانده بود، چون به همین دلیل درسال ۱۸۰۹ از ورود موریه به آنجا جلوگیری نمودند. سیاحان دیگر یا به ممانعت اهل محل اهمیتی ننهادند و یا آنکه مثل من بدون اجازه و یا پیش گیری وارد آنجا شدند.

اولین تطبیق آن با قبر کوروش - درسال ۱۸۰۹ روی هم رفته موریه را نخستین فردی می‌دانستند که مقبرهٔ کوروش را شناخته بود و معلوم شد چنانکه آریان و استرابن و دیگر نویسندگان قدیم نقل کرده‌اند آنجا بوسیلهٔ اسکندر آسیب دیده بود ، ولی اظهار این مطلب نیز حیرت انگیز است که وقتی که به عبارات مربوط کتاب او مراجعه نمودم معلوم شد که وی این موضوع را مطرح کرده بود تا خود نقض کند. اوزلی که همان سال در آنجا بوده رفتار مشابهی اختیار نمود . به نظر من کرپورتر اولین انگلیسی است که از عهدهٔ تطبیق بر آمد ، اما می‌توان فرض و تصور کرد که عامل این شناسائی و تطبیق پرفسور گروتفند[1] باشد و قبول یا رد این نظریه منوط است به مقابله و تطبیق عبارات راجع به محل واقعی قبر کوروش در نوشته‌های نویسندگان قدیم و اشاراتی که در کتیبه‌های بیستون دربارهٔ پاسارگاد شده است با آنچه درمحل یعنی به طوری که شرح داده شد در دشت مرغاب هست.

برای نیل به این مقصود اولین کار اساسی این است که درست دریابیم که نویسندگان باستانی، رومی یا یونانی در این باره چه گفته‌اند. من در اینجا از ابراز حیرت خودداری نمی توانم نمود که در هیچ یک از آثار سابق و حتی درکتب‌های دانشمندان نامی ترجمهٔ صحیحی از نوشته‌های ایشان نیافته‌ام

۱ - Grotefend

و در پاره‌ای‌موارد بنا به همین ترجمه‌های نادرست نظریاتی مشعر بر قبول یا رد عنوان شده است.

نویسندگان کلاسیک - نویسندگانی که آثارشان بیشتر مورد اتکا واعتماد تواند بود آریان، استرابن، پلی نی و کنتوس کورتیوس وپلوتارك را باید نام‌برد. از دو نویسندهٔ اولی آریان در پایان قرن اول مسیحی کتابی به زبان یونانی راجع به لشکرکشی اسکندر نوشت. تاریخ کتاب استرابن در حدود سال ۲۰ میلادی است، وی مطالب خود را برمشاهدات اریستوبولوس که همراه اسکندر به‌لشکرکشی مشرق رفته بود قرار داده و در اواخر عمر تاریخ اسکندر را تألیف کرد. اما از نوشته‌های او مقداری محدود بجا مانده است. دیگر «اونه‌سیکریتوس»[1] است که نوشته‌های او چندان قابل اعتماد نیست. اما او نیز همراه اسکندر رفت و شاید ناظر جهانگیری وی بود. کنتوس کورتیوس در سال پنجاهم میلادی به نوشتن شرح زندگانی اسکندر پرداخت، ولی‌کتاب اوچاشنی انتقاد ندارد و سرشار از مدح و ستایش است. تاریخ وقایع نگاری پلی‌نی هم چنانکه می‌دانیم درحدود ۷۰ میلادی و پلوتارك تقریباً در ۱۰۰ میلادی بوده است، با ذکراین مقدمه اینک من به نقل و اقتباس نوشته‌های چند تن از این نویسندگان مبادرت می‌ورزم.

نوشتهٔ آریان راجع به قبرکوروش و دیدار اسکندر از آنجا در سال ۳۲۴ قبل از میلاد به شرح ذیل است:

«اسکندر با تنی چند از پیاده نظام وگارد اختصاصی سوار و عده‌ای نیزه‌داران (از کارمانیا) به سوی پاسارگاد در پارس رهسپارگردید و از مشاهدهٔ بی‌حرمتی که نسبت به قبرکوروش فرزند کمبوجیه کرده بودند متأثر شد و ملاحظه نمود که قبر را به طوری که اریستوبولوس برای ما حکایت می کند شکافته و درهم ریخته بودند. چون بنابر روایت این نویسنده درپارس، در باغ بهشت شاهی، قبر کوروش واقع شده بوده در میان انواع درختان و آنجا جویبارهای فراوان داشته

1- Onesicritus

و سر سبز و علف زار بوده، خود مقبره در ردیف پائین باسنگ‌های بزرگ مکعب بنا شده بود. دربالا هم حجره‌ای قرار داشت که آن نیز از سنگ بود و همچنین بامی داشت و بوسیلهٔ درگاهی داخل آن می‌شدند و به قدری تنگ و باریک بود که یک نفر هم با زحمت می‌توانسته است وارد شود و آن هم مشروط بر اینکه هیکل چاق و درشتی نداشته باشد.

دراین حجره تابوتی طلائی بود که نعش کوروش در آن بوده و تختی هم درکنار قبر و پایه‌های تخت از طلای چکش خورده بوده باروکشی از بافته‌های بابل پوشیده شده بود و در زیر آن فرش ضخیم ارغوانی فام و بر روی قبر جامهٔ نظامی و لباس‌های دیگر از دیار بابل بود. باز وی می‌نویسد شلوار مادی و البسه به‌رنگ ارغوانی هم در آنجا بوده و گردن بند و شمشیر و گوشواره‌های طلا که جواهرنشان بود و میزی هم در آنجا نهاده بودند. تابوت را که حاوی نعش کوروش بوده در وسط تخت قرار داده بودند و در درون حصار پلکانی بود که بر قبر بالا می‌رفتند و خانهٔ کوچکی هم که برای نگهداری قبر کوروش ساخته بودند.

از زمان کمبوجیه فرزند کوروش تا کنون نگاهداری مقبره از پدر به پسر محول گردیده بود و هر روز ازجانب شهریار گوسفندی می‌آوردند و مقداری هم آرد و شراب و هر ماه اسبی تا برای کوروش قربانی کنند. بر قبر به خط پارسی کتیبه‌هائی بود ومی گفتند معنی آن چنین بوده است: « ای آدمی زاده من کوروش فرزند کمبوجیه‌ام که امپراتوری ایران را اساس نهادم وشهریار آسیا بودم، پس این مقبره را بر من رشک مبر » اسکندر(که علاقهٔ سرشار داشت، پس از تسخیر ایران به زیارت مقبرهٔ کوروش برود) ملاحظه کرد که نه تنها اسباب و زیور مقبره را غیر از تابوت و تخت به یغما برده بودند، بلکه به پیکر خود کوروش هم آسیب رسیده بود و برای سبکی بار که حمل آن آسان شده باشد جنازه را قطعه قطعه‌نموده و تکه‌هائی را باقی گذاشته بودند، ولی چون باز درکار ناروای خود کامیاب نشده بودند نعش را رها نموده و پی کار خود رفته بودند.»

اریستوبولوس می‌نویسد: «اسکندر خود اورا مأمور کرد که در تجدید آرایش قبر کوروش اقدام کند و آنچه از اعضای بدن مانده بود به جای خود بگذارد و سرپوشی هم بر آن قرار دهد و آن قسمت تابوت را که صدمه یافته بود تعمیر کند و تخت را با بندهائی محکم سازد و آنچه از زیورهای مقبره که به یغما برده بودند بازگرداند و تا حدود امکان مقبره را به وضع اصلی آن درآورد و جای درگاه آنرا با سنگ و ساروج مسدود و محکم سازد و روی ساروج نشانهٔ پادشاهی کوروش را نقل کند. اسکندر فرمان داد مغ‌های نگهبان را دستگیر و آزار کنند تا اقرار نمایند که چه کسانی آن بی‌حرمتی هارا مرتکب شده بودند، ولی با وجود شکنجه ایشان هیچ گونه اعترافی ننمودند و اظهاری نکردند پس اسکندر آنها را آزاد کرد».

استرابن که از همان نوشته‌ها استفاده نموده بود در بعضی جزئیات این موضوع اختلاف دارد، ولی روی هم رفته قول آریان را تأیید می کند و می‌نویسد:

«سپس او (اسکندر) به پاسارگاد آمد که مقر دیرین پادشاهان بود وقبر کوروش را در باغ بهشتی دید و آن برجی نه چندان بزرگ و رفیع بود و در زیر شاخهٔ درختان پنهان مانده بود. در پائین جرزهای ضخیم و درطبقهٔ بالا بقعه وبامی داشت با مدخلی که خیلی تنگ بود. اریستوبولوس می گوید که وی از این درگاه داخل مقبره شد و آنجا تختی زرین دید و میزی که چند پیاله بر آن نهاده بودند و تابوتی طلا و مقدار زیادی لباس و زیورهای جواهرنشان».

درسفر اول همهٔ این چیزها را در آنجا مشاهده کرده بود، ولی بعداً مقبره دچار دستبرد شد و اقلام گرانبها را برده و تخت و تابوت را شکسته بودند و نعش را نیزحرکت داده بودند و معلوم بود کاریغماگران است وساتراپ در آن واقعه دست و دخالتی نداشته است، چون آنچه را که حملش آسان نبوده باقی گذاشته بودند و با آنکه مغی نگهبانی آنجا را بر عهده داشت باز این کارهااتفاق افتاده بود.

وی هر روزگوسفندی برای خوراك و هر ماه نیز اسبی دریافت می کرد اکنون در غیاب لشکریان اسکندرکه به عزم تسخیر بلخ و هندوستان رفته‌اند تغییر و تفاوتی در آنجا پدید آمده است که شرحش ذکر شد . این روایت اریستوبولوس است وکتیبه‌ای راکه او به خاطر داشته بدین مضمون بوده است:

«ای آدمی زادگان من کوروش بانی امپراتوری پارسیان هستم شهریار آسیا بودم پس این مشتی خاك را که گور من است از من دریغ مدارید » .

« اونسی کریتوس » می‌نویسد که برج ده‌طبقه داشته و قبر کوروش در ردیف بالا واقع بوده است وکتیبه‌ای به خط وزبان یونانی وپارسی با مضمون ذیل داشته: « اینجا آرامگاه من است کوروش شاهنشاه » وکتیبهٔ دیگری با همین مضمون به زبان پارسی بوده است. «پلی نی» فقط ذکر میکند که: « در مشرق تخت جمشید برج پاسارگاد محتوی قبر کوروش است که مغی نگهبان آن است. »

پلوتارك در شرح زندگانی اسکندر می‌نویسد : « چون ملاحظه نمود که قبر کوروش را شکافته بودند ، وی فرمان داد شخصی‌را که آن کار تباه‌ـکرده بود کشتند ، با آنکه خطاکار یکی از افراد پلا آ [۱] بوده و قدر و مقامی داشته ونامش پلی ماکوس بوده است». وقتی که کتیبه را ملاحظه‌کرد فرمودهمان را به زبان یونانی هم منقورکنند ومضمونش به شرح ذیل است :

«ای آدمی زاد هرکه هستی و از هرکجا که آمده باشی (چون میدانم که خواهی آمد) من کوروش بانی امپراتوری پارسیانم پس بر این مشت خاك که قبر من است رشك مبر.» این سخن اسکندر را سخت متأثر ساخت و اورا توجه داد که کار دنیا ثبات و اعتباری ندارد .

سر انجام «کینتوس کورتیوس» هم که در هر حال حرفش مورد اعتماد نیست شرح ذیل را نوشت : « پس اسکندر فرمان داد قبر کوروش که نعش اورا در بر داشت بگشایند تا مراسمی معمول دارد و می‌پنداشت که سرشار از زر و سیم

---

۱ - Pellaean

است ، چون خود ایرانیان این داستان را در خارجه شایع کرده بودند. اما غیر از سپرپوسیدهٔ کوروش و دو تیرو کمان سکائی و یک شمشیر چیز دیگری بدست نیامد. سپس وی تاج زرین بر قبر نهاد و آنرا با پارچه‌ای که خود علاقه به پوشیدن‌داشت پوشانید و حیران بود که پادشاهی با آن عظمت مقام‌و ثروت و مال فراوان در قبر ساده‌ای که یکی از افراد عادی را سزاست مدفون شده بود ».

موارد تشابه - حال بدون اینکه خواسته باشم از روایات مذکور شرح مرتبطی فراهم سازم - هر چند که نکته‌های برجستهٔ آن قابل تردید و انکار نیست - باید ملاحظه نمود که چه نشانه‌هائی از این گفته‌ها با آنچه در دشت مرغاب هست و شرح داده‌ام با قبراصلی کوروش قابل انطباق ویا خلاف آن است. ابتدا به وجوه تشابه که عامل تطبیق وشناسائی است توجه مینمائیم. قبر کوروش در میان چهار دیواری است که محلی هم برای پاسداران داشته است. مقبرهٔ مرغاب هم به طوری که وصف کرده‌ام از سه طرف با ستون بندی محصور شده بود که وجود محل اضافی هم در آنجا اشکالی نداشته است . مقبرهٔ کوروش جای وسیعی نبوده و دو قسمت داشته است یکی فوقانی و دیگری زیرین و قسمت پائین جرزهای سنگین داشته که بر پایگاه سنگی ساخته شده بود و قسمت بالا هم به خانه‌ای شبیه بود و بامی‌داشت و محتوی تابوت بود و آنجا سری هم داشته پس تا اینجا وجوه ارتباط درست و دقیق است .

اندازهٔ قسمت زیرین چنانکه نوشته ام ۴۷ پا در ۴۳ پا و ۹ اینچ که اندکی از مکعب کمتر است. با آنکه کلمات یونانی دال بر چهارگوش است نه آنکه لزوماً دلالت بر مکعب نماید . قبر کوروش درگاه بخصوص تنگ و باریک داشته است که بازحاکی از شباهت مطلق است. بالاخره اونه سیکریتوس که شاید آنجا را دیده باشد (عجب آن‌است که این نکته که حائز اهمیت وافی است چندان مورد توجه واقع نشده است) می‌نویسد مقبرهٔ کوروش ده برج یا طبقه داشته و با آنکه وی شخص قابل اعتمادی نبوده باز او با جعل این حرف امکان بربستن طرفی نداشته

است و فرق بین رقم ده او و هفت (که با پایگاه قبر هشت تا است) برج که در دشت مرغاب هست به‌قدری ناچیز است که در مقابل شباهت حیرت آور دو دستگاه بواسطهٔ شباهت جزئیات نمای خارجی اصلا قابل اهمیت نیست.

موارد اختلاف - از طرف دیگر مخالفان عمدهٔ این فرض انطباق آن محل با قبر کوروش دلایل ذیل را بر می‌شمارند که من به آنها جواب کافی و منطقی خواهم داد:

۱ - مقبرهٔ کوروش از باغ و جویبار و علف زار محصور و در زیر درختان سایه‌داری واقع شده بود که اکنون اثری از این گونه علایم در مرغاب نیست. به نظر من این دلیل کمترین ارزشی ندارد بخصوص وقتی که به تغییر و تفاوتی نظر بیندازیم که در وضع ظاهری آن سر زمین فقط طی یک قرن اخیر حادث شده است، پس در مدت ۲۲۰۰ سال چه تغییر و اختلافی که قابل وقوع نیست.

از این لحاظ شاید حتی یک نقطه هم در ایران نباشد که با وضع دورهٔ قدیم. آن قابل مقایسه و تطبیق باشد. درجلگهٔ مرغاب آب فراوان است، زیرا که رودخانه از آن حدود چندان دور نمی‌شود و پایگاه مقبره و ستون بندی اطرافش را شاید درختان فراوانی احاطه کرده بوده است. به علاوه بواسطهٔ ارتفاع محدود برج فعلی که روی‌آن‌جا دادن سایبان جنگلی به آسانی امکان داشته و این مطلب مؤید گفتار استرابن است.

۲ - آقای دیولافوا اظهار می دارد که هیچ یونانی بنای مرغاب را برجی مکعب محسوب نمی‌داشته است. در اینجا من گلهٔ خود را از ترجمهٔ ناصواب یا عنوان بی تأمل متن‌های اصلی تکرار می کنم که از این لحاظ هیچ منقدی به اندازهٔ سر کار دیولافوا به نحو اشد و بارها دچار اشتباه نگردیده است.

جواب او در این باره نیک ساده است. آری هیچ یونانی چنین مقایسه و حکمی هم نکرده است. استرابن آنرا برج نامید که در آثار متأخرین از نویسندگان

یونانی این نام غالباً به ساختمان‌های مجزا اطلاق شده است، ولی هرگزنگفته‌است که مکعب بوده. آریان هم افزوده بود که آن بر پایگاه چهارگوش قرارگرفته که نشان داده‌ام درست نوشته بود.

۳ ـ آقای دیولافوا اقامهٔ دلیل می کند که مقبرهٔ مرغاب وسعت کافی نداشته است تا گنجایش آن همه اسباب وزیورها را که برشمرده‌اند داشته باشد و به این مطلب با شیرین کاری سرشار و بی هیچ گونه اظهار تأسفی می‌افزاید جای تنگی که فقط برای تن شوئی و ظرف حمام متناسب بود، این موضوع بسته به عقیدهٔ شخصی است. به نظر من زیورهای درون قبر شامل تختی مزین بوده که تابوت برآن قرار داشته ومیزی که چند جام وزیورها واسلحه برآن نهاده شده بود و برای این چیزها در آنجا به اندازهٔ کافی جا فراهم بوده است.

٤ ـ آقای دیولانوا باز چیز ساده‌ای را بزرگ جلوه داده است چون اظهار می‌دارد که اثری در آنجا نیست که علامت پلکان داخلی از مقبره به پاسدارخانه باشد. جوابش این است که در مقبرهٔ کوروش اصلاً چنین چیزی نبوده است. پلکان ساختهٔ قوه تصور سرکار دیولافوا است.

۵ ـ بردیوارهای مقبرهٔ مرغاب کتیبه‌ای به زبان پارسی یا یونانی از کوروش دیده نمی‌شود، ولی نیک می توان تصور کرد که این کتیبه‌ها بر الواحی بوده که بر دیوار یا موضع دیگر نصب شده بوده و بعداً از میان رفته است. اینها دلایلی له و علیه تطبیق آن محل با گور کوروش بوده که گمان می کنم اثباتاً دلیل‌های محکم و وافی عنوان کرده باشم و دو رأی مخالف سرسخت این فرض یکی قول پرفسور اوپر [۱] است که با روایات محلی نیز بی تناسب نیست و این است که مقبرهٔ مرغاب متعلق به کاساندان زن کوروش می‌باشد درصورتی که آقای دیولافوا ترجیح می‌دهد آنرا متعلق به مندانه مادر کوروش محسوب دارند. البته هیچیک از این اظهار نظرها دلیلی درست و مبتنی بر مدارک معتبر نیست و تعجب اینجاست که

Oppert - ۱

دیولافوا آنجا را پاسارگاد کوروش می‌شمارد و قبر پدر و مادر او را هم در آنجا قبول دارد ، اما از پذیرفتن این نظریه که قبر کوروش هم ممکن است در آنجا باشد امتناع می‌ورزد. من که در بارهٔ این طرز فکر او نمی دانم چه عرض کنم.

اصلیت پاسارگاد - با وجود این هنوز اظهار نظر قاطع در این مورد مقدور نیست ، زیرا که این مطلب را پیش خواهد آورد که آیا پاسارگاد باستانی یعنی شهر پادشاهان هخامنشی که بدون شک قبر کوروش در آنجا بوده است همان‌است که در فصل جلگهٔ پلوار شرحش‌را ذکر کرده‌ام ؟ بنا بر این بار دیگر به دلایل موافق و مخالف این قضیه اشاره می کنم :

۱ - شرح اناکسیمن[۱] حاکی است که کوروش شهر پاسارگاد را در محل پیروزی خود بر آستیاگ ماد بنا کرد. استرابن می گوید این شهرمحل قصرهاوهمچنین مقبرهٔ کوروش بوده است . از حسن اتفاق ما داستان آن پیکار را در نوشته‌های نیکولا دمشقی که ازهم دوره‌ها و دوست هرود کبیر بوده و تاریخی عمومی در ۱۴۴ مجلد تألیف کرده بوددر اختیار داریم. قسمت‌هائی از این کتاب را فوتیوس[۲] اسقف قسطنطنیه حفظ کرده است.

شرح او که در این باب طول و تفصیل فراوان دارد هیچ گونه شبهه‌ای باقی نمی گذارد که در جلگهٔ پلوار که از سمت شمال یگانه مدخل دشت فارس بوده (آستیاگ ازمدیا وهمدان حرکت کرده بود) نبرد قاطع اتفاق افتاد. کوروش و ایرانیان قهراً بهترین نقطه‌را برای پیکار انتخاب کرده بودند ، به علاوه نیکولا نام پاسارگاد را با این محل مربوط و آنرا کوه خیلی بلند ذکر می کند که مشرف بر جلگه بوده وکوروش درحین جنگ زنان وکودکان را جهت اجتناب از خطر به آنجا فرستاد . بالاخره در همین جلگه است که خرابه‌هائی حاوی نام و القاب کوروش دیده می‌شود و آن بناها بدون تردید از نوع کاخ هائی است که در زمان هخامنشیان می ساخته‌اند و به طوری که شرح داده‌ام یکی از آن بناها

۱ - Anaximens   ۲ - Photius

شباهت تامی به برجی دارد که نویسندگان معتبر قدیم آنرامقبرهٔ کوروش توصیف کرده‌اند.

۲ - استرابن راجع به رودخانهٔ واقع درپاسارگاد می‌نویسد: «رود کوروش در آنجاست و در خطهٔ فارس جاری است که در حدود پاسارگاد کویل نام داشته و پادشاه اسم آنرا از آگرادات به کوروش تغییر داد. اما این قول صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا که رودخانهٔ مرغاب پلوار نام دارد (که همان مدوس قدماست که استرابن هم ذکر نموده است) در صورتی که کوروش یا کر نام دیگر آراکس یا بند امیر است. هنگامی که رودخانهٔ پلوار در ناحیهٔ مرودشت در جلو تخت جمشید به آن می‌پیوندد، ولی من گمان می کنم همین اشتباه نیز فرض ما را تأیید می کند.

چون استرابن نام شاخهٔ علیای رودخانه را به سراسر آن اطلاق نموده و این اشتباه را نویسندگان بعدی تکرار و کوراب را به جای پوراب که نام پارسی پلوار است ذکر کرده‌اند. به علاوه طبقه‌بندی رودخانه‌های مرکزی و جنوبی ایران ازجانب استرابن بنابر توالی جغرافیائی است مانند خواسپ، کوپراتز، پازی تیگریس، کوروش، آراکس مدوس که روشن می‌سازد رودخانهٔ کوروش در این حوالی جاری بوده نه چنانکه بعضی‌ها وانمود کرده‌اند در جنوب شرقی در نزدیکی دارابگرد.

۳ - در نوشته‌های استرابن و آریان قرینه‌های فراوانی است که تخت جمشید وپاسارگاد از یکدیگر خیلی دور واقع نشده بودند. آریان روایت می کند که اسکندر (در ۳۳۱ قبل از میلاد) هنگامی که از شوش و پازی‌تیگریس (کارون) از سرزمین اکسایا[۱] راه افتاد نبرد مهمی را شروع و با پیروزی تمام کرد، سپس شتابان روانهٔ پاسارگاد شد که درآنجا گنجینه‌های کوروش را به دست آورد و بعد راه تخت جمشید را پیش گرفت که درست با وضع مرغاب و تخت جمشید قابل انطباق است. استرابون راجع به اسکندر می نویسد که بعد از سوزاندن کاخ تخت جمشید به پاسارگاد آمد.

۱ - Uxii

آریان هم در شرح بازگشت اسکندر از لشکرکشی هند (سند) در سال ۳۳٤ قبل از میلاد شرح می‌دهد که وی هفاستیون سردار را مأمور کرد که با انبوه لشکریان از کارمانیا (کرمان) از راه کرانهٔ دریا روانه شوند و خود با نفراتی محدود به حدود پارس و پاسارگاد و آن گاه به تخت جمشید آمد، که دلیل آن است که فاصلهٔ بین این دو نقطه چندان زیاد نبوده است. بنا براین از لحاظ من نیک عیان است که نبردی که کوروش را سَرور ایران ساخت درهمین دشت‌مرغاب اتفاق افتاد و تردیدی ندارم که وی همان جا مقر و قصر شاهی ساخت و پاسارگاد نامید و در همان جا نیز مدفون شد و این نام بر آن محل مانده است. خرابهٔ کاخی که بی گمان کوروش بر پا ساخته (زیرا که نام خود را بر آن نقش کرده است) در آنجاست و همچنین خود مقبره که شاهد قول ماست. بنا بر شرحی که بیان شد من چنین نتیجه می گیرم که قبر مادر سلیمان همان آرامگاه کوروش است.

نظریات مخالف - حال باید دید که نظریهٔ مخالف از چه قبیل بوده که در عقیدهٔ دانشمندان مزبور تأثیر نموده است. منشأ این نظریات یکی نوشته‌های متخالف نویسندگان قدیم و دیگر شواهدی است که از کتیبه و خط میخی بیستون استنباط می‌شود. اینک من به توضیح هر دو مطلب می‌پردازم :

۱- پلینی می‌نویسد : پارساگاد درمشرق تخت جمشید واقع است و حال آنکه مرغاب در شمال شرقی است. این حرف به نظر من خرده‌گیری بی اندازه است.

۲ - باز او در شرح بحر پیمائی نئارخوس در کرانهٔ خلیج فارس نام رودخانهٔ سی تی گاگوس[۱] را ذکر می کند که از آن راه تا پاسارگاد بوسیلهٔ قایق در هفت روز پیموده می‌شود. این نام البته به‌هیچ وجه معقولی با رودخانهٔ کر یا پلوار قابل تطبیق نیست و همان سیتاکوس آریان و قره آقاج جدید است که یک شعبهٔ آن در جنوب دارابگرد سرچشمه می گیرد و به طوری که شرح خواهم داد شاید پاسارگاد دیگری هم بوده و یا شهری دیگر که لفظاً شباهت تام با این نام داشته.

۱ - Sitigagus

۳ ـ بطلمیوس (اگرچه او از نویسندگان قرن دوم میلادی است) دربیان طول و عرض جغرافیائی تخت جمشید و پاسارگاد این محل ثانوی را در مسافت نسبتاً دوری در جنوب شرقی تخت جمشید نام برده نه در شمال شرقی آن.

پاسخم به این حرفش این است که بطلمیوس در جدول‌های تنظیمی خود راجع به ایران دچار اشتباهات فاحشی گردیده است. هرچند بنا بر شرحی که خواهد آمد شاید منظور وی شهر دیگری با همین نام بوده که قدری جلوتر در سمت جنوب شرقی واقع بوده است.

٤ ـ بازگفته‌اند که‌اسکندر درپیشروی خوداز کرمانیا به‌سوی فارس احتمالا راه جنوبی را اختیار نمود که در این صورت قبل از مرغاب به پاسارگاد می‌رسید نه بر عکس. اما این موضوع که وی فقط عدهٔ محدودی را همراه برده بود حاکی است که در این لشکرکشی، راه قدری غیر عادی و بیابانی را اختیارکرده بود.

ه ـ بالاخره کتیبهٔ خط میخی بیستون است که واجد وزن و اهمیت بیشتری است. دراین کتیبه‌ها کلمهٔ پیشی او وادا یا پیسیاشادا[1] دیده می‌شود که لفظاً شباهت بسیار با پاسارگاد دارد که گفته‌اند نخستین سمردیز دروغین گئوماته مغ از آنجا برخاست و در آنجا دومین سمردیز دروغین و هی‌یزدات پیداشدکه بعد از شکستی به رخاگریخت و از آنجا با لشکری تازه باز آمد و در جلو آرتابرد (ارته ورديه) درکوه پرك (پرگا) نبرد اتفاق افتاد و این مدعی دوم نیز در آنجا اسیر و مقتول گردید. درجای دیگر دیده می‌شود که وی لشکر خود را به آراکوتیا[2] (هرودوت، رخج، افغانستان غربی) فرستاد. بنا براین شرح و تفصیل پرفسور اوپر نقشهٔ دقیقی ترتیب داد. برطبق نظریهٔ او رخاهمان پازاراخا بطلمیوس است که محل فعلی فسا است و پراگا، فرگ جدید و پیسی یاشادا یا پاسارگاد همانا دارابگرد فعلی و قلعهٔ مخروبه‌ای‌است به نام دژ داراب در چهار میلی‌جنوب غربی آنجا و می‌نویسد دراین محل شهرشاهی کوروش و هخامنشیان قرار داشته و کوروش در آن محل مدفون شده و باید قبر اورا در آنجا جستجو کرد.

۱ ـ Pisyachada
۲ ـ Aracshotia

دارابگرد ـ دلایل منفی راجع به این موضوع که دارابگرد مقر و قبر کوروش بوده به نظر من بی اندازه قوی است ، جلگهٔ اطراف آن به هیچ وجه نمی‌توانسته‌است میدان جنگ بین کوروش وآستیاگ شده باشد ، ازاینجا تا رودخانهٔ کوروش زیاد فاصله است و با آنچه نویسندگان قدیم روم و یونان که اشاره کرده‌ام نوشته بودند اصلا انطباق ندارد ، مگر بطلمیوس که از نویسندگان دورهٔ بعد است، به علاوه فاصله‌اش تا تخت جمشید زیاد است (۱۹۰ میل) که بنا بر این بعید می‌نماید این دو نام که پیوسته در کنار هم می‌آورده‌اند قابل توالی باشد . از کتیبه‌های بابل نیز استنباط می‌شود که کوروش در اصل پادشاهی انزان را داشته و اگر انزان چنانکه به نظر من می‌رسد با حدود غربی ایران جدید و شاید سوزیانا (خورستان) قابل تطبیقِ باشد بعید می‌نماید که در آنجا نبرد کرده و پایتخت خودرا آن هم در جانب شرق برپا ساخته باشد، وانگهی درحوالی دارابگرد کمترین اثری از قصور و مقبرهٔ کوروش دیده نمی‌شود و حتی یک کتیبهٔ میخی و در واقع هیچ گونه اثری که بتوان از دورهٔ هخامنشی تلقی نمود دیده نمی شود ، مگر استحکاماتی که صخره‌ای در وسط آنهاست که بنا بر روایات تاریخی به داراب یا داریوش منسوب است که عموماً هم داریوس نوتوس یونانی می‌شمارند که در سال ۴۲۳ پیش از میلاد فرمانروائی داشت و تصور این امکان هیچ آسان نیست که در سر زمینی که به نحوی از انحاء آثاری قدیمی از بیشتر شهرهای آن عهد و زمان پیدا شده است نشانهٔ پاسارگاد از روی زمین پاك محو شده باشد .

نتیجه ـ عقیده‌ام این است که نام پاسارگاد به‌طوری که از تاریخ هرودوت درمی‌یابیم و به طایفهٔ پادشاهی ایران تعلق داشته شاید به دیگر جاها نیز اطلاق و از این رو موجبات اغتشاش ذهنی نویسندگان رومی و یونانی فراهم شده باشد که چون خود آن محل را ندیده بودند نمی توانسته‌اند صحت وسقم مندرجات کتاب‌های قدما را تمیز بدهند و ناچار در وادی سرگردانی گرفتار شده‌اند.

دیده‌ایم که عنوان پاسارگاد در موردی به کوه بلندی داده شده بود (که به نظر من همان کتل پلوار است) و حال آنکه در جای دیگر از کتاب بطلمیوس با همین نام در کرمان برخورد می‌شود.

بنا بر دلایلی که در فصل آینده خواهد آمد من گمان می کنم که پاسارگاد شاید عنوان پارسی تخت جمشید هم بوده است از این رو ممکن است پاسارگاد یا پاساراشای دیگر هم در جنوب شرقی فارس بوده، در حوالی دارابگرد یا فسا که نویسندگان کلاسیک به آن عطف توجه کرده‌اند. اما اینکه پاسارگاد کوروش چه در زمان حیات او و چه پس از درگذشت او بنا بر آنچه شرح داده‌ام همان است که در جلگهٔ پلوار هست عقیدهٔ کم و بیش قطعی این جانب است و از این رو علی‌رغم اعتراضی که دانشمندان اخیر نسبت به این قضیه کرده‌اند باز در دفاع از نظریهٔ خویش سپر بلا را بر سر می گیرم.

ورود به تخت جمشید - به زودی بعد از خروج از مسجد مادر سلیمان که دیوارهای آن بر زمینهٔ تیرهٔ بیابان چون وصلهٔ سفیدی می‌درخشید با دشت مرغاب تودیع می کنیم و بوسیلهٔ گردنهٔ قشنگی به رشته‌های بلند کوهستانی می رسیم که رودخانهٔ پلوار در پائین آن جاری است. هنگامی که عمق آب زیاد نباشد خود رودخانه یا کنارهٔ آن به‌جای جاده محل مورد استفاده واقع می‌شود و درمواقعی که مجرا پراز آب‌است راه تنگی به نام سنگ‌بر از چند قرن پیش درآنجا ساخته‌اند که پنجاه یارد طول آن‌است و در سمت سخت و سنگی دامنه است.

دوبار این درهٔ تاریک به جلگهٔ باز اتصال و باز با دربندی ارتباط می‌یابد که فقط همین جاده و رودخانهٔ پر صدا در آنجاست. بدین ترتیب چندین میل راه طی می شود تا آنکه در انتهای یکی از پیچ های دره متوجه پست‌خانهٔ وا رفته وکاروانسرای جالب نظر قوام آباد می‌شویم. نام این محل از بانی آن حاجی قوام است که پنجاه سال پیش در شیراز وزیر بوده. با انحرافی به سمت چپ و ادامهٔ درهٔ سنگ پس از سی و پنج دقیقه سواری سریع به ده و تلگرافخانه سیوند رسیدم.

دهی است که می گویند اقامتگاه لرهاست و برشیب کوه بنا گردیده و در جلگهٔ پائین آن تاکستان انبوهی است .

از آنجا جاده در سمت جنوب شرقی امتداد دارد بعد از طی کنارهٔ رودخانه به ده لرنشین وارد می‌شویم. از مرغاب به آنجا راه کوتاه تری از جادهٔ چاپار و خط تلگراف هست که آن از فراز تپه‌ها و از طریق کمین می گذرد. بعد از انحرافی تند به طرف راست یا مغرب وارد جلگه می‌شویم که از دو سمت به کوهستان محدود و با چند رشته آب جاری و مجاری آبیاری قطع می‌شود. در تاریکی غروب ، سواری در آن حدود و حوالی به هیچ وجه آسان و مطلوب نبود. در این راه دوبار اسب خستهٔ گماشتهٔ ایرانی‌ام با سر به زمین افتاد .

وقتی که از این گردنه پائین می‌رویم به صحنهٔ آثار عظمت تاریخی نزدیک می‌شویم و این خشنودی خاطر به ما دست می‌دهد که فردا نخستین روز را درمیان کاخ های ویران و قبرهای زوال ناپذیر مشهور ترین پادشاهان ایران می گذرانیم. در انتهای صخره‌هائی که در سمت راست یاشمال حدفاصل بین دره و جلگه است، مقبره‌های داریوش و جانشین های او و همچنین نقش برجسته و جلالت آمیزشاپور را بر کوه کنده‌اند. در پائین تپه در سمت چپ خرابه‌های استخر ، پایتخت داریوش واقع گردیده که در معرض خطر نابودی تدریجی است. درگوشه‌ای از دامنه‌های این تپه ها ولی رو به جانب غرب دشت پهناور مرو دشت واقع است که صفهٔ دیوان و عمارات عظیمی است که ستون‌های تخت جمشید و تالارهای فرو ریختهٔ داریوش و خشایار شا در آنجاست.

این سه محل که‌آوازهٔ قدیم دارند در فصل آینده مورد بحث و بیان واقع خواهد شد هرچند که آن داستانی راجع به باستان شناسی است‌نه شرح مسافرت و سفرنامه. چاپارخانه‌ای‌را که مسافر در حین سیرو سیاحت کاخ های هخامنشی مقر خود قرار می‌دهد در پوزه است که در انتهای غربی جلگه پلوار می‌باشد واین رودخانه در مجرای گودی در پائین و یا تقریباً جلو اصطخر قدیم‌جاری است و از

آنجا با آسانی می‌توان تمام آثار تاریخی را سرکشی کرد. و اگر دیوارهای سیاه و بخاری دود زده و کف گلی اطاق و در بی بند و لولای بالاخانهٔ ایستگاه پست واقع در «پوزه» مسکن خوش‌آیندی نباشد لااقل مسافر با خرسندی قطعی همی‌اندیشد که این آخرین چاپارخانه‌ای است که در ایران شبی را درآنجا سرخواهد کرد.

بند امیر - سرزمین مرو دشت که پادشاهان ماد و پارس هنگامی که در تالارهای سرمری خود جلوس می کردند برآن نظر می‌انداختند دشت هموار پهناوری است که پانزده میل عرض آن از شمال تا جنوب است و از سمت جنوب شرقی‌هم می گویند تا حدود چهل میل امتداد دارد. مجاری آبیاری که از رودخانه منشعب شده است ازهرسو دیده می‌شود وهمواره موجب آبادانی آن منطقه بوده‌است. هرچند که انحطاط ایران جدید(۸۰ سال پیش) در اینجا هم به وجه بارزی نمودار است، زیرا که درموقع مسافرت لوبرن که فقط دو قرن پیش بود این منطقه بالغ برهشتصد و ده آبادی داشت. این رقم درحال حاضر (۱۸۹۰ میلادی) به پنجاه قریه رسیده است.

کارآبیاری در آن حوالی به اندازه‌ای محل بی اعتنائی است که بعضی نقاط آن دشت را آب فراگرفته و زمین به صورت باتلاق و مرداب در آمده است. وقتی که پس از پایان بررسی‌های خود تخت جمیشد را ترک می کردم ناچار شدم برای اجتناب از آن باتلاق‌ها درسمت شمال غربی راه طولانی طی کنم. بعد از عبور از ده کوشک راه مستقیمی درطرف جنوب غربی تا مقصد پل خان طی نمودم و آن پلی با دوطاق بی‌ریخت و بی اندازه است که بر رودخانهٔ کر (آراکس قدما) قدری بعد از تلاقی آن با رودخانهٔ پلوار ساخته‌اند.

از التقای دو رود حوض وسیعی در زیر پل تشکیل شده بود و در آنجا بیشتر از هر رودخانهٔ دیگر ایران آب فراوان دیدم. هشت میل پائین‌تر در جلو رودخانه پل بزرگی است که با سیزده دهنه دیده می‌شود که ۱۲۰ یارد طول آن است و ساختهٔ فرمانروائی روشنفکر از آل بویه یا خاندان دیلمی، عضدالدوله است که در حدود سال ۹۷۰ میلادی بنا شده و مسیر آن در قسمت پائین بند امیر

همان بند میر «مور» (تامس مور شاعر انگلیسی) است که تعریف نغمه آمیزش را دربارهٔ لطف و جاذبهٔ آن ، از میان نویسندگان جدید راجع به ایران من یگانه کسی خواهم بود که بازگو و اقتباس نخواهم کرد .

ورود به شیراز - از اینجا جاده به طرف کوهستان‌هائی پیش می‌رود که حاشیه و اراضی مرو دشت، را در سمت جنوب غربی فرا گرفته‌اند. بعد دهنه‌ای هست و تا چند میل راه از سطح هموارى است که در فصل بارندگی باتلاق می‌شود و جاده تا حدود یک میل روی سنگ فرش باریک و نا مرتبی است. با انحراف شدیدی به سمت چپ ده زرقان واقع است که قاطرچی‌های معروف دارد. از مسافتی درسه میلی زرقان تا حومهٔ خود شیراز که آخرین مرحلهٔ سفر ما تا والی‌نشین فارس است وجادهٔ پستی پرسنگ‌ترین و ناراحت ترین معبر درسراسر ایران. این خط سیر از بالای ارتفاعات متعدد، در میان دره‌ها و پیچ و خم‌ها و قلعه ها و گردنه‌های آن امتداد دارد و دربیشتر جاها شبیه به مسیل است نه یک جادهٔ ساخته شده و راه در همه جا پر از سنگ به اندازه‌های مختلف از درشتی یک نارنج تا توپ فوتبال وگذشتن از چنین راهی به راستی ناگوارترین تجربه‌ای برای هر مسافر است.

در حدود نیمه راه در نقطه‌ای به نام باجگاه از آن جهت که سابقاً در آنجا از کاروان‌ها باج دریافت می گردید کاروانسرای بزرگ متروکی (ته ونوت در سال ۱۶۶۶ از آن نام برده است) با آب انباری در جلوآن دیده می‌شود، پس از عبور از فرازکوه بانو، مجرای باریکی با آب جاری درکنار جاده هست که تا مدتی در خط سیر مسافر دیده می‌شود و این همان نهر رکن آباد است که سرچشمه‌اش درکوهستان دوازده میلی آنجاست و نهر شاد و شاداب به سوی شهر جاری است وحافظ شیراز دوست در تعریف آن چنان داد سخن داده است که انسان انتظار دارد نهری بزرگ تر باشد.

تنگهٔ الله‌اکبر - با احساس تسکین خاطر بسیار بود که بعد از دو ساعت و سه ربع که از بیرون آمدنم از زرقان گذشته بود درست هنگامی که آخرین رشته‌های



تنگهٔ الله‌اکبر ـ شیراز

کوهستانی ظاهراً بی انتها را طی‌می‌کردم از دهانهٔ یکی‌ازگردنه‌ها چشمانم درافق به انبوه درختان سرو آزاد و در پائین نیز به مه و دودی افتادکه بام خانه‌های شهر وسیعی واقع در دشت بزرگی را فراگرفته بود و شاید هم نیازی به اظهارنباشد که آنجا شیراز بودکه بنا بر قول سعدی سخن‌سرای نامی آن (بر کند دل مرد مسافر ازوطنش). شیراز مهد شعرا و دیارگل و بلبل و سرزمین عیش و نوش و مرزو بوم عشق که وصفش درصدها غزل و شعر بیان شده است و مسافر در موقع ورود پاك مقهور آن وصف و تعریف‌هاست به خصوص که گذرگاه ورودی آن هم تنگهٔ الله اکبر نام دارد. اما شکرانهٔ من از درگاه خداوند متعال بیشتر از آن جهت نبود که ناظر مظاهر با فر و شکوه و مدح و ثنای بی حد و قیاس شده بودم ، بلکه از آن‌جا شکر خدا همی داشتم که سر انجام به انتهای سفری طاقت فرسا رسیده بودم .

در عهد صفویه ازاین گردنه بوسیلهٔ قناتی به شیراز آب می‌برده‌اند ، ولی آن مجرا فعلا خراب است. بر صخره‌ای در سمت راست جاده تصویر فتحعلی شاه راکنده‌اندکه قلیانی در دست دارد و دو تن از فرزندانش در حضورند. نزدیك به همان جا پیکر رستم دیده می‌شودکه هیکل شیری‌که آدمی را در چنگال دارد نیزه کوب می کند. انتهای این گردنه سابقاً نیك مستحکم وبوسیلهٔ دروازهٔ طاق - داری از یك طرف تا طرف دیگرکوه بسته شده بود . این دروازه ویران شده بود تا زگی خان‌که در سال ۱۸۲۰ وزیر اعظم شیراز بود به وجهی که در تصویر دیده می‌شود به تعمیر آن همت‌گماشت. دربالای دروازه اطاقکی است‌که در آنجا بر میزی‌که با محجر چوبی احاطه‌گردیده است نسخهٔ سنگین و عظیم یك مجلد قرآن است . این نسخهٔ خطی کلان‌که می گویند هفده من وزن دارد و در نزدعامه شایع است که اگر یك ورق از آن‌کم شود بازهم وزن تمام آن قرآن خواهد بود بعضی‌گفته اندکه نوشتهٔ امام زین العابدین (ع) فرزند امام حسین (ع) است و بعضی‌دیگر آنرا خط سلطان ابراهیم فرزند شاهرخ نوادهٔ تیمور می‌پندارند. باورکردن

هریک از این دو روایت بستگی به این دارد که علاقه‌مند به کاتب مقدس باشند یا نویسندهٔ عامی و عادی .

منظرهٔ شهر - در دورهٔ صفویه مثل چهار باغ اصفهان ، خیابان عریض مشجر با درختان سرو و مزین با جوی مرمر در وسط که از دو سمت هم با ردیف باغ های محصور محدود و جلو آنها هم سکوهای طاق دار ساخته شده بود از دروازهٔ کوهستان تا رودخانه‌ای که به خارج باروهای شهر جاری است وجود داشته ، اما تقریباً تمام آثار این بخش ورودی شهر از بین رفته و کف خیابان خشک و پاك ویرانه است.

در موقع مسافرتم رودخانه بکلی خشک بود هرچند که هنگام ذوب شدن برف‌ها سرشار از آب است. دور نمای شهر جدید واجد هیچ گونه آثار قابل توجه نیست ، مگر سه گنبد کبود که بر فراز دیواری وارفته و چند محوطه که پر ازدرختان سرواست و چنین می‌نماید که با قامت سیاه خود درحال خاموشی وسکوت روزگار گذشته را عزا دارند، و سراسر دیوار کوتاه وخاکی که دربعضی جاها برج‌های نیمه مدوری دارد- هر دو آنها در حالت ویرانی است- شامل در حدود سه تا چهار میل محیط شهر است اگرچه‌از نا ایمنی در دوران جدید حومه با شهرتوأم گردیده و نوار قبلی شهر از بین رفته است.

جلگه‌ای که شیراز در آن واقع است تقریباً ده میل پهنا وسی‌میل طول دارد و سراسر آن‌هم با کوه محصور شده است که برف قله‌های آن در زمستان ، درست معکوس سر و وضع ماتم‌افزای قدو قامت سروهاست. جمعیت که در دورهٔ کریم‌خان وکیل ۱۲۰ سال پیش تا ۵۰۰۰۰ نفر رسیده بود در قرن حاضر تغییر و تفاوت کلی ننموده و معمولا ۲۰۰۰۰ و ۳۰۰۰۰ تن گفته‌اند. رقمی که حاکی از وضع رکودآمیز شهر تازه است.

تاریخ - دراکثر کتاب‌های تاریخ دیده‌ام که بنای شیراز (گاهی آنرا از کلمهٔ شیر خوردن وگاهی شیر جانور در مورد اول به مناسبت چراگاه‌های ممتاز و در مورد ثانی دلاوری مردم آن مشتق دانسته‌اند) را بعدازفتح اعراب به محمدبن



دورنمای شیراز

یوسف ثقفی درسال ۶۹۴ میلادی منسوب داشته‌اند. اما این قول به نظرم صحیح نیست ، زیرا که احتمال قوی آن‌است که از زمان هخامنشی و ساسانی هم در آن حدود شهری بوده و کاخ و چاه آب بزرگی را که در کوهستان شمالی است وشرح آنرا ذکر خواهم کرد باید به زمانی خیلی پیش‌تر از ورود اسلام نسبت داد. به علاوه در مجاورت شهر جدید که مانند دیگر بلاد ایران محل آن کم و بیش تغییر و تفاوت یافته از دورهٔ هخامنشیان و ساسانیان حجاری هائی هست که حاکی از وجود اقامتگاه شاهی و یا پایتخت در آن حوالی است. اما مقر شاهی آن شبیه و مربوط به عهد و زمانه‌ای است که بناهای تخت جمشید نیز متعلق به آن‌است. بعضی‌ها هم آن بنا را به دورهٔ متأخر منسوب داشته‌اند. در پایتخت مزبور حجاری‌هائی از نوع سبک‌تر نسبت به سایر نقاط دیده می‌شود. راجع به این موضوع هربرت رك گو نظریه‌ام را تأیید کرده است هر چند که معلوم نیست دلایل او راجع به قدمت آن بنا درقبال دلیل های مکتب جدید علمی استحکام کافی داشته باشد :

« دراینجابود که ابتدا فن جادوگری پایه گرفت ونمرود روزگاری راطی کرد و نیزکوروش ممتازترین شهریار روستا زاده دراین محل به دنیا آمد و در همین‌جا پیکر او (مگرسرش که به پاسارگاد فرستاد شده بود) مدفون است. در اینجا سردار مقدونی هوس و حرص عیش و نوش خویش را تسکین بخشید . در اینجا اولین بانوی پیشگو ظهور رهنمون ما (مسیح) را خبر داد و می گویند که مغ از اینجا به سوی بیت لحم روانه شد وگروهی بالغ بر . ۲ شهریار پادشاهی وفرمانروائی کردند » .

تا آنجا که من اطلاع دارم راجع به شیراز منابع دیگری در دست نیست. شهر را بعداً فرمانروایان دیلمی آباد کردند و نیک آراستند از جملهٔ ایشان صمصام‌الدوله فرزند نامی عضدالدوله اول کسی بود که اطرافش را بارو کشید که دوازده میل طول آن بود. قنات رکن آباد را هم رکن‌الدوله پسر عضدالدوله فراهم ساخته بود و به نام او مشهور شد. خانوادهٔ اتابکان که سابقاً اشاره کردم

در موقع فرمانروائی خود شیراز را پایتخت اختیار کردند و بر آراستگی شهر بیفزودند و برج‌هائی بوسیلهٔ شریف‌الدین محمود شاه بر باروها افزوده شد.

ابن‌بطوطه در حدود سال ۱۳۳۰ نوشت که عمده ترین مساجد[1] آن مسجد احمدبن موسی برادر امام رضا (ع) بود که مقبرهٔ ابو عبدالله نیز در همان جا بوده و او همان کسی است که در سرزمین سیلان به سیر و سلوك پرداخت و چنان‌قدر ومقام مقدسی فراهم ساخت که حتی فیل‌ها نیز نسبت به او ابراز عبودیت کردند.

شرح بخشایش چنگیزخان بر این شهر و انتقام تیمور را نیز بیان کردم با وجود این شیراز رفته رفته ترقی و اهمیت احرازکرد وکار آبادانی آن تا آنجا بالا گرفت که‌لافزنی گفت: «وقتی که شیراز، شیراز بود قاهره فقط یک محلهٔ آن محسوب می‌گردید». سپس جوزافا باربارو سیاح ونیزی در سال ۱۴۷۴ نوشت که جمعیت شهر ۲۰۰۰۰۰ نفر و آنجا وسیع تر و زیبا تر از پایتخت ممالیك است. بواسطهٔ از بین رفتن امیران محلی و تمرکز فرمانروائی در ایران که با تأسیس سلسلهٔ صفوی پیدا شد شیراز از اهمیت سابق افتاد هرچند که در دورهٔ حکومت امامقلی‌خان والی مشهور فارس در دورهٔ شاه عباس آنجا رونقی تازه و تا مقام پایتختی ارتقا یافت و این حاکم مأمور در آراستگی شهر با سرور خود بنای رقابت گذاشت.

دیوار قدیمی که هفت میل طول داشت تا ۱۶۲۷ که هربرت از آنجا عبور کرد باقی بود، ولی در هنگام مسافرت تاورنیه و شاردن از بین رفته بود. از طرفی سیر زمانه و از جهت دیگر سیلاب بزرگ سال ۱۶۶۸ آنجا را چنان ویرانه کرده بود که هر دو نویسندهٔ مزبور شیراز را نیمه خراب ذکر کرده‌اند. تا یک قرن شهر کم و بیش به آن حال ویران بود و در اثر هجوم افاغنه و روزگار پریشان پس از مرگ نادر شاه انحطاط شیراز باز بیشتر شد تا آنکه ظهور زمامداری توانا و نیک‌اندیش موجب پیشرفت و آبادانی جدید این شهر گردید.

۱ - منظور مؤلف از مساجد، مکانهای مقدس و مشاهد مشرفه است. م.

این فرمانروا کریم‌خان زند بود که با عنوان وکیل از جانب پادشاه بی اقتدار صفوی از سال ۱۷۵۱ تا ۱۷۷۹ در شیراز حکومت کرد و در واقع فرمانروای سراسر ایران بود. وی باروی سنگی در اطراف شهر ساخت و با استحکاماتی که بیست و هشت پا ارتفاع و ده پا ضخامت داشت خندق گودی هم در بیرون فراهم نمود و در درون شهر نیز ارگ و عمارات و مساجد زیبا و مدارس و کاروانسراها و چند بازار ساخت، در حقیقت آنچه عمارت و آثار در شیراز جدید دیده می‌شود می توان به کریم‌خان نسبت داد. چنانکه آثار شهرهای دیگر رابابد به شاه عباس منسوب داشت و این دو شهریار از جمله نوادر پادشاهان ایران‌اند که فرزندان شایستهٔ کشور خویش به شمار می روند.

پس از وفات کریم‌خان در دورهٔ حکومت کوتاه لطف علی‌خان که سر نوشتی شوم داشت چند صباحی آرامش بر قرار بود و در این موقع است (۱۷۸۹) که سر هارفرد جونز نمایندهٔ سیاسی انگلستان مقیم بغداد به عنوان دوست و مهمان این پرنس تیره روز چندی در شیراز بود. پیروزی طایفهٔ قاجار و کامیابی رئیس خواجهٔ آن آقا محمد خان باز روزگار سختی برای شیراز پیش آورد. باروی سنگی را با خاك یکسان کردند و به جای آن دیوار گلی حقیر بر پا ساختند، خندق ها پر شد و باز شیراز از مقام پایتختی در ردیف شهرهای ولایتی فرو افتاد. اما حکومت آنجا کماکان تیول شاهی و شیراز مقر حکومت افراد خانوادهٔ سلطنتی شد.

فتحعلی شاه درسراسر زندگی‌عموی خودوالی‌شیراز بود وهنگامی که برتخت نشست چند تن از فرزندانش به حکومت آنجا رسیدند و یکی از آنها حسین قلی‌میرزا فرمانفرما بود که در وقتی که شاه کهنسال به سال ۱۸۳۴ وفات یافت سر به شورش بر داشت و شرح شکست عاجل اورا بیان کردم. او به زودی در تهران درگذشت، اما سه تن از فرزندانش بنا بر دلایل سیاسی راه انگلستان پیش گرفتند و مورد پذیرائی واقع شدند.

آقای بیلی‌فریزر پیشکاری ایشان را برعهده داشت و درهمان جا (بغداد؟ - م) با مقرری دولتی گذران کردند. درعهد فتحعلی شاه هم چند تن از بستگان همایونی

به حکومت شیراز رفتند که برجسته‌ترین آنها فرهاد میرزا عموی شاه بود که بیست سال پیش از جهت حکومت ناباب و قرین جور و سختگیری نیک مشهور شده بود و اکنون فرزند او در همان جا با مدارا و نیک نامی حکومت می کند. فارس تا ده سال پیش یکی از توابع فرمانروائی ظل‌السلطان بود و اسماً پسر او جلال‌الدوله که کودکی بیش نبود درشیرازحکومت می‌نمود و زمام واقعی اختیارات در دست فردی توانگر و سرشناس یعنی صاحب دیوان بود، وی اخیراً به حکومت مشهد انتقال یافت. در تمام دورهٔ پادشاهی طولانی خود ناصرالدین شاه هیچ گاه به شیراز نرفته است.

ارگ ـ آثار درونی این شهر از لحاظ وسعت یا جلوه با پایتخت‌های شمالی قابل قیاس نیست. ارگ محوطهٔ مستحکمی است که هشتادیارد مربع مساحت دارد وبا دیواری بلندگلی احاطه شده است و چهار برج درچهارگوشه داردکه با آجر بر آن طراحی کرده‌اند. در داخلهٔ ارگ حیاط و ایوان‌های اقامتگاه والی است که در نظر من به هیچ وجه جالب ننموده است، هنگامی که بنابرپیشنهاد مرحمت آمیز معتمدالدوله والی فعلی من در آنجا از ایشان ملاقات نمودم از درون دو حیاط گل کاری عبورکردم که در یکی از آنها بر سنگ مرمر چهرهٔ چند تن از رزم آوران حجاری و نقاشی شده بود.

این اثریادگاری ازکاخ کریم خانی است. جناب والی که‌پسر عموی شاه است مردی تقریباً پنجاه ساله با قد بلند و آداب نیکوو خوش سلوك و بیان است. به زبان فرانسه حرف می‌زد و با آداب و سیاست اروپائی آشنا است و چنانچه تعریف میکرد چهار بار سفر اروپا نموده و به سال ۱۸۷۳ جزو همراهان همایونی بوده و منشی فرانسه زبان هم داشته و در حین مطالعه بصیرت تام در بارهٔ وضع سوق‌الجیشی ایران نشان داده است و حقاً فکر کشیدن خط آهن را بین شیراز و بوشهر باتمسخر تلقی می‌نموده است و چنانکه گفته‌ام شهرتی نیکو دارد و هیأت انگلیسی مقیم بوشهر نظر خوبی نسبت به او دارند. نمایندگی کارهیأت مزبور را

در شیراز نواب حیدر علی خان که از خاندان برجسته‌ای در حیدر آباد دکن است بر عهده دارد وی از چند سال پیش ساکن ایران شده است .

قصر قدیمی - در یک جبههٔ قصر میدان اصلی واقع است که محوطهٔ متروك و مخروبه است و چند عدد توپ هم در آنجاست ، در طرف شمالی میدان عمارت وسیعی است که محل ادارات تلگراف ایران و خط هند و اروپاست و سابقاً دیوانخانهٔ کاخ کریم خانی بود . دروازهٔ طاق داری از میدان به سمت باغی مصفا باز می‌شود و حوضی در آنجاست . در یک انتهای آن بر رواقی که با تصاویری از مرمر آراسته است عمارت بزرگی است که در حال حاضر محل مأموران اداری‌است و تخت مرمر سابقاً در آنجابوده که به شرحی که دیده‌اید فعلا درتالار کاخ تهران است و چند سال پیش آقا محمد خان به آنجا انتقال داد .

بازار وکسب و تجارت - از میدان (فلکه) به بازار وکیل راه هست وآن ساختمانی یادگار از دورهٔ زمامداری کریم‌خان است که به آسایش حال مردم علاقه‌مند بود . این بازارکه در ایران مقام اول دارد راستهٔ سقف داری است که از آجرهای زرد فام ساخته شده و بام منحنی دارد وجمع طول آن پانصد یارداست، بازارکوتاه تری آنرا قطع می کند در این نقطه منبع آب و رواقی بر بالای آن‌است که محل اجتماع و مشاورهٔ تجار است .

از بازار دروازه‌های متعددبه‌کاروانسراهای وسیعی مربوط می شودکه بزرگترین آنها گمرك خانهٔ ایران است . در بازار وکیل همهمه و غوغا و در حین عبور، تصادم و تنه‌زدن در بازارهای شرقی به حد وفوراست که شاید به بیگانهٔ تازه وارد وا نمود شودکه در بازار ،کسب وکار نیک رونق دارد . با فعالیت بیشتری که تجارت از راه جنوب احراز نموده ، شیراز هم از لحاظ مصرف کالا و هم راه ارتباط سهم کلانی به دست آورده است و اکثر تجار ایرانی در این شهرنماینده دارند . واردات عمدهٔ پارچهٔ نخی از منچستر ، پشمی از آلمان و اتریش ، قند از مارسی (قند روسی فقط تا اصفهان می رسد) ، شکر خام از جاوه و جزیرهٔ موریس

و ظروف و قاشق و چنگال از فرانسه و آلمان و اتریش، ورقه‌های مسی از انگلستان و هلند، چای از هند و سیلان و جاوه و چین و شمع از آمستردام.

شیرازی‌ها در نزد من از بازشدن راه تجارتی کارون بسیار ابراز نگرانی می‌کردند. اگر آن راه جانشین راه تجارتی بین بوشهر و تهران شود وضع ترانزیتی ایشان پاك مختل خواهد شد، ولی من به اندازه‌ای از کندی کارها در ایران اطمینان داشتم که به آنها دلداری دادم که دلیلی برای نگرانی عاجل وجود ندارد. عادات به قدری در ایران ریشهٔ دراز دارد که حتی از بین بردن راه کاروانی صد ساله هم کار آسانی نیست.

پس از تحقیق معلوم شد که صادرات عمده تریاك است که می‌گفتند هر ساله ۱۰۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ صندوق از نواحی یزد و شیراز صادر می‌شود وپنبه که در بوشهر بسته‌بندی و به مقصد بمبئی صادر می‌گردد. خشکه بار بخصوص بادام و زرد آلوو نیز تنبا کوی مشهور شیراز که از قرار معلوم محصولات محلی است در همانجا مصرف میشود وصادرات به‌ترکیه وسوریه را از سایرنقاط می‌آورند. شراب شیراز از این بابت شهرت دارد و به قدری مصرفش در محل زیاد است که چیزی برای صدور باقی نمی‌ماند.

شراب شیراز - راجع به محصول شراب شیراز در فصل دیگر مربوط به منابع ومحصولات ایران شمه‌ای بیان خواهم کرد، در اینجا فقط اشاره می‌شود که آن بر دو نوع است قرمز و سفید که درخم ها نگاهداری می شود و در بطری‌ها به شکل خاصی که ساخت همان جاست به فروش می‌رسد.

شراب کهنهٔ شیراز را که من چشیدم بهترین نوعی بود که در ایران نوشیده بودم، ظاهراً دیگران نیز درسابق همین نظریهٔ مرا داشتند، چنانکه دو قرن پیش جان استریوس بالحن گله آمیز اظهار داشت «بسیار مورد علاقهٔ همه است و درنتیجه خیلی گران»، اما دکتر فرایر که شاید نظر علمی معقولی ابراز داشته باشد گفته است:

« شراب‌هائی که از این سرزمین به دست می‌آید در نظر مردم آن از محصول همهٔ ایران بهتر است و مفید تر و مناسب برای شرب عامهٔ مردم، خاصه وقتی که با قدری آب مخلوط شود وگرنه قوه اش زیاد است و زود مست می کند. برای معده سنگین و هضم آن بدون آب مشکل است، ولی آدم تعجب می کند که ایشان در یک جلسه به حد وفور می‌نوشند و روز بعد بی اعتنا نسبت به تأثیر آن‌همه می گساری باز با نشاط پی کسب و کار خود می‌روند و شما راهم به نوشیدن آن ترغیب می‌نمایند ».

آقای دکتر ارجمند، اگر این حرف را که از روی خوش طبعی است راجع به کشور دیگری نزدیک به وطن خودمان (فرانسه) در اواخر قرن نوزدهم اظهار کرده بودی طوفانی در بناگوش خود ایجاد می‌نمودی و این فتنه هفته‌ها در روزنامهٔ تایمز غوغا بر پا می‌ساخت.

سایر مصنوعات ـ از صنایع دیگر شیراز که نظرم را جلب نمود و مایهٔ شهرت آن شهر است قلیان و سر قلیان های میناکاری و اقلام دیگر از قبیل قاب عکس بسیار ظریف و نمک پاش که با طرح‌های شرقی برای خریداران اروپائی می سازند و خاتم کاری بر چوب و برنج و نقره و عاج و استخوان به رنگ‌های مختلف به این نحو که قطعاتی ریز را با سریشم به هم می‌چسبانند و سپس صاف و هموارش می‌سازند و بر عقیق یا سنگ و جواهر قطعه‌های باریک ظریفی رانصب می‌کنند. از محصولات طبیعی آنجا یکی گلاب و دیگر بلبل است که شباهت فراوانی به بلبل انگلیسی دارد.

مسجد و مدرسه ـ شیراز هم مثل بیشتر شهرهای ایران لقب مباهات آمیز خاصی دارد و دارالعلم نامیده می‌شود. این ادعا به نظر من با رسم و عادت می گساری سرشار اهالی آن هیچ سازگار نیست، در هرحال با وجود وسعت واندازهٔ محدود خود به حد وافی بنا و آثار مذهبی دارد که در عین عظمت و انحطاط بیشتر دالّ برسرگذشت پایتختی وارفته است نه حاکی از همت و کارسکنهٔ آن.

قدیمی ترین مساجدش مسجد جامع است که در سال ۸۷۵ میلادی بوسیلهٔ عمروبن‌لیث برادر و جانشین یعقوب لیث معروف بنا شده است ، اما از ساختمان اصلی آن چیز عمده‌ای باقی نمانده است و تمام آن بنا بواسطهٔ زلزله و انهدام طبیعی به صورت ویران فعلی در آمده است . در وسط حیاط اصلی آن بنای چهارگوش کوچکی است که می گویند به تقلید کعبهٔ مکه ساخته شده با مناره‌های گرددرچهار گوشه که کتیبه هائی با خط میخی برآن دیده می‌شود وتاریخ آن سال ۱۰۴۰ م. است. این ساختمان عجیب را خدای خانه می‌خوانند . در دیوار عمارت اصلی آن قطعه سنگ سماك (سنگ سماق) کارگذاشته اند که آنرا متبرك می‌شمارند.

ساختمان کهنهٔ دیگر هر چند نام مسجد نو دارد بنای وسیع بزرگی است که نسبتاً سالم و از گزند سخت ترین زلزله‌ها خوشبختانه مصون مانده است. این مسجد که دارای رواق طاق‌داری در اطراف حیاط است می گویند اصلا قصر اتابک (سعد) بوده و در سال ۱۲۲۶ به توصیهٔ یکی از روحانیون به مسجد تبدیل شده است. اتابک که درمورد ناخوشی فرزندش با ملاها مشورت کرده بود به اوپیشنهاد کردند که عزیزترین مال خود را در راه خدا نذر و نثار کند.

تنها عماراتی که در آنجا قابل تعمیر است ساختمان‌های کریم خانی‌است که از همه زیباتر مسجد وکیل واقع در نزدیک فلکه‌است و بواسطهٔ مرگ او ساختمانش نیمه تمام مانده و تا کنون کسی در صدد تکمیل آن بر نیامده است. مدرسه ای هم مانده که هنوزگاهی به نام او معروف می‌باشد و مدرسهٔ دیگری به اسم مدرسهٔ باباخان در بازار سبزی‌فروشان فعلا متروك و ویرانه است هر چند که ازظاهر آن آثار شکوه نمودار است.

سبک آرایش در بناهای کریم‌خانی با طرزهای معهود قبلی چندان انطباق ندارد و با سبک مساجد پیشین اسلامی قدری متفاوت‌است. خوشه های گل و رنگ‌های روشن وگوناگون در معماری و ساختمان‌های قرن هیجدهم بکار می رفته

و غالباً بر نقش و تصویرهای الوان مبتنی است تا به سبک و موازین روحانی. بزرگ ترین گنبد در شیراز که همهٔ آنها بلند و کشیده است گنبد شاه چراغ است که درحوالی ارگ واقع و مقبرهٔ یکی از فرزندان امام موسی (ع) است و ضریح نقره دارد. قبرهای معروف دیگر یکی متعلق به سید میر احمداست که نیک محفوظ مانده و بقعهٔ سید علاءالدین حسین فرزند دیگر امام موسی (ع) است که با کینگهام در سال ۱۸۱۶ آنرا زیباترین بنا در شیراز نام برده و مقبرهٔ شاه میر حمزه در خارج دیوار در جهت شمالی است که کریم خان تعمیر کرده بود و حال به کلی فرو-ریخته و گنبدش که روزگاری بسیار جالب توجه بوده از بین رفته است.

مردم و زندگی - زندگانی و زیبائی شیراز هم از لحاظ خصوصیات وضع ومحل چون پردهٔ نقاشی همواره دل‌انگیز و کانون‌آن نیز گلستان‌ها وتربت شعرا است که روی هم رفته بوستان شعر و نغمه سرائی و شهرهٔ آفاق بوده است. هوای بسیار دلکش این پایتخت جنوبی، زندگانی تقریباً دائمی را درهوای آزاد مقدور می‌سازد، از جهت دیگر هم زنده دلی و نشاط پرستی، مردم آن رادر پی عیش و نوش و به زندگانی توأم با خوش گذرانی و بی قیدی و بزم و شور انداخته است.

اهل فارس به مناسبت پاکی نژاد و بی آلایشی زبان و خلق و خوی‌ممتاز خویش ابراز غرور می کنند. بدون شک در اینجا با افراد ایرانی خالص‌تر از دیگر نقاط ایران بر خورد می کنیم چنانکه از قیافهٔ تیره و علایم روشن و صاف‌چهرهٔ آنها هویداست. موی خرمائی وچشمان سبز و آبی ایالات شمالی به ندرت دراقلیم جنوبی دیده می‌شود. هربرت خوش احوال که باکم‌ترین تحریک و هیجان به سرودن اشعار بی پروپا می‌پرداخته گفته است که در همهٔ عمر خویش هیچ وقت مردمی خوش‌تر وکم ستیزه تر از ایشان ندیده بوده است:

«تمام شب مجلس بزم و سرور دارند و می همی نوشند
تا شراب و خواب ذهن منگ ایشان‌را پاك بی‌حس سازد»

راجع به وصف ثانوی بعضی دیگر جانب تردید و انکار اختیار کرده‌اند. هیجان پذیری شیرازی او را دستخوش خشم و برآشفتگی و گاهی آمادهٔ انفجار و فاقد بردباری می نماید.

نهضت باب دراین شهر پیدا شده و جمعی به‌وی گرویده‌اند.

باغ ها - شرح و وصف باغ های ایرانی از جهات تعداد و چگونگی که شیراز به این مناسبت همواره خوش نام بوده است به‌طوری که در فصل سابق یاد کردم با سبک و وضع باغ های اروپائی تفاوت بسیار دارد. از بیرون محوطه‌ای چهارگوش یا مستطیل دیده می‌شود که دیوارگلی بلند دارد و بر فراز آن نوك انبوه درختان به نظر می‌رسد. داخل باغ پر از این درختان است و یا چنانکه هربرت ذکر نموده: « با درختان سرو آزاد و چنارهای سایه گستر و نارون‌های چتری و درخت صاف و بلند زبان گنجشک و کاج های چنبرین و کندر خوشبو وشاه بلوط و درخت سفیدافرا »

این درخت هارا در حاشیهٔ خیابان ها می کارند که منظره‌ای جز معبر باریک ندارد و فضای اطراف انباشه از نهال و بیشه زار است. جوی‌های آب ازین درختان جاری است و یا به حوض می‌ریزد، گاهی این باغ ها بوسیلهٔ سکو به ایوانی منتهی می‌شود و انعکاس نمای عمارت را در آب حوض نهایت سلیقه در فن باغ - سازی می شمارند. پیاده‌روهای پاکیزه و مرتبی در میان نیست یا باغچه‌های خوش طرح و زمینه و یا چمن زار ندارند. گل و گیاه تمام به هم پیچیده و تراش نشده است. آنچه ایرانیان را مطلوب است صفائی است که از آب جاری و سایهٔ درخت حاصل می‌شود و در چنین محل مصفائی است که ایشان با خانواده‌یادوستان جمع می‌شوند و در زیر درختان ترتیب جا می‌دهند و با کشیدن قلیان و نوشیدن چای و آواز و ساز ساعت فراغت را صرف می کنند. این است وضع و حال باغ های شیراز.

باغ تخت - شمالی‌ترین این باغ ها واقع در فاصلهٔ یک میل و نیم شهر باغ تخت معروف است که منظور تخت قاجار بوده، در اینجا اصلا یکی از اتابکان

سلغری موسوم به قراچه قصری ساخته بود و به نام او معروف شد. هفت صد سال بعد آقا محمد خان قاجار در همان جا بنای جدید ساخت که با اندك تفاوتی درنام اصلی تخت قاجار شد. این باغ را فتحعلی شاه وقتی که والی فارس بود تکمیل کرد و مدت سه ماه هیأت نمایندگی انگلیس با ریاست سرگرد اوزلی که عازم پایتخت بودند به سال ۱۸۱۱ در آنجا توقف نمودند و از نامش پیداست که بر دامنهٔ تپه بنا شده و هفت طبقه یا رواق یکی در بالای دیگری داشته که کاشی‌کاری شده بود و حوضی دراز که دریاچه می نامیدند در پائین آن و عمارتی هم دو طبقه در رأس آن.

تمام این بنا و بساط‌ها فعلا بکلی‌ویرانه است دیوارها فرو ریخته‌وخیابان‌های مشجر با درخت نارنج وارفته و متروك است و عمارت هم رو به ویرانی است و مانند دیگر باغ های شیراز از املاك سلطنتی است. اما خست شاه مانع از این است که مبلغی برای تعمیر ونگاهداری آن اختصاص دهد از این رو محکوم به ویرانی و زوال طبیعی است.

باغ نو ـ من از این باغ هم بازدید کرده‌ام که در سمت راست جادهٔ اصفهان به شیراز واقع شده است. هفتاد سال پیش این محل که حسین علی میرزا فرزند فتحعلی شاه ساخته بود نو و دارای خیابان ها و نهر و آبشار بود. در یکی از عمارت‌ها تصویر فتحعلی شاه در حین جلوس رسمی بود که هیأت اعزامی انگلستان به ریاست سرجان ملکم را بار حضور داده است. در محوطهٔ آن هنوز درختان سرو وکاج و میوه است، اما قصر تابستانی در بالای باغ پاك مخروبه شده در حوض گرد آن آب بود ، اما پر از کف بد نما.

باغ جهان نما ـ در سمت دیگر جادهٔ اصفهان به شیراز قدری بالا تر از حافظیه باغ جهان نما است که در زمان کریم خان باغ وکیل نام داشت و درعهد فتحعلی شاه هنگامی که او والی فارس بود اسمش را تغییر دادند و عمارتی تابستانی

در آنجا ساختند شامل محوطه ای محصور در حدود ۲۰۰ یارد که حالا چند درخت دارد و رو به خرابی است. در اوایل این قرن عمارت مرکزی آن یا کلاه فرنگی وضع مرتبی داشت و مختص اقامتگاه افراد عالی‌رتبهٔ انگلیس بود از آن جمله سی. جی. ریچ مأمور مقیم بریتانیا در بغداد که در کردستان اکتشافاتی کرده بود در ۵ اکتبر ۱۸۲۱ از مرض وبا درگذشت و در باغ همان جا مدفون شد.

باغ دلگشا ـ در همین سمت جاده قدری باز بالا تر باغ دلگشا است که صد سال پیش هنگامی که حاجی ابراهیم کلانتر بود بنا نمود و با آبی که از میان سعدیه جاری است مشروب می شود. موریه در سال ۱۸۱۱ نوشت که در حال خرابی است ، اما در وقت مسافرت من به سال ۱۸۸۹ بهتر از سایر باغ های اطراف مرتب می‌نمود ودستهٔ کلانی از زنان چادری درسایهٔ درختان آنجا جلسهٔ عصرانه‌ای برپا داشته بودند.

سعدی و حافظ ـ روی همرفته شکوه و برازندگی حومهٔ شیراز بواسطهٔ سروهای آزاد و یا حوض‌ها و باغ های آن نیست ، بلکه از برکت تربت دو شاعر نامی است. ادبیات هیچ سر زمینی دو تن شاعرمثل سعدی و حافظ که این همه از یکدیگر متمایز باشند و دو وجودی که تا این اندازهٔ زیاد طریقت وحکمت متفاوت ایشان در ترکیب خصایص اخلاقی و روحیات هموطنان آنها تأثیر نموده باشد پرورش نداده است .

شاید از تأثیر نافذ سبک و مایهٔ سخنوری حافظ لااقل در اخلاق مردم فارس است که برای او محبوبیتی خاص فراهم ساخته است. شیخ مصلح‌الدین سعدی در حدود یک قرن پیش از حافظ بوده، وی در سال ۱۱۹۳ و به قول دیگر ۱۱۸٤ میلادی در شیراز تولد یافته و نزدیک به یک قرن زیسته است. ولی هموطنان پر شور او زندگانی‌اش را متجاوز از صد سال وانمود می کنند.

وی یکی از جهانگردان برجسته در قرون وسطی است و بین مدیترانه وهندوستان کمتر شهر و دیاری هست که وی درکسوت درویشان سیر وسیاحت

نکرده باشد . در فلسطین به دست صلیبی‌ها افتاد و چهارده بار به سفر حج رفت و برای آنکه بر مایهٔ فضل و دانش خویش افزوده باشد در هندوستان به‌کیش برهمنان (ویشنو) در آمد [1] و راجع به وضع و حال خود نیک به جا گفته است و به عقیدهٔ من بهترین شعار برای هر فرد جهانگرد است :

در اقطار عالم بگشتم بسی — به سر بردم ایام با هرکسی
تمتع به‌هرگوشه ای یافتم — ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم

بعد از بازگشت از سیر و سیاحت‌های خویش شاعر سی سال تا پایان عمر در شهر زادگاه خود زندگی کرد و به انتشار فضل و ادب پرداخت ، گلستان و بوستان معروف ترین آثار اوست. هنوز دیرگاهی از مرگ سعدی نگذشته بود که حافظ به دنیا آمد ، نامش محمد شمس‌الدین واو نیز اهل شیراز است. راجع به زندگی او اطلاعات وافی در دست نیست اما آن اختلاط ذوق و نشاط با عرفان که در صدها غزلیات او مندرج است و در وصف شراب و معشوق و موسیقی و عشق با دلالت استعار و مجاز که درکنه اشعار اوست او را در دل هموطنان احساساتی وی سخت عزیز ساخته است. اشعار اوگاهی انسان را به یاد هوراس وگاهی نیز غزلیات سلیمان نبی می‌اندازد.

آرامگاه سعدی ـ سعدیه یا محوطه‌ای که مقبرهٔ سعدی آنجا است در یک میلی شهر در طرف شمال شرقی ، در دامنهٔ کوه واقع گردیده است. درجلو بنا باغی هست و در وسط آن اطاقی با ایوانی طاق دار در طرفین آن‌که در یکی ازآنها دیواری ساده وسفید و بی‌تکلف دارد ، دردرون نرده‌ای فلزی ، قبر سنگی شاعر قرار دارد وآن صندوق مستطیل ازسنگ وروی آن‌هم بازاست ویاکتیبه‌هائی به‌خط نسخ مستور شده است .

سیدی خوش رو با عمامهٔ سبز نگهبانی آن محل را بر عهده داشته. چند سال پیش وقتی‌که فرانکلین این قبر را دیده بود و همان‌است‌که از سابق بوده

۱ ـ مؤلف در اینمورد سخت در اشتباه بوده است ـ م .

نردهٔ چوبی خیلی کهنه به رنگ سیاه داشته که ابیاتی از غزلیات سعدی به خط سفید بر آن نقش شده بود. درسال ۱۸۱۱ اوزلی مشاهده نمود که سرپوشی هم درکنار آن بود ، ولی من چنین چیز اضافی در آنجا ندیدم.

در زمان تاورنیه (۱۶۶۵) مقبره پاکیزه ، ولی رو به ویرانی بود. کریم‌خان آنرا تجدید بنا کرد بدون اینکه قبر را عوض کند. در اوایل قرن حاضر چنان این مقبره به ویرانی افتاده بود که اسکات وارینگ در ۱۸۰۲ و سرجان ملکم در ۱۸۱۰ داوطلب شدند که به خرج خود تعمیر کنند. از آن پس پاره‌ای تعمیرات شده است ، ولی حتی حالا درگوشهٔ نسیان و بی‌کسی تمام افتاده است. در نزدیکی آنجا بوسیلهٔ یک رشته پله‌ها در زیر زمین به چاهی می‌رسند که ماهی فراوان دارد و در زمان سعدی هم متبرک محسوب می‌گردیده ، آب این‌چاه از قناتی می‌آید و باغ دلگشا را مشروب می سازد.



آرامگاه سعدی

قصر و چاه‌ها ـ در بالای سعدیه محلی درکوه مشهور به گهوارهٔ دیوهست از مجرا به سوراخی که به معبر طاق داری می‌رسد و درکوه کنده‌اند ، در سمت شرقی بر رأس تخته سنگ آثاری از قصر یا عمارتی هنوز باقی است که قلعه بندر (و به قول اوزلی در واقع فهندز) معروف است و گمان می رود ساختمانی از عهد ساسانیان باشد.

در اینجا هم دو حلقه چاه بسیار عمیق هست که در سنگ آهکی کوه حفر شده است. عمق چاه بزرگ‌تر که چاه علی فهندز نام دارد درست معلوم نیست. شاردن نوشت تا لحظه‌ای که سنگ پرتابی به ته چاه برسد او ورد و دعائی خوانده بود، لوبرن عمق آنرا ۴۲ پا و استک ۵۰۰ پا نوشته است. مستخدم موریه مدعی بود که اندازه گرفته بودند و ۳۰۰ یارد بود، ولی دکتر ویلز ریسمانی ۶۰۰ یاردی را به درون چاه انداخت و به ته آن نرسید.

من فقط از این جهت این نظریات متضاد را یاد می‌کنم که معلوم شود شرح و تعریف‌های جهانگردان در هر مورد و محل مربوط به ایران تا چه اندازه مبهم بوده و مردود است. نویسندگان قرن هفدهم نوشته‌اند که در سابق زنان زناکار را به درون این چاه می انداختند، اما دکتر ویلز می‌نویسد که این طرز مجازات از رسم‌های اخیر بوده است. اصل و تاریخچهٔ این چاه های قابل توجه هرچه باشد که اهل محل معجزاتی هم به آن نسبت می‌دهند بدون تردید مربوط به دورهٔ خیلی قبل از ظهور اسلام بوده است، درکوه‌هائی که این چاه ها در آنجا است قلعهٔ مهمی وجود داشته و جزو استحکامات به شمار می رفته است. چاه سومی موسوم به چاه مرتضی علی (۴) در غاری است که در کمرکوه کنده‌اند و مردم به دلیل تبرك آبش به زیارت آن می‌روند.

آرامگاه حافظ - قدری نزدیک‌تر به شهر و در حوالی حومهٔ شمالی آن مقبرهٔ حافظ درگورستانی پر از قبر مسلمان ها واقع است، این محوطه که حافظیه نام دارد شامل دو قسمت بالا و پائین یعنی قسمت مقبره و محوطهٔ باغ است که خانه‌ای ییلاقی فاصل بین آنهاست.

این گورستان ظاهراً در دوران جدید به این شکل‌در آمده‌است، زیرا که نویسندگان قدیم نوشته اند که مقبرهٔ حافظ از درختان محصور بوده و یکی از آنها هنوز باقی است درخت سروی است که می گویند شاعر برسر قبر خودکاشته بود، در حدود سال ۱۸۱۴ میلادی بر انداخته‌اند.

دیوان اشعار او را که روزگاری بازنجیری به مقبره‌اش بند شده بود اشرف افغان به یغما برد . نادر شاه در سفر شیراز چون از نسخهٔ خطی دیوان او که در اختیار ملاها بود فال مساعدی به نامش آمد مقبره را تعمیر کرد و نیک آراست. مرمر اصل قبر را که گویند سروی هم بر آن کنده کاری شده بود کریم‌خان به عمارت جهان نما انتقال داد و به حوض مبدل ساخت و مقبرهٔ فعلی را که از مرمر زرد یزد است به جای آن قرار داد و دو غزل از دیوان حافظ با کمال زیبائی و ظرافت بر آن منقور است که من با دقت بسیار به ترجمهٔ غزل ذیل پرداخته‌ام که امید است از عهدهٔ آن به حد وافی بر آمده باشم:



آرامگاه حافظ

مژدهٔ وصل تو کو کز سر جان بر خیزم   طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

فعلاً نردهٔ فلزی سبکی دور قبر هست و اهل ذوق و زائرین، روزهای عید و تعطیل به زیارت تربت شاعر می‌روند ، باید بی پروا بگویم که از مقبرهٔ چنین قهرمان عالی قدر ملی در هر کشور دیگری بمراتب بیشتر از این تجلیل می‌نموده اند

و جا دارد که از این لحاظ مقبرهٔ شاعر ایران را با قبر یکی از نظایر اروپائی او یعنی دانته مقایسه کرد که در شهر راوینا زیارتگاه عامه است.

قبر دراویش - وصل به حافظیه دو محوطهٔ دیگر هست که مشتمل بر قبرهای بسیار معتبر و گرامی است، از آن جمله قبر چهل تنان که منظور چهل‌تن از درویشان‌اند که در آنجا مدفون شده‌اند و به نظر من در زمان خود مورد تکریم بسیار بوده‌اند. دیگر هفت تن که کریم خان بر قبر هفت نفر از بزرگان ساخته که یکی از آنها شاه شجاع یکی از امیران فارس است. بنای قسمت فوقانی باغ تصاویری از انجیل دارد یا داشته (چون من چیزی از این قبیل ندیده ام) و آن تصویر اسحق و موسی و دو تصویر نیز از سعدی و حافظ . این تصاویر اصالت و قدمتی ندارد و دلیلی در دست نیست که شباهتی با اصل داشته باشد . سعدی را به صورت پیر مرد باریش سفید و تبرزینی بر شانه و کشکول درویشی در بازو نشان می‌دهد و حافظ را جوان‌تر با سبیل‌های مشکی و چماق بزرگی در دست.

ولایت دوستی اهالی - این است شرح کامل اجمالی بناها و آثار ویرانی یا شاید بهتر است گفته شود داستان ویرانی‌ها و سوگواری‌های شیراز جدید . شاید برای یک نفر بیگانه آسان نباشد که از جهات فکری و احساسات خود را درست در وضعی قرار دهد که بتواند اثرات طبیعی را که آن محیط و آثار از دیرباز در ذهن ایرانیان داشته است درك نماید. می توان تصور نمود درفصل بهار که دشت و صحرا شاداب و خرم است و آب خنك از جوی‌ها در زیر درختان جاری است و آفتاب درخشان از آسمان سراسر صاف می‌تابد ، باغ های شیراز پناهگاه مطلوب و دلنوازی است ، اما با آنکه مرغ محلی در نظر هرشیرازی قاز می‌نماید باز آن سر زمین در حال یا گذشته چیز عمده‌ای که سزاوار آن همه وصف و ستایش باشد نداشته است. آنجا ناحیه‌ای زلزله خیز است و یک بار در سال ۱۸۰۰ نصف خانه‌ها خراب و ده هزار نفر نیز هلاك شده‌اند، بعضی از نویسندگان خاصه کی نرو- ریچ (این نویسندهٔ دومی هیچ تصور نمی کرد که آنجا مدفن وی خواهد شد)

از روی اغراق شیراز را از خوش‌هواترین نقاط دنیا محسوب داشته‌اند ، ولی اروپائیان جدید ساکن آنجا ظاهراً چنین نظری ندارند . محیطی خشک و کم آب است و بدون شک نامطبوع‌تر از اقلیم شمالی است ، تب نوبه هم در انجا نیک شایع است که بعضی‌ها آنرا ناشی از بوی عفونی مرداب‌های فراوان این سرزمین می شمارند.

شوراب‌ها ـ در حدود هفت میلی سمت جنوب‌شرقی شهر باتلاقی است به نام قره باغ که از نام کوهستان های جنوبی است. در آنجا در نیزارها و باتلاق‌ها من با شکار مرغابی که فراوان است روز خوشی گذراندم. این باتلاق در قسمت علیای جلگه است و قسمت تحتانی‌هم دریاچهٔ شور ماهارلو است که در حدود بیست میل طول‌دارد و رودخانه‌هائی که حوزهٔ شیراز را مشروب می‌سازد در آن فرو می‌ریزد. درکرانهٔ جنوبی این دریاچه راه کاروانی به‌سروستان ، فسا و داراب واقع شده است .

قدری جلوتر در سمت شمال شرقی دومین دریاچهٔ وسیع ایران ، دریای نیریز یا بختگان است که سواحل مضرس‌حیرت آوری دارد و بوسیلهٔ جزیرهٔ بزرگی کم و بیش به دو دریاچه تقسیم می‌شود .

با آنکه آب عمدهٔ این دریاچه بیشتر از بند امیر یا رودخانه کر است که سابقاً در راه تخت جمشید اشاره‌کردم آبش که اردك صحرائی و مرغ آتشی دارد بسیار شور است و در فصل های خشك نیز پوشیده از قشری نمکی است و به‌راستی جای تأمل است که بتوان نام آن آبدان را دریاچه گذاشت ،زیرا که در واقع زمین پهناوری است که سیلاب از دیر باز فراگرفته است.

آنجا آب عمیقی‌ندارد، سروان ولز تا ربع میل درداخل‌آن پیش رفته بود بدون آنکه آب به حد زانو رسیده باشد و از فقدان شواهد تاریخی می‌توان استنباط نمود که این دریاچه در عهد قدیم نبوده، زیرا که نویسندگان آن روزگار اشاره‌ای دراین باره نکرده اند. اصطخری در قرن دهم اول کسی است که ذکری از آن

به میان آورده است و به احتمال قوی آب رودخانه‌هائی که وارد آن می‌شود در قدیم مصرف آبیاری و زراعت می شده است .

ایلات فارس ، قشقائی‌ها - در اوایل همین فصل وقتی که صحبت ده بید در میان بود راجع به ایلات فارس اشاره کردم و تکلیف خود می شمارم که در فصل جداگانه هنگامی که در بارهٔ ولایات جنوب غربی بحث خواهد شد یعنی همان نواحی که قسمت عمدهٔ ایلات یا طایفه‌های مهاجر ییلاق و قشلاق نشین ایران تمرکز یافته‌اند با تفصیل راجع به خصوصیات و وضع سازمانی ایشان شرحی بیان کنم ، ولی باید چند سطری هم راجع به عدهٔ دیگری از آنها که در فارس و تیره‌های وابسته به آنها که در لارستان‌اند اختصاص بدهم .

این ایلات به دو دسته تقسیم می‌شوند: عده‌ای اصل وتبار ترك و لر دارند و دستهٔ دیگر که عرب اند . عمده ترین طایفه از دستهٔ اول قشقائی‌ها محسوب می شوند. من ایشان را ترك خوانده ام ، زیرا که اصل و نسب آنهاست و روایات حاکی است که بازماندگان طوایفی به شمار می‌روند که هلاکوخان مغول از کاشغر به این حدود کوچ داد و از آن جهت نیز لر خوانده‌ام که می گویند با آن قوم هم نسبت دارند و از جهات آداب و عادات با بختیاری‌ها و تیرهٔ کوه کیلویه زیاد تفاوت ندارند .

قشقائی‌ها در دوبار مهاجرت سالانهٔ خود مناطق وسیعی را سیر می کنند، زیرا در حالی که زمستان ها در قشلاق یا گرمسیر سواحل دشتستان و لارستان به سر می‌برند بافرارسیدن فصل بهار به‌سمت شمال رو می‌آورند ونفرات معدودی‌را در گرمسار باقی می گذارند تا محصولات پراکنده راکه در نواحی جنوبی کاشته بودند جمع و به منظور حفظ از هوای زمستانی در گودال‌ها انبار کنند و خود غالباً هنگام شب راه ییلاق یا نقاط تابستانی راکه در کوهستان واقع است پیش‌می گیرند وگله وگوسفندان خود را هم ازجلو حرکت می‌دهند. جادهٔ پستی اصفهان به شیراز از خط سیر آنها می گذرد. در اواخر پائیز که سرما آغاز می‌شود باز چادرهای سیاه

خود را که از پشم بز فراهم می‌سازند جمع کرده راه جنوب و نقاط آفتابی را اختیار می‌کنند.

تشکیلات آنها - این طوایف مانند ایلات دیگر که بعد شرح خواهم داد تابع رؤسائی‌اند که از میان خانواده‌های حاکم خود آنهاست و به دو دستگاه اداری تقسیم میشوند: یکی ایلخانی و دیگری ایل بیگی که می‌توان گفت از لحاظ مقام یکی در درجهٔ اول و دیگری در مرتبهٔ دوم است.

ایلخانی ضمناً فرماندار فیروز آباد است که مرکز ایل و فراش‌بند است. متصدی فعلی این مقام سلطان محمد خان، ناگزیر به داشتن فقط عنوان اکتفا کرده است و سمت ایلخانی تنها امتیاز ایلی است که برای او باقی مانده است. این نتیجهٔ بخشی از سیاست ناصرالدین شاه است که به منظور تسلط و نظارت بیشتری در کار ایلات سران ایشان را تابع وضعی محدود ساخته است و غالباً هم آنها را در کرسیَ ولایات و یا پایتخت گروگان نگاه می دارد. ضمناً کار رهبری ایلات بر عهدهٔ ایل بیگی عمو زادهٔ ایلخانی است. نام وی داراب خان است که عایدات را که به عنوان باج و مالیات گله و احشام از افراد ایل دریافت می شود به حاکم ایالت پرداخت می‌کند.

وضع وارفتهٔ فعلی - روزگاری قشقائی‌ها جماعت کثیر و نیرومندی بودند، قحطی سال ۲ - ۱۸۷۱ از جمعیت آنها خیلی کاسته و رفته رفته هم عدهٔ بیشتری از آنها راه بیابان‌گردی را رها و رسم استقرار اختیار کرده‌اند. دلایل دیگر هم که باعث وارفتن وضع آنها گردیده بنا بر اطلاعاتی که از ناحیهٔ خود ایشان کسب و به این جانب نوشته شده است به شرح ذیل است:

تمام ایلات قشقائی در حال حاضر زیر فرمان ایل‌بیگی داراب خان‌اند. بیست سال پیش عدهٔ آنها بالغ بر ۶۰ هزار خانوار بود و همه تابع رئیس و سرکردهٔ خود محمد قلی خان پدر سلطان محمد خان ایلخانی فعلی بودند. در آن موقع ایشان قادر بودند ۱۲۰ هزار سوار (؟) به میدان بیاورند، ولی پس از مرگ ایلخانی

مزبور زمام اختیارات در دست خان‌های کوچک تر افتاد که به اختلاف و نقار داخلی منجر شد. با این ترتیب در حدود ۵۰۰۰ خانوار به بختیاری‌ها ملحق شدند و همین مقدار هم به ایلات خمسه پیوستند و در حدود ۴۰۰۰ خانوار نیز در دهات مختلف پراکنده و ساکن شدند، این جریان جمع کل عدهٔ آنهارا به ۲۵۰۰۰ خانوار کنونی رسانید.

باید خاطر نشان کنم که من حتی این رقم محدود را هم قابل تأیید نمی دانم و با آخرین اطلاعی که دارم محل تردید است که عدهٔ چادرهای آنها از ۱۰۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰ تجاوز کند. قشقائی‌ها سابقاً اسب‌های ممتاز پرورش می دادند، زیرا که چراگاه‌های بهتری از همسایگان غربی دارند و نژاد بهتری از اسب و احشام داشتند. اما این برتری آنها هم از بین رفته و چون به مرکز حکومت نشین نزدیک‌ترند مالیات بیشتری از آنها دریافت می‌شود.

ایلات عرب - جدول ایلات قشقائی وعرب فارس را دراینجا درج می کنم. مقامات مختلف در سال های اخیر راجع به طایفه و تیره‌های آنها نظر متفاوت داده‌اند[1]. طوایف عرب تحت عنوان مشترك خمسه شناخته می‌شوند و عدهٔ ایشان از تیره‌های ترك محدودتر است وگفته اند که ازسه هزار چادر بیشتر نیست ودر همین منطقه نیز پراکنده‌اند وتبار خودرا به‌طایفهٔ بنی شیبان عرب منسوب می‌دارند، ایشان از قشقائی ها هم در راهزنی مشهورترند. سرقت‌های ایلیاتی را به درستی مشمول مصونیت نسبی ساخته‌اند، زیراکه شبانگاه دستبرد می‌زنند و صبح روز بعد از محلی که بودند با مال مسروقه غیب می‌شوند.

---

۱ ـ جدول های مفصل‌تری نیز دیده‌ام که شامل اسامی زیادی ازطایفه‌های ممسنی وبختیاری است که در خط سیرمهاجرت خود، از نواحی شرقی فارس رفت و آمد می کنند.

ایلات فارس و لارستان

تیره های قشقائی		تیره های خمسه		
۱۸۷۵	۱۸۹۰	قول سرهنگ راس ۱۸۷۵	این جانب ۱۸۸۹	۱۸۹۰
کشکولی	کشکولی	باصری	عرب	باصری
درمشولی- درمشوری	دره شولی	نبار	باجری	نفر
شش بلوکی	شش بلوکی	بهارلو	نوفار (نفر)	بهارلو
فارسی مدانی	فارسی مدانی	آرای لو	بهارلو	اینالو - اینانلو
صفی خانی	صفی خانی	الوالوردی	آبات لو	شیبانی
ایگدر	ایگدر	عمله شاهی		صفاری
علی قلی خانی	علاخونی	ممسنی		جباره
کله زن	کله زن			
کورونی	حاجی مسیح خانی			
قره چای	اردکیان			
دادگر	بلو			
رحیمی	قزلی			
گوری شولی	خوانین			
اردشیری	نوکر باب			
جعفربیگی	چهارپنجه			
امامقلی خانی	بابلیسی			
داراب خانی	زنگیان			
محمد ایلخانی	علابیگلو			
بهادر خانی				
قباد خانی				

فصل بیست و یکم

تخت جمشید و ویرانه های دیگر

آثار دوره های هخامنشی و ساسانی - این فصل را به یک بررسی انتقادی دربارهٔ کاخ ها و بقایای ساختمانی عهد باستان که در چند میلی اراضی جلگهٔ پلوار و مرو دشت واقع شده‌اند و سیاحان در فاصلهٔ چند میلی شمالی شیراز به سیر وسیاحت آنها توانند پرداخت اختصاص می‌دهم.

در این محل در جوار و بلکه تقریباً در دیدگاه یکدیگر به احتمال قوی جالب‌ترین مجموعهٔ ویرانه‌های عظیم که به دوره‌های مختلف تعلق دارند واقع شده است که شاید مانند آنرا در هیچ‌جای دیگر دنیا نتوان یافت.

این آثار به دو دوره مربوط است: عهد هخامنشی و زمان ساسانیان و سه قسم کار وهنر باستانی را به ما نشان می‌دهد: حجاری‌های کاخ ها، کندن قبرها در سینهٔ کوه و نقوش برجسته درسنگ‌ها.

آثار دورهٔ هخامنشی را به‌چهار دسته‌می‌توان تقسیم کرد:

۱ - کاخ های ویران درمقرشاهی استخر (که‌باید شرحی ازآثار بعدی‌مربوط به دورهٔ ساسانیان و عهد اسلامی بر آن افزود چون آثاری هم از این ادوار در آنجا باقی مانده است).

۲ - مقبره‌های سنگی و آتشگاه‌ها و آثار دیگر در نقش رستم.

۳ - آثاری که در پهنای مرودشت دیده می‌شود.

٤ - صفه یاایوان عظیم تخت جمشیدبا قصرها وتالارهای ویران‌آن وقبرهائی که در عقب آن هست.

آثار ساسانی نیز به چهار دسته تقسیم می‌شود و آن به ترتیبی که مسافر هنگام ورود از سمت شمالی در راه خود مشاهده می‌کند بیان خواهد شد:

۱ - کتیبه‌های به زبان پهلوی در غار حاجی‌آباد.

۲ - نقش‌های برجسته از مراسم درباری و نبردها و پیروزی پادشاهان این سلسله که بر سینهٔ کوه در زیر قبور سلاطین هخامنشی کنده‌کاری شده و آن‌جا با عنوان نقش رستم مشهور شده است. این نام‌گذاری از آن جهت است که ایرانیان می‌پنداشته‌اند که آن نقش‌ها راجع به‌داستان دلاوری قهرمان‌ملی آنهاست.

۳ - کنده‌کاری همانندی در طرف دیگر یا جنوبی جلگه پلوار است که باز بنا به دلیل بی اساس دیگر به نقش رجب معروف شده است و معلوم نیست مقصود از رجب کیست.

٤ - کتیبه‌های پهلوی در ایوان تخت جمشید با آنکه حجاری‌های دورهٔ ساسانی لااقل شش تاهفت صد سال و درمواردی‌هم به مراتب نوتر ازآثار هخامنشی است باز من شرح این دسته را قبلا مطرح خواهم ساخت، زیراکه اولا مسافر وارد ازشمال زودتر به این آثار برخورد می‌کندبعلاوه علاقه‌ام این است که زمینه را برای موضوع اصلی‌این فصل که سبک معماری وکاخ های ویران تخت جمشید است هموار سازم.

آثار دورهٔ ساسانی:

۱ - کتیبه‌های حاجی آباد - درفصل سابق اشاره‌کردم که بعد از ترک - نمودن سیوند مسافری‌که به طرف جنوب در حرکت‌است از درهٔ وسیعی که با

صخره‌هائی محصور می‌باشد رد می شود که از سطح آن رودخانهٔ پلوار مسیر عمیقی در خاك نرم برای خود فراهم ساخته است. در بین راه این دره ده حاجی‌آباد است و بر دیوارهٔ سنگی سمت شمالی که در حدود یک میلی آنجا واقع است چند غار طبیعی به عمق واندازهٔ قابل ملاحظه‌ای هست. یکی از این غارها عموماً به اسم شیخ علی نامیده می‌شود که بدون تردید از افراد زاهد مورد احترامی بوده که در آنجا گوشهٔ انزوا اختیار کرده بود. آن محل، تنگهٔ شاه سروان نیز خوانده می‌شود، پنج لوحهٔ چهارگوش در ارتفاع شش هفت پا از کف زمین بر تخته سنگ حجاری شده است که دو تا کاملا پرداخته و شامل کتیبه های معروف شاپور اول به دوزبان است که در جلد اول ذکر نمودم و بنا بر ترجمهٔ متن آن آقای تامس این فرض را که دلیل بارزی در صحت آن موجود نیست نموده است که پادشاه مزبور کیش مسیحی داشته.

از قرار معلوم موریه نخستین کسی بود که به درون آن غار رفت و کرپورتر هم اولین کسی است که کتیبه ها را استنساخ کرد، سپس تصویرهائی از آنرا فلاندن و کوست و بعداً هم استولزه فراهم ساختند و کلیشه‌هائی از آن در سال ۱۸۳۵ بوسیلهٔ سر. ای. استانوس مأمور انگلیسی مقیم بوشهر به انگلستان رسید که کشف خطوط پهلوی آن هنوز به پایهٔ علمی نرسیده و با آنچه از خواندن دیگر کتیبه های حاجی آباد مستفاد می شود هنوز زود است که عقیدهٔ خود را دربارهٔ مسیحی بودن آن پادشاه که آقای تامس ادعا نموده و یا مهارت تیراندازی او (تیروکمان) که دکتر هوگ عنوان کرده است به رشتهٔ تحریر در آورم، هرچند که ظاهراً قول شخص ثانوی مورد تأیید بسیاری از دانشمندان می‌باشد باز ترجیح می‌دهم که خویشتن را در پناه سپر بی اطلاعی که عاری هم ندارد قرار دهم.

۲ - حجاری های نقش رستم - بطوری که در فصل سابق ذکر کردم از چاپارخانهٔ در هم و برهم پوزه به عزم دیدار هر دو دسته از آثار هخامنشی وساسانی که در انتهای دیوارهٔ سنگی است و به نام حسین کوه معروف است حرکت کردم.

آنجا حد شمالی جلگهٔ پلوار و در سه میلی حاجی آباد واقع است. بعد از آن جا به ناحیهٔ پهناور مرو دشت می‌رسیم . از ایستگاه پست تا آن محل خط مستقیم شاید بیش از یک میل و نیم نباشد . وقتی که بر بام طویله بالا رفتم توانستم نشانهٔ سه کنده کاری عظیم را که بر سینهٔ کوه بود تشخیص بدهم و آن سه تا از چهار مقبرهٔ شاهان است که علامتی سیاه و کوچک در وسط هر یک نشانهٔ درگاه دست خوردهٔ آنهاست ، اما با آنکه فاصلهٔ مستقیم تا آنجا چندان زیاد نبود بواسطهٔ راه آب‌های متعدد ناچار شدم بیش از یک میل اضافی در جهت شرقی طی کنم.

در مواقع دیگر سال مسافر باید همین انحراف را درجانب غربی طی کند. سراسر این صخره‌ها که شامل قبرهای پادشاهان است بیش از دویست یارد طول ندارد و آن از آثار سلاطین ساسانی است که سطح زیرین مقبره را به فرمان آن شهریاران نامی تا کف خاك یاقدری بالاتر نرم و صاف کرده‌اند. روی هم‌رفته این حجاری‌ها بر دو قسم است: یکی مربوط به اوایل دورهٔ ساسانی ، زمان اردشیر و شاپور اول که نیمهٔ قرن سوم میلادی است ، دیگر متعلق به اواسط پادشاهی ساسانیان در دورهٔ فرمانروائی بهرام چهارم و پنجم در اواخر قرن چهارم میلادی و بعد از آن است.

راجع به هنر دورهٔ ساسانی در اوایل قرن هفتم بهتر است به آثار بیستون رجوع شود. فقط درابتدای قرن‌حاضر (نوزدهم) نقش های برجستهٔ نقش رستم به‌درستی شناخته و معلوم شده است ، هر چند که ایرانیان هنوز می‌پندارند که آن چهرهٔ ستبر با ریش بلند تصویر کسی جز رستم قهرمان محبوب ملی آنها نیست. این اشتباهی است که صد سال پیش نیبور [۱] هم نموده بود . از این رو زیاد حیرت‌آور نیست که در قرن پانزدهم باربارو سیاح ونیزی با عظمت تام از پوچ و خام بودن فرض خود چنین تعبیر کرد که آن تصویر چهرهٔ مرد جوانی را می نموده که می گفته‌اند نامش سامسون بوده و یا سر.تی. هربرت در سال ۱۶۲۷ با اطلاع

۱ - Niebuhr

تاریخی بیشتری آن تصویر را قهرمان دلاوری چون اردشیر (شوهر ملکه هستر) پنداشت که نیم تاجی بر سر داشت و تا پنجاه سال پیش هم نویسندگانی بودند که تصویرهای اصلی را به‌دو دسته تقسیم می کردند بعضی‌ها را پادشاهان ساسانی می پنداشتند و بعضی دیگر را فرمانروایان اشکانی که پیش از ایشان سلطنت داشتند .

لوحهٔ اول - بهرام و ملکه - نقوش برجسته درنقش رستم هفت‌تاست ، هر چند که بر تخته سنگ‌ها چنین ملاحظه می‌شود که لوحه‌های دیگر نیز نا تمام مانده است ، زیرا که بعد از عبور از اولین قبر شاهی و پیش از رسیدن به نقش آخرین محل تیشه‌کاری برکوه دیده می‌شود که در حال حاضر دارای کتیبه‌های مربوط به‌دورهٔ بعدی اسلامی و سه سوراخ کوچک است که ظاهراً برای نقش‌دیگری در نظرگرفته بودند. رو به مغرب که همان جبههٔ قبر مزبور است با نخستین‌لوحهٔ دورهٔ ساسانی برخورد می کنیم .

این الواح چهارتاست با لوحه‌ای پنجمی که قدری کوچک تر است. طول سراسر صحنه نوزده پاست تصویر وسطی که از جهت راست است یکی از پادشاهان ساسانی است باتاج خاص کروی در سر وهالهٔ ستون‌های نورکه در پشت سر تصویر و موهای حلقه‌وار هم در دو طرف صورتی خوش منظر دیده می‌شود و ریش او در زیر چانه گره خورده است.

لباس به سبک زمان ساسانی بر تن و شلواری در پا دارد ، دست چپش بر قبضهٔ شمشیر است و در دست راست‌هم که درازکرده است حلقهٔ زرین علامت پادشاهی است. نیمهٔ دیگر صفحه پیکری قدری کوچک‌تر و رو در روی پادشاه طرف راست صحنه است که آن نیز هیبت شاهانه و موهای حلقه وار در دور و تاج افتخار بر سر دارد . صورت بی‌ریش و موهای افشان بردورشانه و نمای ظاهری بدن از جلو و برآمدگی میان تقریباً بدون استثنا تمام نویسندگان را به این گمان انداخته است که آن چهرهٔ زن و محبوبهٔ یکی از پادشاهان ساسانی است.

کرپورتر ازاین لحاظ تا آن اندازه غلو نموده که می‌نویسد جاذبه و جمال ازوجنات ملکه نمودار است و به همان اندازه برازندهٔ شاهی می‌نماید که از قیافهٔ نیک مردانهٔ پادشاه که درکنار او ایستاده است نمایان است. لذا این نجیب زادهٔ فاضل‌نما آن دو نقش را به بهرام پنجم (یا بهرام گور) و زن او نسبت داده و از قرار معلوم دراین زمینه دلیل بارزی جز این نداشته است که داستان فراق و وصال آن دو از افسانه‌های بسیار محبوب ایرانیان بشمار میرود.

بین تصویر پادشاه و ملکه (اگر چهرهٔ دومی صورت زنی باشد که بنا بر احتمال و قیاس مردود انگاشتن آن کار آسانی به نظر نمی‌رسد) صورت کوچک سخت سائیده شده‌ای هست که گویا کودکی باشد که دیولافوا را بر آن داشته‌است که‌تصورکند این تصاویر سه‌گانه شامل بهرام دوم و زن او (بنا بر قول دارمستتر ودختر یکی از بزرگان یهودی بابل بوده) و فرزند آنها است و همین نقش سه گانه بر سکه‌های آن دوره دیده می‌شود. از طرف دیگر نیز به هیچ وجه محل احتمال نیست که فاش نمودن صورت زنان در اواخر قرن سوم میلادی مجاز بوده است. از این رو من راجع به تشخیص این چهره‌ها وقت بیشتری صرف نمی‌کنم.

پشت سر پادشاه دو تن از جنگاوران یا ملازمان ایستاده‌اند که آن تصویر نزدیک‌تر ریش انبوه و موهای بافته وکلاه‌خود نوك تیز بر سردارد که به رسم زمان ساسانیان سر حیوانی است که دراین مورد اکثراً سراسب پنداشته‌اند و دست راست را با انگشت سبابه به علامت حرمت بلندکرده است. این که نقش مزبور از تباهی روزگار مصون مانده است از آن جهت است که آنرا نیک پرداخته اند به‌طوری‌که بعد ازگذشت ۱۳۰۰ تا ۱۵۰۰ سال باز وضع و تازگی حیرت انگیزی دارد.

لوحه‌های دوم و سوم ـ نبردهای سواره ـ دو لوحهٔ بعدی وازروی ترتیب لوحهٔ پنجمی نیز مثل نقوش برجسته‌ای که در فیروز آباد هست (که در فصل آینده به آن اشاره خواهم کرد) به نوع دیگری از حجاری ساختمانی تعلق دارد

چون علامت شکوه و جلال مراسم درباری و یا پیروزی بر دشمنی اسیر در آنها مشهود نیست ، بلکه راجع به نبردهای دلیرانه و سواره پادشاهان جنگاور است. ازاین رو در این نقش‌ها آثار و بساط آداب آمیز درباری به‌حرکات بی‌تکلف وآزاد مبدل می‌شود و همین امر قدر و مقام بسیار به‌کار هنرمندانی می‌دهد که آنرا طرح کرده‌اند و حجاری های نیمهٔ دوم دورهٔ ساسانی را در تاریخ مقام شامخی می‌بخشد.

سبک و شکل تاج یا کلاه خود که پادشاه در یکی از این نقوش برسردارد باعث شده است که تصویر را به بهرام چهارم (۳۸۸ - ۳۹۹ میلادی) منسوب دارند. اگرچه این موضوع که تصویر مزبور متعلق به‌آن پادشاه باشد محل تأمل و تردید است، ولی شکی نیست که نقش های برجستهٔ آن دوره غالباً راجع به‌صحنه های جنگ و پیکار بوده است ، دو نقش که اکنون مورد توجه ما است و یکی رابربالای دیگری بر تخته سنگ نقش رستم کنده‌اند در زیر نقش‌دومی مقبرهٔ هخامنشی متعلق به داریوش فرزند هیستاسب است.

پنجاه سال پیش حضرات فلاندن وکست آنرا از زیر خاك بیرون آوردند و تمیز کردند درحال حاضر هم تاکمر در زیر خاك است ، دوتن سواره در آن صحنه دیده می‌شوند که به حال چهار نعل با نیزه مشغول پیکارند و جنگاور سمت چپ گویا خود پادشاه است ، نفر دست راست کلاه‌خودی بر سر دارد.

صحنهٔ فوقانی‌هم راجع به قسمت بعدی پیکار است و در اینجا اسب حریف برگرده فرو افتاده و سوارش بر زین مانده و نیزه‌اش در اثر ضربت پادشاه دلاورکج‌شده است . پادشاه کلاه‌خود خاصی پوشیده و دو بال از هر سوی کرهٔ ساسانی (آرایش موی سر بهرام چهارم) آویخته و ترکش بزرگی به‌کمر و چیزی منگوله‌وار بردوشانه دارد. آرایش همانندی هم بر فرق حریف دیده می شود. در پشت سر اوگماشته یا علمداری بیرق عجیبی به دست گرفته است. بعلاوه پیکرهٔ مردی در زیرسم اسب وی پایمال شده است ، دراین نقش‌ها سوار ومرکب‌ها بازره نیم‌تنه‌ای دیده می‌شوند. این الواح باهم مدارك پر ارزش راجع به ادوات جنگی آن زمان

محسوب می گردد. لوحهٔ تحتانی بواسطهٔ آنکه دیرزمانی در زیرخاك مانده بود نیک محفوظ مانده ، در صورتی که صحنهٔ فوقانی سخت لطمه و سائیدگی یافته است. این نقش ثانوی ۲۴ پا طول و ۱۲ پا ارتفاع دارد .

لوحهٔ چهارم - شاپور و بهرام - در بین مقبره‌های دوم و سوم شاهی چهارمین نقش برجسته (قبلا اشاره نمودم) دیده می‌شود و آن اولین قلم از نقوشی است که در نقش رستم وشاپور و دارابگرد به یادگار جنگ ظفر نمون ایران و روم، شاپور اول‌است که والرین امپراتور سالخوردهٔ رومی درادسه (ـاورفه) به سال ۲۶۰ میلادی اسیر افتاد. بیچارگی قیصرلاتین که آیا با بی‌حرمتی‌هائی که مورخان بعدی نوشته و یا شاید از خود ساخته باشند قرین بوده یا نه بازکار برجستهٔ درخشانی به شمار می رفته که در فکر مردم زمان تأثیر بسیار داشته است .

این صحنه که ۳۵ پا طول و ۱۶ پا ارتفاع دارد و در پائین ٤ پا از کف زمین بالاتر است، چهرهٔ اصلی خود شاپور است که پیکری بزرگ تر از اندازهٔ طبیعی است وَبراسب سواراست و دو تن‌از رومی‌ها درجلواو به حال احترام ونیایش دیده می‌شوند : یکی قیصر اسیر ، دیگر سیریادیس[۱] یامیریادس فراری گمنامی از انطاکیه است که دراثر این کار وهن‌آور شهریار کامگار عز ومقام شاهواری یافته بوده‌است.

پادشاه ساسانی دارای چهرهٔ زیباست که در کتیبه‌ها و سکه‌های آن دوره نیز دیده می‌شود باحلقه‌های برجسته موی درشت سرکه تاج کروی بر آن نهاده شده است و ریش نیک پرورش یافته‌اش در زیر چانه گره خورده است و گردن بندی از جواهرات دورگردن دارد.

در پشت سر او در فضا و همچنین از قبضهٔ شمشیر و دم تابیدهٔ اسب جنگی او نوار علامت خاندان شاهی در هوا مواج‌است ، شلواری به سبک زمان پوشیده است و درحالی که‌با دست چپ قبضهٔ شمشیر خود راگرفته ، دست راستش را برای

۱ - Cyriadis



جهارمین حجاری : نقش رستم شاپور و والرین

تماس با دست گشادهٔ سیریادیس که بر پا ایستاده دراز نموده و چنین می‌نماید که حلقهٔ شاهی (سیداریس) را به او عطا می کند.

سردار آشوری لباس رومی بر تن دارد و همچنین قیصر که بر زانو افتاده وهر دو دست را باوضع استدعا دراز نموده و از وجناتش حالت نزاری نمودار است ، والرین هم طوقی دور سر خود دارد و هر دو اسیر پا در زنجیر دارند.

به کفل اسب پادشاه بوسیلهٔ زنجیری منگوله‌ای آویزان است که در اکثر حجاری‌های زمان ساسانی دیده می‌شود. عقب پادشاه در قسمت بالا گماشته‌ای ایستاده و انگشت سبابه را به نشانهٔ احترام بلند کرده کلاه بلندی برسر و موهائی بافته دارد. در پائین تخته سنگ‌هم محل نقش دیگری آماده شده بوده و کتیبه‌ای به خط پهلوی به نظر من ، البته نه مثل آقای دیولافوا که با اطمینان کامل اظهار نظر نموده است ، شرح پیروزی ادسه است. راجع به پرداختن سراسر صحنه چنین می‌نماید که قسمت های مختلف را هنرمندان متعدد ساخته باشند ، نقش شاپور اول و والرین بسیار نیکو پرداخته شده است .

اسب پادشاه را هم نیک ساخته‌اند اگر چه مانند دیگر نقش‌های دورهٔ ساسانی توسن فربه سنگینی است نه یک اسب چالاك رزمی شاهانه. تأسف دارم عکسی راکه خودم از این نقش برجسته گرفته بودم در اینجا چاپ نشده است چون جزئیات را بهتر می نموده است ودر ازای آن کلیشهٔ ضمیمه از ناشر فرانسوی کتاب مادام دیولافوا گرفته شده است (صفحهٔ ۱۴۸).

لوحهٔ پنجم ـ جنگ سواره ـ در زیر چهارمین مقبرهٔ پادشاهان هخامنشی بقایای صحنهٔ نبردی سواره است که قبلا هم اشاره کردم و آن صحنهٔ‌ای مشرف بر کف زمین است ، طول آن ۲۰ پا و ارتفاعش ۱۱ پاست دراینجاهم دو تن سواره مشغول پیکارند وکسی که در طرف راست واقع شده حالت نزاری دارد. اسبش بر کفل افتاده و نیزهٔ حریف، سوارش را از زین بر کنده‌وگلوی اورا شکافته و نیزهٔ خود اوهم

دو نیمه به هوا پرت شده است. این سوار جنگاور کلاه‌خودی که جقه‌ای در نوك آن نصب گردیده بر سر دارد.



پنجمین حجاری : صحنهٔ جنگ سواره

حریف فاتح او که از سمت چپ صحنه به حالت تاخت پیش می‌تازد دراثر ضربت و آسیب صورتش مخدوش شده ، اما جقه‌ای که سه شاخه در نوك آن است بر سر نهاده و بر شانهٔ او و سر اسبش یراق هائی که سابقاً اشاره نمودم دیده می‌شود و ترکش بزرگی به پهلوی او آویزان است. پادشاه و اسب هردو زره‌پوش‌اند و پشت شقه های ران اسب نواری درهوا تموج یافته و در زیر شکم حیوان رشته هایی از پولك‌های فلزی یا مدال آویخته است . در پشت سر پادشاه نشان شاهی که در این مورد بیرقی باطرح و شکل تازه است دیده میشود ، در این صحنه پیکری

لگدکوب دیده نمی‌شود هر چند که روح و وضع حقیقی نبرد به نظر می‌رسد ، اما این تناسب در مورد سوارها و حیوانات رعایت نشده است .

لوحهٔ ششم ـ بهرام دوم ودرباریان ـ وقتی که به طرف مغرب پیش‌می‌رویم به سطح صافی بر تخته سنگی می‌رسیم که نقشی نا تمام دارد و در نزدیکی‌انتهای پرتگاه درزیر تنها ستونی که از رأس آن بالا آمده است صحنهٔ ششم حجاری شده است که اندازهٔ آن ۱۷ پا در ۸ پاست و از لحاظ موضوع و سبک کار با دیگر آثار عهد ساسانی تفاوت بسیار دارد.

این صحنه بر قسمت برآمدهٔ تخته سنگی کنده کاری شده و دنبالهٔ آن در دور صخره ادامه یافته است و نه تن به ردیف ایستاده‌اند که پنج تا در سمت‌چپ و چهارنفر در طرف راست‌اند و هر دو دسته به پیکری که در میان است می‌نگرند و پائین بدن آنها تا حدود سینه در پشت حد و حایلی پنهان شده است.

افرادی که در طرف راست ایستاده‌اند کلاه های بلند با نیم تاج دارند باریش و موی سر که بافته است و دست راست و انگشتان سبابه را بلند کرده‌اند. ازافراد سمت چپ دوتن نیز کلاه خود که قبلا ذکر کردم برسردارند که در رأس آن سر حیوانی نصب شده است که نویسندگان به تفاوت سر اسب یا شیر یا سگ نوشته‌اند و یک نفر هم سر برهنه با موهای ضخیم مجعد است و دو تن آخری درحاشیهٔ تخته سنگ حجاری شده‌اند و در میان دو دسته خود پادشاه قرار دارد رو به تماشاگر هر چند که سر پادشاه به طرف شانهٔ راست است و بنا بر این نیم رخ است ، وی دیهیم بالدار بهرام دوم را برسردارد. دراین‌صحنه کرسی هم به نظرمی‌رسد.

رالینسن با اثر وعلامتی که در آن یافته بود تصور نمود که آن صحنه‌ای از زندگانی بهرام دوم باشد. وی که با ظلم وخشونت شروع به پادشاهی کرده‌بود به ترغیب مغ ، درباریان از وی بازخواست‌نمودند و پادشاه درجواب سرزنش‌ایشان وعدهٔ اصلاحات و بهبود امور داد. اما من شک دارم که هیچ سلطانی از روی میل به تهیهٔ چنین یادگاری از وقایع زندگانی خود رضایت دهد. اگر انگلستان در

زمان پادشاهی جان[1] آکادمی سلطنتی داشت آیا به رئیس آن دستور می داد که از جریان صدور فرمان ماگنا کارتا (سندآزادگی مردم انگلیس) تابلو بزرگی تهیه نماید؟

درکنار این صفحه به قول فلاندن طرح تصویری بر تخته سنگ کنده‌اند که چون خودم متوجه آن نشدم آنچه دیگران راجع به آن گفته‌اند نقل می کنم: موریه می گوید نقش دیگر حیرت آوری در عقب تخته سنگ برکنار حجاری دیده می شود که جزئی از آن به‌شمار می‌رود. کرپورتر می نویسد در انتهای صحنه کاملا جدا از تصاویر دیگرطرح تصویر فوق العاده‌ای‌هست که در سنگ به صورت‌دندانه‌داری کنده شده است که به طرح‌های ناشی‌وار بچه مدرسه‌ها بی شباهت نیست.

لوحهٔ هفتم هرمزد و اردشیر - این لوحه به فاصلهٔ دو سه پا از نقش برجسته‌ای که تازه تعریف کرده‌ام واقع شده است و آن هفتمین و آخرین ازاین نقوش و شاید هم اولین نقش برجسته بوده است و صحنه‌ای را نشان می‌دهد که بر دیوارهٔ طرف دیگر دره بر تخته سنگی درنقش رجب و همچنین درحوالی فیروزآباد و ظاهراً تصویر اردشیر بابکان بانی سلسلهٔ ساسانی است که اهورامزدا دیهیم شاهنشهی رابه او اعطا می کند. این دو نقش هم سوار اسب کنده شده است و مرکب‌های بی تناسب در این مورد قدری درشت تر از اسب‌های سواری است.

در مرکز صحنه پیشانی اسب‌ها بر هم قرار گرفته و طول سراسر صحنه ۲۲ پاست. تصویری که درطرف راست بیننده است چنانچه از نوشته‌های بر یال اسبش استنباط می‌شود اهورامزداست که تاج ویژه بر سر دارد و موی‌بافته بر رأس تاج انبوه شده و روی شانه‌ها فرو ریخته است و ریش او به صورت چهار گوش آراسته‌است بدون‌آنکه گره خورده باشد. وی دردست چپ عصا دارد که درحجاری زمان ساسانیان نشانهٔ الوهیت است ویادست راست که درازکرده است نیمی ازحلقهٔ شاهی‌را که نواری از آن آویزان است دردست دارد و به پادشاه تفویض می کند.

۱ - John

هر دو پیکره شلوار جا دار درازی پوشیده‌اند و از کفل هر دو اسب برطبق معمول منگوله آویزان است.

بر فرق اردشیر دیهیم گردی است که عموماً نشانهٔ آتش می پندارند. کلاه خود تنگ که بر گونه و عقب سر او به نظر می‌رسد نمونهٔ جالب توجهی از سبک سلاح دوران قدیم است. دست چپ او بلند شده وظاهراً آنرا جلو دهانش برده است، ریش گردی دارد و موهائی که افشان برشانه اش ریخته است. برگردن اسب او یراقی است که با مدال ها مزین گردیده است. زیور مقابل براسب اهورامزدا سر فلزی شیر است.

در عقب پادشاه تصویر دیگری است که چتری در دست دارد که بی‌شباهت با نظیر آن در نقش‌های برجستهٔ پادشاهان هخامنشی نیست. هیکل لگدکوب شده ای بر زمین زیر سم هر دو اسب افتاده و آن کسی که در زیر سم توسن پادشاه است نیز خودی در سر و نواری در عقب آن دارد که عموماً فرض می کنند آرتابان آخرین پادشاه اشکانی باشد.

در سمت دیگر پیکری که اهورامزدا در زیر سم اسب دارد چنین به نظر می‌رسد که مارها اطراف سرش چنبر زده‌اند که به صورتهای مختلف تعبیر شده‌است. کرپورتر با طرز ابهام آمیزی دیوو شیطان زمانهٔ بت پرستی آرساسید پنداشته، تامس نیز مبهماً کلاه‌خود مار دار مادی‌ها شمرده و رالینسن به‌اهریمن تعبیرنموده، پرو آنرا ضحاك مظهر پلیدی وجور پنداشته است. بر یال هر دو اسب کتیبه‌هائی به دو خط پهلوی و یونانی منقوراست کتیبهٔ شانهٔ اسب پادشاه که اول بار بوسیلهٔ دوساسی[1] ترجمه شده به شرح ذیل است:

این نقش پرستشگر اهورامزدا خداوند اردشیر شاه شاهان از تبار خدایان پسر خداوند بابک پادشاه است. کتیبهٔ یونانی بر یال اسب اهورامزدا حاکی است که آن تصویر زاوش (زئوس - خداوند یونانیان) است.

---

۱ - De Ssacy

۳ ـ حجاری‌های نقش رجب ـ آنچه ذکر شد مجموع نقوش برجستهٔ دورهٔ ساسانی در نقش رستم بود. اینک ما باز به سمت جنوبی دره عطف توجه می‌کنیم. در آنجا بعد از عبور از زاویهٔ کوه که در کنار جلگهٔ مرودشت واقع است وقتی که به جانب تخت جمشید قرار می‌گیریم در حدود دو میلی کاخ مرکزی آن بر دامنهٔ صخره به یک تو رفتگی طبیعی می‌رسیم که پهلو و عقب آنرا تراشیده و برای حجاری صاف کرده بودند. این تخته سنگ را چنان سنگ و خار فرا گرفته و از نظر پنهان است که از هر پنج تن مسافر شاید چهار نفر متوجه آن نشوند.

حاشیهٔ این صخره به سمت عقب کوه امتداد می‌یابد و بر هر سه جبههٔ آن آثار حجاری اوایل عهد ساسانی دیده می‌شود که کم و بیش نظیر همان است که قبلا شرح دادم. آثار این طرف دره، بیشتر ازحجاری سمت دیگر دستخوش آسیب گردیده و شاید علت آن مجاورت این قسمت به جلگهٔ تخت جمشید باشد که بنا بر قول شاردن، وزیر اعظم شاه صفی اول شصت مأمور فرستاد که این آثار را محو کنند تا اروپائیان کمتر به آن حدود رفت و آمد نمایند.

اگر حجاری های نقش رجب ازگزند حمله‌وران تازی مصون مانده باشد خرابی آنرا لابد به این جانور کلان باید نسبت داد. با وجوداین هنوز یک قسمت از نقوش آن به حد اعلی ممتاز است و بعضی نویسندگان آنرا از آثار نقش رستم برتر شمرده و بعضی دیگر هم در ردیف نقوش برجسته بیشاپور محسوب داشته‌اند.

لوحهٔ اول ـ هرمزد و اردشیر ـ در سمت راست این قسمت تورفتگی لوحهٔ اول باز همان صحنهٔ تفویض دیهیم شاهی از جانب اهورامزدا به اردشیر است، ۲۱ پا طول آن و ۹ پا ارتفاع آن است، دو تن سوار در وسط مقابل یکدیگرند و اهورامزدا مثل صحنهٔ سابق تاج بر سر دارد و حلقهٔ شاهی (سیداریس) را به پادشاه اعطا می‌کند، ولی دراین صحنه پیکری در زیر سم اسب‌ها نیست. جامه‌ها و زیورها را با بیرحمی بسیار ضایع کرده‌اند و کلهٔ اردشیر هم تقریباً از بین رفته است.

لوحهٔ دوم - هرمزد و اردشیر - صفحهٔ وسطی صحنهٔ همانندی است، ولی در اینجا پیکره‌های اصلی بر پا ایستاده اند و اطرافیانی نیز دیده‌می شوند ۱۸ پا طول و ۱۰ پا ارتفاع آن است. پیکره‌های عظیم در وسط باز اهورامزدا و اردشیرند که مقابل یکدیگر قرارگرفته‌اند و حلقهٔ شاهی را با دست راست خود گرفته‌اند. مظهر الوهیت تاجی بر سر و عصا در دست چپ دارد.



هفتمین حجاری: اهورامزدا و اردشیر

پادشاه درطرف چپ تاج کروی متورمی بر سر دارد. بین آن دو، دوچهرهٔ کوچک است که تقریباً از بین رفته و ظاهراً کودك‌اند که بنا بر حدس و قیاس دو فرزند شاپورند که پیش از آنکه او به شاهی رسیده باشد متولد شدند. در عقب پادشاه دو خادم یکی سایبانی در دست دارد، دیگری نگهبانی است با ریشی انبوه

چنان‌که صورتش تقریباً محو گردیده است . در عقب اهورامزدا ، اما در صفحهٔ جداگانه‌ای که شاید با آن بی‌ارتباط نباشد دو صورت دیگر دیده می‌شود و چون صورت‌ها بی ریش است سبب این تصور شده است که زن باشند و یکی از مفسران چنان راه اغراق پیموده که یکی از آن دو را دختر آرتابان (مادر شاپور) گمان کرده است ، و دیگری را زن وزیر اردشیر .

من معتقدم که درحجاری‌های اوایل ساسانی چهرهٔ شبیه به زن اصلا نیست و حدس می‌زنم که این صورت‌های صاف متعلق به خواجه‌های درباری باشد. درسمت چپ لوحهٔ اصلی بر قسمتی از صخره نیم تنه‌ای حجاری شده که با انگشت به طرف کتیبه‌ای به زبان پهلوی که در ارتفاع زیاد از سطح زمین کنده‌اند اشاره می‌کند.

فلاندن و کست مدعی شده‌اند که این تصویر را ایشان کشف کرده‌اند ، ظاهراً غافل از این نکته که سی سال قبل از آنها موریه واوزلی شرحش را نوشته بودند.

لوحهٔ سوم ـ شاپور و گارد شاهی ـ ازمیان سه نقش آنکه سالم‌تر مانده است با آنکه صورت‌هارا شکسته‌اند صفحهٔ آخری واقع درسمت چپ آن فرورفتگی است. اندازهٔ آن بزرگ‌تر یعنی ۲۳ پا طول و ۱۴ پا پهناست شاپور اول سوار بر اسب ونه تن از پاسداران عمده‌اش در التزام رکاب‌اند که وضع و قوارهٔ آنها را با شکل تخته سنگ متناسب درآورده‌اند. نمای آن به‌کلی نا درست است و تناسب درتصاویر هم به طوری‌که در حجاری‌های عهد ساسانی فراوان دیده می‌شده است چندان درست نیست ، اما باز از لحاظ شمایل نسبتاً وزین و شباهت با وضع و شکل البسه و اسلحهٔ آن زمان ، این‌صحنه ارزش خاص دارد.

پادشاه تاج کروی بر سر دارد و موهای او پیچیده است و جامه‌اش با گیره بر سینهٔ چپ تنگ بسته شده است و همچنین نیم‌تنهٔ چسبان و شلوار جادار که اینک نیک می‌شناسیم ، اسب پادشاه به اندازهٔ طبیعی و با یراق‌ها آراسته است. همراهان

غیر از یکی از آنها کلاه بلند گرد بر سر دارند که دارای علاماتی است که شاید نشان درجات ایشان است، سه‌نفر پیاده اند و برشمشیر بلند تکیه داده‌اند و بقیه سوارند. راجع به هویت چهرهٔ اصلی از روی کتیبه‌ای که به خط پهلوی و یونانی بر سینهٔ اسب هست و آن اولین بار بوسیلهٔ دوساسی کشف شده است و کتیبهٔ دیگر که بر سطح صافی در همان نزدیکی است به شرح ذیل است :

« این پیکرهٔ ستایشگر خداوند اهورامزدا شاپورشاه شاهان اعم از آریائی یا غیر آن از نژادها و مذهب‌های گوناگون فرزند پرستندهٔ اهورامزدا اردشیر شاهنشاه آریائی از تبار خدایان و از نسل و نژاد خدائی بابک پادشاه است. »

انتقاد ـ قبل از آنکه شرح حجاری‌های زمان ساسانیان را در نقش رستم و نقش رجب خاتمه بدهم جادارد نظریهٔ خود را در بارهٔ ارزش هنری آن آثار به‌نحو اجمال بیان کنم. نقایص آثار مزبور از لحاظ تناسب و طراحی و پرداختن کارمشهود و نیک آشکاراست. بی‌مهارتی و یک نواختی تصدیع‌آور در مورد طرح وشکل وجزئیات تصاویر قابل انکار نیست مگر صحنهٔ جنگاوری سواره، باقی مایهٔ خستگی است و فاقد ذوق عالی است تاهم موجب تعالی آثار وهم‌عامل حسن تأثیر شود.

غیر از این نقایص روی همرفته در آثار هنرمندان عهد ساسانی ابتکار و اصالت نمایان و پیداست که به ارزش هنری آثار خود توجه داشته‌اند وهمچنین معلوم است که شیوهٔ کار را از نمونه‌های دورهٔ هخامنشی که در زیر نظر ایشان بوده است اقتباس ننموده‌اند، برعکس کار آنها ابتکار ونتیجهٔ همان عصر و زمانه است و با آنکه شاید تحت تأثیر آثار رومی که ایران دردورهٔ اشکانیان باآن ارتباط وسیعی یافته بود قرارگرفته باشد، اصالت ایرانی خودرا محفوظ داشته و به صورت کارو هنر رومی در نیامده است، درصورتی‌که از جهات نگاره ولباس تابع نفوذ رومی گردیده است چنانکه اثراتش مشهود می باشد. اما در آنچه مربوط به وجود پادشاه است که همه جا در میان صحنه قرارگرفته آثار و علائم سادگی و حتی برازندگی نیک دیده می‌شود، ازلحاظ پیکر و قامت شاهانه و اسب و لباس و همچنین

اسلحه و ابزار وضعی را داراست که نشانهٔ پیشرفت بسیار نسبت به آثار قبل از عهد ساسانیان به شمار می‌رود و این به نظر من بیشتر از آن جهت در خور اهمیت است که مربوط به قبل از دوره‌ای می‌شود که گوئی هنری اصلا در آنجا نبوده است.

با از بین رفتن اشکانیان (ارساسید) و تجدیدنیروی آئین دینی ملی تکان جدیدی هم در روح ملی پیدا شده بوده است. چنانکه از نقوش برجستهٔ زمان پادشاهان نخستین ساسانی دیده می شود و همچنین در قصرها و بناهای عمومی که آنها بر پا ساخته بودند. سپس باردیگر تجدیدحیاتی در زمان پادشاهی بهرام‌چهارم پیدا شد و دورهٔ فترت مجدد نیز با تجدید آثار هنری که شاید تابع نفوذ بیزانتین (رم شرقی) بوده درپادشاهی خسرو دوم یاخسروپرویز به وجود آمد. راجع به تأثیر هنر عهد ساسانی در دیگر کشورها ودوره‌های بعد بعضی ازنویسندگان نظریاتی قرین حدس و قیاس اظهار کرده‌اند که من از پیوستن به این دسته خودداری خواهم کرد ، ولی یادآوری می‌شود که دراین زمینه به‌کتاب تخیل‌آمیز آقای دیولافوا و مقالهٔ جالب توجه آقای فنه اسپیرز[۱] در نشریهٔ معماران انگلیس به سال ۱۸۹۲ می توان مراجعه نمود.

کتیبهٔ‌های ساسانی در تخت جمشید - دوکتیبهٔ دیگر نیز به زبان پهلوی هست که درخور ذکر است: یکی دریازده و دیگری دوازده سطر که بر سر درجنوبی کاخ داریوش درصفهٔ تخت جمشید قرار دارد و آن راجع است به پادشاهی شاپور دوم و شاپورسوم که نخستین بار اوزلی آنرا در سال ۱۸۱۱ استنساخ نموده و به انگلستان آورده است. کسانی که نوشته‌اند در صفهٔ هخامنشی از دورهٔ فرمانروائی سلوکیدها و اشکانیان یا ساسانیان اثری نیست ظاهراً متوجه این کتیبه ها نشده بودند.

آثار هخامنشی - حال از آثار ساسانی در درهٔ پلوار توجه خود را به دورهٔ پیش‌تر مسیر تاریخ و زمان معطوف می‌سازم تا موضوع غامض تر ، ولی جالب‌تر

Phenó Spiers - ۱

آثاری را بررسی کنم که در همان حوالی موجود و به با عظمت ترین ادوار تاریخ ایران مربوط است و به وجهی نمایان هر چند که به صورتی ویران کار و حجاری شاهنشاهان هخامنشی - داریوش، خشیارشا و اردشیر را در نظرما جلوه گر می‌سازد.

قبلا نیز وقتی که در بارهٔ مقر و مقبرهٔ کوروش صحبت شده بود اشاراتی مقدماتی دراین باب نموده‌ام. اینک بعد از آن آثار بسیار کهن و فرمانروایان دوره‌های پیشین بنابرتوالی طبیعی به شرح پایتخت جانشین برجسته‌تر وی می‌پردازم.

جهانگردان سابق - جا دارد این بحث را با پیش‌درآمدی از بعضی نکته های کلی در باب تاریخ و وضع چهار دسته از آثار قدیم که در زیر نظر ماست و همه نیز به یک دوره مربوط است و کم و بیش نمونه های واحدی را روشن می‌سازد مطرح کنم. خرابه های استخر و مقبره‌های سنگی نقش رستم و قطعاتی که در آن جلگه پراکنده است و ستون‌های ایوان تخت جمشید بدون هیچ گونه شک و تردید از یادگارهای جانشین های کوروش و مقر و مقبرهٔ شاهنشاهان نامی است و این اطلاعات هم فقط در دوره‌های نسبتاً اخیر به‌دست آمده است. به عقیدهٔ من اولین باری که نویسنده‌ای اروپائی راجع به خرابه های تخت جمشید ذکری نموده است فرایر اودریکوس بود که در حدود سال ۱۳۲۰ میلادی از یزد به خوزستان سفر و در بین راه چنین مشاهده کرده بود:

« شهری به نام کومروم هست که سابقاً از بلاد مهم بود و در دوران قدیم آسیب بزرگی از ناحیهٔ فرمانروایان آن بر رومی‌ها وارد شده بود. محیط آن بالغ بر پنجاه میل است. درآنجا هنوز کاخ هائی پا برجاست، اما ازسکنه خالی است»

ازقرار معلوم فرایر گرامی هیچ گونه سابقهٔ ذهنی راجع به کومروم نداشته، چنانکه ۱۵۰ سال بعد نیز جهانگرد ونیزی جوزفا باربارو، سامسون و رستم را یکی فرض کرده بود و لابد تخت جمشید که وی نام آنرا کامارا نوشته از آثار یهود و بند امیر را هم به حضرت سلیمان نسبت می‌داده، درقرن هفدهم ماندلسلو اطلاع بیشری داشته است: « طبقهٔ روحانی شیراز به من اظهار داشته‌اند که علمارا عقیده

بر این است که تخت جمشید باستانی چهل منار داشته و ویرانه‌های کاخ کوروش در آنجا واقع بوده است ».

اگر برادران روحانی (مسیحی) شیراز با افراد بیشتری رابطه می‌داشتند طی دو قرن آینده آن همه تغییرات متفاوت و بی اساس در بارهٔ تخت جمشید به ما نمی رسید ، زیراکه عده‌ای آنرا بنای لامخ (از بزرگان یهود) و برخی دیگر مقبرهٔ نوح دانسته و بعضی‌ها نیز نوشته‌اند که در اثر انفجار آتش فشان معدوم گردید و باز دستهٔ دیگر آنجا را پرستشگاه بت پرستان نامیده و تاریخ بنای آنرا به ۳۰۰۰ سال قبل منسوب داشته اند.

الفبای میخی - به راستی که مایهٔ انبساط خاطر است که در این عصر روشنائی علم و دانش استوار ، نظری هم به روزگار گذشته بیندازیم تا بدانیم که دیگران در آن دورهٔ تاریکی با زحمت فراوان چه کارهائی کرده‌اند ، ولی این موضوع به هیچوجه از قدر وامتنان ما نسبت به کسانی مانند شاردن و کمپر و لوبرن نخواهد کاست که در اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هیجدهم با خواندن کتیبه‌ها و پی‌بردن به داستان تصاویر بناهای هخامنشی خدماتی انجام داده‌اند [1] وهمچنین نی‌بور که خدمت و کار مبتنی بر فضل و دانش وی قدر و اعتبار خاصی به نیمهٔ قرن گذشته داده است ، یا نسبت به افرادی مثل ریچ ، اوزلی و کرپورتر در اوایل قرن نوزدهم که تصویرها و متن‌های استنساخی دقیق را نخستین بار به اروپا آوردند و بدین ترتیب کار پژوهندگان که بواسطهٔ این اکتشافات بسیار علاقه‌مند وهشیار شده بود آسان شده است.

این توفیق در واقع از خواندن خط میخی بدست آمده است. احتیاجی نیست که من داستان این اکتشافات راکه هم نیک شنیدنی و هم بسیار جالب

۱ چند تن از جهانگردان قرن هفدهم که قصد تألیف و انتشار کتاب به میزان کثیر داشتند هنرمندانی را با خود به ایران بردند تا تصاویر مورد علاقه را برای ایشان فراهم سازند که از آن جمله‌اند پیترودلاواله و کمپفر. هربرت تصویرهای کتابش را در کشور خود تهیه نمود و کار او راجع به تخت جمشید قرین نتایج سرشار بود، استریوس نیز به همین نحو عمل کرده‌است.

توجه است تکرار کنم و اظهار همین مطلب بس ابتدا پروفسور گروتفند که درآلمان و بعد از او آقای بورنوف در پاریس و پروفسور لارسن در بن (آلمان) و مستقل ازکار این حضرات ، سر. هنری رالینسن که درآن موقع سرگرد بوده در خود ایران رفته رفته با رسیدگی دقیق و صبورانه و با بصیرت برکت آمیز خود از این آثار و علایم که قرن‌ها مایهٔ حیرت و سرگردانی اهل تحقیق بود نخست به خواندن الفبا و در نتیجهٔ آن کشف خود زبان کامیاب شدند و از آن پس راز و رموز تخته سنگ‌های عظیم بیستون و حجاری‌های تخت جمشید و کتیبه های نقش رستم در نظر اهل جهان آشکار شد و افراد بشر اطمینان حاصل کردند که به خواندن نوشته ها و مشاهدهٔ کار دست خود داریوش شاه توفیق یافته‌اند. از برکت این اکتشافات حیرت آور دیگر دورهٔ حدس و قیاس سرآمد و به جای اصل و ریشهٔ آن آثار بحث وکاوش دربارهٔ مضامین این آثار جالب نظر ابدی پیش آمده است و نیک پیداست که این رشته سر دراز خواهد داشت.

تصاویر ممتاز - درحین این اکتشاف‌ها بود که با اقدام بلند نظرانه و روشنفکرانهٔ دولت فرانسه در طبع و نشر پی درپی کلیشه های بسیار ممتاز تکسیه ، فلاندن وکست ، کار تحقیق و بررسی اهل فضل و دانش آسان تر شد. هر چند که درمقابل اثرات فن عکاسی کارایشان و به خصوص کارتکسیه گاهی خیال انگیز وغالباً نیز توأم با اشتباه است ، باز در قدر و منزلت مقام این هنرمندان بنام ،آنچه سخن گفته شود مبالغه نخواهد بود آن‌هم به مناسبت تلاش کار در سر زمینی است که فقط کسانی مشکلات وموانعش را درمی‌یابند که خود به آنجا سفر کرده باشند .

جای هیچ گونه تردید نیست که خدمات ایشان کار بررسی هنر و معماری ایران را رونق فراوان بخشیده است. در دوره‌های بعدی صنعت عکاسی‌هم به‌یاری اهل تحقیق آمد و با وجود نوری قوی و به همان نسبت سایهٔ سخت تیرهٔ مشرق زمین باز تا حال دراین زمینه نتایج بی‌نظیری بدست آمده است . به هر صورت

باید قدر و ارزش آثار و الواحی را که استولز و دیولافوا تهیه کرده‌اند نیک بشناسیم و سپاسگزار ایشان باشیم.

نام واقعی - باوجود همهٔ وسایل و دانش استواری که از این رازها راجع به آن آثار در اختیار ماست باز معلوم نیست چه نام واقعی قدیمی ایرانی را داریوش و جانشین‌های وی برای مقر و کاخ های خود که در جلگه‌ های مدوس و آراکس ساخته بودند و فعلا به استخر و پرسپولیس (تخت جمشید) معروف‌اند به‌کار می‌برند . نام نخستین راجع به شهر و مقر اهالی و عنوان ثانوی خاص کاخ ها و عمارات پادشاهی بوده است. اما اسم استخر درهیچ کدام از کتاب ها و آثار یونانی دیده‌نمی‌شود و گمان می‌رود که از اصل پهلوی باشد، درصورتی که کلمهٔ پرسپولیس که عنوان جهانی آنجا شده‌است تا ظهور اسکندر که دویست سال هم ازبرپاساختن آن بناها گذشته بود شنیده نشده بوده است و بنا بر ارتباطی جناسی رفته رفته رواج یافته‌است. اینها از مطالبی است که هنوز کتیبه‌های میخی به روشن شدن آنها مددی نرسانیده است و بعید می نماید که پی گیری و کاوش نسل آینده هم به حل آن فایق آید.

تاریخ استخر و تخت جمشید - دستگاه‌های متعدد پادشاهان مختلف هخامنشی را به ترتیبی که‌در مسیر ما واقع می‌شوند مورد امعان نظر قرار می‌دهیم. با آنکه تخت جمشید در اثرحملهٔ سردار مقدونی به آنجا یک باره شهرتی اروپائی یافت قبل از آن تاریخ کسی در خارج‌از ایران نامی از وجود آن نشنیده بوده است. پادشاه عظیم‌الشأن بر طبق معمول زمستان‌ها در مقر شوش‌و تابستان را در اکباتانا سفیران خارجی یا واردین ملتجی را بار می‌داد و چنین می نماید که بواسطهٔ وضع معتدل اقلیمی تخت جمشید فقط موسم بهار را در آنجا بسرمی برد تا میوه‌های نوبر پیش‌کش ملت‌های خویش را دریافت وگزارش ارکان دولتش را استماع کند و باج و ستایش اتباعش تقدیم درگاه شود.

ایوان بزرگ باکاخ ها و تالارهای آن مخصوص مراسم تشریفاتی بوده نه محل اقامت و کار، اما بواسطهٔ مجاورت آن با پاسارگاد کوروش ومجامع‌اختصاصی

آن بود که براهمیتش بیفزود. در اینجا شاهنشاه رسماً جلوس می‌نمود و در آتشگاه‌های مغان به‌نیایش اهورامزدا می‌پرداخت و بنا بر روایت ایرانیان در آنجا داریوش نسخهٔ اوستا را که با حروف زر و سیم بر ۱۲۰۰۰ ورق پوست گاو، نیک پرداخته نوشته شده بود جا داده بود و باز درهمین‌جا آرامگاه شش‌تن از پادشاهان هخامنشی واقع است، ولی در حالی‌که ایوان را برای برگزاری مراسم باشکوه درباری اختصاص داده بودند اقامتگاه شاهی در حوالی آن بوده و محل اقامت و کارهمهٔ طبقات مردم تاکوهپایه امتداد داشته است.

در خرابه‌های جلگهٔ پلوار که استخر باشد و در اینجا شرح آن بیان‌می‌شود شاید آثار و یادگارهای عظمت کهن را بتوان کشف کرد. با یورش اسکندر و به آتش کشیدن یک تا چند کاخ آن با فرمان وی که من داستانش را به زودی شرح خواهم داد تخت جمشید ناگاه از نظرها افتاد و جز نام چیزی از آن بر جا نماند، مگر در دورهٔ بی اثر تسلط سلوکید ها (که هنگام برانداختن ایشان باز از این لحاظ اهمیتی احراز کرد که آنتیوش اپیغان [۱] در سال ۱۶۴ پیش از میلاد به غارت آنجا پرداخت) باز نام و نشانی یافت و چنین می‌نماید که در دورهٔ فرمانروائی اشکانیان این شهر که در سال ۲۰۰ میلادی مقر یکی از فرمانداران محلی بود نامش به استخر مبدل گردیده [۲] و در همین جا بر اثر ضعف و انحطاط عمومی آئین ملی، آتشکاه‌های زردشتی یکی بعد از دیگری دچار حریق شد

۱ - Antiochus Epihanes

۲ ـ قصهٔ ایرانی تأسیس استخر را به استخر فرزند افسانه‌ای کیومرث نسبت می‌دهد، اما استخر را به‌کلمهٔ پهلوی به معنی حوض یا انبار آب منسوب می دارند و شاهد آنرا هم انبار عظیمی می شمارند که در یکی از سه ارتفاع جالب توجهی در میان جلگهٔ مرودشت هست که می‌گویند عضدالدوله پادشاه دیلمی در قرن دهم میلادی ساخته. اما از قرار معلوم این نام قرنها قبل از ساختن آن‌انبار وجود داشته،مگرآنکه تصور کنیم که انبارآب‌راخیلی پیش‌تر ازپادشاهی عضدالدوله ساخته باشند و او فقط آنرا وسیع وتعمیرکرده باشد. در هر حال بهتر است از این مقال درگذریم وفرض کنیم‌که آنجا به نام دیگر بوده وبعداً با ترجمهٔ تسمیه‌ای محلی تطبیق یافته است.

بهترین شرح راجع به استخر را اوزلی در سفرنامهٔ خود جلد دوم نگاشت.

و همین‌جا معبد آناهید[1] ربة‌النوع قرار داشته که یکی ازکاهنان آن با نام ساسان پدر بابک یا پاپک جد اردشیر بوده که در سال ۲۲٦ میلادی حکومت اشکانی را بر انداخت و خاندانی را اساس نهاد که هنوز دارای اسم جد اواست.

در اثر تجدید نیروی دینی و روح ملی که بواسطهٔ تأسیس خاندان ساسانی پدید آمده بود ، استخر بار دیگر پایتخت تشریفاتی امپراتوری شد وباآنکه اردشیر اقامتگاه خود را به گور یا جور (فیروز آباد فعلی) و جانشین‌های او به تیسفون و سلوکیه به بیشاپور ودستگرد انتقال دادند ، استخر محل خزانه وآتشگاه خاندان شاهی باقی ماند و در آنجا سر پادشاهان مقهور را بردار می‌آویختند.

می‌گویند بوسیلهٔ شاپور دوم جمعیت آنجا سخت تقلیل یافت چون وی دوازده هزار خانوار را به نصیبین کوچ داد (بدون شک این حرف خیلی اغراق‌آمیز است) . هنگامی که اعراب در سال ٦۳۹ میلادی بر ایران تاختند استخر از جمله نقاطی بود که ابتدا با موفقیت در مقابل حملهٔ عمر مقاومت نمود و بعد از پنج سال تسلیم شد و مقدار جمعیت آن که پس از شورش بر ضد حاکم عرب و قتل او ترقی کرده بود باز جبراً کاهش یافت. در همان قرن ارگ آنجا بوسیلهٔ خلیفه معاویه بر رأس یکی از صخره‌های جالب توجهی که اشاره نمودم بنا شد.

در قرن دهم میلادی سه تن از جغرافی‌دان‌های عرب از آن نام می‌برند یکی مسعودی که در آنجا کتابی حاوی تصویر وتاریخ تمام پادشاهان ساسانی دید که تألیف ابواسحق اصطخری اهل آنجا بود و بنا بر نوشتهٔ او شهری به اندازهٔ متوسط بود با ارگی مستحکم که در حدود یک میل مساحت داشت.

---

۱ ـ آناهیتا ، آناهید یا تاناتا که همان انائه تیس یونانی‌هاست خرابه های معبدی است که راجع به‌آن وقتی که دربارهٔ کنگاور درجلداول این کتاب شرحی می‌نوشتم اشاره نمودم که وی ربة‌النوعی بوده که از پایان قرن پنجم قبل از میلاد درکیش رسمی ایرانیان همان سهم واثری را داشته که استارته در میان فنیقی‌ها و میلیتا در نزد بابلی ها و الیتا در نظر اعراب و افرودیت در میان یونانیان . بنابر قول پلوتارك مجسمهٔ آناهیتا در تمام شهرهای بزرگ ایران نصب شده بود ومی‌گویند اصلش از ارمنستان یا کپادوکیه بوده و ترجمهٔ رایج نام وی به ارتمیس یا دیانا به نظر من صحیح نیست .

مقدسی بخصوص ازمسجد آن‌جا یاد کرده‌است. درپایان قرن مزبور بواسطهٔ شورش‌های پی درپی که در دورهٔ صمصام‌الدوله از خاندان آل بویه رخ داده بود ویران گردید. هرگاه قول حمدالله مستوفی معتبر باشد باید که‌در قرن چهاردهم تجدید آبادی و عظمت نموده باشدچون وی وسعت آنرا چهارده در ده فرسخ نوشته که کاخ‌های تخت جمشید و همهٔ اراضی‌مسکون از پایتخت هخامنشی در جلگهٔ پلوار تا ارگ استخر را که در قرون وسطی بربالای تخته سنگ نوك تیز ساخته بودند شامل می‌گشت.

این ارگ را اتابکان فارس‌زندان رسمی کرده بودند و تا سال ۱۵۷۶ هم به این عنوان از آنجا استفاده می‌نمودند. در سال ۱۶۲۱ پ. دلاواله آنجا را مخروب یافت. راجع به بناهای دیگر غیر ازسکو و مقبره‌های تخت جمشید و قبوری که در نقش رستم بر کوه کنده بودند مسافران قرون هفدهم وهیجدهم‌شرح و بسطی نداده‌اند واین کار اکتشافی‌آثار قدیم شهر مزبور به عهدهٔ جهانگردان دوران جدید افتاده است و آنجا باهر نامی که داشته جمعیت زیادی در دورادورکاخ‌های داریوش و خشیارشا گرد آمده بودند ودر زمان چند خاندان پادشاهی نیز چند بار پایتخت رسمی ایران بوده است .

۱ - **خرابه‌های استخر** - ویرانه‌هائی که باقی است وجهانگردان استخر می‌نامند به دودسته تقسیم می‌شود : یکی‌آنهائی که دراطراف پلوار اندکی قبل از اینکه آن رودخانه بین تخت جمشید و نقش رستم به جلگهٔ مرودشت وارد شود واقع است ، دیگر ویرانه‌هائی است که بر تپهٔ محکم یادژی که سابقاً هم به آن اشاره کرده‌ام واقع گردیده است. بناهای دستهٔ اول بر صفه‌ای واقع شده‌اند که رودخانه در فاصلهٔ محدودی از چاپارخانه پوزهٔ آنرا حلقه وار سیر می کند.

جهانگردان در میان آثار ویرانه‌هایی که باقی است کاخ و معبد و قلعه سراغ کرده‌اند ، ولی به نظر من هیچ روشن نیست که این حدسیات مقرون به صحت باشد ، اما قدر مسلم این است که ویرانه‌های موجود مربوط به یك

شهر زمان هخامنشی و معاصر با ساختمان های مجاور در تخت جمشید و متأخر بر آثار پاسارگاد می باشد.

از لحاظ جنس ساختمانی و سبک و پرداختن بنا شباهت تامی باعماراتی دارد که بر ایوان کاخ ساخته بودند هرچند که وضع کار در استخر به کلی از قرار دیگر و حتی نا معلوم است.

نزدیک کوهسار در سمت جنوبی، بقایای درگاه بزرگی‌است که باسنگ ساخته‌اند وبدون شک مدخل عمدهٔ شرقی‌شهر بوده وآن دروسط، دو معبردارد: یکی برای عبورحیوانات و کاروان‌ها ودیگرخیابان دو بر جهت پیاده‌ها. ستون سنگی که این دو راه را ازهم جدا می‌سازد هنوز در آنجا مشهود است. اندکی در سمت شمالی آن بقایای ساختمانی کاخی دیده می‌شود مشتمل بر پایه‌ها وقطعات پراکنده وستون‌های هشت ضلعی و چندین درگاه و شاه‌نشین و ستونی‌هم خاکستری فام تیره به ارتفاع ۲۰ پا و قطر دو پا با سرستونی ازگاو دوسر نظیر آنچه در تخت جمشید هست و در شوش نیز پیدا شده است. این ستونی که باقی است هم مفتاح بعضی مسائل مبهم و هم مصداق شرح قابل توجهی است که مقدسی در بارهٔ آن بیان کرده است چنانکه وی می‌نویسد:

« مسجد اصلی استخر (اصطخر) درجوار بازار واقع و به سبک زیباترین مساجد سوریه ساخته شده است، ستون‌هائی گرد دارد و برهر ستون سرگاواست وگفته‌اندکه آنجا آتشگاه بوده و بازار از سه جانب آنرا فراگرفته است. »

این بود وضع و حال آنجا در قرن دهم میلادی که شکی در ذهن ما باقی نمی گذاردکه آن بنای هخامنشی بوده‌که مسلمان‌ها به مسجد مبدل کردند. کرپورتر ودیگرجهانگردان معاصر نام محلی آنراکه حرم‌جمشید باشد ذکرنموده‌اند. در سمت شمالی نزدیک رودخانه این خرابه‌ها با بقایای دیواری که کناره‌های نا مرتبی دارد و آثار حلقه‌های نیمه مدوری‌در یک طرف آن دیده می‌شود ومجرائی که روزگاری آب پلوار به آن می‌ریخته احاطه گردیده است ومثل این است که

این دیوار را خیلی دیرتر از بنای اصلی ساخته باشند و شایدهم در دورهٔ سلطهٔ اسلامی بنا شده باشد. این است جمع خرابه‌های باقی مانده از آن محلی که روزگاری مرکز تجارتی مقر داریوش بوده است. حفریاتی در تل‌ها وتپه های آن حدود ممکن است به اکتشاف‌های رضایت بخش منجر شود .

سه گنبدان ـ هنگامی که از صفهٔ تخت جمشید نظر به جلگهٔ مرودشت می افکنیم بر جسته ترین چشم انداز در جلو ما سه بر آمد گی سنگی مجزاست که راست از میان جلگه در مسافت هفت تا هشت میلی سمت شمال غربی از جلگه بر آمده است. قسمت پائین این صخره‌ها دارای دامنه های شیب دار است که بر فراز آنها پرتگاه بسیار تندی سر به فلک کشیده است و آن به نوك باریك نا هموارى منتهی می‌شود.

این تپه‌ها سه گنبدان نام دارند، اسامی آنها را حمدالله مستوفی در قرن چهاردهم استخر شکسته و سنگوان ذکر نموده و در قرن حاضر فریزر استخرشکوسته و شمگان نام برده و بینینگ استخر شهرك وکومفیروز و استك غیله و غیلان نوشته است . نولدکه ، آخرین مرجع ما است ومی‌نویسد که تپهٔ وسطی که ارگ استخر درقرون وسطی وهمچنین مخازن آب درآنجا ساخته شده بود اسم ، قدیمی‌اش را از دست داده و حالا میان قلعه نامیده می‌شود . موریه ، دوبد و فلاندن بر آن بالا رفته و شرحش را نوشته‌اند. فلاندن آنرا قلعه سرو خوانده است. وی نقشهٔ سه منبع آب راکه در قرن دهم آنجا ساخته بودند و اشاره‌کرده‌ام تهیه نموده.

در ساختمان این انبارها از فرو رفتگی و برآمد گی‌های طبیعی کوه استفاده شده‌است وبدین‌مناسبت مارا به‌یاد حوض های معروف جنات عدن می‌اندازد. برهمین تپه بقایای درگاه برج‌وباروهای کاخ قدیمی هست و همین آثار و خرابه‌ها برصخرهٔ شهرك نیز که مجاور آنجاست دیده می شود . ارتفاع آن از کف جلگه ۱۲۰۰ پاست وگمان می کنم که تمام مساحت بین استخر قرون وسطی و دورهٔ هخامنشی در یکی از ادوارگذشته کم و بیش بوسیلهٔ افرادی در حومه و توابع آنجا مسکون

بوده است که همه اسم واحدی داشتند و شهری که به رسم و روال مشرق زمین شامل آلونک‌های گلی سست بنیاداست زود و آسان از روی زمین نا پدید می‌شود .

۲ - مقبره‌های پادشاهان در نقش رستم - اینک توجه‌خود را به دیوارهای سنگی حسین کوه معطوف می‌سازیم به آن قسمتی که محتوی قبرها است که تقریباً ۲۰۰ پا طول آن است و در بالای لوحه‌های منقور پادشاهان ساسانی مقبره‌های ممتاز پیشینیان آنهاست که قدر و مقام بیشتری داشته‌اند.

این آرامگاه‌ها چهارتا است و غیر از دومی از سمت شرقی که مقبرهٔ داریوش فرزند هیستاسب است علایم عمومی بقیه هم از جهت بنا و هم آرایش چنان به یکدیگر شباهت دارد که وصف کردن یکی مثل تعریف کردن همهٔ آنهاست .

حسین کوه که در بلند ترین نقطه ۸۰۰ پا ازکف جلگه ارتفاع دارد در انتهای غربی این بلندی به ۲۰۰ و حتی ۱۰۰ وکمتر می رسیده و در جبهه تا به حد نصف ودو سوم ارتفاع کلی تنزل می‌نماید. درآنجا رو به جلگه ، معماران شاهی در قسمت فرو رفتگی صخره جایگاه تابوت‌های پادشاهان راکنده‌اند. از بیرون ، این مقبره‌ها نمای صلیب عظیمی را دارند که بسته به وضع طبیعی کوه اندازهٔ آنها کم وبیش تغییر می‌یابد ، لبه‌های صلیب ارتفاع متساوی دارد یعنی ۲۴ پاکه جمعاً ۷۲ پا می‌شود و در حالی‌که قسمت بالا و پائین ۳۰ پا پهنا دارد ، لبهٔ میانه یامتقارب از یک سر تاسر دیگر $\frac{1}{2}$۵۹ پاست .

قسمت زیرین مقبره هم بر طبق معمول ۳۰ پا ازکف زمین بلند تر است وکسی از آن وبخصوص سر در قسمت میانه ، بالا نتواند رفت ، مگر آنکه باطناب اورا بالا بکشند و چنانکه خواهیم دید جنازهٔ شاهی را نیز به همین ترتیب بالا می برند. مسافران متعددی که در این قرن از قسمت داخلی مقبره‌ها دیدن نمودند ولی تاحد مطلوب به مقصود خویش نرسیدند.

علایم خارجی - علامت‌های مقبره‌ها از بیرون به شرح ذیل است: درقسمت پائین صلیب تراشیدگی است با پنج تا شش پا عمق و قسمت تحتانی عقب آن عمودی است بدون هیچ گونه آراستگی و تزئین، سپس دهانهٔ میانه است که درگاه مقبره در آنجا است و شکل حجاری نمای کاخ های هخامنشی را دارد، چهار سرستون گاو نیمه جدا برسکوئی قرارگرفته با شکاف عمیقی در تخته سنگ به‌این صورت در آورده‌اند بر بالای آن ستونی است حاوی کتیبه که با تراش های ظریفی آراسته شده است. در بین دو ستون وسطی، درگاه واقع است که به شکل صندوق تراشیده‌اند و سبک تزئین قسمت فوقانی آن بی چون و چرا از آثار مصری اقتباس گردیده است. درگاه از طرف خارج به چهار جزء تقسیم شده سه قسمت فوقانی آن هیچ وقت به مرحلهٔ حجاری نرسیده و یک پارچه سنگ است و صخرهٔ تحتانی را که درحدود چهار پا ارتفاع دارد به قصد مدخل شکافته‌اند و رأس آن با قطعه سنگی که بر محوری قرارگرفته بود مسدود شده.

این سنگ دیگر در آنجا نیست و روزنهٔ قبر که بواسطهٔ دست خوردگی‌ها آسیب کلی دیده نقطهٔ سیاهی در وسط نمای بنا به نظر می‌رسد. اما مهارت واستادی درکار طاقچهٔ فوقانی دیده می‌شود و در آنجاست که اثر مهارت درکار نمودار است و قسمت حاوی کتیبه چنانکه بیان شده است برآمدگی یا تاج درخور ملاحظه‌ای داردکه شامل دو طبقه است و درهرکدام چهار تصویر منقورگردیده (بیست و هشت تا در دو ردیف) که بازوان را برای نگاهداری جسمی که در بالای سرآنها است بلندکرده اند.

این تصاویر در جامه‌های گوناگون از اقوام مختلف است. طاقچهٔ این ایوان راکه بدون شک اقتباسی از سکوئی است که تاج‌خسروانی بر آن قرارگرفته به وجه حیرت‌انگیزی دندانه دارکنده‌اند و رأس آن به سر شیر یاگاو منتهی می‌شود و بر نوك آن دو چیز دیده می‌شود. در طرف چپ نیز ایوان کوچکی بر سه پله واقع گردیده که شاهنشاه در آنجا بر پا ایستاده، اندازهٔ قامتش هفت پاست درجامهٔ پادشاهی و تاجی بر سر و در دست چپ کمانی دارد که ته آن بر زمین است

و دست راستش به علامت سوگند یا نیایش به طرف چیزی که در بالای سر در فضا شناور است بلند شده و به طوری که حالا از کتیبه های آنجا نیک آشکار است اهورامزدا ، پروردگار است که نظیر آن در مقبره‌های آشوری هم دیده می‌شود. مظهر الوهیت به صورت انسان و نیم تنه مجسم گردیده که سر و آرایش آن با همان وضع و هیبت پادشاهی است و قسمت تحتانی‌بدن را پرها فرا گرفته است، حلقه ای بر دور سینهٔ اواست و ستون‌های دراز نور در عقب او تابان است و بال‌هائی اورا در هوا نگاه داشته است.

این شمایل رودر روی پادشاه قرار گرفته و دست خود را به علامت خیر و دعا در بارهٔ او بلند نموده است و حلقهٔ پادشاهی را در دست دیگر دارد و در عقب اهورامزدا نیز چیز دیگری به صورت برجسته در طاقچه حجاری شده و آن آتشگاهی است که شعله‌های جاویدان چون درخت کاجی تجسم یافته است. درگوشهٔ فوقانی سمت راست قرص خورشید در آسمان درخشان است و این نکته را هم باید افزود که در ایوان بر دو پهلوی صخره در سه ردیف قائم تصاویری تک و با هم حجاری شده است که با اسلحه یا بی سلاح از پاسداران پادشاهند.

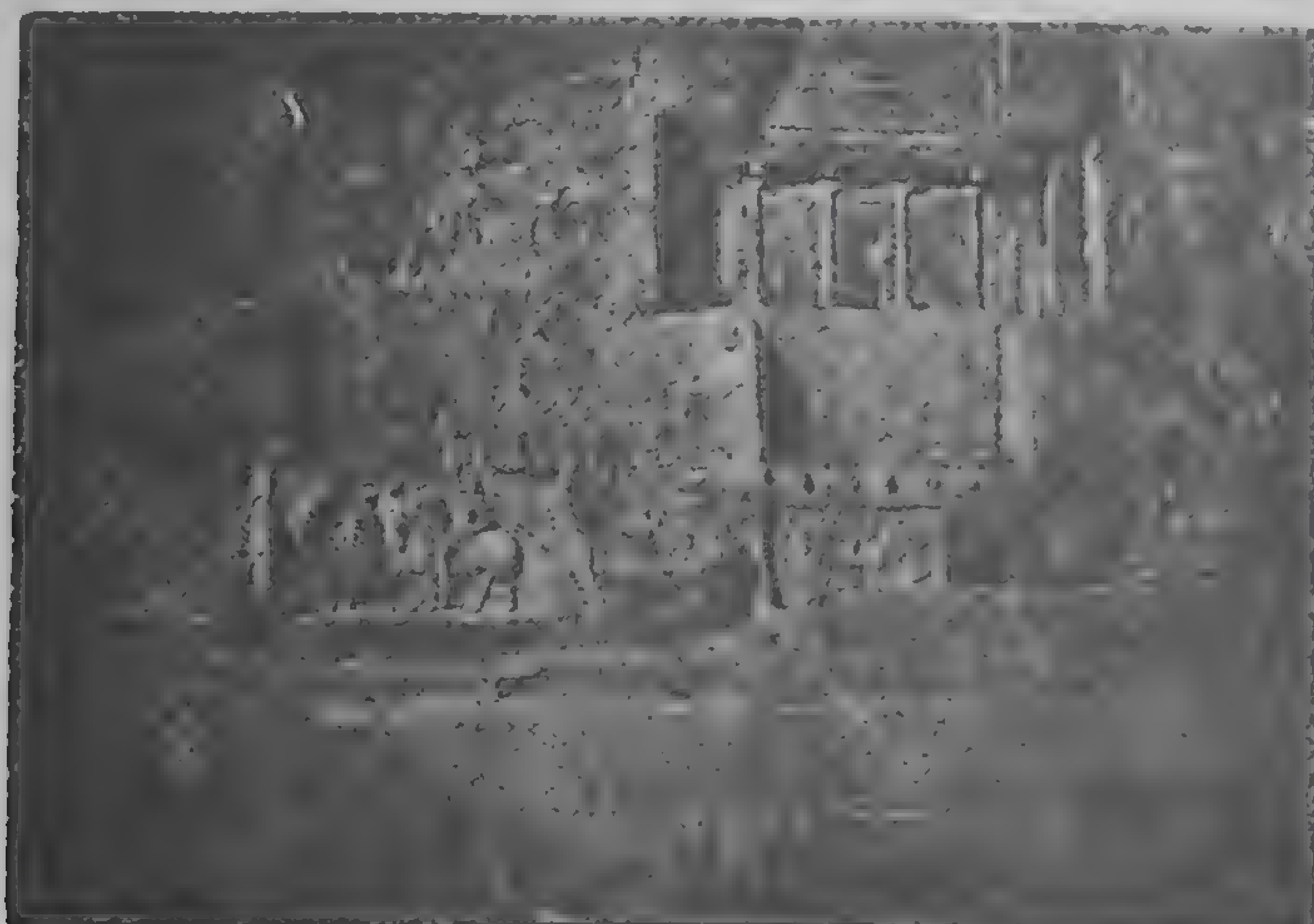
وضع داخلی - ترتیب داخلی این مقبره‌ها قدری متفاوت است و آن بستگی به طرحی دارد که استاد کار در نظر داشته و یا تعداد جنازه‌هائی که می خواسته‌اند در آنجا دفن کنند ، ولی وضع اساسی بناها تفاوتی ندارد یعنی باید با قد دولا از درگاهی کوتاه وارد شد. مسافری را که راهنما یا اهل ده مجاور باطناب بالا کشیده باشند ابتدا به راهرو که معمولا سقف صافی دارد وارد می‌شود ، گاهی این سقف منحنی است که بر کوه کنده‌اند بعد از این راهرو و مشرف به آن رواق- هائی است که در هر کدام چالهٔ عمیقی است که سرپوش سنگی دارد و به قصد مدفن سلاطین تهیه شده بوده است. حداکثر تعداد این قبور در مقبره‌های هخامنشی نه تاست، این چاله هارا از صدها سال پیش تاراج کرده‌اند و دیگر در آنجا چیزی برای اهل کاوش باقی نمانده است ، درون مقبره تیره و تار و مایهٔ افسردگی است و مثل قبور اهرام مصر بوی زننده و حشرات هم بسیار دارد .

مقبرهٔ اولی - خصایص هر یک از این مقبره‌های سلاطین را می توان جداگانه مورد توجه قرار داد. مقبرهٔ اول که از سمت مشرق نسبت به قبور نقش رستم اولین مقبره است جهتی مخالف دارد و در فرو رفتگی عمیق تخته سنگی کنده شده است و رو به مغرب است نه سمت جنوب، ازاین رو وقتی که من آنجا را بازدید می کردم باب کارعکاسی نبود و شیب سنگ به‌قدری تند و سریع است که حتی بلدهای پا برهنهٔ محلی نیز نمی‌توانند از آن بالا بروند تا دیگران را با ریسمان بالا بکشند و در هیچ جا هم نخوانده‌ام که مسافری اروپائی داخل آنرا دیده باشد.

برای رسیدن به این مقبره نردبان یا منجنیق لازم است و همین مانع دسترسی به آنجا و بعلاوه عدم تابش آفتاب خیره کنندهٔ چشم در نیمهٔ روز، نسبت به مقبره‌های دیگر مخفوظ تر مانده و چنین می‌نماید که استادی تیشه کار فقط چند روز پیش آنرا پرداخته است.

مقبرهٔ داریوش - به ترتیب ردیف مقبره بندی جالب توجه ترین همهٔ آنها است از آن جهت که بنا بر رازی که کتیبه‌های میخی برای ما باز نموده‌اند مدفن یکی از بزرگترین شاهنشاهان ایران داریوش فرزند هیستاسب است و این معنی از سه ردیف کتیبه‌های میخی به سه زبان پارسی، ایلامی و آشوری که در فاصله بین ستون‌های مرکزی ایوان و قسمتی از سطح فوقانی صخره که بر بالای سر پادشاه است استنباط می گردد. خطوطی که بر دیوارها نقش شده بود خاصه متن پارسی با مرور زمان آسیب فراوان دیده، ولی باز از مضمون این نوشته‌ها چنین اطمینان حاصل می‌شود که سخنان خود داریوش را می‌خوانیم که به درگاه اهورامزدا احترام و نیایش تقدیم می‌دارد والقاب و تبار خویش را بر می‌شمارد و نام کشورهای امپراتوری پهناور خود و ملت‌هائی را که به او خراج می‌دهند شرح می‌دهد. بنا بر این افرادی که در جامه های گوناگون و از ملت‌های مختلف‌اند که نقش آنها بر پلکان شاهی دیده می‌شود از مردم دیارهای متعددند که وی را پادشاه و شاهنشاه می شناسند.

این مطلب درسال ۱۸۸۵ به ثبوت پیوسته است ، زیرا که حضرات بابین[۱] و هوسی[۲] دوتن از همکاران آقای دیولافوا بوسیلۀ منجنیق به آنجا بالا رفته ونام ساتراب نشین‌های متعدد راکه در زیر قدم بعضی تصاویر منقور شده است کشف نمودند. داخل مقبرۀ داریوش را چند تن‌از جهانگردان این قرن دیده‌اند وگمان می‌کنم کرپورتر نخستین‌کسی بودکه پی بردکه آنجا قبر فرزند هیستاسب می‌باشد. وضع داخلی مدفن از دیگر قبرها بکلی متمایز است ، زیراکه رواق ها و چاله‌های متعدد ته نه عدد محل جنازه‌های دیگر دیده می‌شودکه سه تا ازآنها در رو بروی مدخل و نیک معلوم است‌که از اول کنده بودند و حال آنکه در فضای سمت چپ جای شش جنازۀ دیگر است‌که ظاهراً بعدها افزوده شده است .



آرامگاه داریوش کبیر

در این مقبره‌که در سینۀ کوه واقع است حالت تأثر به انسان عارض می‌شود ، زیراکه علاوه بر آن وجود بزرگواری که آرامگاه به نام اوست این موضوع نیز یک ماجرای واقعی تاریخ است‌که تا هفت سال پس از وفات پادشاه

Babin - ۱   Housay - ۲

آنجا مأمن خواجهٔ باوفای داریوش شده بود که باوجود همه گونه ترغیب باز قبر سرور خود را ترک نمی‌نموده است.

شاید از این ماجرا هم جالب تر خاطرهٔ واقعهٔ غم انگیزی است که در موقع فراهم ساختن مقبره پیش آمده بود و هنگامی که از پائین بر آن بنا نظاره می کنیم تصویرش درذهن ما منعکس می‌شود، چون پدر ومادر شهریار اظهار علاقه کرده بودند که جریان ساختن قبررا تماشا کنند، پس داریوش شاه امرفرمود چهل تن از مغها بوسیلهٔ ریسمان ایشان را برای ملاحظهٔ مقبره بالا بکشند و بطوری که می گویند نفرات روحانی چون ناگهان ماری در آنجا دیده و ترسیده بودند ریسمان را رها و دو وجود محمول را سرنگون و قربانی کردند. آن چهل نفر گناهکارهم با آنکه خرقهٔ روحانی بر تن داشتند به سرگ محکوم شدند.

مقبره‌های سوم و چهارم - کار حجاری مقبرهٔ سوم از لحاظ اینکه نیک محفوظ مانده بسیار درخور توجه است، در تخت جمشید هیچ چیزی از وضوح و تازگی ستون‌هائی که در ایوان است و سر ستون گاو بر آن است بارزتر نیست و یا ستون‌هائی که بر زوایای تختگاه است و حال آنکه نمای مقبرهٔ چهارمی بیشتر از سایر قبرها صدمه دیده، ستون‌ها و سر درها تغییر صورت داده است و همچنین است ستون‌هائی که پایهٔ ایوان است. در این مقبره بیشتر از سایر قبور کاوش هائی معمول گردیده است، زیرا که آسان‌تر می‌توان بر آن بالا رفت.

سروان سوزرلند و سر. اوزلی وسرهنگ دارسی و سر. رابرت کرپورتر وبارن - دوبد وفلاندن ومونزی از جمله سیاحان اروپائی‌اند که دراین قرن برآن بالا رفته‌اند. سه رواق طاق دار در عقب آن است که هرکدام‌حاوی قبری است و سرپوش های سنگی قبرهارا شکسته یا برده‌اند. هیچ کدام از مقبره‌ها مگر قبر داریوش که بدون شک قدیم تر از همه است کتیبه‌ای یا اثری که هویت آنها را معلوم سازد ندارد و هیچ دلیل درستی هم در دست نیست که سه تن جانشین داریوش یعنی خشایارشا و اردشیر اول و داریوش دوم آنها را فراهم ساخته باشند و یا اینکه بتوان گفت که این قبرها در چه زمانی بنا شده است.

نمونهٔ مصری - از میان همهٔ مقبره‌های هخامنشی تنها این چند قبر شاهی وضع و شکل مذهبی دارند. در تخت جمشید پادشاه به کاخ یا تالار بار ورود و یا برای تقدیم شدن درود و احترامات از ناحیهٔ بندگان خویش جلوس می‌کنند. در بیستون



سوسن و چهارمین آرامگاه‌های شاهی

به مناسبت پیروزی بر سرکشان مدعی خاندان خود جشن برپا میدارد و از هر دو بابت به درگاه خداوند توانا سپاسگزاری می‌نماید، ولی در این سورد خاص به کاری متضمن نثار و قربانی مبادرت می‌ورزد.

وی که وجودی مزدا پرست است سرور جهانیان، ولی بندهٔ پیشگاه اهورامزدا است. از جهت انتخاب محل آرامگاه و ترتیب دفن و آرایش خارجی مقبره متناسب با دعاوی قرین قدر و جلال پادشاهی خاندان هخامنشی است که هنوز با گذشت ۲۵۰۰ سال در گوش ما طنین انداز عظمت مقام شاهنشاه بزرگ است. در میان مقبره‌های شاهی که من در دیارهای مختلف جهان دیده‌ام کمتر دستگاهی پرداختهٔ دست آدمیزاد بوده و در هیچ کجا نیز مانند این قبور نفوذ طبیعت مؤثر و جالب توجه نبوده است. در اینجا ناگزیر وجه مقایسه‌ای با مقبره‌های سنگی مصر واقع در

تب[۱] پیش می‌آید از این لحاظ بایستی که آرامگاه های نقش رستم و تخت جمشید مستقیماً زیر تأثیر و از روی نمونه های جلگهٔ نیل ساخته شده باشد.

بطوری که دیده‌ایم قبر کوروش در آرامگاه برجسته و رفیعی قرار گرفته است. این موضوع که کمبوجیه به چه وضعی دفن شده است اطلاع درستی در دست نیست. اما داریوش بنا بر تجربیاتی که اسلاف او از سفر رزمی مصر به دست آورده بودند و از روی اطلاعاتی که مصری‌هاداده بودند و شاید هم حضور استادانی از آن دیار مقبره ای نیک برازنده بر پا ساخته است و در حالی که دسترسی به آن برای ابنای بشر خالی از امکان نیست باز آنرا چنان فراهم ساخته است که همواره نمودار عظمت جاودانی وی باقی بماند.

در اینجا هم وجه تشابه و هم دلیل تفاوت به نظر می‌رسد. پادشاهان هردو کشور در مقبره‌هائی که بوسیلهٔ رنج و کار بسیار افراد بشر و با هزینهٔ گزاف فراهم آمده است در سینهٔ کوه مدفون شده‌اند تا جنازهٔ آنها دستخوش لطمه و گزندی واقع نشود، اما در حالی که اجساد مومیائی مصری در محلی که دور از نظر و دسترسی انسان نهاده شده بود و در نتیجهٔ آراستگی آن فقط به قسمت داخلی مقبره محدود گردیده است و غرض هم این بوده است که چشم بشر بار دیگر بر آن نیفتد، شرع و آئین زردشتی باجهد واهتمام تمام عظمت قدر ومقام شهریار متوفی‌را به رخ اهل عالم می‌کشد و اگر نمونه‌ای مصری مورد علاقه و کنجکاوی باشد بهتر است آنرا در میان مقبره‌های جلگهٔ نیل وصخره‌های بنی حسن جستجو نمود، نه در راهروهای طاقدار ساخته و پرداختهٔ جلگهٔ آرامگاه پادشاهان.

شرع و آئین زردشتی - دراین‌جا قهراً این پرسش پیش می‌آید که چگونه است پادشاهانی که کیش زردشتی داشتند طرفدار و بانی مقبره‌هائی شده‌اند که به هیچ وجه با موازین معروف منع ونهی این آئین دربارهٔ دفن کردن جسد سازگار نیست؟ درقبال این سؤال وارد، سعی خواهم کرد جوابی بدهم. نخست باید این نکته را در خاطر داشت که اوستای معروف زمان ما فقط از دورهٔ نخستین پادشاه

۱- Thebes

ساسانی اردشیر بابکان (۲۲۶ - ۲۴۰ میلادی) تدوین یافته است و اجرای تام و تمام قواعد زردشتی بر ضد تدفین خواه از راه سوزاندن جسد یا به خاك نهادن آن که سبب آلودگی عناصر اصلی و نیمه الهی طبیعت می‌شود فقط از آن موقع مرسوم و مجری شده است.

در عهد داریوش اثر و نفوذ کیش اوستائی به همان اندازه نبود که بعداً پیش آمده است و شاید هم مقررات آنرا به نحو تام و تمام دربارهٔ طبقهٔ مغ‌ها مرعی میداشتند. باری فرمانروائی که یکی از مدعیان شخصی خویش را از میان پیروان آن کیش بر انداخته بود لابد زیر بار قواعد ناهنجار آن طبقه نمی رفته است. جسد سوزانی، چنانکه هرودوت نقل می کند چون باقدر وحرمت عناصر خداوندی منافات داشته منع شده بوده است. پارسیان بی اندازه مبهوت شده بودند وقتی که شنیدند کمبوجیه جنازهٔ آمازیس را به آتش کشیده بود. نهادن جسد در دخمه که طعمهٔ پرندگان شود از قدیم مرسوم بود و در مورد افراد عادی استخوان مرده را به قصد پیش گیری از پراکندگی، مومیائی وسپس دفن می کردند و همین نحوهٔ تدفین اتباع خویش را سلاطین در مقبره‌های سنگی انجام می دادندو بدین طریق بود که این رفتار تجاوز نمایان نسبت به آئین مزداپرستی در زیر سایه و اثر نام خود او وقوع یافته بوده است.

می گویند آتشگاه بود - مقابل قبرهای شاهی سومی و چهارمی در نقش رستم برآمدگی نیمه ساختگی دیده می‌شود. در روی آن محل روبروی مقبرهٔ‌چهارمی که در انتهای غربی است ساختمان چهارگوش خاصی است که غرض از بنای آن مورد اختلاف نظراست، ظاهراً اروپائیان به استناد دلیل زردشتی‌ها یا آتش پرستان چون درون این ساختمان از دود آتش سیاه شده است در سراسر این قرن آنجا را آتشگاه پنداشته‌اند. اهالی محل در دوره‌های مختلف گاهی آنجا راکورنی خانه (کرنای خانه ؟)یا نقاره‌خانه و زمانی هم کعبهٔ زردشت نامیده‌اند که نام اولی ناشی از عادت ابلهانهٔ کلانی‌است که روستائیان ایرانی در تسمیهٔ اسامی‌واصطلاحات دارند و عنوان ثانوی نیز تکرار همان سنت و روالی است که اشاره کرده‌ام.

این بنا شامل برجی است چهارگوش که طول هر ضلع آن ۲۳ پا و نیم است و از جرزهای سفید سنگی که با مرمر قابل اشتباه است ساخته شده است. ارتفاع آن از کف واقعی که در زیر خاک پنهان وقسمتی از آن بعد از حفاری پانزده سال پیش بوسیلهٔ معتمدالدوله والی فارس خالی مانده است ۳۰ پا است. سه‌جبههٔ



آرامگاه (به غلط نامیده شده آتشگاه) در نقش رستم

این بنا پاك و سفید است ، ولی تورفتگی هائی دارد که مثل قاب پنجره یا طاقچه است و در آن تخته سنگ سیاه گذاشته‌اند و جمعاً شش تاست. دو پنجرهٔ زیرین مستطیل و وسطی مربع و پنجره‌های فوقانی هم مربع ، اما قدری کوچک‌تر است که در زیر گچ بری دندانه‌داری واقع است که در گرداگرد رأس بنا دیده می‌شود و سطح نما هم از چندین حفره و روزنهٔ یک شکل خاصی پوشیده شده است که

هر کدام از یک تا چهار پا طول و پنج پا و نیم پهنا و یک پاو نیم عمق دارند وظاهراً این حفره‌ها و طاق‌ها به قصد تزیین بوده است.

جبههٔ چهارمی که مقابل مقبرهٔ شاهی است و از همان جا می‌توان به‌داخل بنا رفت درگاهی دارد با ارتفاع شش پا و عرض پنج پا و در اصل شانزده پا بلندی داشته و حالا تا دوسوم این مقدار ازکف زمین بالاست و سابقاً با پلکانی به رأس آن می‌رفته‌اند که اطاقی در آنجاست به مساحت ۱۲ پا مربع و ۱۸ پا ارتفاع. کف اطاق را با تخته سنگ‌ها فرش کرده‌اند و سقف صاف آن‌هم با دو قطعه سنگ فرش شده است، ولی قسمت خارجی، طاق ضربی دارد و چهار تخته سنگ درآنجا به‌کار رفته که یکی از آنها را زلزلهٔ اوایل این قرن ازجا کنده است. قسمت زیرین برج بسیار محکم بنا گردیده و بعضی از سنگ‌ها را به احتمال گنج‌یابی کنده‌اند.

از قرار معلوم درگاه بواسطهٔ سقوط سنگی که بر محوری متکی بوده مدتی مسدود مانده و خط و شیار آن هنوز دیده می شود و آقای دیولافوا کشف نمود که بر کف اطاق قسمت لیزی بوده که با کمک چرخ، اجناس سنگین را می توانستند به داخل بکشند. اینها مشخصات عمدهٔ برج مزبور است که در آن حوالی‌منحصر به فرد نیست چنانکه در مورد محلی بنام زندان در پاسارگاد ساختمان مشابهی بوده است، اشاره نموده‌ام.

برج سومی در دامنهٔ کوه پیر مرد واقع در یازده میلی جنوب شرقی فسا است.

غرض از ساختمان آن چه بوده است؟ - اینک رسیدگی این مطلب‌پیش می‌آید که آنرا برای چه قصد و منظوری ساخته بودند. از لحاظ من تردیدی نیست که آتشگاه نبوده است، زیرا که هیچ گونه شباهتی به آتشکده‌های ویران و یا آنچه بر سکه‌ها دیده می‌شود ندارد. تازه چه مقصودی ممکن بود از برافروختن شعله‌های مقدس در آن مکان تاریک زندان مانند که درز و راهی به هوای آزاد نداشته است در میان باشد؟ فلاندن وکست تصور نموده بودند که این طاق شاید برای حنوط پاشیدن و آماده ساختن جنازهٔ پادشاه قبل از نهادن آن در مقبره که

روبروی همانجا بوده به‌کار می‌رفته است. اگرچه در مورد دیگر دلایلی در اثبات این عقیده اظهار نمودم که نعش کوروش را مومیائی کرده بودند باز در هیچ‌جا و کتابی نخوانده‌ام و یا در خود اوستا اثری نیست که دال بر صحت این قول و رعایت و رواج چنین رسم و قاعده‌ای باشد و بر فرض هم چنین مقصودی دربین بوده چرا درجای تاریک و مسدود که انجام منظور در آنجا خالی‌از اشکال ومحظور نبوده بایستی این کار شده باشد.

رالینسن گمان کرده است که شاید آنجا خزانهٔ شاهی بوده است. این مطلب هم حدس است که دلیل استواری در تأیید آن نمی توان یافت، چون معلوم نیست که چرا گنجینه‌های شاهی را به جای داخل شهر که به گفتهٔ دیودور ۱ در همان جا هم بوده در جوار مقبره‌ها قرار داده باشند. با آنکه چنین خزانه‌ای درپاسارگاد وجود داشته است به چه سبب در نوبندجان نیز آنرا ساخته باشند.

دیولافوا نظری را که بیشتر مقرون به حقیقت می‌نماید اظهار نموده است که آنجا آرامگاه بوده و جنازهٔ پادشاه را موقتاً در آنجا امانت می‌نهادند تا تحلیل برود سپس به آرامگاه ابدی که در صخرهٔ مقابل بود انتقال می‌دادند. اما باز می‌توان گفت که دلیل و شاهدی برای وجود چنین رسم و کاری در دست نیست و بدین طریق حکم اوستاهم در بارهٔ عرضه داشت جنازه در فضای آزاد مجری نمی گردیده است. بعلاوه این برج به هیچ‌وجه شباهتی به دخمه چنانکه دیده و یا تعریف شده است ندارد.

اکتشاف خود دیولافوا نیز اگرصحیح باشد (من بدبختانه این موضوع را قبلا نشنیده بودم تا در محل ، اقدام به تحقیقاتی کرده باشم) نظریهٔ دیگری‌دربارهٔ طرز تدفین دائمی بوسیلهٔ کشاندن چیزی سنگین و یا خود تابوت به داخل آن غرفه اظهارکرده است ، هر چند که فعلا علامت و اثری در این زمینه به نظر نمی رسد،لذا من‌چنین‌استنتاج می کنم به‌شرحی که قبلا اشاره‌نمودم شباهت‌آنرا بامقبره‌های لیقیه (لیکیه) تأیید می‌نماید که این دستگاه و آنهائی که در پاسارگاد ونوبندجان

---

۱ - Diodorus

وجود داشته مقبره‌ای متعلق به شاهزادگان بوده است و شاید هم نمونه‌ای ازشیوهٔ تدفین بسیار قدیمی به شمار می‌رفته که بعداز ساختن مقبره‌ای که به فرمان داریوش فراهم شده از بین رفته است.

آقای پروکه حرفش خوشبختانه در تأیید نظر این جانب است دلایل بیشتری اظهار و استنباط می‌نماید که زندان درپاسارگاد بطوری که آقای دیولافوا گمان کرده است مقبرهٔ کمبوجیه پدر کوروش بوده به همان نحو، نظیر آن درنقش رستم نیز قبر هیستاسب پدر داریوش بوده است.

آتشکده - پیش از آنکه سر انجام با حسین کوه تودیع کنیم آثار دیگری نیز هست که باید مورد توجه قرار داد و دوتا از آنها به هیچ وجه خالی از اهمیت نیست و در انتهای غربی رشته کوه به آن برخورد می کنیم وآن در بر آمدگی تخته سنگی منحصر به فرد دیده می‌شود که حجاری کرده‌اند بدون اینکه پایه یا سر ستونی داشته باشد.

ارتفاع آن پنج پا و نیم و قطر آن یک پاو نیم‌است و معلوم نیست که به ساختمانی تعلق داشته و شاید هم‌اثر یاد بود یا نذری است. در نزدیکی همانجا بر بالای صخره محوطه‌ای چهارگوش و مسطح هست که بوسیلهٔ پلکان به آنجا بالا می‌روند وگمان می رود که دخمه بوده است. در قسمت قدمی آن مکان در زاویه تخته سنگی در جهت شمالی دوآتشکده دیده می‌شود که وجودشان قابل تردید نیست با اندازه‌های متفاوت پهلوی‌هم بر رأس صخره‌هائی که تا کف جلگه ۱۲ پا ارتفاع دارد، کنده شده اند.

یکی ازآنها دارای پنج پا و نیم دیگری پنج پا ارتفاع است، جناحین‌آنها بی‌شباهت به طاق نیست و درهر گوشه هم ستونی به‌نظر می‌رسد و بر نوك آن محلی شبیه به سنگر دیده می‌شود که جای سوخت بوده است، با یک پا پهنا وهشت اینچ عمق و البته کاملا ازآن قبیل آتشکده‌ها نیست که در حجاری ها و یا بر سکه‌ها دیده می‌شوند و بعید است که این دو اثر از قدیم‌ترین یادگارهای مزدا پرستی

در ایران باشند. موریه می‌نویسد که قدری جلوتر از آنجا چند روزنه و پنجره هم دیده است به اندازه‌های مختلف، اما یک طرح و شکل وکتیبه‌ای نیز در بالای آنهاست که در فرو رفتگی کوه کنده شده‌است. من متوجه آن نشدم، ولی کرپورتر که دیده بوده، کتیبه‌ای وجود نداشته است.

۳ - خرابه‌هائی که در جلگه مانده است - تا اینجارسیدگی خود را دربارهٔ ابنیه و آثار سمت شمالی جلگهٔ مرو دشت تمام کرده‌ایم وبه طرف پلکان و عمارت بزرگی که هدف فعلی‌ماست رهسپارشده به‌شرح داستان برجستگی پایدارآن می‌پردازیم و در سر راه آثاری را که در خارج از حوزهٔ خود تخت جمشید و مشتمل بر سه اثر است مورد توجه قرار می‌دهیم.

درجلگهٔ سمت شمالی پلکان در نیمه راه بین نقش رستم و تقریباً روبروی نقش رجب بنائی از سنگ سفید یا جرزهای عظیم که هرکدام ده‌پا طول و چهارپا ضخامت دارد در دو طبقه دبده می‌شود که مرتبهٔ تحتانی لبه‌ای به اندازهٔ دوپا جلوتر از طبقهٔ بالا دارد. سطح طبقهٔ فوقانی سی و هفت پای مربع و ارتفاعش از سطح جلگه هشت پا است و اهل محل آنرا تخت رستم وگاهی تخت طاوس می‌نامند و عنوانی است که‌مأخذ و مفهوم درستی ندارد و در ایران معمولا به‌غالب خرابه‌های قدیمی اطلاق می‌شود .

حدس زده‌اند که شاید آنجا پایگاه آتشکده‌ای بوده، اما این حرف به هیچوجه قابل تأیید نیست. در نیم میلی پلکان در سمت شمال و نزدیکی صخره‌ها یک درگاه سنگی باسر در و دیواره‌های سنگی هست که پیکری روحانی را در ردای بلند بالای سردر به صورت برجسته‌ای کنده‌اند، شبیه به آنچه در سردرهای تخت جمشید و در خرابهٔ قصر ابونصر در نزدیکی شیراز دیده می‌شود. خرابهٔ سومی‌چندین سال است که از بین رفته، ولی محل آن‌هنوز معلوم است و سیاحان سابق ازکمپفر تا لوبرن و دیگران از آن اسم برده‌اند و جا دارد ذکری از آن به میان آید و آن تک ستونی است که برپایه‌هائی در سمت جنوب غربی جلگهٔ تخت جمشید قرار-

گرفته و شاید از بقایای ساختمانی باشد که از بین رفته است و ایلات صحرانشین آنرا فرو انداخته‌اند تا از میله‌های فلزی که در آن به کار رفته استفاده نمایند.

٤ ـ تخت جمشید ـ سیرو بررسی‌ها اکنون مارا به خود ایوان و کاخ رسانیده است که با خرابه‌های حوالی آن بیش از دو قرن پیش به این طرف همان تخت جمشیدی شناخته شده است که اسکندر تسخیر کرد و طعمهٔ آتش ساخت و در پنجاه سال اخیر هم بنا بر کتیبه‌هائی که بر آثار آن دیده می‌شود همان بناهائی است که نخستین پادشاهان هخامنشی برپا ساختند.

این مسئلهٔ تاریخی که آیا واقعاً همین کاخ و بناها بود که سردار مقدونی به آتش کشیده و آنجا واقعاً قلعه و ارگ تخت جمشید بوده‌است که عده‌ای از نویسندگان قدیم شرح و بسط وافی راجع به آن باقی گذاشته‌اند و اینکه آیا کارهای ساختمانی‌اش تمام و کامل شده بود و به چه وضع و ترتیبی دچار آسیب و انحطاط گردید مطالبی است که جوابش را تا انجام تعریف خرابه‌های کنونی که از این راه اطلاعاتی در دسترس ما خواهد افتاد به تأخیر خواهم انداخت و همچنین مطالب فنی و هنری که ازاین‌آثار استنباط می‌شود و فقط قسمتی از آن تا به حال روشن گردیده است مثلا از آن جمله این مطلب که‌طرح و منشأ ایوان و تالارهای آن ازکجا اقتباس شده است و اصل و نوع و مقصود و کیفیت سنگ تراشی و کنده‌کاری که سراسر این ابنیه را مزین نموده و آن بناها و آثار متعدد با چه هدف و منظور ساخته شده‌اند در موقع خود یعنی هنگامی که زمینهٔ وافی برای استنباط و قیاس فراهم شده باشد مورد توجه قرارخواهد گرفت. اما می‌توانم این مطلب را بی درنگ عنوان کنم که نظریهٔ فرگسون [1] دال بر اینکه کاخ های تخت جمشید به دو منظور ساخته شده است: یکی مقاصد دولتی و دیگر جنبهٔ روحانی که مبتنی بر نیایش مذهبی بوده است که در بحث فعلی ما مورد تأیید واقع نخواهد گردید و در واقع از هیچ منبع و مقامی نیز حمایت و دفاعی در بارهٔ آن سراغ ندارم و اصلا حیرانم که چگونه و بنا برچه دلیل و برهانی ممکن بودچنین نظریه‌ای

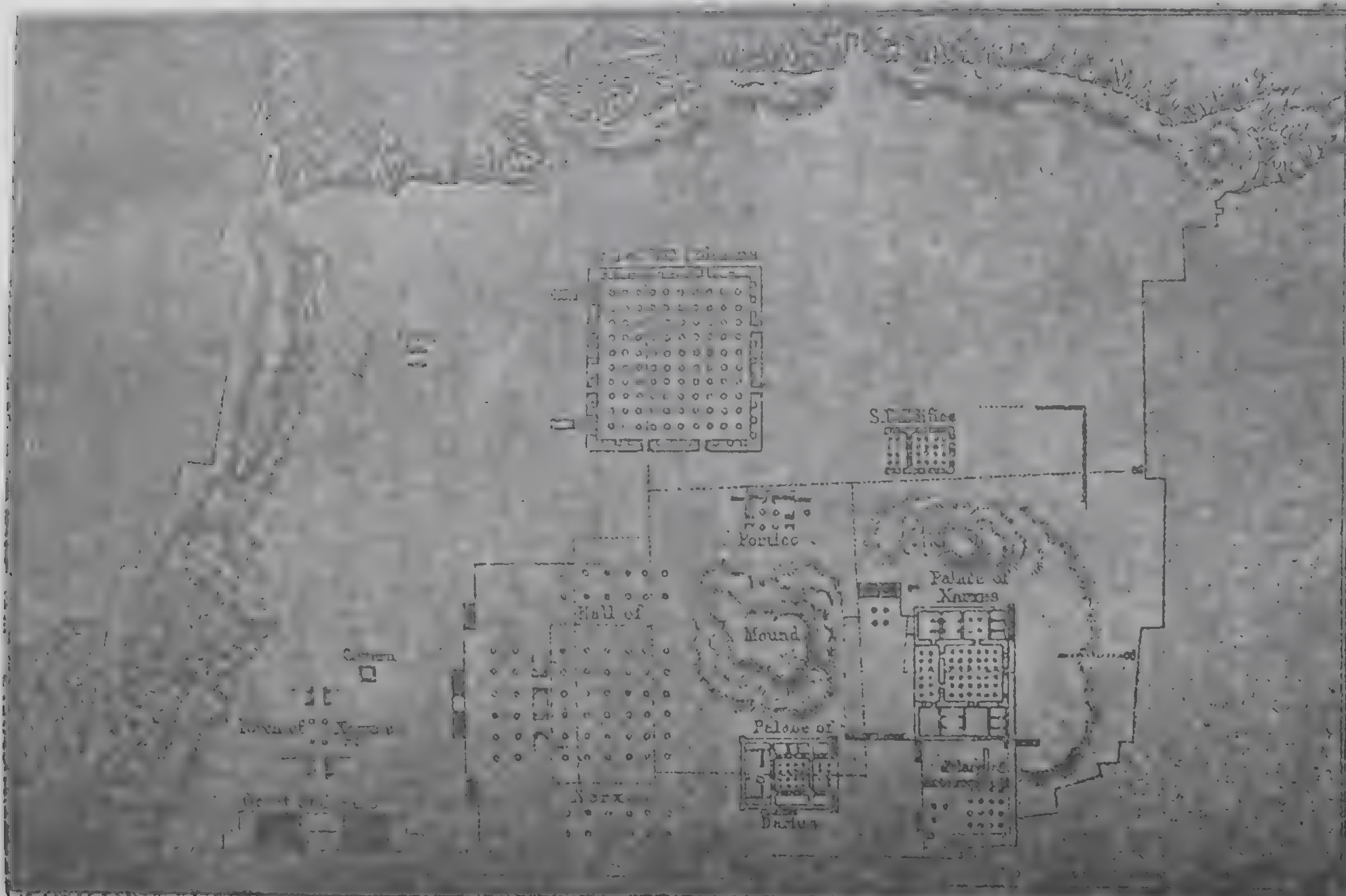
۱ - Fergusson

پیدا شده باشد . این‌جانب آن دستگاه‌ها و ابنیه را بطوری که هست یعنی شامل مجموعه‌ای از تالارهای شاهی و کاخ ها که مختص رشته های گوناگون زندگانی تشریفاتی پادشاه کبیر بوده است بیان خواهم کرد.

چگونگی ورود - از پوزه به قصد تخت جمشید رهسپار شدم. از کنار پرتگاه وقسمت حجاری نقش رجب عبور نمودم ورو به جنوب درجهت کوهی که درعقب تخت جمشید ، کوه رحمت معروف‌است و (سابقاً شاه‌کوه نام داشت) پیش رفتم بعد از بیست دقیقه در سمت چپ صحنهٔ بزرگ که با ابهت تمام در کنار کوهپایه نیک استوار می نمود و بر سطح خود جرزها و ستون‌های خراب را جا داده بود و با تصاویر آن قبلا آشنا بودم از دور نمایان گردید. این راه ورود به صحنه از جانب شمالی است.

در زاویهٔ شمال غربی ارتفاعاتی محاذی صحنه هست که از آنجا بدون اینکه از پلکان بزرگ ورودی استفاده‌شود می‌توان به ایوان‌عظیم وارد شد. پلکان در فاصلهٔ هفتاد قدمی‌این نقطه واقع و درگوشه‌ای از جبههٔ اصلی که مقابل پهنای مرودشت در سمت مغرب است ساخته شده است ، چون این کلام را به خاطر داشتم که پلکان آنقدرِ هموار می‌نماید که آدم سواره هم قادراست از آن رفت و آمد کند ، از این رو حاشیهٔ صحنه را تا جلو پلکان خراب سیر و سواره از آن عبور کردم و در مرتبهٔ بالا در محلی قبل از سر درکاخ خشیارشا که جرزهائی با سرگاو دارد پیاده شدم .

ایوان - زیر سازی تخت جمشید مشتمل بر ایوان بزرگی است با سه ضلع متساوی که درکوه پایه بنا گردیده است و دامنهٔ کوه را باکف زمین هم سطح کرده‌اند تا عملیات‌معماری آسان شده باشد و سپس با جرزهای سنگی عظیم ساختمان و نما سازی شده است که شامل ایوانی است قائم ، ارتفاع آن به تفاوت از بیست تا تقریباً پنجاه پا از سطح جلگه است. محور بنا در واقع از شمال غربی به جنوب شرقی است ، اما به منظور سادگی و تسهیل من آنرا شمالی جنوبی حساب می کنم از این جهت طولش ۱۵۲۳ پا و عرضش از شرق به غرب ۹۲۰ پاست.



نقشهٔ تخت جمشید

اثر صخرهٔ اصلی در چند جا بر سطح ایوان دیده می‌شود و همچنین بی‌اندازگی‌های آن به همین علت اصلی خواه برای آراستگی خودش و خواه برای ایوان‌های مختلف یا سطحی که بناهای متعددی در آنجا ساخته شده است.

در واقع یکی از پلکان را در ایران مرکزی از کوه اصلی کنده‌اند و مخزن آبی نیز در کوه حفر شده است و پس و پیش رفتگی کوه را از روی سلیقه وصنعت با انطباق دادن وضع خارجی بنا و آراستگی نما از همه سمت و بخصوص در جبههٔ شمالی دیوارها با جرزهای سنگی بزرگ که غالباً افقی و گاهی قائم قرار داده‌اند ترکیب یافته و خیلی زیبا و پاکیزه کارگذاشته شده است، باساروج یا سیمان درز گیری نکرده‌اند، بلکه با بست‌های فلزی بهم مربوط ساخته و با قیر گرفته‌اند. بعضی از ستون‌ها تا پنجاه پا طول و شش تا ده پا ضخامت دارد. در اصل گچ بری و دیواره درگرداگرد ایوان وجود داشته و بر آراستگی آن از سمت جلگه می‌افزوده است. این ملحقات به‌کلی از بین رفته است.

در دیوار جنوبی چهارکتیبه به خط میخی هست دوتا به زبان پارسی باستان، یکی عیلامی و یکی‌هم آشوری و حاکی است که از داریوش کبیر است و بنا بر رسم و شیوه‌ای که درکتیبه های مقبره‌ها نیز دیده‌ایم وی اهورامزدا را نیایش می کند وکشورهای قلمرو و اتباع خویش را بر می‌شمارد و بارگاه خود را در پناه عنایات پروردگار قرار می‌دهد.

کف ایوان بزرگ با آنکه از سنگ شکسته و زباله و در بعضی جاها نیز با خاك و شن انباشته شده بود باز پیداست که به چهار حوزه تقسیم شده بوده‌است که هم ناشی از وضع کوهستانی آنجا و هم بنا برطرح و نقشهٔ معماری است. کوتاه‌ترین وکوچک ترین، ایوان باریکی است در سمت جنوب با صد و هشتاد پا عرض و درحدود بیست پا ارتفاع از سطح جلگه و چنین می‌نماید که هیچ وقت ساختمانی نداشته است.

در سطح ثانوی درگاه خشیارشا با سرستون گاو نر است، قدری در عقب آن تالار صد ستون است که ارتفاع آن سی وپنج تا چهل پا ازکف جلگه است

سپس ایوان دیگری است که ده پا از سطح کاخ خشیارشا بالاتر قرار گرفته و بالاخره در ارتفاع مجدد ده پا ایوانی است که در آنجا کاخ های داریوش وخشیارشا بنا گردیده بوده است.

باچه ساخته اند ؟ ـ تمام این بناها و خود ایوان و دیوارهای خارجی را از یک جنس ساخته‌اند. ترکیب پاکیزه و رنگ آمیزی عالی و درخشندگی بسیار بناها بعضی‌ها را به این تصور انداخت که مرمر در آنها به‌کار رفته است، اما بعضی دیگر قسمت‌های مختلف را جدا و بواسطه رنگ سنگ‌های چخماق و سیاه درجه بندی کرده‌اند. دو قرن پیش، لوبرن و نیبور نیز در قرن گذشته این خطا را حقاً خاطر نشان کردند. جنسی که هر یارد مربع از حجاری و تیشه کاری و روسازی بناهای تخت جمشید را تشکیل داده و در واقع به نظر من همهٔ آثار دورهٔ هخامنشی بدون استثنا با آن ساخته شده است، سنگ [1] کوهستانات خود ایران است.

مقبره‌های شاهی با همین سنگ حجاری شده و اعلامیهٔ سرورانهٔ بیستون نیز بر همین سنگ‌ها منقور گردیده و قبر کوروش هم با آن بنا شده است. این سنگ که از جهت جنس و ظاهر به مرمر شباهتی دارد مناسب ترین جنسی بوده که آسان فراهم می گردیده است. رنگ های گوناگون آن که بسته به تابش نور تغییر می‌یابد براستی حیرت انگیز است. گاهی مانند برف سفید، گاهی سرخ‌فام دربعضی جاها تیره و غالباً خاکستری است وهرگاه کاملا صاف وتمیز شود کبود می‌نماید. تردیدی هم نیست که این جنس را ازکجا آورده بودند، چون از وضع و ظاهر کوه رحمت پیداست که سنگ‌را ازکجا کنده‌اندوهنوز تخته سنگ وسنگ پاره‌های درشت برای تیشه کاری یاحمل در آن حوالی‌ریخته است و سنگ ریزه نیز در سراسردامنه دیده می‌شود و شاید هم به دلیل عمده‌همین وفور مادهٔ اصلی بوده که تخت جمشید را درآن محل برپا کرده‌اند، زیرا که احتیاجی در حمل سنگ به جاهای دوردست نبوده وکارگران سنگ را ازکوه کنده و تراش نموده و به محل بنا می‌برده‌اند.

Calcareous Limestone - ۱

دورنما - از صد و پنجاه سال پیش ایرانیان این آثار را تخت جمشید خوانده‌اند. نام قبلی آن که تا قرن چهاردهم نیز ذکر آن دیده می‌شود وهنوز هم متداول است چهل منار بود که بواسطهٔ ستون‌های عظیم تالار خشیارشاست که در اصل تعداد آن خیلی بیشتر از حالا بوده و طی قرون رفته‌رفته کم‌تر شده‌است. عدد چهل به طوریکه ذکر شد رقمی‌تمام و از روزگار قدیم علامت کثرت است وشاید هم سابقاً ستون‌ها به همین تعداد بوده. گاهی نیز عنوان هم ریشهٔ چهل و هزار ستون داشته است.

هربرت در سال ۱۶۲۷ نوشته بود که منظرهٔ ایوان او را به یاد کاخ ویندزور در شهر ایتن انداخته بود، در صورتی که به‌نظر من اصلاً شباهتی فیمابین آنها نیست و در همهٔ عالم جز آثار بعلبک در سوریه (فعلالبنان . م) بنائی که به راستی باتخت جمشید قابل مقایسه باشد سراغ ندارم. تشبیه کردن آن با بناهای سنگی یا ارگ که در آتن قدیم و پرگامس بوده و فعلا در سالزبورگ وکونیک شتین بربالای کوه‌هست‌چندان درست‌نیست، زیرا که کاخ های‌تخت جمشید برصفه‌ای در جلگه بنا گردیده‌که بواسطهٔ حوالی صاف وهموار وماورای کوهستانی کوه‌رحمت دیدگاه ممتازی نداشته است.

درواقع به عقیدهٔ من جهانگردان در بارهٔ عظمت ساختمانی و اهمیت دور-نمای تخت‌جمشید اندکی راه مبالغه پیموده‌اند. هنگامی که درجلگهٔ مرودشت به طرف آن پیش می رویم از دور چندان برجسته نمی نماید وشاید حتی در موقعی که عمارت‌های اطراف آن برپا و استوار بوده باز وضع حدود و حوالی‌اش مانع برجستگی آن می گردیده است.

فقط وقتی که در مقابل ایوان وآثار کاخ های ویران قرار می گیریم عظمت آن در ذهن انسان اثر می کند، از این رو بعید نیست که بعضی مسافران در نظر اول احساس نومیدی نمایند، اما شخص هر چه بیشتر در میان آن آثار سیرو درنگ نماید تحسین و شگفتی‌اش دوچندان می‌شود و رفته رفته با تجسم آبادانی و شکوه تخت جمشید اصلی در ذهن ما به همان صورت وهیبتی که در زمان داریوش و

خشیارشا بوده جلوه گر می شود ، آن گاه در می یابیم که دستگاه شاهنشاهی برتر و برازنده‌تر از آن به دست انسان بنا نشده بوده است.

پلکان بزرگ ـ متناسب با حواشی غریب و وضع و ترکیب ساختمانی ایوان کاخ بطور کلی پلکان بزرگ که در واقع یگانه وسیلهٔ دسترسی و ورود به کاخ ـ هاست نبایستی که در وسط، بلکه تقریباً پهلوی جبههٔ شمال غربی ساخته شده باشد. دیوارهٔ مقابل ایوان را عمداً تورفتگی داده‌اند و دردهنه‌ای که بدین ترتیب پیدا شده است در یک نگاه دوردیف جلب توجه‌می کند که به طرفین راست و چپ انحراف یافته است و هر کدام دارای پنجاه‌وهشت پله است ، درراْس هر یک ازاین دورشته پاگردی هست که به یکدیگر ملحق می‌شود .

این رشتهٔ ثانوی یا فوقانی که هر کدام چهل‌و هشت پله دارد (مجموع کل ۲۱۲ پله) پاگردی مرکزی با هفتاد پا طول که سطح آن با سر ایوان برابر است و در اینجا از سطح جلگه سی و چهار پا بالا تر است، منتهی می گردد.

چنانکه قبلا هم اشاره نمودم پله ها بسیارکوتاه و فقط دارای چهار اینچ عمق است با بیست ودو پا ونیم عرض وپانزده اینچ پهنا ، چندین پله وبنا برتوجه اوزلی شانزده تاهفده تارا بریک صخرهٔ کوه تراشیده‌اند. با درنظرگرفتن ۲٤۰۰ سال تاثیرات هوا وحوادث ، بازروی همرفته به وجه حیرت انگیزی محفوظ مانده‌است.

دستگاه پلکان به عقیده من‌از ارکان ضروری کاخ های هخامنشی به شمار می رفته است . من با نظر بعضی از سیاحان هیچ موافق نیستم که متفقاً آنرا از بهترین پلکان موجود درجهان پنداشته‌اند. پلکان کاخ پیروپیلا درآتن هر چند که ازروی سبک وسلیقهٔ متفاوتی ساخته شده، باز به عقیدهٔ این جانب خیلی برازنده تر می نماید . در بناهای هم سبک وردیف تخت جمشید باید گفت که پلکان بزرگ کاخ های سارگن و سناخریب در نینوا بیشتر جالب‌نظر بوده است.

موضوع قابل توجه این است که نه در پلکان و نه بر دیوار های ایوان کتیبه یا اثر دیگری دیده نمی شود و تاریخ ساختن‌پلکان را هم قطعاً نمی توان



دورنمای تخت جمشید از سمت مشرق

معین کرد ، ولی چون راست به کاخ خشیارشا منتهی می‌شود بعید نیست که در زمان او ساخته شده باشد ، هر چند که ابنیهٔ قدیم‌تر داریوش هم لابد پلکان داشته است .

رواق خشیارشا - درست در مقابل و به فاصلهٔ چهل وپنج پا از رأس پلکان خرابه‌های هیبت‌آمیز ساختمانی است که از روی مضمون کتیبه‌های میخی که بر آن است رواق یا شاه نشین خشیارشا بوده ، این بنا شامل سه قسمت است: یکی دروازهٔ عظیم که باستون‌هائی از پیکر گاونرآراسته ورو بروی جلگه واقع است ، دیگر تالار داخلی که سقف آن بر چهار ستون بزرگ قرارداشته و بازدروازهٔ مشابهی که به طرف کوه باز می شده است .

ازبنا ونما و عظمت آن و همچنین متن کتیبه می توان اطمینان داشت که این ساختمان مختص موارد تشریفاتی ومخصوص ورود به تالار بزرگی بوده که همین پادشاه قدری آن طرف‌تر در آنجا ساخته بوده است . آنچه دراین درگاه بیش از هر چیز دیگر جلب نظر می کند این است که اثر بارزی از هنر دورهٔ هخامنشی است که از صنعت قدیم‌تر آشوری مایه دارد و شایدهم از تالار نمرود یا خرس‌آباد اقتباس شده باشد و برآن هیولای دوگاو دیده می شود که دوقدم جلو آنها روبه تماشا گربردروازه حجاری گردیده ، درحالی‌که پاهای عقبی بر خلاف وضع آرامی که پاهای جلو دارند با هیبت تمام به پیش بلند شده است .

جهانگردان سابق این حیوانات چهارپا را ستون‌های سنگی یک پارچه پنداشته بودند در صورتی که بادقت وافی ملاحظه خواهد شد که مرکب از چهار سنگ جدا گانه است . اندازهٔ آنها ارتفاع هیجده پا و طول نوزده پاست با جمع کل ارتفاع و دروازه‌که این پیکره ها در قسمت پائین آن است سی و پنج پاو طول بیست ویک پا وضخامت شش پا و عرض راهرو بین آنها دوازده پاست.

سر حیوان‌که در طرف راست تماشا گراست پاک ازبین رفته وگردن حیوان درطرف چپ باقی است، اما قسمت جلو آن به‌طوری محو شده‌که قابل تشخیص



پلکان اصلی

نیست. بر گردن حیوان بندی از گل آویزان و بر سینه و پاهای جلو هر دو حیوان و شانه‌ها و یال و کفل موهای پیچان افشان است. سیاحان سابق سعی نمودند که این دو حیوان و حیوانات مشابه آن بر دروازه‌های شرقی را درست مشخص سازند، اما تردیدی نیست که وضع وشکل آنها به گاو نر شبیه است و از وقتی که فلاندن و کست سر یکی ازگاوها را از زیر خاک در آورده‌اند جای شبهه‌ای باقی نمانده است. عضلات بدن حیوان و شکل و هیبت صوری آنها حاکی از حالت مبارزه جوئی غرور آمیز و بلند پروازی و نیرواست.

کتیبهٔ خشیارشا - در بالای پیکرهٔ گاو نر برقسمت داخلی دیوارهٔ دروازه بر هر دو طرف دو لوحه منقور گردیده است به سه زبان که پیداست سخنان خشیارشاست و آن بدین شرح است: آهورامزدا خدای بزرگ است که زمین را آفرید، که آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که به افراد شادمانی داد، که خشیارشا را پادشاه کرد، پادشاه یگانه از میان شهریاران بسیار و یگانه فرمانروا از میان فرمانروایان بیشمار، پادشاه این سرزمین بزرگ و پهناور فرزند داریوش شاهنشاه هخامنشی. خشیارشا می گوید باعنایت آهورامزدا این دروازه را برای مردم همهٔ کشورها ساختم وآن است که پدرم ساخته است. هر کاری که دردیده زیباست به یاری پروردگار آهورامزدا ما کرده ایم. خشیارشا می گوید آهورا مزدا مرا حفظ فرماید وپادشاهی مرا نگاه دارد آنچه من کردم وآنچه پدرم کرد آهورامزدا نگهبان آن باشد».

یادگاری‌های سفر - ازکتیبهٔ افتخار آمیز یادبود مزبور بیشتر جهانگردان به عقیدهٔ من بااحساس ملال وبیزاری به خط واثر سیاحان اروپائی دوره‌های پیش که نام خود را بر دروازه وگاهی‌نیز بر پیکرهٔ سنگی گاو یادگار گذاشته‌اند عطف توجه می‌نمایند. باید اذعان کنم که من اهل این قبیل کار های احساساتی نیستم، ولی‌ساختمانی که به آن وضع یأس‌آور ویرانه است با چنین کاری‌از قدر و اعتبارآن چیزی‌نمی کاهد، بلکه به‌نظراین‌جانب دراثر یادگاری‌های سیاحان نامی گذشته که گاهی بادست خودنوشته‌اند بیشتر جالب توجه می شود، همان کسانی

که همهٔ مسافران طبقهٔ هوشمند تخت جمشید خواه و نا خواه بانام‌ایشان به‌همان اندازهٔ اسم خود خشیارشا آشنا می باشند. افرادی که بانوشته‌های خویش ذهن هزاران نفر از هموطنان خود را که شاید هیچ گاه قدم به سرزمین ایران نمی گذاشته‌اند روشن و بر خوردار ساخته‌اند. بنابراین بدون احساس‌خشم و بیزاری ویلکه باخشنودی سرشاربود که‌من درآنجا باحروف درشت نام جان ملکم نمایندهٔ مختار را به تاریخ ۱۸۰۰ [۱] وسروان ویلیام کمپبل [۲]، سروان جی کول بروک [۳]، جی. بریجز [۴] ودر زیر اسامی مزبور نام سر. هارفرد جونز [۵] وبه تاریخ ۱۸۰۹ جیمز موریه [۶]، اچ. ویلوک [۷]، تی. شریدن [۸]، جی. سوزرلند [۹] وسروانٌ جان مکدونالد را به‌سال‌های ۱۸۰۸و۱۸۱۰و۱۸۲۶ دیدم [۱۰]. بردیوارسمت‌راست نام استانلی [۱۱]، نیویورک هرالد وبه‌سال ۱۸۷۰ گوبینو [۱۲]، تکسیه [۱۳]، لابوردونه [۱۴]،ف. لاگیش [۱۵]، به تاریخ ۱۸٤۰ سی. جی. ریچ ای. تایلر، ای. استورمن و ای. تود وهمچنین اعضای هیأت نمایندگی ملکم درسفر دوم به سال ۱۸۱۰ که از جملهٔ ایشان اچ.الیس [۱٦]، ستوان مونتایث [۱۷]، ستوان لیندزی [۱۸] وستوان پوتینگر [۱۹] و اس. مانستی نمایندهٔ اعزامی با همراهانش در سال ۱۸۰٤. قدیم‌ترین نامی راکه متوجه شدم به تاریخ ۱۷۰٤ بود بین آن دوره و زمان اخیر باید اسامی‌کارستن نیبور، ۱۷٦۵ و دبلیو فرانکلین ۱۷۸۷ یاد شود.

تالار مرکزی - درعقب دروازهٔ ورودی پیکرهٔ دو هیولادوتا ازچهارستون بسیار بلند باسرستون سه بر، قراردارد که درتخت جمشید وتالار خشایارشا وتالار

---

۱ - سرجان ملکم نویسندهٔ تاریخ ایران وحاکم‌بمبئی. ۲ - W. Compbell ۳ - J. Colebrook
٤ - مترجم کتاب فرشته. ۵ - که بعداً سر. هارفرد جونز بریجز شد. ٦ - نویسنده‌ای که نامش بارهاتکرار شد، وی نویسندهٔ حاجی بابا و درتهران کاردار سفارت بوده. ۷ - بعداً سر. اچ. ویلوك درتهران کاردار سفارت. ۸ - T. Sheridan ۹ - J. Southerland ۱۰ - بعداً سر. جان مکدونالد کی‌نروزیرمختاردرتهران ومؤلف‌یادداشت‌های‌جغرافیائی راجع‌به‌ایران. ۱۱ - Stanley سیاح وکاشف افریقاکه به عنوان خبرنگار روزنامه به ایران آمده بود. ۱۲ - کنت دوگوبینو وزیر مختار فرانسه درتهران و نویسندهٔ کتاب «سه سال در آسیا». ۱۳ - مؤلفی که نامش چندین بار ذکرشده نویسندهٔ کتابی درباب ارمنستان. ۱٤ - Labourdonnaye ۱۵ - Ph. Laguiche
۱٦ - الیس نمایندهٔ انگلیس در تهران. ۱۷ - بعداً ژنرال سر. مونتایث. ۱۸ - بعداً سر. لیندزی بیتون. ۱۹ - سیاح بلوچستان بعداً سر. اچ. پوتینگر.

صد ستون وتالار اردشیر درشوش نیز هست. آنچه از این چهار ستون مانده چهل وشش پا ارتفاع دارد و در اصل سقف تالار مرکزی یا کاخ با هشتاد و دوپا مساحت برآن قرار گرفته بوده است. ستون دست چپ دارای سه جرز است وبریدگی های آن که سی‌ونه تا است باهم یکسان نیست شاید زلزله استوانه‌ها را از جا کنده‌باشد.

ستون دومی دست‌راست پائین افتاده وقطعاتش در خاك اطراف فرورفته‌است. وضع ستون دست چپ هم کم و بیش از همین قرار است. در زمان شاردن هر چهار ستون برپا بود. استولزه تصور کرده بود که سر ستون‌ها کلهٔ اسب داشته ولی به نظر من برای این نظر او دلیلی نیست وسر ستون‌ها مانند دیگر بناهای هخامنشی سرگاو داشته است.

دروازهٔ دومی ـ این تالار به دروازهٔ دیگر یا رابط که در جبههٔ شرقی است مربوط می‌شود. دروازهٔ دومی هم ستون های عظیم سنگی بر طرفین با دو هیولای گاو، رو به سمت کوه دارد، ولی وضع و ترکیب آنها باآنچه درجبههٔ غربی است متفاوت و بیشتر به آثار آشوری شبیه است. بدنه و پاهای گاو نر بسیار قوی و خیلی جالب‌نظر است وبرشانه های آنها به‌سبک آشور، بال دیده می‌شود باپرها که ظریف و زیبا در برجستگی‌هائی ظاهراً زوال ناپذیر منقورگردیده است.

حیرت انگیز آن است که این هیولا صورت انسان دارد، اما بوسیلهٔ کلنگ عناصر مخرب وضع و ترکیب آنها خراب وازحال واقعی خارج شده است، ولی ریش تابیدهٔ انبوه برسینهٔ ستبر آن نمودار است و از بناگوش ها گوشواره آویزان ورشته های زلف روی چهره محو گردیدهٔ آدمی و برسر آنها نیز نیم‌تاج بلندی‌است که پرهائی در نوك آن است ودسته های مدور به صورت شاخ در جلو سر به‌نظر می‌رسد.

این منظرهٔ مهیب ازدیر باز توجه سیاحان را جلب نموده بود چنانکه دکتر فرایر عالی‌قدر شرحی در این باره نوشته است. اما اینکه چرا سر ستون‌های باسرگاو به طرف جلگه، ولی ستون‌های بال‌دار با قیافهٔ انسان که مهیب‌تر می‌نماید رو به کوه واقع‌شده است مطلبی است که پیش از این محل اعتنا و بحث واقع نشده



حجاری برایوان کاخ خشیارشا

است و معلوم نیست که دلیلش روزی کشف شود و یا به چه علت این دو دروازهٔ بزرگ را در دو انتهای تالار داخلی ساخته‌اند. به نظر نمی رسد که بحثی در این مورد ضرور باشد.

فرگسن تصور می کرد که آنجا بطوری که در تورات هم مندرج است تالار دادگاه بوده، ولی من تصورمی کنم بامنش وروش سخت شاهواری که سلاطین هخامنشی در بارهٔ جلال و عظمت مقام پادشاهی داشته واز ذکر آن در کتیبه ها نیز فرو نگذاشته‌اند حاضرشده باشد تااین درجه با اتباع خویش محشور و قرین شده باشند. بنا براین من آن رواق را فقط ورودیهٔ برازنده‌ای به کاخ و تالارهای بار که در عقب آن واقع شده است تلقی می کنم چنانکه نظیر آن در لوکسور و کرناك هم بوده است.

آب انبار - در طرف چپ یا شمالی رواق خشیارشا در صخرهٔ طبیعی تا سطح ایوان مخزن آب بود. در آنجا پایه های ساختمانی که از بین رفته است دیده می شود، بابدنهٔ واحدی که ستون‌های بی شمار داشته است ودر آثار دیگر نویسندگان ندیده‌ام که متوجه این موضوع شده باشند. درسمت دیگر یا جنوبی دروازه مخزن یا آب انباری بوده که بنا بر قول باکینگهام ستون‌های بزرگی داشته که بینینگ نوشته است ازصخرهٔ واحدی در آورده بودند، اما به طوری که از یادداشت های خودم استنباط می شود در خود کوه کنده شده بوده است و دیوار هائی داشته که سه پا از کف زمین بالاتر است و از قرار معلوم بوسیلهٔ مجراهای زیرزمینی آب به آنجا می آورده‌اند که در این باره بعداً شرحی ذکر خواهم کرد و آن برای آبیاری یا جلوهٔ باغی که بین رواق و تالار بار خشیارشا بوده به کار می رفته است.

کاخ خشیارشا : پلکان - اینک به عمارت دیگر نزد یک می‌شویم که بدون شک رکن عمدهٔ مباهات و افتخار تخت جمشید اصلی به شمار می رفته و ستون‌های آن طی قرون وسطی، عنوان چهل منار به آن داده است و بقایای آن نیز هنوز برازنده‌ترین آثار دورهٔ فرمانروائی فرزند داریوش محسوب می شود.

در فاصلهٔ پنجاه و چهار یارد از رواق خشایارشا در طرف جنوب ومحور طولی ایوان به پلکانی بس عالی بر خورد می‌کنیم که زیباترین آثار حجاری آرایشی زمان هخامنشی واثری نیک ممتازدرردیف برج و بناهای مصری و سر درها و عمارات معابد یونانی و دیواره‌های بانقش و نگار محراب های بزرگ بودائی و نماهای غربی کلیساهای گوتیک ومایهٔ امتیاز تخت‌جمشید ازخرابه های دیگر است ومعماری عهد داریوش وجانشین‌های او را از لحاظ عظمت و مزیت پایه و مقام جداگانه‌ای می دهد .

نمای ایوان برجسته حجاری شده که تالار بار شاهی در آنجاست ، هفتاد ودویارد امتداد دارد. ارتفاع اصلی ازکف پائین یازده پا ونیم‌است و سر در بزرگ در آنجا واقع شده است . بوسیله چهار ردیف پله به رأس آن می رسند که دورشتهٔ آن ازکنارهٔ ایوان به سمت پاگردی دروسط آن مربوط می شود ودوردیف دیگر از دو انتهای شمالی و جنوبی به جانب ایوان بالا می رود. هر ردیف سی و یک پله دارد که پانزده پاو نیم طول و چهارده اینچ عمق آن است . وقتی‌که به زودی ملاحظه خواهد شدکه از این پلکان به محلی‌که تالار شاهنشاه بوده می رفته‌اند دلیل بنای چهار رشته پلکان مزبور را که وسیلهٔ رفت و آمد آسان برای گروه‌های متعدد جهت تقدیم درود و هدایا فراهم می‌ساخته در خواهیم یافت و می توان استادی وهمچنین هوش ودانائی معمار آنراتحسین وستایش فراوان نمود.

حجاری ها ـ بر دیوار جلو پاگرد میانه که محل تلاقی رشته پلکان متفاوت است ، حجاری‌هائی است از نوع و اندازه‌های خاص‌که هم از لحاظ حسن تأثیر ممتاز و هم متناسب با بقیهٔ کنده‌کاری هاست. در وسط صفحه‌ای مستطیل دیده می شود که از قرار معلوم برای نقش و حجاری پیش بینی شده بود ، ولی آن کار ناتمام مانده و این یکی از شواهدی است که نشان می دهد حتی در روزگار قدیم سلاطین هخامنشی نیز مانند جانشین‌های متأخر خود به اتمام آنچه اسلاف ایشان شروع کرده بودند اعتنائی نداشتند . درسمت راست سه



پلکان شمالی و صحن تالار خشیارشا

پاسدار مسلح با سپر و نیزه و در طرف چپ هم چهار تن مشابه دیگر با قلاب کمر روبروی صفحهٔ خالی مزبور ایستاده‌اند.

در عقب سر این افراد روی دیوار پیکرهٔ گاوی هست که بر پا خاسته با شیری که چنگال و دندانهایش در ران گاو فرو رفته گلاویز شده است. چون این تصویر در جاهای متعدد در پلکان تخت جمشید دیده می شود جادارد تحت بررسی مختصری درآید.

بعضی از نویسندگان معنای خاصی برای این تصویر تصور کرده اند مثلا لیارد می‌نویسد پیروزی شیر بر گاو وفتح خورشید یا رکن حرارت برآب یاعنصر برودت است. باآنکه وجه تناسبی بین گاو و رطوبت متصور است به نظر من هیچ وجه قیاس و ارتباطی مابین شیر وخورشید نیست.

بعضی ها نیز بین آن صورت و هنگامی که خورشید وارد مدار نوروز می شود ارتباطی تصور نموده‌اند. عدهٔ دیگر هم گفته اند که آن جدال گاو وشیر نمودار مبارزهٔ بین اهورامزدا و اهریمن یا نیکی با پلیدی است و شیر علامت نیروی درهم‌شکن و مخرب است.

جواب این حرف آن است که درهیچ یک از بنای تخت جمشید پیروزی براهریمن را منقوش نساخته‌اند، به‌احتمال قوی آن پیکار فقط جنبهٔ نمونه وتصویر داردکه بر غالب دیوارهای تخت جمشید بین پادشاه و هیولای مهیب که مدعی و رقیب تخت و تاج او است دیده می شود و شیر علامت پیروزی شاهانه وگاو نشانهٔ نیروی کلان و مهیب، اما مقهور است.

مراسم در نوروز - حال به مطالعهٔ دیوار اصلی آن محوطهٔ تخت و بلندی می پردازیم که تصاویر برجستهٔ تشریفاتی آن کلیدی است که بدان وسیله می توان پی برد که چه نوع مراسمی در آنجا معمول می شده است. در سه خط طولانی ازهردوطرف راست وچپ تا کنار پلکان آخری صف‌هایی دیده می‌شود، ولی‌ارتفاع کامل ایوان بعدها نقصان یافته و قسمت بالای تصاویر صدمه و شکست دیده وفقط نیمهٔ پائین بدن باقی مانده است.

در هر انتها و گوشه که در اثر الحاق پله‌ها ایجاد گردیده باز همان پیکر شیر و گاو به نظر می رسد. دسته‌هائی که در انتهای شرقی است با آنکه چندین قرن در زیر خاك مانده بوده باز تازگی حیرت انگیز درخشانی دارد.

بعد از آن حاشیهٔ سه گوش لوحه‌هائی برای کتیبه پردازی آماده شده بود که بنا بر مفاد یادداشت های خودم قسمت طرف چپ سائیده و محو گردیده، ولی کتیبهٔ سمت راست به خط میخی در نیایش پروردگار اهورامزدا و ذکر نام خشیارشا، شاه بزرگ و شاهنشاه فرزند داریوش پادشاه هخامنشی است.

از این لوحهٔ در سه صف افرادی که اشاره نموده بودم و قد هر کدام بالغ برسه پاست به جانب مرکز روان‌اند. دستهٔ دیگرهم ازطرف مقابل این نقطه در حرکت‌اند. این دوردیف به صورت بارزی دو طبقه از افرادرا نشان می دهد، آنها که در طرف چپ‌اند بانیزه و اسلحه و ادوات موسیقی با ارابه و اسب به وجه نمایانی درباریان و پاسداران شاهنشاه‌اند، دستهٔ دیگر در طرف راست به قسمت های جزء تقسیم وبه‌اندازه وشبیه درختان سرو حجاری شده‌اند. ازقیافه ولباس‌ایشان پیداست که به اقوام مختلف تعلق دارند با چیزهائی که در دست دارند یاهمراه می برند از قبیل گاو والاغ و گوسفند وشتر ومیوه وظروف وجواهرات و زیورآلات و بطورکلی هدایا مربوط به تقدیم درود و نیایش اتباع شاهنشاهی است و تردیدی باقی نمی ماند که این تصاویر راجع به مراسمی است که هر ساله در کاخ های شاهی معمول می گردیده است.

در مواردی که شاهنشاه در فصل مساعد و مطلوب بهار به تخت جمشید می آمده است تا گزارش مأموران خود را استماع کند و احترامات و خراج اتباع خویش را دریافت دارد به همان وضع وحالی که در بناهای پارتنون[1] در آتن هم با شکوه و جلال محدودتری منقوش شده است.

ستون‌ها ـ اینک که در مرتبهٔ فوقانی ایوان هستیم به جالب توجه‌ترین آثار خارجی آن ویرانه‌ها نزدیک شده‌ایم که به گفتهٔ شاعر:

۱ - Parthénon.

ستون‌های سنگ خارا که روزگاری سر بر آسمان و کاخ جمشید را در پرسپولیس استوار داشت ، حال بنای ویرانهٔ عظیم او باپله‌های شکسته درکنارهٔ کوه سرنگون فرو افتاده است. اما همهٔ آن ستون‌ها هم به طوری که دستگاه عکاسی گواه است فرو نیفتاده‌اند و باوجود خراب کاری‌های پلیدانه هنوز خوشبختانه ستون هائی هست که از گزند زمانه مصون مانده و هرچند آسیب فراوان دیده‌اند و منظرهٔ غم‌انگیزی دارند باز طرح و چگونگی اصلی آن ابنیه را در نظر ما روشن می‌سازند و مشتمل بوده است بر تالار مرکزی با شش ردیف ستون که هر ردیف خود شش ستون داشته با رواق‌های پیش آمده‌ای که‌سه سمت شمالی و شرقی و غربی دارای‌دو رج ستون وهر رج‌هم شش ستون وجمعا باهفتاد ودو ستون بوده که درحال حاضر سیزده ستون بر جاست .

هر نقشه و طرحی که (از جمله نقشه‌ای که‌به دستور این جانب تهیه شده بوده است) من دیده‌ام تمام ستون‌ها درجای اصلی خود نمودار نیست ، درچندین جا پایه‌های ستون‌ها هنوز محفوظ مانده و قطعات شکسته در نزدیکی آنها از هر طرف فرو ریخته است .

سطح درونی این پایه‌ها که در اصل به یکدیگر متصل بود مثل روز اول نرم و صاف مانده و سوراخ بست‌ها که آنها را به هم می پیوسته است هنوز دیده می شود . از استوانه‌هائی که به صورت کم و بیش مصدوم معلوم است و یا آثار ویرانی که در آن حوالی است نیک آشکار می گردد که در این دستگاه ستون‌بندی نیز دو سبک کار عهد هخامنشی رعایت شده است .

در رواق جلو و تالار مرکزی ستون‌ها در بالا از سه استوانه ترکیب یافته و به دونیمه سرگاو منتهی می‌شده است که گردن خالی آنها مثل رواق خشایارشا تکیه گاه گچ بری بوده است . ستون‌ها شامل سه قطعه سنگ بوده، اما در رواق‌ها استوانهٔ ساده‌تری دارای سر ستون سرگاو به کار رفته ، ستون‌های چهار جرزی بیشتر دیده می شود هر چند که در سر همهٔ ستون ها نیز یکسان سر ستون گاو به کار نبرده‌اند ، بلکه سر اسب افسانه‌ای که شاخی برپیشانی داشته‌است دیده می‌شود.

هر هفتاد و دو ستون بدون استثنا شیاردار ودارای ارتفاع متساوی بوده ستون‌های تالار مرکزی پایه‌های چهارگوش و ستون‌های رواق پایهٔ گرد مزین داشته‌اند ، شبیه ستون‌های پرپیلیا (درآتن) که گفته‌اند مانندگل (نیلوفر آبی) بوده که وارونه شده باشد ، اماشباهت بیشتری به زنگ ناقوس‌داشته که با برگ‌های دراز آراسته و معکوس بر زمین نهاده باشند .

اندازه و ابعاد - رواق‌های خارجی ۱۴۰ پا طول و ۲۸ پا عرض و با تالار مرکزی ۷۱ پا فاصله دارند ، ولی بین رواق‌های مزبور چهار ساختمان یک پارچه فرعی است که معلوم نیست به چه منظوری بنا شده است ، سپس به تالار مرکزی وارد می‌شویم که در زیر و حوالی آن فلاندن وکوست آثار ومجراهای زیر زمینی یافته‌اند ابعاد خارجی این تالارکه بدون شک مایهٔ اصلی افتخار تخت جمشید بوده است از هر طرف ۱۴۰ پاست که تقریباً پنجاه یارد می شود که می‌توان متناسباً آنرا با تالارکرناك جلگهٔ نیل مقایسه نمود و به نظر من بایستی که از لحاظ استادی و هنر ، ساختمان والاتری بوده باشد ، زیرا که با وجود عدم تناسبی که در ستون‌ها دیده می شود و فقدان حجاری‌های متعددی که روی ستون‌های مصری را زینت داده است نمای خارجی این تالار بی پیرایه‌تر و بنا بر این از منظرهٔ معابد توتمس[1] نمایان‌تر است.

مسئلهٔ دیوارها - در تالار خشایارشا دو مسئلهٔ مهم که حل آن بیشتر بر حدسیات نویسندگان مبتنی بوده است نه اطلاعات و تحقیقات محلی روبرو می‌شویم : یکی موضوع دیوارهاست ودیگرمسئلهٔ سقف. آیا تالار مرکزی بادیوار محصور شده بود وبارواق‌هابوسیلهٔ دیوار ارتباط وشکل کثیرالاضلاع بزرگی داشته‌است. فرگسون چنین گمان می کرده است . وی در اطراف تالار و طرفین ایوان دیوارهائی تصور نموده که با خشت خام به ضخامت هیجده پا ساخته شده بود با پنجره‌ها و طاقچه‌ها نظیر آنچه درکاخ داریوش هم بوده است و در انتهای هر ضلع نیز پاسدارخانه ساخته بودند ، اما تا آنجا که من اطلاع دارم این مطلب هم صحیح است که در

۱ - Thothmes

هیچ نقطهٔ دیگر در ایوان یا سایر جاها رواق‌هائی که از دستگاه مرکزی که به دلیل ساختمانی باآن مربوط است کاملا جدا شده باشد دیده نشده‌است ، ازاین رو قول اصلاحی کوست و شی پیه[1] را با تردید باید تلقی نمود .

از جهت دیگر چنین به نظر می رسد که بیشتر بناهای صفهٔ تخت جمشید دیوار داشته و باآنکه قسمت‌هائی که با گل و خشت ساخته شده بود ناپدید شده است پایه های سنگی و قاب پنجره و طاقچه‌ها درهمه جا دیده می شود ، در صورتی که در تالار خشیارشا کمترین اثری از پنجره و طاقچه و درگاه نیست که به نظر من دلیل غیر قابل ردی است که هیچ گاه از این قبیل چیزها باترکیبات سنگی در آنجا ساخته نشده بوده است و قابل تصور هم نیست که روزگاری در آنجا بوده وبعداً به‌کلی از بین رفته باشد .

فرگسن‌جواب این مسئله را به‌این‌نحو داده است که‌فقط دیوار گلی‌با روکار کاشی میناکاری داشته است ، اما هیچ گونه اثری در تأیید این نظریه به دست نیامده ومعلوم هم نیست که چگونه پایه‌های سنگی را درهمهٔ دیوارها به‌کار برده بودند ، مگر دراین تالار، بعلاوه دیوارهائی باوضع وابعاد مزبور این‌تالار را ازحالت و هیبت خاص‌خود می‌انداخته و شایدهم‌طرح‌معماری‌آنرامختل‌می ساخته‌است.

ظاهراً هیچ کس انکار ندارد که این تالار بطوری که از حجاری‌های آن بر می آید تالار بار عظیم و تالار شاهنشاهی یا تختگاه شاهنشاه بوده است. در آن شاه نشین ، وی برتخت و در زیر سایبان به همان قسمی که در دیگر کاخ ها نیز بوده است وشرحش خواهد آمد جلوس می نموده تا اتباعش او را تماشا کنند و شاهنشاه نیز آنها را دیده باشد و افراد مردم در رواق‌ها و از میان ستون‌ها فراهم می آمدند تا درود و احترامات خویش[9] را به پیشگاه وی تقدیم دارند.

در چنین محل و با چنین وضع و حالی فضای کافی و نور فراوان به منظور سهولت حرکت و دیدار ضرور بود و عظمت و سطوت وجود شاهنشاه در خورکتمان

۱- Chipiey

نبود ، بلکه برخلاف ، کمال ابراز ودرخشندگی را ایجاب می‌نمود که بدین ترتیب اسباب دیگربرای کم وبیش کردن نوروپس وپیش نمودن خلق موردنمی یافته‌است.

این بساط وکار در مشرق زمین سابقهٔ بسیار قدیم داشته است و مفتاح اسرار دیرین اکنون در زیر نظر خود ما است ، چون درهمین تالارها و ایوان های بی در و دیوار پادشاهان متأخر ایران از شاه عباس به این طرف چنانکه در فصل تهران و اصفهان ملاحظه شد خود را به اتباع خویش نشان می داده‌اند و جلو این تالارها را فقط با پارچهٔ گرانبها و پرده می پوشانیده‌اند و اگر این شاهد بارز جدید هم به حد وافی مایهٔ اقناع نباشد نباشد می توانیم روزگار بعید را که مقارن زمان تخت جمشید بوده و شواهدی معتبر که از آن عهدو زمانه باقی‌مانده است در نظر بیاوریم یعنی به شوشان یاسوزا که کاخ زمستانی همین شهریاران در آنجا بوده و بناهای سنگین‌تر ایشان را ما در اینجا تحت بررسی داریم ، توجه نمائیم.

در همه جا باغچه سرای شاهی پرده‌های سفید و سبز و آبی بابندهای ممتاز کتانی وارغوانی وگاهی نیز حلقه‌های نقره وستون‌های مرمر داشته است ، بنابراین بدون اینکه به‌صورت قطع ضرورتی برای قول نظریهٔ هریک ازدودسته صاحب‌نظران فرانسوی باشد که نامشان یاد شده‌است ویا رد قطعی‌این‌موضوع که دیوارهایی، تالار مرکزی را با حواشی ستون بندی ارتباط می داده است باز به عقیدهٔ من قول ایشان در زمینهٔ کشف حقیقت از آنچه نویسندگان انگلیسی گفته‌اند بیشتر مقرون به صواب است و آن دستگاه عظیم در هنگامی که خشیارشا مراسم دربار با شکوه خود را آنجا برگزار می نموده بهر وضع وصورتی که بوده با آنچه فرگسن فرض و عنوان کرده است کمترین شباهتی ندارد.

سقف ـ استدلال مشابهی نیز راجع به این موضوع پیش می آید که در اینجا یا دیگر عمارت‌های تخت جمشید مسئلهٔ سقف چه صورتی داشته است . جای شک نیست که در این مورد نقطه‌های خالی‌در ستون‌های دو سر و زبانهٔ جرزهای زاویه در چند بنای دیگر به منظور جادادن سر تیرها بوده است و این

سقف‌ها به هیچ احتمالی سنگی نبوده است ، زیرا که ستون‌ها چندان محکم و یا بقدر کافی نزد یک هم نبوده که قادر به نگاهداری وزن آن باشد و هیچ قسم نمونه‌ای هم از این نوع سقف یافته نشده وچنین چیزی به هیچ وجه باسبک معماری زمان تطبیق نمی‌کرده است.

از جانب دیگر بنا بر قول مورخان یونانی بخصوص کیتوس کورتیوس احتمال قوی آن است که سقف بناهای تخت جمشید از چوب سرو آزاد بوده و شاهد این فرض آثاری‌است که درخود ایوان به دست آمده‌بوده‌است وتختهٔ سرو را به خاطر حفاظت بانوعی برچسب گلی می اندودند ، چنانکه بواسطهٔ ضرورت اقلیمی همین کار طی قرون در ایران سابقه و رواج داشته است . اما چون دلیل قاطع در این باره به دست نیامده است ترجیح می دهم که از اظهار نظر قطعی خواه مثبت یا منفی خودداری نمایم و به همین علت نیز فرض بی پروای فرگسن را در بارهٔ سقف ابنیهٔ هخامنشی رد می کنم .

تنها وسیلهٔ مقایسه و تشابه به نظر او حجاری بالای مقبرهٔ شاهی درنقش رستم وعقب تخت جمشید بوده که برسقفی مانند برآمدگی ونمای کاخ های مجاور آنجاست که نقشی از پادشاه در حال دعا و نیایش هست و برکرسی یا جایگاه دو طبقه‌ای ایستاده است . وی این صحنه را تقلیدی از عمارت‌های غیر مذهبی ایوان پنداشته و به حدی هم راه مبالغه پیموده‌که اظهار داشته است تردیدی وجود ندارد که مانند مقبره ، بناهای تخت جمشیدهم طبقات متعدد داشته‌اند. ولی کمترین دلیل و برهانی برای تأیید این قول در میان نیست.

کاخ داریوش - وقتی که از تالار خشیارشا از سمت شمال به طرف جنوب پیش می رویم از همان راهی که اکثر مسافران‌هم می روند و جای پا دیده می شود ، در طرف جنوب به بنای دیگر که کوچک‌تر ، ولی کامل‌تر است می‌رسیم که مطابق کتیبه هائی که همانجاست به کاخ داریوش شهرت یافته‌است. این بنا شامل تالار مرکزی است دارای شانزده ستون در چهار ردیف وهر ردیف هم چهارستون باایوانی که هشت ستون در دو برج در جبههٔ غربی دارد و آثاری که ظاهراً علامت

اطاق‌هائی است که در عقب آن ساخته شده بود. این تنها بنای روی صفه است که در جبههٔ جنوبی است و پلکان در طرفین آن ساخته شده که مدخل عمدهٔ کاخ به شمار می‌رفته است. بعداً پلکان سومی نیز برآن افزوده شده بود و همچنین مدخل دیگری هم در سمت غربی مقابل کنارهٔ ایوان اصلی و جلگهٔ مرودشت است. برای هرمسافری که مثل من از طرف شمال وارد می شود این راه طبیعی ورود است و بنابراین بنا را از سمت عقب به طرف جلو سیرو قدم به قدم آنرا تعریف می کنم.

مدخل جناحی - تمام این بنا بر صفه‌ای که از تالار خشیارشا تقریباً ده پا بلند تر است واقع گردیده ، ابعادش ۱۳۲ پا طول و ۹۶ پا عرض‌است. وقتی که از پلکان دو پهلوی جبههٔ غربی بالا می رویم کتیبه‌ای که قسمتی از آن پنهان است بر دیوار ایوان مشاهده می شود و روی دیوار مقابل پلکان که در اینجاهم پیکرهٔ شیر وگاو و در طرفین آن هست لوحه‌ای است دارای کتیبه‌ای که نیک محفوظ مانده و حاکی‌است که آن پلکان را اردشیر سوم‌صدو پنجاه سال بعد از ایجاد آن بنااضافه کرده است. بربالای پله هاازدرگاهی‌عبورمی کنیم که دیواره های آن شاید در اثر زلزله کج و به طرف یکدیگر خم شده است .

از میان رواقی عبور نموده به درگاه دوم و از آنجاهم به تالار مرکزی وارد می‌شویم. سنگ‌های طرفین این درگاه (که گویا مانند دروازهٔ دیگر بوسیلهٔ اردشیر اصلاح و تعمیر یافته است) پیکر دیگری از جدال شاه باهیولا (گاهی گاو نر یا اسب افسانه‌ای شاخدار یا شیرو یا عنصری مرکب از همهٔ این علامات مختلف) حجاری شده است.

در همهٔ این نقش‌های برجسته پادشاه با متانت کامل و بی دغدغهٔ خاطر به سبک خشک یک نواخت خنجری در شکم هیولافرومی کند و حیوان از جلو وی برکفل به عقب می افتد و شاه شاخ اورا آرام در چنگ می گیرد.

تالار مرکزی - بواسطهٔ ساختمان این راهرو (که شاید بعداً افزوده شده است) فقدان هم آهنگی در نقشهٔ بنای تالار مرکزی به نظر می‌رسد ، وسعت آن



مبارزهٔ شاه با جانور افسانه‌ای - کاخ داریوش

پنجاه پای مربع است و باچندین جرز سنگی حجاری شدهٔ بزرگ متمایز وبواسطهٔ بی حفاظی تقریباً سیاه شده است و چنین می‌نماید که آن جرزها از یکدیگر جدا بوده و در سراسر حاشیه شاید قسمت اصلی بنا را تشکیل می داده است .

بعضی از این جرزها که بزرگ ترو بلندتر است در درگاه به کار رفته با گچ بریهای شیاردار برآمده و جرزهای کوچک‌تر را برای نفوذ نور سوراخ کرده ویابه عنوان طاقچه ساخته بودند که هنوزهم درخانه های ایرانی متداول وجای اسباب و لوازم خانگی است .

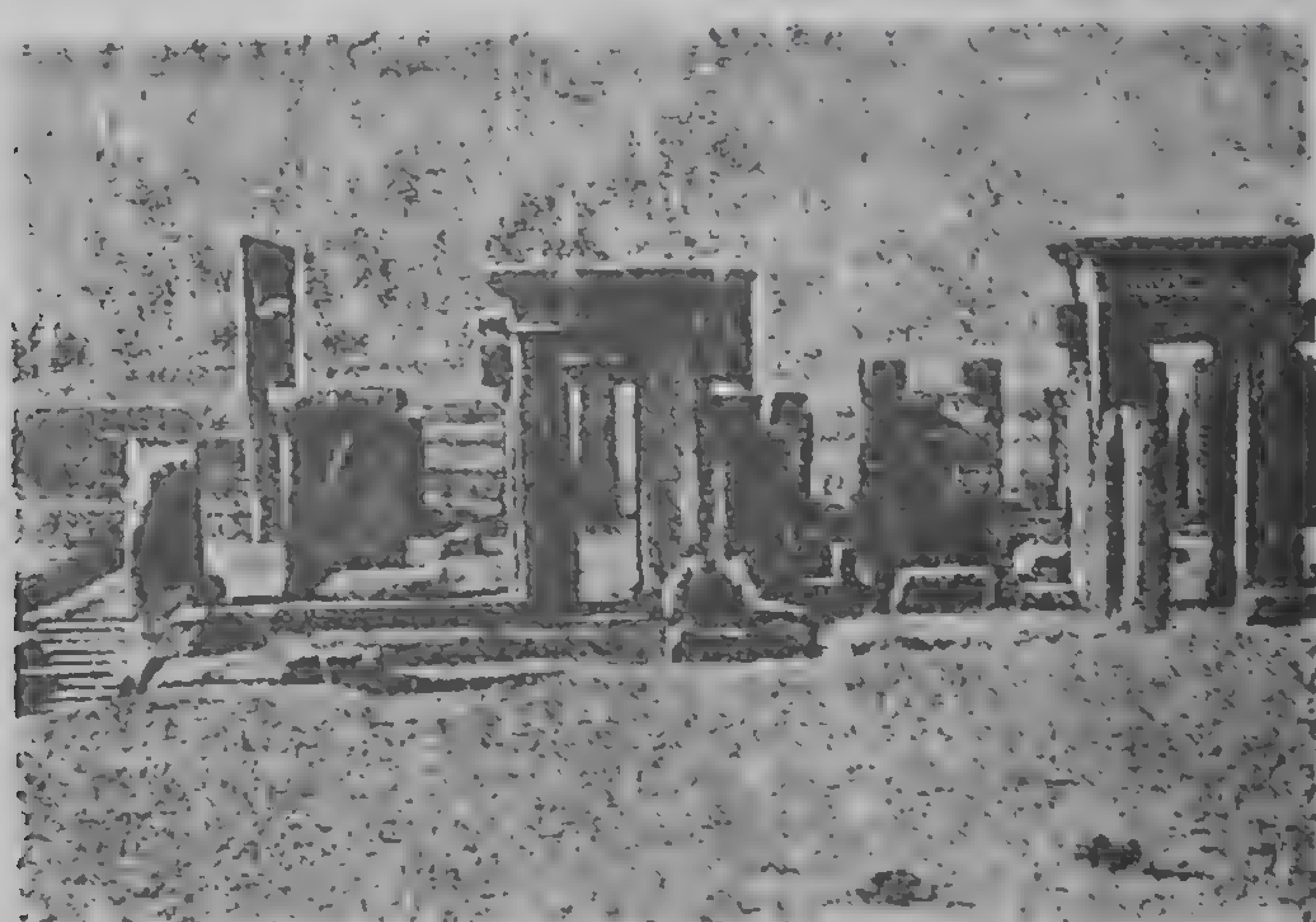
در سمت شمالی تالار دو درگاه و دو طاقچه است در جبههٔ شرقی یک درگاه و سه‌طاقچه و در طرف جنوبی که مدخل اصلی‌است یک درگاه و چهار پنجره وبراین دروازه تصویر دسته جمعی متداول دورهٔ هخامنشی را حجاری کرده‌اند ، به این صورت که شاه ازکاخ در حال خروج است و دو تن از ملازمان چتری بر سر او نگاه داشته‌اند .

روبروی آنجا بنای دیگری باشانزده ستون هست که سقف بر آن قرار داشته اما از استوانه یا ستون‌ها اثری باقی نیست . در محوطهٔ بیرونی دیواری است که چند پنجره دارد و هشت ستون دیگر هم رواق را مزین ساخته و دیوارهای شرقی و غربی هریک با درگاه و طاقچه و ستون سنگی یک پارچهٔ عظیم به ارتفاع بیست و دو پا است. درقسمت خارجی رواق مانند طرفین‌تالار مرکزی وهمچنین درعقب آن یعنی سمت شمالی آثار مبهمی دیده می شود که گویا اقامتگاه هائی با وسعت مختلف بوده است .

کتیبه‌ها ـ کاخ داریوش به وجهی نامعمول کتیبه های فراوان دارد ، ابتدا باید کتیبه هائی را در نظر داشت که راجع به نام آنجاست و در خطوطی باریک اطراف قاب پنجره ها و طاقچه‌ها و یا در سه لوحه بر بالای درگاه‌ها منقور شده است و ظاهراً جرز بزرگ درگوشهٔ جنوب غربی کاخ محل جالب توجهی برای صنعتگری حجار به شمار می رفته است.

در اینجا کتیبه‌ای به خط میخی حاکی است که داریوش به اتمام این بنا توفیق نیافته و فرزند او خشیارشا آن کار را به پایان رسانیده است . در همین جا کتیبه‌ای هم به خط نسخ و غزلی به فارسی دیده می‌شود از سلطان ابراهیم فرزند شاهرخ و نوادهٔ تیمور. درهمان نزدیکی چنانکه‌گوئی خواسته باشند نهایت عدم تناسب را نشان بدهند ، سی‌سال پیش یکی از شیرازی‌های غیور ، خطی طولانی شرحی به افتخار ناصرالدین شاه یادگار کنده است.

بردرگاه جنوبی همین بنا کتیبه‌های پهلوی شاپور دوم و سوم که قبلا اشاره نمودم کنده شده است. متأخران هم دراثرگذاری به این بنا کوتاهی ننموده و آثار درخور توجهی از نام ونشان خویش باقی گذاشته‌اند. بردرگاه عمدهٔ شمالی لیست درازی از دسته‌های انگلیسی که از آنجا گذشته‌اند ، بانام سرهنگ مکدونالد (سر.جی.م. کی‌نر) به سال ۱۸۲۰ در رأس آنها و در یکی از طاقچه‌های غربی هم متوجه اسم دوست خود پرفسور وامبری شدم که با دیدن آن خطوط و آثار ظاهراً ترغیب به این کار شده بود .



کاخ داریوش

پلکان جنوبی - به‌طوری که ذکر شد مدخل اصلی قصر داریوش درسمت جنوب واقع شده بود ، حفریات فلاندن و کوست درپنجاه سال قبل دراین‌جا حجاری‌ها و کتیبه هائی‌راکه نویسندگان سابق درست متوجه نشده بودند نیک نمایان‌ساخته است. در اینجا هم مثل تالار بزرگ خشیارشا جبههٔ ایوان (صفه) بوسیلهٔ کنده‌کاری‌های ممتاز آرایش یافته و دو دسته جنگاوران مسلح با نیزه‌های عظیم وسپری بر دوش رو به صحنهٔ مرکزی در حرکت اند که مانند دو صحنهٔ مشابه دیگرکه در انتهای خروجی است حاوی کتیبه‌ای میخی راجع به پادشاهی هر دو شهریار یعنی داریوش و خشیارشاست و از هر ضلعی هم پلکانی به سمت ایوان می‌رود و باز پیکرهٔ سنگی شیر و گاو برگوشهٔ فوقانی پلکان دیده می‌شود. درقسمت درونی پله‌ها نیز یک ردیف تصاویرکه بسیار عالی منقورکرده‌اند ازپائین تابالای پلکان درکنار عابرین حجاری شده است.

نوع بنا - مانند بناهای قبلی این ساختمان‌هم دومسئله‌را پیش می‌آورد که حل یکی از آنها وابسته به وجود خود بناست و دیگری متساویاً راجع به همهٔ ابنیهٔ ایوان است. پس ابتدا باید دید که نوع و منظور از ساختمانش چه بوده است ؟ این بنا به اندازهٔ کافی و سعت نداشته تا به عنوان تالار به کار رفته باشد. ازجهت دیگردستگاه‌های حوالی آن چنین وانمود می کند که محل اقامت بوده‌است وکسانی که از راه خطا می‌پنداشته‌اند که تخت جمشید در واقع مجموعه‌ای از بناها ومعابد مذهبی بوده ، لابد با نظر فرگسن هم‌آهنگ‌اند که آنجا را مقر روحانیان و شاید عبادتگاه پنداشته بوده است ، برای چنین نظریه‌ای هیچ گونه شاهد ودلیلی فراهم نیست.

از طرف دیگر چنانکه غالباً هم پنداشته‌اند ، هنگامی که شاهنشاه هرساله به مقر تخت جمشید می‌آمده ، آنجا اقامتگاه اختصاصی وی بوده‌است. اما بامیزانی که من از وضع و چگونگی زندگانی شهریاران خاور زمین در دست دارم گمان نمی کنم که آنجا برای استقرار پادشاه و همراهان و حرمسرای شاهانه کافی بوده است و تصورمی کنم فقط اقامتگاه رسمی او بوده که در آنجا به کارهای خصوصی

خود می‌پرداخته و صرف طعام و استراحت می‌نموده ، ولی همراهان و دبیران و خواجه‌ها و حرمسرا و کودکان و پرستاران در بناهای دیگر و مجاور اقامت می‌کرده‌اند.

مسئلهٔ دیوارها ـ مسئلهٔ دیگر که نامعلوم‌تر است راجع به نوع و جنس دیوارهاست که بدون چون و چرا عامل الحاق و پیوستگی درگاه‌ها و طاقچه ها و پنجره های این کاخ و دیگر بناهای صفه (ایوان) بوده است که هنوز هم‌باقی است. اینکه گفته‌ام بی چون و چرا فقط از جهت زمینه است ، بلکه در سطوح داخلی و سر درهای سنگی که ذکر کرده‌ام آثاری به نظر می‌رسد که آنها را دراصل با دیوارهائی که از جنس متفاوتی ساخته شده بود ارتباط می داده است.

راجع به کیفیت و نوع بنای این دیوارها بر طبق مشاهداتم درسایر کشورهای مشرق زمین نمی توانم نظریات مشکوك بسیاری از نویسندگان راتأیید نمایم. دیوارهای مزبور نه ازجرزهای سنگی ونه به‌طوری که کاتن رالینسن می‌پندارد از پاره سنگ بنا نشده بوده است. چون نشانه‌ای از این قبیل آثار مطلقاً در آنجا یافته نشده است و از آجر سوخته هم که بسیار بادوام است ساخته نشده بود ،زیرا نمونه‌ای از این آجرها در آنجا دیده نمی‌شود.

من تردیدی ندارم که دیوارهای ابنیهٔ تخت جمشید از خشت خام یا گل بوده که در بناهای بابل و نینوا و شوش هم مرسوم بوده است و خشت خام را هنوزهم در همهٔ خانه‌های ایرانی از قصر همایونی تا مسکن روستائی به کارمی‌برند و جنس دیوارهای تخت جمشید را فقط به این ماده می‌توان نسبت داد که با گذشت زمان و آسیب باد و باران در طی قرون شسته و نا پدید شده است.

فرگسن هم که همین نظریه را داشته آنرا در عالم هنر رجعت به اصل (خاك) نام داده است ، خاصه وقتی که هوس ومهارت مردم مشرق زمین را از زمان سناخریب تا دورهٔ پادشاه‌کنونی در نظر بیاوریم که دیوارهای گلی را با استادی گچ اندود می‌نمایند و پاکیزه می آرایند و یا آنکه بوسیلهٔ کاشی‌های شفاف و منقوش

می‌پوشانند ، گمان نمی‌رود که موردی برای تردید این نظریه باقی بماند که در دیوارهای تخت‌جمشید ازاندود گچی استفاده شده بوده‌است ، نه تزئینات کاشی کاری ، زیرا که قطعاتی از این کاشی‌ها دربناهای ایوان (صفه) پیدا نشده است. در شوش وضع متفاوتی بوده ، ولی حتی در شوش نیز دیوارهای داخلی را بیشتر بوسیلهٔ گچ سفیدو گاهی با مادهٔ قرمزی رنگ می‌کردند و فرش و پرده بر آن می‌آویختند. اکتشافات آینده در تخت جمشید شاید این نظریه‌ام را تأیید کند.

کاخ اردشیر سوم - قبل از آنکه این قسمت ایوان را ترک کنم جادارد خاطر نشان سازم که در پهلوی آن در جهت شمال غربی کاخ داریوش آثار ساختمانی دیده می‌شود که اول بار نیبور متوجه آن شده بود و فلاندن و کوست آنرا مشخص نمودند. باآنکه از جهات وضع ظاهر واندازه ، خیلی نامعلوم است وترکیبش قابل تشخیص نیست باز بعضی از نویسندگان حدس زده‌اند که حرمسرا بوده. وقتی که ازکاخ داریوش مستقیم به طرف جنوب برویم به ویرانه‌های بنائی می‌رسیم که در انتهای گوشهٔ جنوب غربی ایوان فوقانی واقع شده‌است. بوسیلهٔ پلکانی دوپهلو که سخت آسیب دیده ودرجهت شمالی است به این بنای ویران راه است وبرجبههٔ آن تصاویری حجاری شده‌است ودو کتیبه به خط میخی نظیر آنچه در پلکان غربی کاخ داریوش دیدیم حاکی است که بیانات اردشیر سوم است ، ولی‌معلوم نیست که وی آن‌بنارا ساخته یاتعمیر نموده ویابرآن چیزی افزوده باشد.

این موضوع که بنای مزبور مقابل کاخ داریوش واقع گردیده است که بنا بر شرح قبلی وسعت کافی برای اقامت متعلقان شاهی‌نداشته بعضی‌ها آنجا را حرمسرا پنداشته‌اند ، ولی دلیلی درتأیید این قول نیست و بقایای آن منحصر به‌پی چند ستون است که کرپورتر دو ردیف پنج ستونی تمیز داده بود و در جلو آن سه ردیف دیگر چهار ستونی بود ، اما در نقشهٔ فلاندن وکوست فقط سه ستون نا مرتب منعکس شده با چهار ردیف چهار ستونی در قسمت مقدم آن .ایشان آنرا بنای شمارهٔ ٤ و دیگران ساختمان جنوب غربی نام داده‌اند.

کاخ خشیارشا - در مشرق این بنا و دنبالهٔ ایوان اصلی فوقانی که بلندترین بقایای ساختمانی تخت جمشید در آنجاست ویرانه‌هائی است که از قرار معلوم در میان بناهای آنجا سومین کاخ عظیم اصلی به شمار می‌رفته است. نبشته‌هائی بر پله ها و درگاه‌ها و جرزهای رفیع گوشه‌ها آشکار می‌سازد که مانند تالار بار بزرگ بوسیلهٔ خشایارشا ساخته شده و از این رو طبیعی است که به‌عنوان کاخ آن شهریار شهرت یافته است.

در واقع تزئینات ساختمانی آن شباهت تام باقصر پدر وی دارد ، غیر از آنکه این ساختمان رو به طرف شمال است و از هرجهت بر پایه و میزان بزرگ‌تری بنا شده است. در جلو آن ایوانی بوده که با چهار ردیف پلکان از سمت مشرق و دو رشته پله از طرف مغرب به‌آن وارد می‌شدند ، این پله‌ها به حالت غم‌انگیزی خراب افتاده است. پس‌از بالارفتن از پلکان به رواق یا مدخل اصلی کاخ می‌رسیم که پایه‌های دو ردیف ستون که هر ردیف شش ستون داشته در آنجا دیده می‌شود بوسیلهٔ چند درگاه ازآنجا به‌تالار ستون دار مرکزی می‌رفته‌اند که سقفش برسی و شش ستون یعنی در شش ردیف شش ستونی قرار گرفته بود، وحالا فقط پایهٔ آن ستون‌ها باقی است.

از میان این تالار درفاصلهٔ کمی تا کف آن که فعلا نیک مشهود است آب رو زیر زمینی‌است که تکسیه بی‌تأمل وافی به آن عنوان حمام داده است ،ولی هیچ اثری دال بر این موضوع و یا آثاری از وجود حمام در آنجا یافته نشده است و جای تردید مختصری است که آن مجرا برای جریان آب و یا فاضل آب بوده که آثارش درقسمت‌های دیگر ایوان در زیر تالار خشیارشا نیز دیده می‌شود. کرپورتر آنرا با آب انبارکوهپایهٔ شرقی و یا مخزن سنگی که در نزدیکی رواق خشیارشا است مربوط دانسته است.

در اینجا هم چند بنای کوچک تر در حوالی آن‌هست که ظاهراً چهار بنا در هر طرف و از تالار مرکزی به دوتا از آنها راه بوده است. درگاه‌ها و پنجره‌ها

وطاقچه‌های اطراف تالار با حجاری‌هائی شبیه‌به کاخ های سابق آراسته شده است به این صورت که پادشاه ایستاده و ملازمان چتر بر سر اوگرفته اند.

این پیکره برچارچوب دروازه حجاری شده است، ولی در حاشیهٔ چند پنجره آثاری هم ازکارهای تجملی وپذیرائی‌های شهریار دیده می‌شود ، یعنی ملازمان را نشان میدهد که حیواناتی را پیش‌می‌برند یا جام وظرف غذا یاعطردان حمل‌می کنند.

در جهت جنوبی دو رشته پلکان از انتهای شرقی و غربی به ایوان کاخ منتهی و در قسمت بیرونی آن چهار طاقچه با آرایش گچ بری دیده می‌شود و بطور اختصاصی و استثنا در این بنا از زاویهٔ جنوب غربی پلکان دیگری در خود کوه کنده‌اند که بی کتیبه یا تزئین از طبقهٔ پائین یا جنوبی به مرتبهٔ فوقانی می‌رسد. مزایای کلی که در بارهٔ کاخ داریوش بر شمرده ایم در قصر فرزند او نیز بوده است و به احتمال قوی همان ساختمانی است که خشیارشا در آنجا اقامت می‌نموده و به کشورداری می‌پرداخته و محل پذیرائی‌های رسمی او به شمار می‌رفته است، ولی برای بارعام چنانکه شرحش گذشت ، تالار بزرگ را به کار می‌برده است که رواق‌ها وستون‌های بزرگ داشته.



پلکان شرقی ، کاخ خشیارشا

تپهٔ بزرگ - قبل از ترک کردن این کاخ توجهی به این مطلب بی‌مناسبت نیست که بین رواق سمت شمالی و عقب ستون‌های تالار بزرگ خشیارشا تل خاکی است دارای تقریباً صد یارد طول که فعلاً فقط به صورت تپه است و از سطح ایوان به اندازهٔ قابل ملاحظه‌ای ارتفاع دارد و حدس زده‌اند که در زیر این تودهٔ خاك آثار دستگاه دیگری نهفته است. کرپورتر احتمال داده‌است که در زیر آن همان تالار عیش و بزمی بوده که اسکندر در عالم مستی به کار پلید آتش افروختن دست‌یازیده بود. سیزده سال پیش آقایان استولزه و اندریس ازمیان قسمتی از آن شیاری حفر کردند ، ولی جز خرده مصالح بنائی چیز دیگری به‌دست نیامد.

امیداست که کاوش‌های بیشتری در زیر این تودهٔ خاك بنمایند نه بااین امید که کاخ دیگری کشف شود ، بلکه دلیل دیگری که به همان اندازه مهم است و آن این است که معلوم شود چه قبیل آجر و کاشی و وسایل تزئین بوسیلهٔ معماران دورهٔ هخامنشی در بناهای ایوان به کار رفته بوده است.

من ازاین مقدار محدود حفریات خرسندی خاطری حاصل‌نتوانم کرد ، مگر تا وقتی که مانند آکروپلیس آتن همهٔ سطح و روی ایوان درست زیر و رو شود و فقط دراین صورت‌است که خدمت باستان شناسان به‌پایان و رأی ایشان نیز به گوش اهل جهان خواهد رسید.

بنای جنوب شرقی - در ایوان تحتانی یا اصلی به فاصلهٔ ۱۸۰ یارد عقب یامشرق کاخ خشیارشا بقایای ساختمان دیگری است که ظاهر ناقصی دارد ، زیرا که نیمی از آن تا حد درگاه‌ها و طاقچه‌ها زیر خاك است. این بنا از سنگ‌هائی‌است که درسیاهی و صیقلی مانند سنگ کاخ داریوش است ، درمحوطه ای باهشتاد و نه پا طول و شصت و یک پا پهنا و رواقی که پنجاه پا درازا و سی و پنج پا و نیم عرض دارد ، و چنین‌می نماید که دارای شانزده ستون در چهار ردیف و هرردیف هم با چهار ستون بوده است و اثری از اطاق‌هائی در حواشی آن دیده نمی‌شود و مثل این است که سراسر بنا تقلید و یا نمونهٔ قبلی تالار بزرگ صد ستون است

که شرحش بزودی خواهد آمد و چنین می‌نماید که کاخ یا تالاری شاهانه‌است.

چون تصاویر پادشاه بردرگاه جنوبی با بادبزن و در درگاه شمالی با چتر و در جناح های شرقی و غربی پیکرهٔ پادشاه در حال جدال با هیولاست که بر ران عقب افتاده است. اما نبشته ای آنجا نیست که هویت شهریار را معلوم سازد.

فرگسن تصور می کند که این از نخستین ساختمان‌های ایوان است چون به صورت یک پارچه وباصلابت و بزرگی بیشتری از دیگرساختمان هاست، بعضی‌ها حدس زده‌اند که شاید از آثار دورهٔ کوروش وکمبوجیه بوده است، اما نباید فراموش کرد که فرگسن شخصاً تخت جمشید را ندیده است و در هیچ نقطهٔ ایران هم اثری از بناهای پیش از داریوش‌پیدا نشده است و در واقع به عقیدهٔ من کوروش وکمبوجیه مدتها قبل از پایه گذاری تخت جمشید در زیر خاك غنوده بودند.

بنای مرکزی - حال به طرف شمال رو می گردانیم و همان جا در عقب تپهٔ بزرگ که در جناح شرقی کاخ داریوش واقع است ساختمانی است که بواسطهٔ فقدان اثر وعلامتی خاص عموماً به بنای مرکزی موسوم شده‌است، طرحی عجیب دارد و به همین دلیل سبب فرضیات گوناگون گردیده است و آن شامل سه درگاه بزرگ است که بر سطح درونی یا پایگاه آن تصویر پادشاه در حالت جلوس و یا در زیر چتر شاهی و در بالای سر او هم اهورامزدا به صورت هالهٔ بالدار حجاری شده است.

در درگاه شرقی به تصویر تازه‌ای برمی‌خوریم که در بناهای بعدی مکرر خواهیم دید و آن پادشاه را بر تختی سه طبقه با سه ردیف شامل نه تصویر درحال جلوس نشان میدهد که بازوی خودرا بالا برده‌است ونسبتاً شبیه تصویری است که درمقبره‌های نقش رستم دیده می‌شود. دروسط بین درگاه‌های شمالی وجنوبی پایه‌های چهار ستون هست و اینکه منظور از بنای آن ساختمان جالب توجه چه بوده است هیچ معلوم نیست.

کرپورتر که همواره به کارها جنبهٔ مذهبی می‌داده خیال کرده است که نمازخانهٔ خصوصی پادشاه وآن چهارتا پایه‌هم، آتشدان بوده است. اما برای این

تصور دلیلی در دست نیست. فرگسن معتقد است که عمارت شوری در مقابل قصر خشیارشا است، ولی به بقایای هیچ کدام از رواق ها شباهتی ندارد و در روبرو و یا مربوط به ساختمان دیگر خاصه کاخ خشیارشا نیست و آن به عقیدهٔ من یکی از تالارها یا عمارت‌های متعدد به شمار می‌رفته است و لزومی هم ندارد که برای تشخیص آن خود را در قید و بندهای فرضیات گوناگون گرفتار سازیم.

تالار صد ستون - سرانجام در حوزهٔ تالاها، نه آثار دیگر به آخرین آن می‌رسیم که بزرگترین بنای تخت جمشید و همان ساختمانی است که از وقتی که در نیمهٔ این قرن و بخصوص پس از حفریات سال ۸ - ۱۸۷۷ م محل آن به درستی شناخته شده است به تالار صد ستون معروف گردیده و آن در قسمت تحتانی ایوان یعنی در همان سطح رواق خشیارشا و آثار دیگری واقع شده است که شرحش را تازه باز نموده‌ام و ازهمهٔ ویرانه‌ها به کوه نزدیک‌تر و در حقیقت به فاصلهٔ کمی ازکوهپایه واقع است و شامل تالار تک بزرگی است که ابعاد داخل مربع آن ۲۲۵ پاست و سقفش بر صد ستون تکیه دارد، در ده ردیف که هر کدام هم ده ستون داشته و در جناح شمالی آن رواقی بوده با شانزده ستون در دو ردیف هشت ستونی که جمع کل در سراسر بنا ۱۱۶ ستون می‌شود.

در هر یک از دو جناح رواق که اندازهٔ آن ۱۸۰ پا در ۵۰ پاست پیکرهٔ عظیم گاو، رو به شمال دیده می‌شود، کرپورتر آنرا مجسمه تصور کرده‌بود، نه نقوشی که بر جسته کنده باشند، ولی دلیلی در میان نیست که بادیگر حجاری‌های مشابه آنجا تفاوت داشته است یعنی نقوش سنگی نیک برجسته از جلو و درطرفین به‌صورتی که در رواق خشیارشا دیده‌ایم.

از این رواق دو درگاه با ارتفاع و پهنای بیشتری از سایر بناها به تالار صد ستون راه دارد. درحواشی تالار چهل و هشت درگاه و پنجره و طاقچهٔ سنگی هست نظیر آنچه درکاخ های داریوش و خشیارشا دیده شده است که در قدیم با دیوار خشتی به ضخامت ده پا با هم مربوط بوده و از روزگاران خیلی سابق نا پدید شده است. داخل این تالارکه بوسیلهٔ کارگران فرهاد میرزا احتشام‌الدوله

والی فارس در زیر نظر دکتر اندریس به سال ۱۸۷۹ حفاری شده بود پر از پایه‌های سنگی و قطعات استوانه و ستون درهم وبرهم فرو ریخته است و از بقایا، چنین معلوم می‌شود که ستون‌ها سر ستون دو یا سه سره که خاص دورهٔ هخامنشی است باپایه‌هایی به شکل گل نیلوفر آبی و بدنه‌هائی با نیم تنهٔ گاو داشته و حتی یک ستون‌هم سالم نمانده است، اگر قطعات یکی از آنها را جمع و جور کنند معلوم می‌شود دارای ۳۷ پا ارتفاع و بین پایه‌ها نیز بیست پا فاصله بوده است.

حجاری‌ها - نقوش برجسته درگاه‌های این تالار از بیشتر حجاری هائی که تا حال ذکر شده است بزرگتر می‌باشد. در دروازه‌های شرقی و غربی جدال بین پادشاه (پهلوان) و هیولای غیر قابل وصف باز به صورت بارزی جالب توجه است. در درگاه‌های جنوبی پادشاه بر تخت که روی سه سکو قرارگرفته جلوس نموده و سریرشاهانه بر اسلحهٔ اقوام فرمانبردارش که در ردیف‌های پنج نفری‌اند، نگاهداری شده است.

سایبانی ظریف را که لبه هایش منگوله‌داراست روی سر او گرفته‌اند و بر فراز آن پیکرهٔ بالدار اهورامزدا درفضا حافظ وجود پادشاه است. این صحنه را قبلا هم دیده بودیم، ولی در دروازهٔ شمالی تصویر بس عالی تری حجاری شده است که پادشاه را بر تخت یا کرسی بلند عقب بسته‌ای در حال جلوس نشان می‌دهد که پاهای او برچهار پایه نهاده شده و نگهبانان در عقب سر او ایستاده اند وملازمی بادِبزنی را بالای سر پادشاه نگاه داشته است.

بر زمین در جلو او دو عودسوز دیده می‌شود و در عقب آن باز دو چهرهٔ دیگر است که شاید سفیران یا وزیران باشند که برای تقدیم درود و احترامات آمده‌اند. در قسمت زیرین پنج ردیف جنگاوران با نیزه و سپر و ترکش وکمان دیده می‌شوند که جمعاً پنجاه نفرند و تفاوت لباس و روسری ایشان نشان می‌دهد که از اتباع ملیت‌های گوناگون پادشاهند. درصحنه‌های شاهانه، وی در همه جا با نیم‌تاجی بر سرو و موهای مجعد و ریش دراز فرزده و درجبهٔ ارغوانی امپراتوری



مدخل شمالی - تالار صد ستون

دیده می‌شود. درصحنه‌های جدال ، قلاب برکمر دارد و موقرانه بادشمن گلاویز شده اورا مقهور می‌سازد .



مدخل جنوبی ـ تالار صد ستون

طرح بنا ـ این تالار بزرگ که بعد ازکرنك در مصر ، به طوری که از حجاری های آن برمی‌آید عظیم‌ترین ساختمان جهان قدیم‌بوده ، تالار تخت ودربار شاهنشاه به شمار می‌رفته است. هیبت آن از تالار خشیارشا کمتر، اما وسعتش بیشتر است و چون برایوان تحتانی بنا شده ، به‌احتمال قوی روشنائی کافی نداشته است[1].

۱ ـ تنها راه نفوذ نور به قسمت داخل پنجرهٔ دیوار شمالی نبوده و دهنهٔ طرف دیگر تماماً با طاقچه‌ها گرفته شده بود ، از این‌رو بواسطهٔ روشنائی مختصر این‌نظر صائب‌تر می‌نماید که به محوطهٔ درونی ومیان ستون‌ها از روزنه‌های سقف نور می‌رسیده است .

دراینجا به رسم و روالی که بردرگاه‌های آنجا منقوش گردیده ظاهراً یکی از پادشاهان هخامنشی برای تقدیم هدایا از جانب خراج گذاران تابع خود جلوس می‌نموده است ولی این بنا را به کدام یک از شهریاران آن خاندان می‌توان نسبت داد؟ سر. هنری رالینسن به این دلیل که ازآثار دیگر بهتر محفوظ مانده ، آنرا به متأخرین ازایشان یعنی اردشیر سوم منسوب داشته است که من از همین استدلال او نتیجهٔ دیگری می گیرم.

با در نظرگرفتن این امر که صنعت و هنر ملی در زمان داریوش به اوج ترقی رسیده بود و در ایوان بنای دیگری نیست که تختگاه محسوب شود و شکی هم نداریم که چنین محلی وجود داشته وچون طرح آن ازساده‌ترین تالارهای تخت جمشید و بی پیرایه‌است به عقیدهٔ من همان تالار فرزند هیستاسب بوده است. خشیارشا به رسم و شیوهٔ تفنن آمیز شرقی از راه و رسم ساختمانی پدر خود عدول نموده و بعداً نقشه‌های اورا تغییر داده و تالار بزرگ را با رواق‌ها در قسمت دیگر صفه برپاساخته است.

بعلاوه وقتی که تالار صدستون بنا شد ، ظاهراً حجاری های جبههٔ مقدم پلکان سنگی آن تمام نشده بود. صحنه های پردبدبهٔ شاهی که خشیارشا برپایه- هائی دارای چند ستون در ایوان با شکوه خود ساخته بود در اینجا به صورت قائم بر در دروازهٔ ورودی متمرکز دیده می‌شود. تفاوت دیگری که جالب نظراست فقدان حفره یا شیار در درگاه‌هاست که جا پاشنهٔ در محسوب شود و این نشان می دهد که آنجا تالار بار بوده ، زیرا که درگاه ها فقط بوسیلهٔ پرده ها به شرحی که‌درکتاب استر آمده است محفوظ و پنهان می گردیده است.

دروازهٔ - پروپیلا [1] - به فاصلهٔ ۱۹۰ پا درجهت شمالی رواق آثار ویرانه‌ای دیده می‌شود که عموماً دروازه یا پروپیلا که به آنجا منتهی می‌شود نامیده‌اند. دراوایل قرن حاضراین ویرانه‌ها بهتر ازحالاقابل تمیزبود. درشمال آنجا تک ستون بزرگی قرار داشته ، یادداشت‌های من مشعر براین‌است که جرزهای سنگی‌شکسته

۱ - Propylaea

در آنجا فروریخته است ، ولی تردیدی نیست که وضع و شکل دروازه دارد که بر یک ضلع آن پیکرهٔ انسان‌گاو مانند حجاری شده بود.

فلاندن از قسمت‌های نیمه‌تمام آن قیاس کرده بود که رواق مربوط به‌این ملحقات ، ناتمام مانده بود و بعداً نقشهٔ دیگری جای طرح اصلی را گرفت. ولی در مشرق زمین لازم نیست چنین وضع و کاری را به ادوار بعد نسبت داد وبطوری که بارها اشاره کرده‌ام بنای گذشتگان را ناقص و نا تمام باقی می گذاشته‌اند تا محکوم به ویرانی شود واین کار البته درمیان فرمانروایان نیز بی‌سابقه نبوده است.

آیا بوسیلهٔ اسکندر دچار حریق گردیده؟ - اما مسئلهٔ مهم‌تر دربارهٔ تاریخ ساختمان و یا منظور از ساختن آن از بقایای خود این بنا ناشی می‌شود. چون درحالی که همهٔ جهانگردان قبلی به هیچ وجه اثر خرابی از حریق در هیچ کدام از بناهای ایوان نیافته‌اند و حیران بودند که چگونه داستان حریق را که تقریباً همهٔ مورخان یک ندا شرحش‌را بازگفته‌اند ، بااین موضوع تطبیق دهند که اسکندر یک یا چند بنا را به آتش کشیده بود ، کشفیات اخیر آشکار ساخته است که کلید آن راز در تالار صد ستون نهفته مانده بود .

در حفریات سیزده سال پیش به لایهٔ رسوبی ضخیمی ازخاکستر برخوردند که در اثر تجزیهٔ میکروسکوپی معلوم شد که از سوخته های چوب سرو بوده است و این ماده در هیچ یک از عمارت‌های دیگر به دست نیامد. از این رو محتمل‌است که خاکستر متعلق به چوب سقفی باشد که در اثر حریق فرو ریخته و سر ستون‌ها و استوانه ها راکه مظهر شکوه و عظمت قدیم بوده در همان جا فرو انداخته است. یکی ازچیزهای شگفت‌انگیز وجالب توجه این‌محل که انسان را وادار به تفکر می کند این‌است که درمی‌یابیم که آن واقعه ناشی ازبلهوسی سردارمست (اسکندر) و به احتمال بیشتر، عمل بیرحمانه ، ولی بنا بر تصمیم قبلی او بوده است.

راه‌های زیر زمینی - تا اینجا داستان خودرا در بارهٔ بقایای ساختمانی که برصفهٔ تخت جمشید دیده می‌شود خاتمه داده ، پیش از رها کردن این موضوع

جادارد به یکی دوتا از آثار فرعی نیز اشاره کنم و از جمله چیزی که خیلی هم قابل توجه است و به هیچوجه هم نا معلوم و مکتوم نیست وجود عدهٔ زیادی مجراهاست که نویسندگان قدیم راه‌های زیر زمینی نامیده بودند ، اما به احتمال قوی راه آب است.

دهنهٔ این مجراها لابد در زمان سابق خیلی بیشتر از حالا نمودار بود. آبروهای زیرکاخ خشیارشا در حال حاضر تنها مجرائی است که چشم گیر است . کامل‌ترین بررسی‌ها را دربارهٔ این مجاری بالغ بر دویست سال پیش شاردن انجام داد ، وی نوشته است که این راه‌ها در پنج پا زیر کف بنا از هرطرف کشیده شده بود . وی از جناح شرقی آن تا سی و پنج دقیقه پیش رفت که یک چهارم فرسخ می‌شود و فقط بیم و هراس همراهان اورا از پیشروی باز داشته بود. وی می‌نویسد لبه‌های این مجرا مثل شیشه صاف بود. موریه در سال ۱۸۰۹ آزمایش اورا تکرار نمود:

« در میان سنگ‌های شکسته از قسمت مقدم بنا تقریباً مجاور پلکان ویران آب رو زیر زمینی بزرگی هست ، ما به درون آن وارد شدیم که دربعضی جاها به عمق ده پا در سنگ کنده بودند. این بستر آب جهت شرقی غربی داشته درسمت مشرق شیب آن تا بیست و پنج گام می‌رسیده و سپس باریک می‌شود، در بعضی‌جاها ناچار چهار دست وپا جلو رفتم ، بعد دهانه فراخ می‌شود به‌حدی که آدم متوسط ـ القامه می‌تواند در درون آن بایستد ».

وضع و ترکیب چندتا از این مجراها و به احتمال قوی تعداد معدودی از آن در نقشهٔ فلاندن و کوست منعکس است. مقداری از آنها را در سنگ کنده‌اند و جاهای دیگر سنگ فرش و لبه سازی شده بود و از شرح دیگران بر می‌آید که ارتفاع آنها به تفاوت کم و زیاد می‌شود. ورقهٔ گل در ته آن نشان می‌دهد که برای چه منظوری بوده وگویا دو مصرف داشته است یا برای بردن آب خوردن و آبیاری باغ ها از منابع کوهپایه یا به قصد عبور فاضل آب از ناودان‌های سقف و یا آب اضافی کف ایوان. تحقیقات بیشتری در این زمینه نتایج عمده‌ای ندارد، ولی خالی از فایده هم نخواهد بود .

کار نا تمام - قبلا اشاره کرده بودم که در موقع حفریات تپه‌ای که در عقب کاخ داریوش است آقایان استولزه و اندریس چیزی جز خرده ریزهای بنائی نیافته بودند که حاکی از این بود که کار ساختمانی نا تمام مانده و شاید هم دراثر پیش آمد جنگ یا بلهوسی فرمانروا متوقف شده و خیلی هم محل احتمال است که با سقوط خود پادشاه کار تعطیل شده باشد. از این قبیل شواهد در قسمت‌های دیگر ایوان نیز دیده می‌شود مثلا جاهائی را برای نقش وکتیبه صاف و آماده کردند، بدون اینکه چیزی منقوش‌شده باشد وسنگ‌هائی‌دیده می‌شود که تیشه کار فقط نیمی از آن را پرداخته و بقیه را نا تمام گذاشته است.

استولزه‌حتی‌مبالغه واظهارنظر می کند که شایدتمام ستون‌های کاخ خشیارشا رانصب نکرده بودند وگرنه بایستی که خرابه‌های زیادتری باقی مانده باشد. این معما را من بیشتر به تغییرات کلی در وضع وحال سیاسی نسبت می‌دهم.

مقبره‌های شاهی - اما همه جاهای شایان‌توجه تخت جمشید فقط همان‌هائی نیست که در صفه است ، همانطوری که داریوش و سه تن از جانشینان او صخره‌های معروف به نقش رستم را برای مقبرهٔ سنگی خود که دوراز دسترسی آسان باشد برگزیده بودند ، سه‌تن دیگر ازشهریاران همین خاندان نیز ازایشان پیروی کرده و در انجام منظور،کوه رحمت راکه درمجاورت مقر فرمانروائی و محل جشن‌ها و بزم ایشان بوده انتخاب نمودند.

یکی از آرامگاه‌های شاهی درست در عقب‌تالار صد ستون واقع است. مقبرهٔ دومی در فرو رفتگی کوه و قدری در جهت جنوب شرقی ایوان است و سومی که نا تمام مانده است کنار صخره به فاصلهٔ سه چهارم میل در طرف جنوب واقع شده است. زمینهٔ کوهستان در اینجا مثل نقش رستم نیست که بلند و دارای‌پرتگاه باشد. بنا بر این بین دو دسته مقبره‌های مزبور تفاوت هست.

در تخت جمشید مقبره به صورت قائم برجای رفیعی درکوه کنده شده است تا فقط بوسیلهٔ ریسمان یاماشین قابل ورود باشد ، برعکس‌در اینجا بانهایت سهولت می‌توان ازپائین به مقبره وارد شد ، هرچند که درمورد مقبرهٔ سومی با کشیدن پنج

ردیف دیوار از کف زمین تدبیراتی شده است که دسترسی به‌آن چندان آسان نباشد.

ابعاد این مقبره‌ها نیز با آرامگاه‌های قدیم‌تر تفاوت دارد و به طوری که ازکتیبهٔ میخی که بر کوه کنده‌اند، مستفاد می‌شود ارتفاع آنها هفتاد و نه پا وعرض قسمت فوقانی سی و سه پا و پهنای حاشیهٔ متقاطع که محتوی خود قبر است پنجاه و چهار پا و نیم است. اختلاف سوم که مایهٔ آموزندگی است و به دورهٔ بعدی تجلی هنری متعلق است، از نمای نیک حجاری شدهٔ آن نمایان است. درحاشیهٔ درگاه‌ها وسنگ سردرها سه ردیف نقش گل و بوتهٔ ظریف کنده‌اند وسقف باگچ بری سرستون که تخت دو طبقه برآن قرارگرفته و جبهه‌اش با تصاویر شیران آرایش یافته است.

چهار مقبرهٔ نقش رستم را بنا بر احتمال متعلق به داریوش اول (۵۲۱ - ۴۸۰ قبل از میلاد) خشیارشا (۴۶۵ - ۴۸۰) اردشیر اول یا دراز دست (۴۲۴ - ۴۶۵) داریوش دوم یا نتوس (۴۰۵ - ۴۲۴) گفته‌اند وکار ناصوابی نخواهد بود که مقبره‌های تخت جمشید را به پادشاهان بعدی هخامنشی یعنی اردشیر دوم (۳۶۱ - ۴۰۵) خشیارشا سوم یا اوکوس (۳۳۸ - ۳۶۱) و مقبرهٔ ناتمام ارشک (۳۳۶ - ۳۳۸) داریوش‌سوم یا کدمن (۳۳۰ - ۳۳۶) نسبت بدهیم.

مقبرهٔ شمالی - تا اوایل این قرن راه مقبرهٔ شمالی یا اولی‌بواسطهٔ شن و خاك مسدود بود. دراثرجدیت وکار نفرات‌انگلیسی رسد توپخانه که ازهمراهان سر. گر، اوزلی بودند در سال ۱۸۱۱ راه باز و مقدارکلی دیگر از موانع هم با همت‌فرهاد میرزا در سال ۱۸۷۸ رفع شد.

در حال حاضر مدخل مقبره تا زیر درگاه‌گشاده است و قسمت تحتانی درگاه را با زور و فشار شکسته‌اند و بدون اشکال می‌توان وارد مقبره شد که اطاقی است باطاق ضربی‌که در سینهٔ کوه کنده شده است. در فاصلهٔ نه پا از درگاه به دیواره‌ای برخورد می‌کنیم‌که دارای چهار پا ارتفاع و سنگی است و جبههٔ دوحفره یا تابوت سنگی‌را تشکیل می‌دهد که یکی بعد ازدیگری کنده شده است

تیغه‌ای به عرض یک پا آن دو را از هم جدا می‌سازد و آنکه دورتر واقع است تا حدود سه پا از مقطع کوه امتداد دارد وچهار پا پهنا ، نه‌پا و نیم طول وچهار پا ضخامت آن‌است. سربوش شکستهٔ آنها که دراصل روی قبر نصب بوده حالا کنار دهانهٔ قبر افتاده است.



آرامگاه شمالی در قسمت عقب تخت جمشید

مقبره های میانه و جنوبی ـ به فاصلهٔ سیصد یارد در جهت جنوبی دومین مقبرهٔ سنگی واقع است . تفاوت آن با آرامگاه اولی این است که سه تو رفتگی با طاق هلالی در عقب راهرو اصلی دارد که جای تابوت سنگی است.

مقبره‌ای که در انتهای جنوبی و تا حدی دورتر از دو قبر دیگر واقع شده است ابتدا «نیبور» در سال ۱۷۶۵ متوجه آن گردید. قسمت زیرین این گور را در سنگ کوه کنده‌اند ، اما قسمت بالا با سنگ‌های درشت مستطیل ساخته شده و

به طوری که از وضع حجاری سنگ پیداست این مقبره هم نا تمام مانده بوده است. پیکرهٔ پادشاه و اهورامزدا و عود سوز ورواق مطابق معمول دیده می شود ، ولی در قسمت تحتانی رواق کار، ناتمام مانده است که شاید فوت شهریار یادگرگون‌ـ شدن بخت و طالع خاندان او سبب آن شده باشد.

علامت درگاه یا مدخل دیده نمی شود و بواسطهٔ تعداد زیادی جرزهای سنگی که در آن حوالی است بعضی‌ها خیال کرده‌اند که راه ورود سری تو در تو در آنجا وجود داشته. وضع حیرت آور در این مورد آن‌است که محل قبر رادرکنار و هم سطح جلگه اختیارکرده‌اند که اگر هم بنا تمام می شده است باز برجستگی چندان نمی‌داشته ، از این رو استنباط می‌شود که فکر اصلی قرار دادن مقبره خارج از دسترسی مقبرهٔ دیگر محل اعتنا نبوده است.

تخت جمشید واقعی ـ تا اینجا بررسی خود را دربارهٔ همهٔ ویرانه‌هائی که بر صفه و یا درحوالی ایوان تخت جمشید بوده است تمام‌کرده ، در پایان کلام مسائلی را مطرح می‌سازم که هنوز از لحاظ تاریخ و باستان شناسی حل نشده است. بارها با وضوح تمام عقیدهٔ خود را اعلام داشته‌ام که فقط موضوع ایوان کاخ های پادشاهان هخامنشی چنانکه بدون شک و شبهه از حجاری ها و سنگ و نبشته ها مستفاد می‌شود ـ در میان نیست ، بلکه مسئلهٔ خود تخت جمشید نیز مورد نظر است که روزگاری از عجایب جهان قدیم بود که اسکندر با نیروی ظفرنمون لشکریان مقدونی تسخیر کرد و آن شهر را برای تاراج به سربازان فاتح خود داد وکاخ یاکاخ های آنرا طعمهٔ حریق ساخت :

شاهزادگان با شادمانی شدید تمجید همی‌کردند،
وپادشاه(اسکندر) با حدت سرشار مشعلی برگرفت،
طائیس اورا رهبری می‌کرد،
تا بر قربانی خویش دست یازد.
و هلن جدیدی «تروا»ی دیگری را به آتش‌کشید.

استخر قدیم که خرابه‌های آنرا دردهانهٔ وادی پلوار بر صخره‌ها ومقبره ـ های سنگی نقش رستم در طرف شمالی و ایوان کاخ ها در جهت جنوب دیده‌ایم تا مسافتی دورتر در جلگهٔ مقابل شهر شاهی داریوش و خشیارشا گسترده شده بوده است.

آن شهر هم مانند دیگر بلاد مشرق زمین که ازگل و سنگ بنا شده بود از روی کرهٔ ارض ناپدید گردید و شهرهای دیگر نیز به‌همان طریق آباد و سپس نابود شدند، ولی در مقبره‌های سنگی و در دهانه‌های مستحکم دره‌ها و دربندها و بر ایوان‌های پرستون آثار فنا ناپذیر آن شهر کماکان پایدار است و بر ایوان شاهی که خواه در خارج شهربوده است یا در درون، شهریاران درحین توقف کوتاه خویش دراین کرسی قدیمی خاندان خوداقامت می‌نمودند، درآنجائی که هم درموقع احداث صحنه‌های جانانه دید و هم آثارش بر ویرانه‌های آن هنوز باقی است.

شک و تردید استولزه ـ این موضوع تا موقعی که راز الفبای میخی کشف نشده بود، مدتها نظریهٔ اکثریت پژوهندگان به شمار می‌رفت. باردیگر استولزه آهنگ شک و شبهه را در این مورد نیز آغازکرد، البته وی راجع به نوع و منظور از بناهای ایوانِ وعمارت‌های آن مانند دیگر دانشمندان نظر مخالفی ابراز نمی کند، اما با بی‌باکی تمام منکر است که آنجا همان قصر پرسپولیس باشدکه اسکندر تسخیر کرد واز سرمستی و یا قصداً به آتش کشید[۱]. دیودور سیسیلی مرجع عمدهٔ اوست که نیم قرن قبل از میلاد مسیح شرح این ماجرا را نوشته و اوهم بیشتر مطالب خودرا از وقایع نگاران زمان‌اسکندر و از جمله کلیتارکوس [۲] اقتباس نموده است.

۱ ـ اکثر تاریخ نویسان بنابر قول کلیتارکوس نظریهٔ اول را معتبر می شمارند. دراشعاری که شاهد آورده‌ام داستان معمولی طائیس ندیمهٔ درباری را جنبهٔ رمانتیک داده است، ولی دیودور قصد و غرض را در آن‌کار وارد پنداشته است و آن انتقام سوزاندن معابد آتن به دست خشیارشا بوده که احتمال صحت بیشتری دارد. نولدکه، آن کار را ناشی ازنمایش قدرت سردار فاتح در ذهن مردم شرق پنداشته وبنابراین تدبیر، اثری که در فکر اقوام آسیائی می‌نموده است محسوب داشته.

۲ - Clitarchus

مورخ سیسیلی شرح ارگ و کاخ های تخت جمشید را روشن و اظهار می کند که با سه رشته دیوار محصور شده بود. دیوار خارجی آن بیست و هشت پا ارتفاع وراس آن نیز بارو داشت. دیوار دومی پنجاه وچهار پا و سومی که درطرف داخل واقع بود یکصد و دو پا بلندی داشت و باز می‌نویسد :

« محوطهٔ سومی دارای شکل چهارضلعی و دیوار آنجا به ارتفاع شصت ذراع وازسنگ بسیار سخت بود ، بطوری که ممکن می‌نمود که همواره بماند وهریک از اضلاع دروازه‌های برنجی و ازکنارش هم نرده‌های فلزی داشته که یکی برای محافظت و دیگری به منظور تولید ترس و رعب در ذهن ناظران بوده و برکنار ارگ در جناح شرقی به فاصلهٔ چهارصد پا کوهی است به نام شاه کوه که در آنجا مقبره‌های پادشاهان بوده است. در این ارگ چندین عمارت مخصوص شهریار و سردارانش با اسباب و وسایل گرانبها و خزانه هائی‌خاص نگاهداری نقدینه بود. وی راجع به مقبره‌های سنگی پادشاهان باز می گوید که فقط باوسائل مکانیکی می‌توانستند تابوت‌ها را بالا بکشند. ازاین شرح ، بی‌درنگ دومطلب مستفادمی‌شود که مورخ یا از ایوان ستون دار صحبتی به میان نمی‌آورد و یا آنکه سخت دچار اشتباه بوده است، منظور وی مقبره‌های تخت جمشید نیست ، بلکه آرامگاه‌های نقش رستم را در نظر دارد.

استولزه که فرضی را قبول‌دارد که بیشتر با نظریهٔ دیودور سازگار است حدس می‌زند که ارگ شامل سه محوطهٔ محصور بوده که در مجاورت آنجا درسمت مغرب نقش رستم واقع و همان کاخ هائی بوده است که اسکندر با آتش ویران کرد (دیودور می نویسد چند قصر را آتش زد) وی راجع به لایهٔ ازسوختگی چوب سرو که در زیرکف تالار صد ستون بوده نظر می‌دهد که آن در نتیجه اختلاط و ترکیب طبیعی ایجاد شده بود و ظاهراً آثار حریق بزرگ راکه در دیگرویرانه‌های ایوان عنوان نموده فراموش و استدلال می کند که نقش رستم محل متناسب تری برای اقامت و ارگ شاهی‌بشمار میرفته ، زیراکه آب فراوان داشته و خارج ازدیدگاه مقبره‌ها بوده که پادشاهان مزدا پرست دوست داشتند همیشه درجلو نظر باشد.

خلاصهٔ کلام ، وی به کلی صفه را نادیده می‌انگارد و با بی اعتنائی از آن درمی گذرد تا دلیل وجودش روزی پیدا شود .

پاسخ - حال در جواب همهٔ این حرف‌ها باید گفت که یک جو حقیقت به از صد خروار فرض و خیال است ، خاصه وقتی که حدس و قیاس مبتنی بر قول نویسنده‌ای قدیم باشد ، نه از معاصران و آن‌هم طرز اقتباس نویسنده‌ای سخت لاابالی .

امر واقعی و غیر قابل انکار وجود صفه و کاخ های آن است که نیک برجاست و هیچ گاه نیز از بناهای سه گانهٔ حضرات دیودور و استولزه کمترین اثری یافته نشده است .چگونه ممکن است همهٔ بناها در یک نقطه باقی مانده باشد و همهٔ آثار در نقطهٔ دیگر پاك از میان رفته باشد ؟ اختلاط دو دسته از مقبره های شاهی امری طبیعی می نماید و شاید آسان پیش آید ، اما در تأیید آن هیچ گونه دلیل قاطعی فراهم نیست. پس ارزش بیان و برهان کلیتارخوس ودیودور چیست ؟ و آن سه محوطهٔ محصور درکجا واقع شده بوده است ؟دراینکه شرح وتعریف حضرات به نحوی از انحا در بارهٔ ایوان موجود وارد باشد درکش برای من بسیار دشواراست ، پس ناگزیر دوفرض پیش خواهدآمد یاشرح دیودور راجع به بنا یا بناهای دیگری در تخت جمشید بوده و ارگ در صورت تمایزآن‌از کاخ ها (وی اشتباهاً آنها را از هم جدا پنداشته) شاید چنین محوطه ای درحدود نقش رستم وجود داشته است.

باید این حقیقت را هم در نظر داشت که در خود ایوان مکانی برای خزانه و قرارگاه پادگان قصر و دیگر ملازمان شاهی که ما از آن باخبریم وجود نداشته ولابد این‌دستگاه‌ها بوده است ، از این رو می‌توان انگاشت که محوطهٔ جداگانهٔ ارگ یا قلعه وجود داشته ، اما در هر حال ضروری نبوده است که بنا بر فرمایش دیودور آن دستگاه عظیم را در جلگهٔ مرودشت فراهم ساخته باشند. بعلاوه امر معقولی نیست که فرض کرد کاخ با قلعه وقرارگاه پادگان سه میل فاصله داشته .

باری تا دلایل استواری دربارهٔ وجود قلعه و ارگ مفروض یافته نشده باشد به نظر من حضرات دیودور و کلیتارخوس خود نمی‌دانسته‌اند که چه می‌فرموده‌اند، چون مشخصات بنائی را که در اکباتانه و یا پایتخت دیگر معاصر و مجاور بوده‌است به تخت جمشید نسبت داده‌اند و یک ذره حقیقت را با صدها پیرایهٔ بی‌اساس فرابسته‌اند.

سرگذشت ویرانی‌آن - ملاحظه کرده‌ایم که‌بانی کاخ های ایوان چه کسانی بوده‌اند و دیده‌ایم که همهٔ بناها تمام نشده بود و یادست‌کم چندین عمارت به مرحلهٔ اتمام نرسیده و دلایلی اقامه کرده‌ایم که لااقل یک بنا به دست اسکندر ویران شده بوده است. تنها موضوعی که باقی می‌ماند آن‌است که در چه دوره‌ای حجاری‌ها و ساختمان‌ها به‌صورت مخروبهٔ کنونی‌در آمده اند. از یک سو زوال خاندان پادشاهی ایران، از سوی دیگر بی اعتنائی سلوکیدها و اشکانیان و رجحان پادشاهان ساسانی به انتخاب پایتخت‌های دیگر همه در ماجرای طولانی این انحطاط و ویرانی تأثیر داشته است.

به احتمال قوی از زمان هجوم تازیان آثار فنا و زوال عمدی و خراب کاری کلی‌آغاز شده است، هرجا که در دسترس آنان بود تصاویر پادشاهان را مخدوش کردند و هرگونه اسباب خرابی و آسیب به‌کار بستند. به نظر من متأخرین نیز دراین تلاش نفرت انگیز بی دخالت نبوده‌اند. بنا بر قول شاردن شاه عباس هم مأمورانی برگماشته بود که برای بنای کاخ های او از آنجا سنگ بیاورند و باز امامقلی خان والی‌گردن فراز فارس همین کار عنیف را برای ابنیهٔ حاکم‌نشین خود درشیراز کرد و وزیر شاه صفی که از رفت وآمد پژوهندگان اروپائی به‌تخت‌جمشید که وی پذیرائی از ایشان را بر عهده داشت آزرده خاطر شده بود شصت نفر مأمور فرستاد تا آنچه از حجاری‌ها و آثار را که قادر باشند از میان بردارند.

من روی همرفته از این حضرات اروپائی مآب‌هم، دل‌خوشی ندارم، مگرنه این است که لوبرن در کتاب خود نوشته است که وی از شیراز بنائی استخدام و تمام ابزار اورانیز کند و خراب کرد تا با جهد بسیار آنچه می‌توانسته است از

قطعات مطلوب آن بناها جدا وباخود حمل کند . وی اعتراف نموده است که چند پیکره را قطعه قطعه کرده بود. هر چند که جای نهایت خرسندی است که از ۱۲۰۰ اثر حجاری و تیشه کاری که بنا بر روایات در زمان او وجود داشته، وی خوشبختانه فقط چند تا از آنها را هدف کار ناهنجار خویش ساخته است. تا هزارسال دیگر اعقاب ما باز دلایل وافی برای سیروزیارت آثار تخت جمشید فراهم خواهند داشت.

انتقادی هنری - با آنکه این کتاب اثری در باب هنر نیست و من داعیهٔ فن نقد در کار هنری ندارم، باز به خود اجازه می‌دهم که در پایان گفتار به نحو ایجاز ملاحظاتی دربارهٔ مشخصات وارزش هنری آثار تخت جمشید اظهار کنم و چون این ویرانه‌ها را با دقت بسیار از نزدیک بازدید کرده‌ام، می‌توانم آنها را با آثارمشابه که در دیگر نقاط آسیا هست و توفیق دیدار داشته‌ام مقایسه نمایم و این مزیتی والاست که در ضمن بررسی‌های خود کمتر کسی را واجد آن یافته‌ام.

بسیاری از کسان از گوشهٔ اطاق کار خود بدون باك ووسواس راجع به نوع و اصل صنعت معماری هخامنشی اظهار نظر کرده‌اند با وجود این ، نویسندگان ما همیشه جملگی بر یک قول نبوده‌اند ، زیرا که از یک طرف در کتاب یکی از ایشان می‌خوانیم که این آثار تقلید صرف بوده است لاغیر[1]. نویسندهٔ دیگر اظهار عقیده می کند که : خصایص اصلی و عمدهٔ آن تا جائی که ما توانیم گفت خالی از اصالت نیست ».

در مقابل ، نظر من بطوریکه عموماً هم واقع می‌شود بین این دو نهایت در حد میانه است ، اما در این مورد قول نویسندهٔ اولی از سخن گویندهٔ ثانوی بیشتر مقرون به حقیقت است.

تاریخ سررشته‌ای در جهان هنر - نخستین و ضرور ترین اقدام آن است که این هنر دورهٔ هخامنشی را با ادوار و شرایطی که زیر تأثیرآن به‌وجود آمده است

---

۱ - راگوزین Z.A. Ragozin در کتاب ماد (داستان ملل) می‌نویسد : هنر ایرانی ازسر تا ته واز هر جهت جنبهٔ تقلید داشته است ، مگر بایک استثنا که ناشی از سبک آریائی در کار معماری و آن هم رواج «ستون سازی» است .

ارتباط دهیم و دریابیم که از چه جهاتی ممکن است صحیفهٔ تاریخ کلید کار شود . تا آنجا که درکش برای ما مقدور است اساساً هنری در آن دوره بوده است که ناگهان پدید آمد و دیر زمانی دوام نیافت و به فترت و انحطاط سریع و بی موقع دچار گردید. فقط دوره‌ای معادل دویست سال پایدار ماند واز پیوستگی دولت‌های انزان (ـ انشان ـ نام قدیم خوزستان) و ماد و ایران که امپراتوری واحد کوروش کبیر را تشکیل داده بود به وجود آمد و با یورش اسکندر راه زوال پیمود.

در واقع پایندگی آن با استقرار خاندانی که بانی و یا حامی آن بودند توأم گشت و بعد از جلوه گر ساختن و جاودان کردن پیروزی‌های ایشان به همان سرنوشتی گرفتار آمد که خود آن سلسله دچار شده بود. اکنون باید دید که وضع و محیط ایران در بحبوحهٔ آن دوره از چه قرار بوده و ایران با چه ملت‌ها وسبک‌های بیگانه ارتباط داشته است ؟ جواب این استفسار ساده است و آسان به ذهن خواهد آمد.

نبردهای کوروش میراث‌های افتخار آمیز نینوا و بابل را نصیب امپراتوری جدید و شهریار فاتح را برتخت‌های شهیرآن کشورها مستقر ساخت. این سرزمین‌ها از دیر زمانی پیش مرکز فرمانروائی پادشاهان متعددی بودند و شکوه و عظمت دربارهای ایشان زبانزد مردم جهان قدیم و به‌خصوص صفحات تاریخ هرودوت مشحون ازنام ونشان ایشان بوده است و درکتاب‌های مقدس نیز ازآن داستان‌ها اشاراتی هست و پیروزی و مفاخر آن‌ها نیز هنوز پایدار. درائر فتوحات پی‌درپی ، گنجینه‌های ثروت و هنر مترقی آسیای صغیر هم در اختیار ایران افتاد و ایرانیان را با مستعمرات یونان و سواحل (مدیترانه) بحری مربوط ساخت.

کمبوجیه افق جهانگیری را باز هم فراخ تر نمود و در مصر با قدیم‌ترین تمدن‌ها برخورد و آنرا جذب کرد وسرانجام در دورهٔ داریوش وخشیارشا جنگ بین لشکریان مهاجم پادشاه‌کبیر با جمهوری‌های اروپا درگرفت‌که در آن موقع مهد آزادی بودند و به زودی پرورشگاه پاک‌ترین و آزادترین هنرهائی گردیدند که جهان

شناخته بود. غرب، شرق را پس راند و با این عقب نشینی غنایمی همراه آورد و با ثروت و سطوت خویش از قدرت هنری اقوام جدید یعنی کلده و آشور ولیقیه و یونیه و مصر و یونان بهره‌مند شد. این اثر تاریخی‌آن جنگ نیز بود و به طوری که خواهیم دید در زمینهٔ هنر و پیشرفت هم تأثیر فراوان نمود.

نفوذ آشور - نزدیک ترین و شبیه‌ترین تمدن‌ها خواه و نا خواه بیشترین تأثیر را نموده بوده است. هر کسی که آثار هنری کلدانی و آشوری را که در نتیجهٔ حفریات از تل‌های بین‌النهرین پیدا شده است، بررسی کرده باشد و یا باغنایمی که در نیمرود وخرس‌آباد و قوپونجیک به دست آمده است آشنا باشد، آیا باز آثار هخامنشی برای او هیچ تازگی خواهد داشت.

اینک من به بر شمردن نمونه های میراثی غیرقابل انکار هنر زمان سناخریب و بخت‌النصر به ترتیبی که در ایوان تخت جمشید به نظرما می‌رسد خواهم‌پرداخت. صفهٔ مصنوعی یا بر آمدگی که با سنگ روکاری شده است (ایوان‌های آشوری معمولا روکار آجری داشت، ولی در قصر سارگون با سنگ هم فرش شده بود) که بر رأس کنگره یا بارو داشت و بوسیلهٔ رشته های بزرگی از پلکان بر آن بالا می‌رفتند (که بر طبق معمول در آشور با آجر و گاهی نیز با سنگ است) از خصایص عادی کاخ های شاهی برکرانه‌های دجله به شمار می‌رفته .

پیکرهٔ انسان بالدار با سرگاو در دروازه تقریباً عین ابوالهول‌های دربان قوپونجیک و خرس آباد است و با همان وضع و حالت و همان نیم تاج و موهای مجعد وهمان بالهای پردار، ولی نمونه‌های تخت جمشید که به دورهٔ هنری‌دیرتر مربوط می‌شود ناگزیر ظرافت بیشتری دارد. از لحاظ شکل و ظاهر وضع مبالغه‌آمیز سابق درمیان نیست، پای پنجمی که اشاره‌ای هم کرده‌ام دیگر دیده نمی شود و عضلات اندام متناسب تر می نماید و بال‌ها بیشتر به سمت بالا انعطاف یافته‌اند و اختلاف بارزی در نوع ساختمان نیست که جبهه در هر دو متساویاً موازی دروازهٔ ورودی است، نه آنکه در جبههٔ راست دیوار خارجی باشد.

فقط آن هیولاها از یادگارهای حیرت آور آشوری نیست و اولین بارهم نبوده است که شیر در ایوان تخت جمشید برگردهٔ گاو حمله ور شده است. جدال پادشاه با موجود غیر قابل وصف از قرن‌های پیش در نقش‌های برجستهٔ افسانه‌ای ایزدوبار [۱] دیده شده و هرگونه عنوان و لقب تشریفاتی شاهنشاه ایران در فهرست القاب و عناوین سلاطین آشور سابقه داشته است. جلوس شهریار بر تختی که عقب بلند و بسته‌ای دارد (این کرسی نمونهٔ آشوری است) و تخت دوطبقه که سربازان بر دست بلند می کرده اند و نیز ملازمان « سایبان » رژهٔ بندگان ، منصب داران و نگهبانان و خراجگزاران همه تقلید و عاریتی است.

اگر اهورامزدای بالدار از بالای سر شهریار در دستگاه‌های هخامنشی به حالت پرواز و نگهدار اوست ، همین کار را پروردگار در بالای سر سلاطین نینوا می‌کرده‌است. مشخصات پیکرهٔ خود پادشاه باهیکل بلند و موهای مجعد و ریش و جبهٔ شاهی در نزد آشور نسیربال و داریوش یکسان است ومنظور غائی حجاری‌ها و اساس بنای کاخ ها در هردو مورد یکی و دال برعظمت خداوندی شهریار است.

لیقیه و یونیه ـ این بود اندازهٔ نفوذ قاطعی که مکتب‌های سابق و همجوار هنری نسبت به سبک تازه در آمدهٔ ایرانی نموده بود. در شوش که در مجاورت سرزمین کلده واقع بوده است این شباهت و تأثیر بارزتر به نظر می‌رسید ، زیرا که بواسطهٔ فقدان صخره وکوهستان یگانه وسایل ساختمانی گل و آجر بود که به‌مقدار کلان فراهم می گردید.

تل های عظیم شوش تپه‌های سخت و محکم سیپارا [۲] و بابل را به خاطر می‌آورد ، ولی چه اثر نافذ و بارزی هنر آسیای صغیر و مستعمرات جزایز ایونی یونان نسبت به هنر ایرانی داشته است ، اظهار نظر صریح مقدور نیست و من ترجیح می‌دهم که راه و ترتیب متناسبی را اختیارکنم که کسی رد و انکار نکند ، نه‌اینکه بحث و جدالی را شروع نمایم که آسان به نتیجهٔ عملی‌نرسد. بهر حال دردستگاه‌های پاسارگاد و نقش رستم که سعی نموده‌ام ثابت شود فقط آرامگاه بوده است ، ما

Izdubar - ۱   Sippara - ۲

آثاری در دسترس داریم که به هیچ وجه گمان نمی رود تقلید تصادفی از مقبره‌های لیقیه [۱]، تلمسوس [۲]، انتی فلوس، [۳] اپرله [۴] و میرا [۵] وشاید هم به مراتب بیشتر مقبرهٔ نامی هارپی [۶] درکسانتوس [۷] باشد.

نقش گل و بته‌های مقبره‌ها در تخت جمشید از اصل یونانی است. اکثر نویسندگان قالب درگاه و طرز آرایش مقبرهٔ کوروش را در مرغاب از اثرات ایونی می‌شمارند، ولی این قول به‌نظر من اعتبار چندانی ندارد. در بارهٔ نفوذ یونان نیز بهتر آن است که فقط به تأثیر بارز نبوغ یونانی اشاره کنم.

مصر - در هیچ جا سرایت هنری و معماری تاریخ، نمایان‌تر و از جهت تأثیر سریع‌تر ازمورد مصر و ایران نیست. هنوز دیری از درگذشت کوروش نگذشته بود که تاج الوهیت میراث مصری برجبین تصاویر وی نمودار شد و حتی شواهدی در تأیید این نظر داریم که جسد او را هم مومیائی کرده بودند. از کتاب دیولافوا مستفاد می‌شود که کمبوجیه درباز گشت از لشکر کشی درهٔ نیل صنعتگران مصری‌را همراه برده و چنین می‌نماید که این هنرمندان بی درنگ به کار پرداخته بودند، زیرا که در دربارشاهی جانشین او حجاری‌های بدیع وجدید متداول گردید، به‌این معنی که مقبره‌ها را بر محلی خارج از دسترسی در سینهٔ کوه کنده‌اند.

عقیدهٔ راسخ خودم این است که داریوش این رسم را علی رغم عادت و آداب کیش کشور خویش ازروی نمونهٔ نقب‌های سنگی جلگهٔ نیل معمول ساخته. در هر دو مورد اختفا و درزگیری تابوت شاهی و منقورساختن القاب و شرح دلاوری شهریار برسنگ، قصد و مراد معماراست، درصورتی که دین‌های متفاوت دو سرزمین در یک مورد نهان داشتن و در دیگری اشتهار و تبلیغ را ازطریق نمایش نبشته‌های سنگی تجویز می کرده است.

میراث بارز دیگری که از مصر رسیده‌است، گچ بری های باریک و ظریف بر حاشیهٔ طاقچه‌ها و درگاه‌های تخت جمشید است. بعلاوه من بی‌باك از ابراز این

۱ - Lycia ۲ - Telmessus ۳ - Antiphellus ۴ - Aperlae ۵ - Myra ۶ - Harpy
۷ - Xanthus

عقیده ابا ندارم که ستون‌های عهد هخامنشی با آنکه شاید از روی نمونهٔ ماد[1] بوده و بی شک و شبهه از طرز تزئین یونانی آراستگی یافته بوده‌است و استوانهٔ آن اصلی و محلی است، پیش از تأثیر و نفوذ سبک مادی و یونانی یا بومی از اصل مصری بوده وآن ودیعهٔ دیگری ازمخزن سرشار هنری درهٔ نیل به‌شمار می‌رفته است[2]. این موضوع نیز از لحاظ این‌جانب قدر و اعتبار بسیار دارد که باوجود ماد ومازندران به‌کار بردن ستون‌های سنگی، آن‌هم به حد وفور که در کلده و آشور سابقه نداشت در ایران نیز تا پادشاهی‌داریوش یعنی‌بعداز لشکرکشی کمبوجیه‌به مصراز آن اطلاعی نداشتند. پس ازکدام ناحیهٔ دیگر معماران ایرانی فکر ساختمان تالارهای وسیع و کوتاه راکه ستون های فراوان نگهدار سقف هموار آن بوده با ستون‌های جناحی تا زوایای تاریک تالار امتداد می‌یافته است اقتباس کرده‌اند ؟

حقیقت امر این است که درمصر تالارهای ستون دار درجلو معابد خدایان واقع گردیده است که همان در ایران درجلوخان مقر پادشاهان دیده می‌شود. ولی آنچه خداوندگار در آئین مصری مقام داشته و فرعون مظهر آن بوده در ایران‌خود پادشاه آن قدر و مقام را در آئین ایرانیان داشته است. در هردو مورد مزبور تالار از جهت معماری منظور واحدی را انجام می داده است بنا بر این نظر من آن‌است که این کار نیز از سر زمین مصر اقتباس شده بوده است.

یونان - منتقدین در بارهٔ این نکته که ایران از لحاظ نفوذهنری چه دینی نسبت به یونان داشته است چندان اتفاق نظرندارند. بین دوکشور نه فقط در دوران

---

۱ - ستون های مادی چنانکه درکاخ معروف اکباتانا دیده می شود و هرودوت به دیوسس منسوب داشته است از چوب ساخته شده بودکه باورقه های فلزی پوشانده بودند، با وجود این به نظر من از اصل کلدانی بوده چون عین آنرا درحفریات تل های‌کلده بیرون آوردند. اکثریت نویسندگان مثل رالینسن و دیولا فوا عقیده دارندکه ایرانی ها به کاربستن ستون را در معماری قصور شاهی از ستون های چوبی بناهای حقیر مازندران وگیلان‌گرفته‌اند. به نظرمن دلیلی درتأیید این نظریه نیست. این دو ولایت و مردم آن همواره از دیگر نقاط ایران جدا زیسته‌اند و بنابراین بعید است که چنین اثرو نفوذی درکار ایرانیان جنوب البرز نموده باشند.

۲ - من ازتأیید قول‌کانن رالینسن معلورم‌که می‌نویسد: « این ازافتخارات هنری ایرانیان است که این سبک را اختراع‌کرده‌اند و بدون تردید از مصر یا آشور نیست ».

جنگ و ستیز ، بلکه در زمان صلح نیز روابطی بوده است. در اینکه چه مقداری از مجسمه های نفیس یونانی راکه مایهٔ افتخار به شمار می رفته است به آسیا برده‌اند ، اظهار نظر دشوار ، ولی این موضوع مسلم است که بسیاری‌از معابد آتن به یغما رفته بوده است.

بعد از خاتمهٔ جنگ دسته‌هائی از مهاجران و صنعتگران یونانی که مجذوب تجمل و ثروت دربار ایران شده بودند پیوسته راه پایتخت هخامنشیان را در پیش گرفتند . راجع به اثر ستون‌های یونانی در تخت جمشید و تأثیر نمونهٔ یونیه در طرز ترکیب ستون ها و پایه‌های آن اشاراتی نموده‌ام. خاصیت تطور و آزادی ذوق یونانی را از نهضت‌ها و آثار جسمانی انسان نیز می‌توان بازشناخت چنانکه در نقوش برجستهٔ تخت جمشید مشهود است و کمتر بی‌تناسب و یا مطابق مبانی هنری ادوار قبلی آسیاست.

اگر وجه ارتباط دقیق تری به دست نیاید باید در نظر داشت که اولا نبوغ هنر یونانی گوناگون و هنر ایرانی بیشتر در زمینهٔ ساختمانی بوده است. ثانیاً هنگامی که پادشاهان نخستین هخامنشی تالار پر ستون تختگاه شاهی را بر صفهٔ تخت جمشید می‌ساختند هنر یونانی هنوز پیشرفتی ننموده و بوسیلهٔ سنت‌های کهنه مانع و رادع در راه خود داشته است وحال آنکه هنر ایرانی که سر انجام از آثار پرتگاه مقدس آتن و مرمر پیته لیکون [1] سر و وضعی یافته بود در زیر تیشهٔ استادانهٔ فیدیاس [2] احیا گردید.

اثر اصالت ـ پس به نظر من در حدودی که بیان شده است ایران کم‌وبیش مدیون دیگر اقوام و سبک و هنر ایشان بوده‌است ، ولی به آنچه وام گرفته بود از خود نیز چیزی بیفزود تا آنجاکه بدون چون و چرا مقام هنری خود را ازوضع تقلید و اقتباس محض ترقی داد. ایوان تخت جمشید هر چند بر مبنای فکری بیگانه ساخته شده بود بواسطهٔ هیبت و استحکام بناهای خود ، قدر و اعتبارخاص

۱ - Pitelicon ۲ - Phidias

احرازکرد هیچ استادی که فقط تابع پیروی و تقلید بوده نمی توانسته است آثار زیبا و با شکوه کوه رحمت را پرداخته باشد.

نمای کثیر الاضلاع ایوان نیز خود شیوهٔ کار قدیم بود و من شک دارم که در هیچ جای دیگر به خوبی و پاکیزگی آثار جلگهٔ مرو دشت کار انجام و با اثراتی چنان درخشان جلوه‌گر شده باشد. اما هنگامی که به حجاری پله‌ها می‌رسیم با ردیف طولانی از تصاویر که بر آن دیده می‌شود و کتیبه‌های آن ونقوش برجسته‌ای که مسافر زائر در حین صعود بر صفهٔ همراه خود مشاهده می کند آن گاه است که کار و هنر معمار و صنعتگر ایرانی را با اصالت بسیار در بهترین سبک کار مشاهده می کنیم.

مصری‌ها درکار پله سازی علاقهٔ اندکی ابراز داشتند و یونانی‌ها تقریباً هیچ اعتنائی به آن ننموده و خود سبک طرح و ترسیم دیگری جهت جلوه‌گری شکوه و جلالت مذهبی یا پادشاهی داشتند. این وجه امتیازی برای هنرمند ایرانی‌بود که سبکی را برگزیده و تکمیل کرده بودکه در عین حال سه منظور را تأمین می‌نمود: هم درجا و فضا صرفه‌جوئی می کرد، هم دربرجستگی عظمت و جلال بناها که ناشی از آن بود کامیاب می گردید. و هم به حصول یگانه هدف و مراد خویش یعنی تکریم و تجلیل دستگاه شاهی توفیق می‌یافت.

به همین نحو در مورد مقبره‌های سنگی با آنکه این فکر اصلا از ناحیهٔ مصر بوده بواسطهٔ مهارت و وقاری که درآن به‌کار برده‌اند به هیچ وجه اثری خارجی نمی نمود. در سینهٔ کوه تراش عمیق صلیب وارکردن و از عهدهٔ نماسازی نیک بر آمدن و صخره‌ها را در نما سازی به‌کار بردن و ایوان شاه نشین شهریار مطاع را نیکو پرداختن همه در اثر سبک و سلیقهٔ تام و تمام خود ایرانیان بوده است.

ستون ها با نیم تنهٔ بزرگ گاو که ترکیب آمیخته‌ای از ستون‌های مصری و یونانی است به احتمال قوی اصالت محلی دارد و شکل و وضع ناجور تالارها را ابهتی داده و سر تیرهای چوبی سقف را به صورتی مطلوب استوار داشته است.

از همه بالاتر همین نکته است که می‌توانیم صنعتگر ایرانی را بواسطهٔ پیشرفت شایان توجهی که در زمینه های هنری احرازکرده بود تهنیت بگوئیم . البته هنوز وی نیاموخته بود که باید زیبائی و جمال را کمال مطلوب خویش قرار دهد وماده را تابع صورت سازد وازتطور حرکات واشکال خرسندی خاطرحاصل کند.

راه و رسم کار اورا دربست و تمام در پیش پای او نهاده بودند ، امکان انحراف مختصری در اختیار خویش داشت عظمت و جلال دستگاه شاهی و فقط این منظور ، مراد و سعی هدف کار او به شمار میرفته. بااین وصف وی سبک های خشک و غالباً چرند قبلی را درکار خود پشت سر نهاد و صور ناهنجار و غریب و بی تناسب را که پیوسته از خصایص معماری مصری و آشوربود ، دردرجهٔ دوم قرار داد و در حالی که قدر و منزلت عالی شاهنشاهی را در آثار خود همواره مرعی می‌داشته فرصت و امکان ابراز جنبه های برازنده و ارزنده‌تر هنر را نیز از دست نمی داده است .

زمینهٔ محدود ـ حال که بنا بر شرح فوق قدر و مقام هنرمند ایرانی را شناخته‌ایم با ما است که زمینهٔ محدود کار او را نیز خواه از جهت موضوع و یا از لحاظ سبک باز نمائیم. احدی از ابراز شگفتی و اعجاب نسبت به‌ایوان تخت جمشید و پلکان چند مرتبه‌ای و از دروازه‌های پیکره دار تا جرزهای منقوش آن خودداری نتواند نمود و هیچ کس هم در حین بازدید آن. ۱۲۰۰ پیکره که هنوز بر سنگ‌ها با ابهت تمام جلوه‌گرند از این فکر و احساس خالی نخواهد بود که آن آثارسخت یکنواخت و خسته کننده است.

همه‌جا یک موضوع در میان است ، یک موضوع فقط ، واحدهای ساختمانی بزرگ همه بر یک نهج اند و با تغییراتی بسیار مختصر همه جا همان کاخ ، همان پلکان ، همان کتیبه ، همان سرستون ، همان تالار ستون‌دار، همان پی و پایهٔ ستون، همان بدنه و همان استوانه است.

در همه جا پیکرهٔ شهریاران یک جور است. صورت یک پادشاه را با شهریار

دیگر تفاوتی نیست و با آنکه بعداً صورت‌ها را با بی‌رحمی تمام مخدوش کرده‌اند بازچنین می‌نماید که رعایت شباهت با اصل منظور نبوده است. در هر نقش برجسته با تکرار پی‌درپی، آداب شاهانهٔ واحدی نشان داده شده است.

شهریار در حال جلوس یا بر پا و یا در حین عبور است و یا با حالتی سخت وقار آمیز خنجری در شکم جانور حمله وری فرو می کند. اتباعش در صف‌های دراز به پیشگاه می روند، ایشان از ملیت‌های متعدداند و جامه‌های مختلف بر تن دارند، اما درقدم آرام آنها تفاوتی به‌نظر نمی‌رسد. نگهبانان شاهی نیزه و کمان و سپر خودرا با صلابت تمام در دست دارند و حتی به ندرت هم دیده نمی‌شود که یکی از پاسداران بی‌درنگ نیزهٔ خود را به علامت استراحت برگرداند و یا تیری از کمان رها کند. عین این انتقاد به خود موضوع نیز وارد است. در اینجا بر خلاف حجاری های مصر و آشور هیچ گاه صحنهٔ جنگ‌ها و نبردها و اردوگاه‌ها و محاصره‌ها و یا منظرهٔ تعقیب دشمن بوسیلهٔ سناخریب و یا به چنگ آوردن ارابهٔ رامسس دیده نمی شود، حتی چشم اندازی نیز از زندگی آرام خواه درحین شکارویا از حال و روزگار مردم به نظر نمی‌رسد. آن نقوش برجسته شرح تاریخی و یا کار عمده‌ای را منعکس وپایدار نمی‌سازند و یا ازآشوب‌ها وداستان‌ها پرده‌ای برنمی‌دارند. همهٔ آثار با تکرار بی اندازه راجع به یک موضوع و نشانهٔ مرام و منظور واحدی است و آن توصیف عظمت شاهی و شکوه و جلال آن وجود متعالی است که‌عنوان نیک برگزیدهٔ، شاهنشاه کبیر دارد.

نتیجه - این بود شرح صنعت و هنر دورهٔ هخامنشیان و حکایت تالارهای شهریاری ایشان که در این جا به پایان میرسانم و آن راجع به‌آخرین آثار نبوغ نسبتاً خالص آسیائی و میرائی از سرزمین های کلده و آشور ومصر در عین حال، هم مظهر عظمت وضع و کار و هم حاکی از شکوه و جلال روزگار آن پادشاهان بوده است. ولی زمینهٔ آن محدود وبه‌همین دلیل نیز بی دوام بود چرا که به ظاهر و در باطن چاشنی اصالت نداشت هم فاقد اثرات شوق و رغبت بود وهم عاری ازالهامات ناشی ازطبقهٔ عام. پس همینکه پایه گذاران که نگهدار و حامی آنها نیز بودند از

میان رفتند آن مآثر هم راه شکست و نیستی پیمود ، تا زمانی که بانی‌ها بودند دو قرن تمام در اوج رونق و شکوه ماند ، صورتی برازنده و درخشان داشت و در نظر ایرانیان عهد باستان نمودار بسیار عالی عظمت کار بشری‌می‌نمود که از برکت وجود بزرگانی چون کوروش و داریوش به وجه ستایش انگیزی به اهل زمین ارزانی شده بود ، ولی در نظر ما مایهٔ عبرتی خطیر از گذشت قرون است که سنگ های خاموش آن تا کنون با صدای رسا راز آنچه‌را که ناگفتنی است باز می گویند.

فصل بیست و دوم

از شیراز به بوشهر

شیب نردبانی کوهستانی - از فصل امعان نظر دربارهٔ آثار عظیم، اما ویران پرداختهٔ دست انسان، اینک به یادداشت های سفر خود و شرح برخورد باعجایب شگفت انگیز طبیعت می‌پردازم. حال ما از فلات مرکزی ایران که بین ۴۰۰۰ تا ۶۰۰۰ پا از سطح دریا ارتفاع دارد سرازیر می‌شویم و دراین مسیر ابتدا ازجاهائی مرتفع که تا ۷۴۰۰ پابلند است بالا می‌رویم، پس می‌توان تصور نمود که پائین رفتن از طرف دیگر آن در ناحیه‌ای که سی و پنج میل عرض دارد و غالباً شامل ارتفاعاتی عظیم است لابد شیب فوق‌العاده‌ای خواهد داشت.

اختلاف اقلیمی مسیر این راه از لحاظ تغییر ناگهانی جنس علف وگیاه و میزان حرارت به همان اندازه زیاد است که از زمستانی یخ‌بندان در انگلستان به تابستانی که گرم تر از آن ممکن نباشد درعرض جغرافیائی خودمان وارد شویم. این سرازیری بوسیلهٔ چهار رشته شیب های صخره‌ای که درست آنرا به پلکان تشبیه کرده‌اند، طی می شود و از آنجا تنها حیواناتی باربر مانند شتر و الاغ و قاطر می‌توانند عبورکنند.

از نظرتو در تو و صعب‌العبور بودن هم بدون شک از سخت‌ترین معابر جهان است. در اینکه چنین راه بدی وسیلهٔ عمدهٔ رفت و آمد و یا حمل و نقل

بار و کالا باشد حتماً منطبق با عقل سلیم نیست ، بلکه ناشی از عزم و سماجت خود ایرانیان است که طالب تغییر یا اصلاح و تعمیری در آن جاده نبوده‌اند و این نتیجهٔ محافظه کاری خاص مردم خاور زمین و آن کسانی است که از دیرباز دچار انحطاط فکری شده اند.

در چنین جاده‌ای بایستی از اسب صرف نظر کرد ، هرچند که گاهی از آن استفاده شده است و در اینکه حیوان محکم‌تر و نیرومند تر هرچند کندتر مانند قاطر به کارمی برند آسان استنباط می‌شود که به چه دلیل تأسیس سرویس چاپاری در این راه میسر نشده بوده است.

اگر اسب پست دراین خط کارکند در ظرف دو هفته از پا خواهد افتاد پس ناچار با چاپارخانه و چاپارچی و شاگرد چاپار که دیرگاهی در زندگی روزانه ام رکن عمده ای شده بودند تودیع و بقیه ۱۶۰ میل راه سرازیرتا خلیج فارس را با کاروان طی کردم .

هر مسافر به مقدار بار و اسبابی که همراه دارد حیوان بارکش کرایه می کند و در صورت وصول دعوت شب را در تلگرافخانه‌ها یا مسافر خانه‌ها یا دستگاههای رسمی توقف خواهد کرد و یا اگر فراهم شود در محلی مثل کاروانسرا خواهد ماند. معمولا این مسافت در ظرف پنج شش روز پیموده می شود و مدت پنج روز سرعت ، رضایت بخش است ، زیراکه در این جادهٔ سخت و دشوار شرط انصاف نیست که حیوان را بیشتر از سی میل راه روزانه تحت فشار قرار داد. بعلاوه چاروادار که قاطر کرایه می‌دهد خود نیز پیاده همراه مسافر است.

من برای هر قاطر در این خط سیر پنج تومان پرداخت نمودم ، این مبلغ از مقدار معمولی کرایه بیشتر است ، چون من سریع‌تر از میزان عادی حرکت می کردم وچون از قاطر خوشم نمی‌آمده است ترجیح دادم‌سوار یابو شوم ، هرچند که درشیراز به من اخطار شده بود که بوسیلهٔ اسب سفر بین آن شهر و خلیج فارس بسیار طولانی خواهد گذشت.

جدول خط سیر

نام ایستگاه		مسافت به‌فرسخ
شیراز	(۴۷۵۰ پا ارتفاع)	-
خان زینیان	(۶۱۰۰ پا ارتفاع)	۷
دشت ارژن	(۶۴۰۰ « «)	۳
میان کتل	(۵۰۰۰ « «)	۳
کازرون	(۲۷۵۰ « «)	۶
کمارج	(۲۹۵۰ « «)	۵
کنارتخته	(۱۸۰۰ پا ارتفاع)	۳
دالکی	(۲۵۰ پا ارتفاع)	۴
براز جان	(۱۰۰ « «)	۴
احمدی یاشیف		۴ یا ۷
بوشهر		-
جمع -		۴۵ فرسخ

خان زینیان - پس از تودیع با میزبان‌های مهربانم در («باغ شیخ») که در حومهٔ غربی شیراز واقع و آنجا مسکن و بانگاه مأموران ادارهٔ تلگراف هند و اروپاست ساعت شش صبح روزی که آسمان ابری بود راه خود را به طرف جنوب تعقیب نمودم. این جاده در حدود غربی جلگهٔ شیراز است، سراهم دو آبادی واقع بود. هشت میل جلوتر از رودخانهٔ باریکی بوسیلهٔ پل عبور کردیم. در آنجا کاروانسرا و پاسدارخانه‌ای به نام چنار راهدار هست که محل باجگیری است.

از این نقطهٔ کوهپایه راه سربالا شروع و در عقب آن محل جلگهٔ شیراز از نظر ناپدید می‌شود و از دور بانوک درختان سرو و باغ های پراکنده و گنبدهای مساجد وداع می‌کنیم. جادهٔ سربالا کماکان ادامه دارد. بعد ازپنج ساعت راه پیمودن بی انقطاع به جلگهٔ مرتفعی می‌رسیم که رودی با کف سنگی از آنجا جاری است و آن قره آغاج (درخت سیاه) نام دارد که در مسیر تقریبا ۳۰ میل ماربیچی خود به اسم‌های مختلف نامیده می شود که عمده ترین آن کوارومند است و از میان جلگهٔ باریکی بنام خور زیارت وارد دریا می‌شود و این همان رود سیتیو گاگوس یا سیتاکوس قدما است که در فصل راجع به پاسارگاد اشاره نمودم. جاده ازکنار رودخانه تا دو میل از میان تپه‌ها که بوشیده از بونه‌ها و خارستان نیمه جان است امتداد دارد و سر انجام از دور دیوارهای سفید کاروانسرای خان زینیان نمایان می‌شود. آنجا را تقریباً سی‌سال پیش مشیرالملک یکی از توانگران که پیشکاروالی فارس و مردی مقتدر و سختگیر بود ساخت ودورهٔ خدمت اوبواسطهٔ

بناهائی که بین شیراز و بوشهر ساخته است به نیکی یاد می شود وگمان می کنم هزاران نفر از مسافران این جاده سپاسگزار اوباشند ، هرچند که شاید وی مخارج آن بناها را از کیسهٔ دهاتی‌های بیچاره گرفته باشد.

درکاروانسرای این محل به سال ۱۸۶۰ مینوتولی [۱] وزیر مختار پروس در دربار تهران درگذشت و در همین راه بین شیراز و خان‌زینیان در سال ۱۸۷۱ گروهبان کالینز یکی از متصدیان ادارهٔ تلگراف هنگامی که با زن و ملازمانش سفر می کرد از طرف راهزنان مورد حمله واقع وکشته شد،ولی اوقبل از قتل دوسه تن از دزدان را به دست خود معدوم کرد.

دو سه تن دیگر از ایشان را هم حسام‌السلطنه فرهادمیرزا دستگیر وبه سبک مجازات معمولی خویش به مکافات رسانید ، یعنی آنها را در میان جرز گلی کنار جاده زنده به‌گورکرد تا مایهٔ عبرت دیگران شود. باآنکه این‌محل را به من نشان نداده‌اند ،گمان می کنم هنوز پا بر جا باشد. ازرودخانهٔ پر آبی که درنزدیکی آنجا از زیر پل درکنار کاروانسرا می گذشت عبور و در همان محل توقف و ناهار صرف کردم .

دشت‌ارزن[۲] (ارژن) - سه‌میل‌جلوتر بوسیلهٔ پلی که‌چندین طاق داشت از رودخانه عبورکردیم. این‌پل باآنکه فقط بیست سال پیش‌ساخته شده بود سنگ‌فرش خرابی داشت. پس از آنکه سه میل دیگر در جلگه پیش رفتیم راه سر بالا در جهت شرقی شروع گردید. آنجا به نام سینه سفید مشهور است. تا چهار میل جاده پر سنگ و شیب دار بود و تپه‌های اطراف خارستان و درخت سیب وگلابی و زردآلو و تمشک صحرائی وگاهی نیزکاج داشت.

در بالای تپه برج‌ویرانی‌بود که نشان میداد آنجا محل پاسداری و باجگیری است.از این نقطه منظرهٔ تازه‌ای در سمت جنوب رو به دشت ارژن (که در آنجا زیاد می‌روید) آغاز و در فصل بارندگی فرو رفتگی این جلگه پر ازآب و دریاچه‌ای

---

۱ - Minutoli

۲ ـ ظاهراً این عنوان قدیم تر و شاید صحیح تر است بعضی ها نیز دشت ارجن نوشته‌اند .

ایجاد می‌شود. اما وقتی که من آنجا را دیدم صورت مرداب داشت. بهترین شاهدی که می‌توان دربارهٔ اظهارات بی‌اساس و حیرت آور جهانگردان سابق ذکر کرد این است که قول ایشان را راجع به طول این جلگه نقل کنم و چون این محل کاملا از کوهستان محصور شده است امکان گسترش هم در میان نبوده است.

آنها نوشته‌اند که طولش شانزده در ده میل - حد اکثر - و پنج در دو میل حد اقل است که به نظر من بین هفت تا هشت، در دو تا سه میل می‌شود. اصطخری در قرن دهم میلادی ذکری از دریاچهٔ مزبور کرده است و می نویسد: «آب شیرین و گوارا دارد، زمانی به کلی خشک شده بود وآبی نداشت در اینجا ماهی‌های کوچک فراوان صید می‌شود».

وقتی که من این جلگه را در زمستان دیدم هیچ گونه علف و گیاهی در اطراف مرداب نبود و خارستان روی تپه هم قابل توجه نمی نمود. وضع و ترکیب نواحی ایران در فصول مختلف سال به همان میزان اختلاف رأی بین نویسندگان این داستان جالب‌توجه‌است، چنانکه ازکلام ملکم مستفادمی‌شود که شرح مبسوطی در وصف دشت ارژن نوشته است: « این جلگه محدود، اما دلپذیر ازکوهستان احاطه شده است و از اطراف جوی‌ها به آن وارد می شود تا دریاچه‌ای در وسط ایجاد کند. بعضی از این جوی‌ها که از کوهسار به صورت آبشار جاری است آب بسیار صاف دارد به طوری که شکل کوههای مجاور در آن منعکس می‌شود وخیلی زیباست. در کرانه‌های آن کشتزارهای آباد و انواع گل‌ها دیده می‌شود و ازمشاهدهٔ این وضع شگفتی فراوان به ما دست داد.»

جانوران - ده دشت ارژن در دامنهٔ تپه های شمالی واقع شده است و تلگرافخانه درخارج دهکده و وصل به‌آن‌است ازمیزبانم که ساکن این‌ساختمان بود داستان‌هائی راجع به‌جانورانی شنیدم که درآن حوالی‌فراوان‌اند. شیر بی‌یال جنوب ایران غالباً در آن حدود دیده شده است. در نقطهٔ دور افتادهٔ همین جلگه بود که درسال ۱۸۶۷ وقتی که سر. اوس. جان سواره ازراه کتل پیره زن بالا می‌رفت مورد حملهٔ شیر ماده قرارگرفت. این شخص راوی نقل می‌کرد که آخرین جانور

آدمخوار سیزده سال پیش نا پدید شد ، اما اهل محل که در بزدلی همتا ندارند هر حیوانی را صد چندان جلوه می‌دهند . در تپه‌های آن حدود گراز ، کفتار، گرگ ، شغال ، بز کوهی (که با تازی شکار می کنند) هست .

دریاچه - بامداد دیگر دهکده را ترک و در حدود یک میلی آنجا از وسط آب فراوانی که ازکوهپایهٔ مجاور فرو می‌ریخت و از میان درختان بید و چنار به طرف مرداب جاری بود عبور کردم. در آنجا بنای کوچک گنبد دار قدمگاه واقع بود که می گفتند جای سم اسب حضرت علی (ع) است که به همین مناسبت دهاتی‌ها معجزاتی به آن محل نسبت می‌دهند .

در مقابل کوه غاری هست که مقدس می‌شمارند و شمعدان برنجی کوچک برای اهل نذر و ثواب گذاشته بودند . ساحل غربی دریاچه را سیر ودر شش‌میلی آنجا از جلو کاروانسرای ویرانی عبور کردیم . درمرداب انواع مرغابی درجنب وجوش بودند و صدها قاز از لانه‌های خود در کنارهٔ باتلاق پرواز همی کردند و صدای بال و پر آنها از راه دور به‌گوش می‌رسید.

غزالها در دشتی که ازیخ بندان شب پیش سفید شده بود همی خرامیدند، روباهی نیز از جلو من عبور کرد . از قسمت جنوبی مرداب راه سربالا بر تپه‌هائی که آب دریاچه از آنجا فرو می‌ریزد شروع شده ، راهی سخت و بکلی بی علامت و اثر بود.ولی از این راه به مراتب بدتر جادهٔ سرازیر طرف دیگر است که هم‌طولانی و هم از هر جهت درخور لعنت می‌نمود وآن کتل معروف پیره زن است.

کتل پیره زن - بعضی از نویسندگان در بارهٔ این وجه تسمیه‌حیران مانده بودند ، برعکس من این نام متناسب را قابل تحسین می‌شمارم ، زیرا که درایران اهالی از راه استعاره و مجاز هر چیزی را که زیاد نا مطلوب و فرتوت وزننده باشد به پیر زن تشبیه می کنند. من طی مسافرتم به صدها زن سالخورده در آن سر زمین بر خوردم که علاقه‌ای هم به‌روبستن نداشتند (این رفتار از ناحیهٔ خواهران جوان‌تر و خوش قیافه تر ایشان بسیار نادر است) و هنگام عبور از کتل مزبور دریافتم که بواسطهٔ وضع و ترکیب نامرغوب آن راه ، بهتر از این نام و عنوان شاید امکان



(گردنه کتل) بیرزن

نداشته است. از دریاچهٔ دشت ارژن تا سرگردنه که راه سرازیری آغاز می‌شود و ۷۴۰۰ پا بالاتر از سطح دریاست شاید تقریباً دو میل باشد.

از آنجا چشم اندازبسیارعالی ازفرازسلسله های پی‌درپی به جانب دشتستان و باز جلوتر خلیج فارس هست. این سرازیری که جمعاً ۳۰۰۰ پاست در مسافتی تقریباً چهار یا پنج میل مسیری داردکه بی‌شباهت با راه‌های کوهستانی آلپ نیست ، اما بدون سیل و سیلاب و از اینجاست که هر مسافر انگلیسی راه را پیاده خواهد رفت، هرچند که می گویند قاطر ایرانی روی همرفته حیوانی قوی پا و قابل اعتماد است ، ولی وضع و حال یابوی من بهیچ وجه از این قرار نبوده است ، چون چندین بار زمین خورده بود .

در نیمهٔ راه کتل پیره زن بر یک سطح نسبةً هموار کاروانسرای «میان کتل» واقع است که برای بسیاری از مسافران و قاطران و قاطرچی‌های ناراضی این راه از روزگاران پیش استراحت گاهی فراهم می‌سازد. از بالای این ارتفاعات می‌توان جلگه‌ای را که پنج میل طول و یکی دو میل پهنا دارد و پر از درختان بلوط و به نام «دشت برم» معروف است در پائین‌مشاهده نمود. ازآنجا تاجلگه دومیل دیگر راه است و عبور از یک انتها تا طرف دیگر یک ساعت وقت خواهد گرفت.

درکتاب‌ها راجع به این قسمت بلوطزار شرح دلچسبی خوانده بودم و تصور می نمودم که بر مرغزارها و زیر سایهٔ درختان بلند آن ، سواری جانانه‌ای خواهم کرد . البته درخت های بلوط درآنجا هست ، اما ازچمن زار و سایه هیچ اثری نیست ، بلکه راهی است پر از سنگ و درخت‌ها نیز خیلی از یکدیگر جداست و بنا بر این سایه‌ای وجود ندارد.

در انتهای دره جاده ناگهان به‌طرف چپ منحرف می‌شود و قدری سربالاست و در آنجا باز جلگه و منظرهٔ تازه‌ای پیداست وسرازیری‌نفرت انگیز دیگری در جلو دیده می‌شود که «کتل دختر» نام دارد.

کتل دختر - نمی‌دانم این دختر از اصل و نسل پیره زنی است که‌وصفش را شرح داده‌ام یا نه ، ولی بواسطهٔ شباهتی که از جهات وضع و ترکیب با هم

تیره‌های فرعی قبایل چهارلنگ

کنورسی	دوبود بوربوردی ها را جزو هفت لنگ آورده است.		محمد جعفری	
محمدجعفوی			پاپا جعفری	
پاپا جعفری				
پوسیناه کول			حسین صوفی	
آری وند			عشر وند	
ارکول			خارکول	
برون				
بوربرون			بوری وند	
آسیا سفتی				
شیخ			تمبی	
تمبی			غریب وند	
کری وند			قالی وند	
استاگی			ساداتا ـ کاکلی	سمائی
محمودصالح		موسوی	موزاوی	
		هورنی	هارورنی	
		بازارا		
		جانگائی		
		موسی وند		
			ارپناهی (چهار؟)	
			سعادت شاه	
			قطب الدین	
			سعادت بروان‌علی	
			پوران	
			دو دانکه	
			شیخ کارکون	
			شولاه	
			لیوامس	
			کوتالی	
موکوئی		بجول		
		بهمشری		
		شیرازی		
		ایماری	اماره	

در قسمت تو رفتگی کوه خیمه گاه مورد علاقهٔ بادیه نشین های ایل ممسنی است که عدهٔ ایشان در آن حدود بسیار زیاد است. چادرهای سیاه آنها که از پوست بز می‌سازند در کوهپایه نصب شده بود. از زنی بی‌حجاب، شیر بسیار مطبوعی خریداری کردم. ایل ممسنی که در فصل آینده راجع به‌ولایات جنوب غربی ایران در بارهٔ آنها شرحی بیان خواهم کرد سابقاً از راهزنان چیره دست بودند، ولی از موقع حکومت قدرت آمیز و سخت گیرانهٔ حضرت والا والی فارس که اشاره کردم وضع و رفتار نسبتاً آرام دارند. این بادیه نشین ها به طرز خاصی عسل می گیرند. کندوی آنها شامل چندین کوزهٔ گلی است که به شکل لوله کنار یکدیگر قرار می‌دهند و باخار خشک می‌پوشانند. مدخل آن روزنه‌ای‌است که در بشقابی کبود سوراخ می کنند و لوله‌ها را از همین روزنه می‌بندند. عسل آنجا بسیار مرغوب است.

تخت تیمور - نزدیک آن محل درعقب محوطهٔ ویرانی که سابقاً حیاط مسافرخانه بود نقش برجسته ای در کوه دیده می شود و آن تقلید ناقصی از طرز کار دورهٔ ساسانی است وشاهزادگان قاجارعلاقهٔ سرشاری نسبت به‌این کارابراز می‌داشته‌اند. در این نقش تیمور میزا قهرمان است و او یکی از شاهزادگانی است که به سال ۱۸۳۷ پس از سرکشی نافرجام پدر خود حسینعلی میرزا فرزند فحتعلی شاه والی فارس در لندن رحل اقامت افکنده بود. این جناب تیمور وقتی که حاکم کازرون بود تصویر خود را برآن تخته سنگ یادگار نقش کرد با تصویر شیری که آرام در کنار او ایستاده و نوکری قلیان به دست و چندتن خادم و یک دانه عقاب. تصویرها از اندازهٔ طبیعی بزرگتر است. که در اصل نقاشی و زراندود شده بود و فعلاً کم و بیش از بین رفته است. بواسطهٔ انزجاری که نسبت به خاندان قاجار هست هرعابر آنچه از دستش برآید از صدمه وآسیب نسبت به تصویر تیمورگردن - فراز روگردان نیست، آنجارا گاهی تخت تیمور وگاهی نیز نقش تیمور گفته‌اند.

کازرون - درپائین تپه ازراه سنگ فرشی به‌نام‌آبگینه، جاده ازکنار مرداب به دریاچه و سپس به جلگهٔ کازرون منتهی می‌شود که تا شهر در حدود هشت میل فاصله است. وقتی که از دشت ارژن به میان کتل رسیدم تفاوت محسوسی در

میزان گرما احساس نمودم و این تغییر هوا در جلگهٔ کازرون باز هم بیشتر است. این نقطه تا اقامتگاه شب گذشتهٔ من ۳۷۰۰ بااختلاف ارتفاع داشته. هوا نیک گرم و دلچسب بود و منظرهٔ درختان خرما که از دور نمایان بود چشم اندازی می نمود که باآنچه تا آن موقع در ایران دیده بودم اختلاف بسیار داشت و بنابراین باز به صحنه و اقلیم عادی مشرق زمین رسیده بودم.



چادرنشینان در دشت کازرون

کازرون که از دیر زمانی بیش روزگار آبادانی‌اش طی شده بود در محل و موقع بسیار متناسبی واقع شده است، هوای مطلوب وسالم داشت و همچنین آب فراوان و بواسطهٔ محصول پرتقال و قاطر، این ناحیه نیک مشهور است. چون نیمی از چارواداران از اهالی همین ناحیه‌اند مسافر باید ازعذر و بهانه‌های خدعه‌آمیز ایشان بر حذر باشد، زیرا که ایشان ترجیح می دهند که در این مرکز خانوادگی خویش شب راحتی بگذرانند، نه اینکه سی میل دیگر تا کتل های تنکستان پیش بروند.

کازرونی‌های غیور، تاریخ شهر خودرا به دوره‌های بسیار قدیم منسوب می دارند، اما بعید می نماید که این شهر پیش از اسلام وجود داشته.

ابن بطوطهٔ مراکشی در سال ۱۳۳۰ میلادی به آنجا رفته بود تا مزار ابواسحق کازرونی را زیارت کرده باشد . اما این وجود قدسی از آن پس پاک فراموش شده است. شهری جدید را که شامل بالا و پائین محله است جعفرخان زند در حین آشفتگی های اواخر قرن گذشته ویران و برج و باروهای آنرا با خاک یکسان کرد. کازرون فعلا ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ نفر سکنه دارد .

علاوه بر چیزهائی که اشاره کرده‌ام این شهر بواسطهٔ کشتی گیران پهلوان خود نیز مشهوراست ونیز محصول پنبه وموم که مک گرگوربرای رفع نیازمندی های سربازان هندی توصیه کرده بود. در خارج شهر باغ خوش منظره‌ای هست به نام باغ نظر که بنا بر قول آرنولد مربوط به یکی از پادشاهان قدیم موسوم به تیمور میرزا بوده است . گاهی آنجا را برای اقامت خارجی‌ها اختصاص میدهند . من در تلگرافخانه اقامتگاه راحتی داشتم . در جلگهٔ کازرون خشخاش و تنباکو فراوان کاشته می شود و زمین را با آب قنات آبیاری و بدین وسیله کشت و زرع می‌کنند و سبزیجات و حبوبات نیز می‌کارند .

دیداری از ویرانه‌های شهر شاپور- هنگام توقف در کازرون خواه در حین سفر به جنوب یا بر عکس هیچ مسافری نباید از بازدید ویرانه‌ها و نقوش بر جسته وحجاری‌های پایتخت قدیم شاه شاپور که به‌نام او نیز مشهور است صرف‌نظر کند. الواح سنگی بر کوه در اینجا خواه از لحاظ تعداد و اندازه و یا اهمیت از آنچه در فصل نقش رستم تعریف کردم بالاتر است .

شاپور در انتهای شمال غربی جلگهٔ کازرون واقع و تا آنجا پانزده میل فاصله است و یک سوم راه هم در مسیر جادهٔ خلیج فارس واقع شده است که بنا براین در بین راه نیز می توان باین کار پرداخت و به مقصود رسید. مسافر بیگانه هنگام عزیمت از خلیج فارس باید ترتیبی بدهد که از کمریج به آنجا برود به این ترتیب که صبح زود حرکت کند تا بتواند روز طولانی در شاپور بگذراند وچون در آنجا وسیلهٔ اقامت نیست هنگام غروب به کازرون وارد شود . چون من قاطرها را

برای انجام این سفر انحرافی نیز اجیر نکرده بودم ناچار شدم چهار پایان دیگری درکازرون برای رفتن به شاپور کرایه کنم ، اما فقط با کمک حاکم که ازکار گستاخانهٔ چاروادار جلوگیری نموده بود بانجام این مقصود نایل شدم.

سفری سواره تا شاپور (بیشابور) - مسافران را بوسیلهٔ راه های مختلف از جلگهٔ کازرون به شاپور برده‌اند. من ازتیرهای تلگراف ازراه کمریج تا پنج میل رفتم ، سپس با انحرافی به سمت راست در جهت شمال غربی عازم مقصد شدم. جاده از بیشه‌های خار دار مستور و برگ‌های سبز این بیشه‌ها خوراك خوش گوار شترها بودکه چندین رأس از آنها با وجود خارهای درشتی که بر این بوته‌هاست سرگرم چریدن بودند .

چادرهای ایل‌ممسنی سراسر جلگهٔ مجاور راسیاه کرده بود. مردهای ایشان قیافهٔ ستبر و شهرنشین داشتند و زن ها از دردسر رو گرفتن فارغ بودند . در نزدیکی شاپور مساکن آنها واقع بودکه بوسیلهٔ نی که از رودخانه فراهم می کنند به شکل بسیار بدوی می سازند و باخاری تیغ‌دار به جای دیوار محوطهٔ جالبی برای گاو وگوسفند فراهم می‌شود .

وقتی که در جهت انتهای شمالی جلگه روانه شدم ،کوهپایه پرازتپه‌های مصنوعی (تومولی) شامل سنگ‌های وارفته و بناهای فروریخته تا حدود چند میل جلب توجه می کرد . این تپه‌ها ازکف جلگهٔ مجاور پنجاه تا شصت پا ارتفاع داشت . در همان حوالی صدها خاکریز قنات دیده می شود که با خرابه‌ها و سنگ‌ها منظرهٔ خاصی تشکیل می دهد . گاهی نیز به دیوارهائی باسنگ درشت بر خورد می کنیم که به قدری مستحکم و پر مصالح ساخته شده که با وجود آسیب‌های قرون از خطر فنا مصون مانده است . آنجا ویرانه‌های شهر شاپور است. راجع به جلگهٔ شاپور حکایت های متعدد خوانده و شنیده بودم و همچنین شرح رودخانه ای که خرامان از میان این شهر ویرانه جاری است و حجاری‌هائی که برکرانه های این رودخانه است .

من حیران بودم که آن آثار پس در کجاست که ناگاه از کنار صخرهٔ شمالی جای وسیعی نمودار شد و دهانه ای که تقریباً صد یارد عرض داشت نمایان گشت که از بالا تا پائین شکافته می‌نمود، ازاین دهانه رودخانهٔ شاپور جاری بود و آن بستری پر سنگ و کرانه‌ای پوشیده از نیزار و بوته‌های گلدار داشت. آن سوی ساحل حجاری‌های معروف شهریار ساسانی دیده می‌شود. این دهانه که به تنگ‌چکان معروف است درقسمت‌داخلی‌تا ۴۰ یارد عرض‌دارد وسپس به‌جلگه‌ای باز می شود که گرد آنرا کوه فراگرفته توگوئی آمفی‌تاتری به وجود آورده است. صخره‌ها در بیشتر جاها تا چند صد پا ارتفاع، سطح صافی دارند.

شهر ساسانی - هر چند بنا بر نظر علما استخر یا تخت جمشید پایتخت پادشاهان ساسانی بوده و دیر زمانی اهمیت خود را از لحاظ کانون تجدید حیات آئین ملی حفظ نموده، باز مانند اسلاف هخامنشی خویش پادشاهان این‌خاندان نیز بنا بر راه و رسم مشرق زمین به تغییر دادن مقر خود علاقه‌مند و طالب نمایش و ابراز دستگاه جداگانهٔ شاهی خود بودند.

تیسفون پایتخت اشکانی مقر دیگر این پادشاهان به شمار می‌رفت، بعداً در زمان خسرو دوم کاخ با شکوهی در دستگرد و نیز در دشت کلده ساخته شد. درجاهای دیگر هم اشاراتی راجع به قصور سروستان و فیروزآباد داریم، ولی هیچ کدام از پادشاهان ساسانی مثل شاپور ذوق و علاقهٔ بنای ساختمان‌های بزرگ نداشته است.

از آثارعمدهٔ او در شوشتر که بعداً ذکر خواهم کرد و شهر خود او واقع بین دزفول وشوشتراست که ویرانه‌های آن اکنون جندی شاپور نام دارد. بعضی‌ها بنای پل دزفول را نیز به وی نسبت می دهند. در نقش رستم نقوش برجسته راجع به پیروزی‌ها و شکوه پادشاهی او را دیده‌ایم، اینک درمحلی به نام خوداو ما در یک شهر شاهی هستیم که وی آنرا بنا کرده و به‌مثابهٔ جاودان‌ترین اثر پادشاهی خود باقی گذاشته است.

سنت ایرانی تاریخ قدیم‌تری به این شهر نسبت می دهد و می گویند که شهر باستانی را اسکندر ویران کرده بود و شاپور آنرا تجدید بنا کرد نه آنکه خود از پایه و بن ساخته باشد. بردروازهٔ این شهر ساسانی بود که پوست تن مانی ، بانی آیین مانوی بعد از قتل او بوسیلهٔ بهرام اول به سال ۵ - ۲۷۲ میلادی آویخته‌شد (می گویند پوستش را کنده بودند) هنگامی که تازیان برایران تاختند شهر شاپور اولین هدف حمله وغضب بت شکنی آنها شد ، حجاریها مخدوش وشهر ویران گردید. در قرن دهم میلادی اصطخری شرحی راجع به وضع ویرانهٔ آنجا باقی گذاشت :

« بیشابور را شهریار شاپور ساخت ، چهاردروازه دارد ، در وسط شهر تپهٔ خاص یا بر آمدگی شبیه به برج یا گنبد هست ... در ناحیهٔ شاپور کوهی است و در آن کوه مجسمه‌های تمام سلاطین و سرداران و افراد ممتاز روحانی و مردان نامی که در پارس می زیسته اند . در آنجا کسانی هستند که به آنها نسب می رسانند و شرح روزگار آنها را به رشتهٔ تحریر کشیده‌اند »

با این حال حیرت انگیز است که هیچ کدام از جهانگردان قدیم آنجا را ندیده‌اند ـ هر چند که کمپفر ظاهراً بنا بر شایعات شرحی اجمالی ، اما نسبتاً صحیح در بارهٔ خصایص عمدهٔ آنجا نوشته است و کاشفین پرکاری مانند تاورنیه و ته ونوت که هر دو از کازرون عبور کرده بودند ـ تا آنکه موریه در سال ۱۸۰۹ به این کارپرداخت، ولی‌غاری که‌حاوی مجسمهٔ بزرگ شاپور است‌بعداً کشف شد. کی‌نر درکتاب « یادداشت‌های جغرافیائی » خود می نویسد که پیکرهٔ مشهوری نیز در آنجا بوده است که علاقه‌مندانش آنرا با روغن می اندوده‌اند ، اما ازچنین مجسمه‌ای اثری باقی‌نیست. موریه درسفر اول و یا دوم موفق نشده است که غار واقعی را پیدا کند ، هرچند که بعضی از همراهان اوغاری که خالی بود یافته بودند .

این اکتشاف چند هفته بعد (۱۸۱۱) نصیب سرگرد استون شده که تعریف او درکتاب اوزلی درج شده است . از آن پس جهانگردان بسیار به آنجا رفته و شرح حجاری ها و آثار باقی از روزگار شاپور را بازگفته‌اند.

ویرانه های فعلی - در وادی ویرانی که از سنگ انباشته است و محل شهر قدیمی است آثار معدودی قابل تشخیص می باشد . موریه نوشته است که در آنجا مجراهای زیر زمینی متعددی بوده است که بایستی بوسیلهٔ حفاری کشف شود و خود او نتوانسته بود اطلاع درستی در این باب به دست آورد و جهانگردان بعد از او هم در این زمینه توفیقی حاصل نکرده‌اند . محوطهٔ ویرانی راکه تقریباً صد یا مربع مساحت دارد بعضی‌ها برج و بعضی دیگر مسجد پنداشته‌اند .

باکنیگهام در سال ۱۸۱۶ دوآتشگاه کوچک مانند آنچه در مقبرهٔ کوروش بوده و اشاره کرده‌ام کشف کرد و چون نوشته بود که قابل انتقال است از قرار معلوم بعداً از آنجا برده‌اند . تنها ویرانهٔ قابل ملاحظه ساختمانی است به وسعت پنجاه پای مربع که یکی از دیوارهای آن کاشی کاری زیبائی داشته و هنوز آثارش پابرجاست . اگر چه نیمی از آن در خاك پنهان مانده است وقاب پنجرهٔ هلالی و بقایای ستون‌هائی که سرگاو دارد بدون شک تقلیدی از سبک کار تخت جمشید است که شاید روزی گچ بریها یا سقفی برآن واقع بوده است . موریه می پنداشت که صحنه‌ای در عقب آن وجود داشته است .

ارگ - صخرهٔ دهانهٔ غارکه از طرف جنوب شرقی پیش آمدگی دارد شبیه برج مخروطی است که دو جناح آن بوسیلهٔ دیوارکهنه‌ای محصورگردیده وبر رأس آن یک بنای قدیمی است. این بناکه ایرانیان قلعهٔ دختر می نامند بدون تردید آثار ارگی کهنه است که بردهانهٔ گردنه کاملا مسلط بوده است و همان ساختمانی است که اصطخری در شرح مذکور فوق به آن اشاره کرده است .

نقوش برجسته - از زاویهٔ این تخته سنگ مابه غار وارد و راست درمقابل حجاری تصاویر برجسته واقع می شویم که مانند آثار مشابه در نقش رستم بهتر محفوظ مانده است و موقعی که آثار آجری یا سنگی‌سبکتر از میان برود ، باز طی قرون آینده یادگار دوران افتخار آمیز مجد و عظمت ساسانیان باقی خواهد ماند . از این نقوش برجسته دو تا در سمت راست دهانه یعنی کنار رودخانه و چهارتا در

طرف دیگریاسمت چپ در کرانهٔ شرقی است. من ابتدا شرح آن دو تا راکه مقابل نظر تماشاگران است و در کنار جاده آسان قابل دسترسی است بیان می‌کنم.

لوحهٔ اول شاپور ـ والرین ـ اولین صحنه که بر خورد می‌کنیم در اثر مرور زمان و بدست افراد خراب‌کار آسیب بسیار دیده است. قسمت فوقانی آن پاك ازبین رفته است، اما در زیر دوپای اسب دیده می شود که چهرهٔ سواران سخت مخدوش گردیده است. اسب سمت راست پیکر مغلوبی را که صورت او به طرف خارج وسرش بردست راست به حالت استراحت و بازوی چپ او در کنارش بر زمین نهاده شده لگدکوب کرده است و در مقابل سوار شخصی باحالت تضرع زانو زده است، وی جامهٔ رومی برتن دارد و دست‌ها را به علامت تمنا پیش آورده است و قیافه‌ای نزار دارد.

مشخصات صورت محوشده، اما وضع وحالت اومطابق‌عکسی که‌من گرفته ام و دراینجا(صفحهٔ ۲۰٦) چاپ شده است هنوز سادگی وحسن تأثیر دارد وازگزند زوال نسبةً مصون مانده است و تردیدی نیست که داستان این تصویر پیروزی شاپور بر قیصرمقهوراست وسواراسب پادشاه کامروا و شخص متضرع والرین وپیکرمغلوبی که لگدکوب شده‌است لشکر شکست یافتهٔ رومی است.

لوحهٔ دوم شاپور ـ والرین وسیریادیس ـ صدیارد جلوتر صحنهٔ دیگری‌است که بزرگ‌تر است و یکی از الواحی است که آنتیوش، سیریادیس که مرد گمنامی از سوریه بود در حضور والرین که امیر است خلعت و مقام بدست می آورد. طول این صحنه چهل ویک پا و ارتفاع آن بیست پاست، چون این لوحه در زیر تختهٔ سنگی قرارگرفته بود نیك محفوظ مانده و آن شامل سه قسمت است: در یکی شاپور سوار اسب است بابقیهٔ افراد صحنه درمیان، درلوحه‌ای که ۱۲ پا طول‌و ۸ پا ارتفاع دارد. درعقب آن دو لوحه است که یکی در پائین و دیگری در بالاست ودرهرکدام پنج تن سوار درعقب پادشاه قرارگرفته‌اند. در جلو او سه لوحهٔ دیگر در طبقهٔ تحتانی است و دو تا باز در بالای آنها شامل تصویر جنگاوران و دیگر کسان که پیاده ایستاده‌اند.

حال به توضیح دقیق این صحنه می پردازم وازلوحهٔ وسطی شروع می کنم. شابور را بواسطهٔ دیهیم وبزه که کره ای هم‌برآن است و موهای طره وار و چهرهٔ زیبا و ریش او که گره خورده و در زیر چانه است می توان آسان تشخیص داد. از فرق او سربند های ساسانی در هوا متموج و ترکش بزرگی از کمر او آویزان است و به رسم دورهٔ ساسانی شلوارگشادی در پا دارد و بر اسب تنومندی سوار است که در تمام صحنه ها با قامت دلاور سوار متناسب نیست. وی با دست راست خود دست راست کسی را که در کنار اسب او ایستاده گرفته است وهاله‌ای از تاج کل در سر و نیم تنهٔ رومی و با بند دارد و مانند لوحهٔ قبل پیکر مقهوری در زیر سم اسب پادشاه دیده می‌شود که حاکی از شکست و نابودی لشکریان رومی است.



نخستین نقش برجسته درشاپور: والرین درحالت تضرع

درمقابل پادشاه شخصی به زانو افتاده و او نیز جامهٔ رومی در تن و تاج

گلی بر سر دارد . در جلو سر اسب کتیبه‌ای در پنج سطر دیده می شود ، اما الفبای معمولی فارسی نیست و بر فراز آن تصویر بچهٔ بالداری یا مظهر نبوغ به حال پرواز است و سر بندی را به شهریار تقدیم می دارد . مسئلهٔ مهم در این لوحه مانند سایرنقوش برجسته‌ای که همین‌صحنه را نشان می‌دهد شباهت وضع کسی که به زانو افتاده با آن دو تن ایستاده است . آیا شخص متضرع سیریادیس است و آنکه ایستاده والرین یا برعکس، ابتدا بادلایلی که داشتم و در اینجا قابل ذکر نیست با نظریهٔ اول موافق بودم ، اما پس از رسیدگی دقیق تمام حجاری‌ها به این نتیجه رسیده‌ام که آن کس که به زانو افتاده والرین امپراتور مخلوع است و آنکه ایستاده و دست شهریار در دست اوست جانشین وی و امیر جدید است .

در عقب کسی که به زانو افتاده دو نفر ایستاده‌اند که ظاهراً منصبداران ایرانی‌اند . سوارهای عقب پادشاه هم بدون شک نگهبانان هستند که لباس پارسی برتن دارند و دست راست هرکدام بالاست وانگشت سبابه ، به طرزی که درغالب حجاری‌های زمان ساسانی دیده می‌شود به حال اشاره بلند شده‌است وبه درستی ، علامت احترام محسوب داشته‌اند .

تصاویر پنج صحنه که در مقابل‌شهریار است بیشتر مربوط به‌جنگاوران است که بعضی از ایشان اسلحه دارند و بعضی دیگر چیزهائی که ماهیتش درست روشن نیست و اغلب صاحب نظران نفرات لشکریان مغلوب دشمن پنداشته‌اند و بعضی‌ها نیز خادمان درباری شمرده‌اند. تمام این حجاری‌ها برتخته سنگ بلندی تیشه کاری شده است و عمق تورفتگی آن از یک تا پنج پاست .

ساحل مقابل و آب رو ـ در اینجا ازهمان راهی که آمده بودیم باز می گردیم . حال که نقوش برجستهٔ طرف راست دهانه را سیرکردیم رودخانه را در چند قدمی پائین ارگ عبور و سپس الواحی راکه در سمت دیگر یا شمال غربی صخره است باز دید می کنیم. دسترسی به این چند صحنه خیلی سخت تر از بقیه است،چون در ارتفاع بیست تا پنجاه پا از سطح رودخانه واقع است . در حال حاضر

راه یا معبری به آنجا دیده نمی شود و اگر چنین معبری روزی وجود داشته که لابد هم بوده است بعداً و شاید زمان سلطهٔ تازیان تبدیل به آبروگردیده است و از کنار تخته سنگ مجرا ساختند، بدون اینکه هیچ گونه احتیاطی برای محافظت نقوش مزبور نموده باشند. بطوریکه یکی از آنها را بریده‌اند و این برای آن منظور بوده است که آب چشمهٔ کوچکی را از داخل جلگه به آسیابی که در دشت کازرون بوده است برده باشند.

برای رسیدن به حجاری‌ها باید از راه باریکی گذشت و سپس از ساحل رودخانه چهار دست و پا بر صخره بالا رفت. دلیل آنکه در بعضی جاها آبرو هم‌سطح زمین نیست، بلکه چنانکه درمورد فوق اشاره شده است که بر کمرهٔ صخره بریدگی ایجاد کرده اند این است که در روزگاری که مجرا را ساخته بودند ومورد استفاده بود، خاك را در دو ساحل رودخانه انباشتند. حضرات استولزه و اندریس که به سال ۱۸۷۷ در آنجا رفته بودند تابرای کتاب سنگین خود عکس‌هائی تهیه نمایند این توده‌های خاك را کنده و متفرق کردند وهمهٔ حجاری‌ها برهنه وآشکار شده است، از اینجاست که آن محل در نظر اشخاص بیگانه ظاهر تعجب آوری دارد. از چهار صحنهٔ این رود خانه سه تا هم سطح جریان آب و چهارمی دوازده پا بالاتر است.

صحنهٔ سوم - خلعت گرفتن سیریادیس - نقش اول که در طرف چپ دهانه است به شکل محدب در صخره کنده شده است بیش از سی پا طول داردکه بواسطهٔ تغییر رنگ سنگ کبود می نماید. عکسی که از این صحنه برداشته بودم بمناسبت وضع و اندازهٔ بزرگ صحنهٔ اصلی قابل چاپ در نیامده است. صحنه شامل چهار قسمت است که سراسر صفحه را فرا گرفته است و تصاویر فراوان دارد. دو رشتهٔ زیرین پنج پا ونیم و دوتا دربالا سه پا ارتفاع دارد، در وسط طبقهٔ دومی از پائین بازهم تصویر شاپور اول سوار اسب است که همان مراسم را که قبلا ذکر کردم انجام می دهد. وی در اینجا نیز دست مردی را که جامهٔ رومی بر تن دارد بدست گرفته و اسب او پیکری را لگدکوب نموده است و آن کسی که در جلو او زانو زده‌است



دومین نقش برجسته درشاپور : خلعت گرفتن سیریادیس

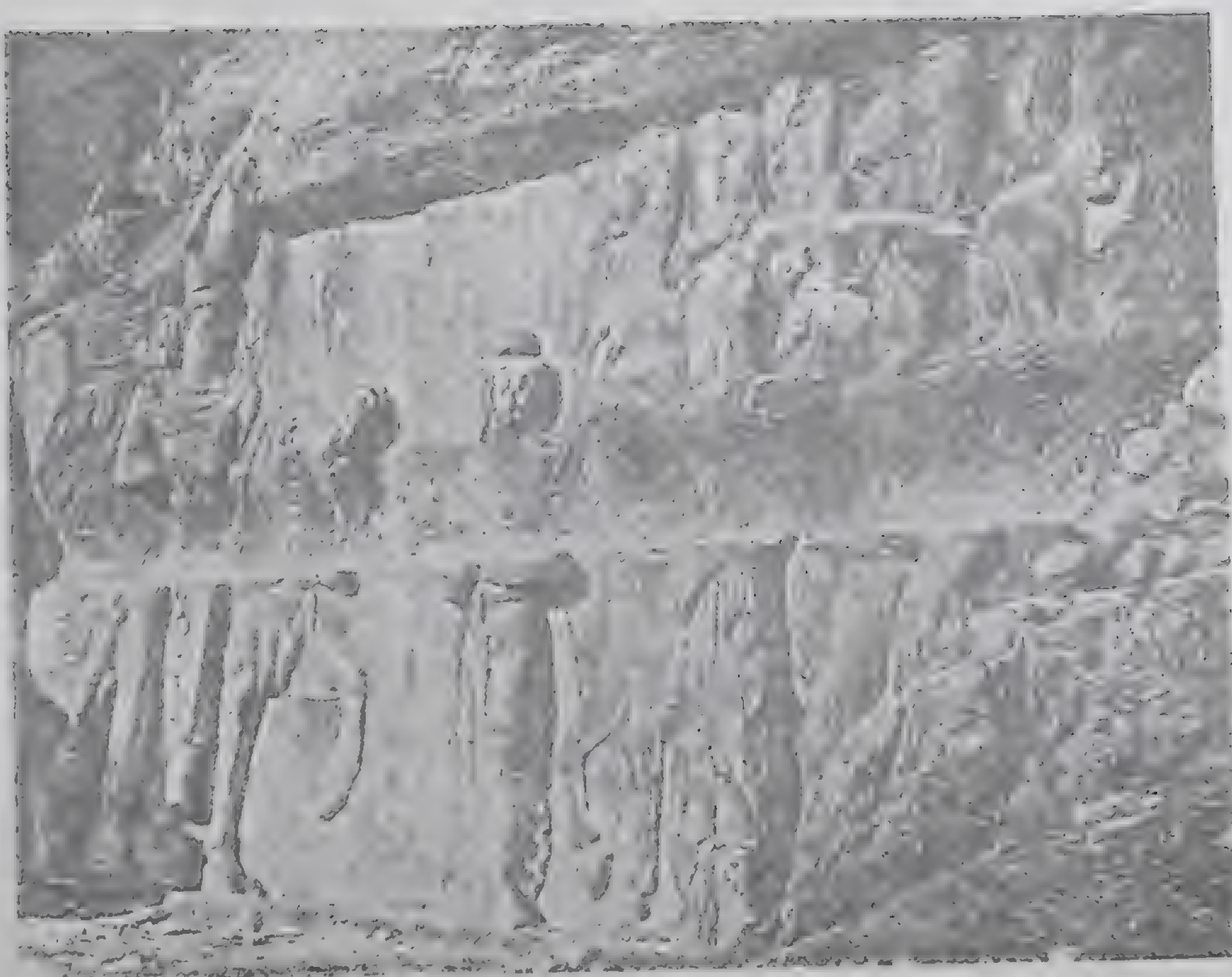
دارای همان خصایصی است که در لوحهٔ دیگر بوده که به عقیدهٔ من والرین است و آن شخص ایستاده سیریادیس است که خلعت در یافت می دارد.

تصاویر عقبی خادمان‌اند که تاج گلی را به شاپور تقدیم می کنند تا به دست نشاندهٔ اهل سوریهٔ او تفویض شودو مظهر نبوغ هم‌برفراز سر او در پرواز است و سربند ساسانی را که باز نشده است به شاپور اهدا می کند. در حجاری آن افرادی که کلاه‌خود نوک تیز بر سر دارند نگهبانان شاهی‌اند و جمعاً پنجاه و هفت نفرند و انگشت سبابه را به علامت حرمت بلند کرده‌اند. پانزده نفر در پائین و چهارده تن دیگر در هر یک از دو ردیف‌اند . درقسمت دیگر صحنه درمقابل پادشاه گروه انبوه جالبی از اسیران و خراج گزاران و ملازمان و نشانه‌های پیروزی دیده می شود. درطبقهٔ زیرین دو ارابه که اسب‌ها می کشند و روسی‌ها بیگا ، می‌نامند وبیرقی که‌ظاهراً عقاب رومی است که در جنگ بدست آمده است و دیگرخادمان که سینی بر دست دارند .

صحنهٔ دومی که موازی باپیشگاه شاهی است دارای دو ردیف تصویر است . دستهٔ جلو بنا بر قول تکسیه‌توسن جنگی والرین و فیلی همراه می‌برند و دو ردیف بالا هم خادمان‌اند که غنایم و پیش کشی‌ها را بر دوش حمل می‌کنند و دوشیر یا پلنگ همراه دارند . تصاویر مقابل پادشاه سی وسه نفرند . طبقهٔ پائین‌صحنه را آب مجرای مذکور به‌کلی برده است .

لوحهٔ چهارم ـ اسیران ـ صحنهٔ بعدی همان است که بواسطهٔ آب مجرای آسیاب آسیب شدید دیده است . قسمت زیرین آن هم در اثرکار آقایان استولزه و اندریس صاف و تمیز شده است و یکی از شهریاران ساسانی‌را سوار اسب نشان می دهد که تعظیم و تقدیمی‌های اسیران را دریافت می دارد .

پادشاه ازسمت چپ صحنه که اندازهٔ آن بیست و یک‌پا طول و دوازه پا عرض است پیش می‌آید ، کلاه‌خود بالداری نوک تیز برسر داردکه در بین‌بال ها کرهٔ ویژهٔ ساسانی واقع شده است. موهای سرش نیک تابیده و برآمده است و یراق خاندان ساسانی درعقب سر و شانهٔ او در هوا متموج‌است . دم اسب او گره بزرگی



چهارمین نقش برجسته : ایران

خورده و ازکفل آن حلقهٔ منگولهٔ معمولی‌آویزان وازکمر شهریار ترکش سنگینی آویخته است .

مجرای آب راست از میان پیکرهٔ اسب و سوار آن عبور نموده و دهان و بینی اسب را بکلی ازبین برده است وبه‌همین نحو صورت‌کسانی نیزکه به پیشگاه پادشاه می‌آیند آسیب دیده است. نفر اولی یکی ازجنگاوران است که‌کلاه جمجمه‌ای شکل برسر اوست و حلقه‌های زلف تابیده‌اش در عقب آویزان و بازوانش محکم بر دستهٔ شمشیر بزرگی است .

وی نگاهی حاکی ازتسلیم دارد که به وجهی نیکو در نقش بر سنگ نمایان است . درعقب او سه تصویر دیگر دیده می‌شودکه نوعی دستمال (کفیه) که اعراب برسر می پیچند بر سر دارند و از دنبال اسب روانند . درطبقهٔ بالا دو شتر و دو خادم دیده می شوند، سریک شتر نیک محفوظ مانده و ازهمه گروه آثارکار مشهود است و تردیدی نیست که صحنهٔ پیروزی یکی از شهریاران ساسانی است و طرف مغلوب دارد تسلیم می‌شود ، بنابراین حقیقت که تاج بالدار تا دورهٔ بهرام مرسوم نشده بود (۲۷۵ - ۲۹۲ م.) بعضی‌ها پنداشته اند که این صحنه مربوط به آن پادشاه است.

کانن رالینسن معتقد است‌که آن صحنه تسلیم شدن اهالی سجستان (سیستان) را نشان می دهد که بهرام دوم با آنها نبرد کرد و پیروز شد . از جهت دیگر نیز آن قیافه شباهت تام با چهرهٔ شاپور اول دارد و حاکی است‌که با غرور تمام یکی ازسفرای عرب را بارحضور داده است.سفیری ازجانب ادناتوس[1] رئیس قبیلهٔ پالمیرا و شوهر « زنوبیا » است‌که در نصیبین در اولین نبرد رومی و یا در پیروزی بر علیه سیتارون پادشاه سوریه است . بواسطهٔ شکل سربند این افرادکه شبیه به کلاه اعراب است من با آن نظریه موافق هستم که سفیری از عربستان بار می یابد .

لوحهٔ پنجم - هرمزد و نرسی - بواسطهٔ ارتفاع بیشتری که این نقش داشته خوشبختانه از خدشه و آسیب از نقوش دیگر محفوظ‌تر مانده است و مجرای آب‌فقط پیکرهٔ اسبها را در قسمت زیرین خراب کرده است . ارتفاع آن در حدود شانزده تا

---
۱ - Odenathus

هیجده پاست . دو سوار وسط صحنه به یکدیگر می رسند ، آن که در طرف چپ است حلقهٔ شاهی (سیداریس) را با ستونی از نور تفویض و سوار مقابل برای دریافت آن دست دراز می کند . کتیبه‌ای به خط پهلوی در گوشهٔ راست هست که نخستین بار بوسیلهٔ آقای لونگ پریه[1] خوانده شده است و حاکی است :

« این تصویری از ستایندهٔ اهورامزدا خداوند نرسی شاهنشاه اقوام آریائی و غیر آریائی از تبار خدایان فرزند ستایندهٔ اهورمزدا خدایگان شاپور شاهنشاه آریائی ها و غیر ایشان از تبار خدایان و فرزند خداوند ارتشتر (اردشیر) شاهنشاه است»

بنابراین اطلاع حاصل می کنیم که یکی از دو سوار نرسی است که از سال ۲۹۲ تا ۳۰۱ میلادی پادشاهی داشته و سپس تاج شهریاری را کنارگذاشته است. وی را فرزند یا برادر بهرام دوم نواده یا برادر زادهٔ شاپور اول پنداشته‌اند ، اما خود او در این کتیبه خویشتن را فرزند شاپور می خواند و نوادهٔ اردشیر . « تامس » اظهار کرده است که شاید این شیوهٔ سخنوری نرسی بوده که بدان وسیله از ذکر نام پادشاهان گمنام خودداری نموده باشد ، ولی به نظر من بهتر است گفتهٔ نرسی در بارهٔ نسب خود حجت باشد و باید این شرح نسبی او را قبول کنیم ، زیرا که احتمال خلاف در آن نیست .

از دو پیکره ، آن که درسمت راست است پادشاه جوان‌است، وی تاج مرصعی بر سر دارد که کرهٔ ساسانی بر رأس آن قرارگرفته زلف سر نرسی بسیار زیبا بافته شده است و در عقب شانه حلقه وار فروریخته است. وی قیافهٔ آرام و ملایمی دارد و موی کوتاه ریش اوگره خورده است .

پیکرهٔ طرف چپ که سیداریس تفویض می کند بدون شک اهورامزداست که تاج قبه دار برسر دارد و در رأس‌و عقب آن زلف طره‌ای‌اش فرو ریخته است. مشخصات چهره ، نیک محفوظ مانده و موی سروریش پیرانه دارد، نه سیمای جوانان. دم دو پر اسب او ویراق تجملی‌هر دو اسب و رگ و پی‌وعضلات رانها به وجه حیرت‌

---

۱ - Longpérier

انگیزی بر جسته می نماید و استادی سازندهٔ آنرا نشان می دهد. تخته سنگی که این حجاری ها بر آن شده است در اثر مرور زمان به رنگ کبود در آمده است .



پنجمین نقش برجسته : اورمزد و نرسی

لوحهٔ ششم- پیروزی خسرو- ششمین وآخرین صحنه سبک کار خشن تری دارد و فاقد مهارت هنری است و حجاری های آن از همهٔ لوحه ها بدتراست ، در فرو رفتگی عمیقی واقع شده است و بواسطه سایهٔ درخت تیرهٔ بزرگی (نارون) که در آنجاست نتوانسته ام عکسی از آن بر دارم . این لوحه شامل صحنهٔ مستطیل بزرگی است که سی وچهار پا طول آن است ودارای دوطبقه تصاویر یکی دربالا ودیگری در زیراست.

در وسط ردیف بالا پادشاه در حال جلوس مقابل تماشا گراست ، تاج دو بر بر سر دارد و موی سرش از دو پهلو سخت بر آمده است . پاها کاملا از هم جداست

و بادست راستش که بلند کرده است چیزی را بر گرفته که فلاندن، بیرق پنداشته است، ولی به نظر من تبر بزرگ رزمی است و دست چپش بر دستهٔ شمشیر است. در صحنهٔ بالا طرف چپ گروه درباریان ایستاده‌اند و انگشت سبابه را بلند کرده‌اند . در صفحهٔ پائین عده‌ای از اشراف ایرانی دیده می شوند (آرایش مو و لباس وشمشیر ایشان شبیه پادشاه است) که‌از دنبال توسن جنگی شهریار روان‌اند . اسب با زین و برگ است ، اما سوار ندارد،درسمت مقابل یاراست لوحه در ردیف بالا اسیر مجروحی به نظرمی رسد و اسیر دیگرکه دستش را از عقب بسته‌اند و خادمان ایرانی او را جلو می برند .

در طبقهٔ پائین نفر آخری دو سر بریده را در دست دارد و از پی او عده ای اسیران و ملازمان در حرکت‌اند که در میان آنها طفلی نیز با حالت تضرع دیده می شود که شاید فرزند امیر سربریده باشد . کودك دیگری برفیل حقیری‌سوار است. کانن رالینسن به استناد این که مهارت‌هنری در این‌صحنه ناچیز است وتنها شهریاری که درسکه های ساسانی مقابل تماشاگر است و دو دست را بر دستهٔ شمشیر صاف خود می گرفته است خسرو انوشیروان بوده تردیدی ندارد که این‌نقش مربوط به‌آن پادشاه‌است .شاید قول اوصحیح باشد،ولی من دلیلی برای‌صحت این‌نظر که‌آن‌تصویر خسرو اول است که از اسیران رومی‌خراج دریافت می دارد سراغ ندارم ، زیرا که اسیران قیافه ویا جامهٔ رومی‌ندارند و علائم‌حاکی‌است که آن لوحه راجع به پیروزی بریکی از طوایف مشرق زمین‌است که امیر آنها کشته شده است .

ارزش‌هنری ـ این بود شرح الواح حجاری که در بیشابورهست و می توان دید که هم واجد مزایا و هم نقایص‌نقوش بر جستهٔ نقش رستم است . خشونت و سنگینی درسبک کار دیده می‌شود وفاقد مایهٔ استادی وذوق هنری‌است. ازطرف دیگر صحنه‌ها بواسطهٔ قرائن زمانی و تجانس‌وضع و صورت و قار آمیزی دارند که هر دوکار را سزاوار تحسین می سازد . در صحنه‌های بیشابور از نبرد سواره که‌نقوش نقش رستم و فیروز آباد رامتنوع و ممتاز می سازد اثری‌نیست ، اما آداب و مراسم درباری در این لوحه‌ها عمده‌ترین آثاری است که از دورهٔ نخستین‌سلاطین‌ساسانی باقی مانده است .

نکتهٔ مهم‌تر که باید درخاطر داشت این است که ساسانیان جانشین بلافصل خاندان پارت یا اشکانی شده‌اند و پیش از ایشان آثار هنری پاك معدوم و ناپدید شده بود، پس این حجاری‌ها شاهدی بارز و حاکی از تجدید حیات استعداد ملی‌است که هم شایان توجه است و هم موجب حیرت.

غار و مجسمهٔ شاپور- حال باید از غار بزرگی که درهمان حوالی‌است دیدن و مجسمهٔ شاپور اول را که در آنجاست وصف کنیم و آن یگانه مجسمهٔ قدیمی (به استثنای بدنهٔ مجسمه‌ای که هنوز در طاق بستان وجود دارد) است که در سراسر ایران باقی مانده است. جهانگردان بسیاری از پیدا کردن غار واقعی باز مانده‌اند، زیرا که گاهی هیچ کس از افراد ایلات در آن حدود نیست و یا آنکه همیشه راهنمائی صحیح نکرده‌اند.

این غار در قسمت علیای تنگ شاپور واقع بر صخره‌ای است به ارتفاع ۷۰۰ پا، رفتن به‌این محل چندان آسان نیست و موجب خستگی‌است واز پائین دره تا آنجا سه ربع ساعت راه است. در دهانهٔ غار مقدار زیادی تخته سنگ ریخته است که بدون مددگار عبور از روی آنها مقدور نیست. سپس به دهانهٔ غار می رسیم که پنجاه پا ارتفاع و صد و چهل پا پهنا دارد.

در داخل غار پایهٔ سنگی بزرگی‌است با ارتفاع چهار یا پنج پا و ده پا قطر که از صخرهٔ اصلی بریده‌اند و پای مجسمه که بر زمین افتاده است هنوز روی پایه دیده می‌شود و پیداست که مجسمه را باحدت تمام از جا کنده و به پهلو انداخته‌اند. بازوی چپ آن شکسته و بازوی راست از ناحیهٔ شانه شکاف یافته است، اما دست هنوز بر ران مانده است.

صورت مجسمه‌سخت مخدوش وقسمت‌بالای تاج وسردرزیرخاك مدفون است، با وجود این از ظواهر و آثار آشکار است که آن پیکرهٔ شاپور اول بانی‌آن شهر و آن حجاری‌هاست و چنین می نماید که شهریار خیال داشته است بنابر مضمون کتیبه‌ها که وی و جانشین‌های او را همواره مقام خداوندی داده تمثال خود را چون معبودی

در آنجا قرار دهد و بطوری که کینر دریافته است بعداً هم این مجسمه مورد پرستش واقع گردیده است و از ظاهر کار استنباط می‌شود که مجسمه از بالا و پائین به صخرهٔ اصلی متصل بوده و مثل این است که مجسمه را در همانجا کنده کاری کرده بودند و خیلی هم به خود او شبیه شده بوده است .

ارتفاع مجسمه ظاهراً بیست پا بوده و آنچه مانده است پانزده پاست. فلاندن بلندی سر را سه پاوسه اینچ وپهنای شانه را هشت پاو دو اینچ قید نموده است و تکسیه در کتاب خود تصویری از مجسمهٔ کامل مزبور چاپ کرده است . باید اذعان کنم که این تصویر کامل هر چند که با آنچه در جای دیگر بوده‌متفاوت است ، باز کم وبیش چهرهٔ واقعی آن پادشاه رانمودار می سازد . لباس او در اینجا با آنچه در نقوش برجسته هست زیاد تفاوت ندارد ، تاج ویژه برسر اوست وموها از دو پهلو وعقب ریخته است ، سبیل و ریش او نیک تابیده و طوقی دورگردن اوست. دربالاتنه زره پوشیده و در پائین شلوارگشاد و شمشیری هم بر پهلوی چپ اوست که بندش برشانهٔ راست آویخته است .

انشعاب‌های داخلی - درکنار محلی که مجسمه پائین افتاده است جاهائی را در دیوار غار صاف و آماده کرده بودند که کتیبه یا نقش بر آن بنگارند و این کار نا تمام مانده است. اگر مسافر با درایت کافی چند شمع همراه برده باشد خواهد توانست قسمت‌های درونی کوه را نیز سیرو تماشا کند. بی‌اعتمادی عاقلانه نسبت به‌راهنماهای مسنی بسیاری از مسافران را از تعقیب آن کار بازداشته است ، ولی چیزهای بسیار برای تماشا هست. در پنجاه یارد از مدخل غار که رفته رفته تنگ تر شده است به گنبد بزرگی باارتفاع ۱۰۰ پا و محیط ۱۲۰ پا می رسیم.

بعد از این دو مدخل تازه به قسمت داخلی وارد می شویم که یکی از آن دو آب انباری دارد که درکوه کنده‌اند و پس از پنجاه یارد امتداد ناگهان مسدود می شود. انبار دیگر بعد ازچند حوض آب به تالار وسیعی می رسد با ستون‌های عظیم که تاسقف برآمده است . طول این شعبه که اهل محل می گویند بی انتهاست در

حدود ۴۰۰ یارد است. دهلیزها وانشعابات دیگر نیز هست که هرگز چنانکه باید و شاید مورد اکتشاف واقع نشده است.

کمریج - پس از بازدید و بررسی ویرانه‌های شاپور درجهت جنوب غربی به جادهٔ خروج از جلگهٔ کازرون بازگشتم ودرجادهٔ کاروانی به راه افتادم بعد از یک ساعت و نیم از ده شاپور یا شابور و سپس رودخانهٔ شاپور که درسمت راست ما واقع بود عبور کردم ودر انتهای غربی این نقطه است که از دشت کازرون بیرون می‌روند و پس از گذشتن از چند تپهٔ کوتاه و اراضی ناهموار به گردنهٔ مار پیچی که تنگ ترکان نام دارد و از آنجا هم به جلگهٔ کمریج می رسیم.

تیرهای تلگراف و راه ما درامتداد تپه هائی‌است که درسمت‌راست واقع‌است. از کازرون راه مستقیم کوهستانی به کمریج از میان رشته‌های کوه مهمی هست که هر چند مسافت نصف می شود، اما خیلی سرازیری است و حیوانات باربر از آن راه امکان عبور ندارند. در همین حوالی بود که به سال ۱۸۷۴ کاروان سروان ناپیر را ممسنی ها مورد حمله و غارت قرار دادند.

بالاخره تنگ ترکان به وادی کمریج و دهکدهٔ آن می رسد که چند درخت خرما سایهٔ باریکی بر آلونک‌های محقر آنجا افکنده است. در این محل آسایشگاه ادارهٔ تلگراف هست که بالاخانه‌ای دارد که از چاپارخانهٔ قبلی بهتر است، دراینجا به چهارپایان قرار دادی خودم که به راحتی از کازرون حرکت کرده بودند پیوستم.

کتل کمریج - در عقب دروازهٔ دهکده جاده از رشته‌های کوهستانی بالامی رود و در فاصلهٔ نیم ساعت به قلهٔ سومین راه نردبانی مخوف طبیعی که بین شیراز و دریاست می رسیم که به نام محلی است که تازه از آنجا آمده‌ایم. شیب این راه از هر چهار کتل دیگر تندتر و سخت‌تر است و در امتداد یک میل مسافت ۱۲۰۰ پا سرازیر می شود و گاهی کوره راه به قدری باریک است که قاطرهائی که از دو جهت آمده باشند بدون خطر امکان عبور ندارند، هرچند که شیب به‌حد اشد مخوف‌است، اما این جاده از دو کتل دیگر پیره زن و دختر جالب‌توجه‌تر است، زیرا که از روی صخره‌ها می گذرد، نه‌سنگ پاره‌ها و یا سنگ فرش خراب.

درواقع کم وبیش مثل پله‌است ورفت وآمد قاطرها جاده‌را درکمرهٔ کوه به‌صورت پلکان در آورده است و در سخت‌ترین قسمت ، آنجا که جاده بر گردنه‌ای راست معلق است دیواره ساخته‌اند. مناظر آن حدود تمام کوهستانی و با عظمت است ودر رشته های جبال شکاف‌های عظیم دیده می شود و ترکیب طبقاتی روی همرفته عمودی دارد .



نگهبان جاده درکتل کمریج

در جبهه‌های برهنهٔ کوه گاهی خاك آهکی به رنگ های گوناگون دیده می شود . در بدترین ناحیهٔ این گردنه که کمر نام دارد در سال ۱۷۵۲ اسد خان سردار افغانی را که پس از مرگ نادرشاه مدعی تخت و تاج شده بود کریم‌خان زند

بنابرتوصیهٔ وستم‌سلطان‌سر کردهٔ ناحیهٔ خشت مورد حمله‌قرارداد. نفرات رستم، خود را در زیر پرتگاهها پنهان کرده‌بودند. سربازان کریم خان نیز از اصفهان و شیراز وارد ودر جلگهٔ پائین مستقر شده بودند. بین این نقطهٔ مهیب و دریا فقط یک راه باریک فرارهست.

اسدخان دردام عجیبی گرفتار شده بود، ولی سرانجام خود او گریخت وبعداً مورد عفو وعنایت فاتح بلند نظر قرارگرفت. پائین رفتن ازکتل سه ربع ساعت طول کشید. در دامنهٔ کوه دو باره به کرانهٔ رودخانهٔ شاپور رسیدم و چندی از ساحل چپ آن جلو رفتم و سپس درجهت جنوبی، جادهٔ خشت‌را در پیش گرفتم و به‌آبادی کنار-تخته که تقریباً در وسط جلگه است وارد شدم.

جلگهٔ خشت - جلگهٔ خشت به نظر من چندان زیبا نیامد فقط دو نخلستان وسیع داشت، ولی خار شتر و بوته‌های دیگر در آنجا فراوان بود. به راستی که تفاوت آثار طبیعت‌در ایران در فصل‌های مختلف سال‌به اندازهٔ اختلاف فاصلهٔ قطب جنوب تاشمال است، چنانکه یکی از جهانگردان سابق که در موسم بهار از خشت عبورکرده بود نوشته است:

«درمیان کشتزارها گل خشخاش سرخ، گل‌میمون، گل‌داودی، گل‌میخک، گل خطمی و انواع گل‌های پیچکی و اقسام دیگری بود که هیچ‌وقت در انگلستان ندیده بودم. چون فصل بهار بود همه شکوفه داشت و منظرهٔ دلپذیری ایجاد شده بود که مرا به یاد ایام تابستان انگلستان انداخت [1] مسافر فرانسوی پتی دولا کروا[2] درسال ۱۶۷۴ درخشت بود و به قدری گرمای هوا او را ناراحت ساخته بود که تمام روز در رودخانه درازکشید و می نویسد صدها ماهی در پیرامون وی‌همی گشتند وسراسر بدنش را نوك می زدند وبه قدری‌هم رام بودند که هرمقداری که می خواست می توانست بادست بگیرد»

کتل ملو یا ملعون - در فاصلهٔ سه‌میل ازکنارتخته، جادهٔ درجهت جنوبی مدتی سربالا امتداد می یابد و سپس تا ۱۰۰۰ پا سرازیر می شود و این همان کتل ملو

۱ - سرهنگ جانسن درکتاب سفری از هندوستان چاپ سال ۱۸۱۷

۲ - Petis de la Croix

یا(سلعون)[1] است و به احتمال قوی لعنت‌ها تماما درموقع بالارفتن نثارش می‌شود وبرای مسافران طرف پائین راه چندان سختی ندارد، زیرا که هنگام سرازیری مسافر خدا را شکر می کند که سرانجام سفر سخت و دشوار خود را در کتل های تنگستان به‌پایان رسانیده است. پس امکان فروریختن اشک شادمانی از دیدگانش به مراتب بیشتر از اظهار ناسزاگوئی خواهد بود. بعلاوه کتل ملعون نه سنگ پاره زیاد دارد و نه مثل کتل های قبلی مایهٔ ناراحتی است، هرچند که در مرحلهٔ اول راه شیب تندی هست که یادآور خطر و وخامت کتل های ایرانی است، کنارهٔ این کتل را روزگاری فرش کرده‌اند که بهتر از بیشترجاها که من در ایران دیده بودم سالم می‌نمود، اما این‌راه به قدری لیز و دارای دست‌انداز است که کاروان‌ها از آنجا عبور نمی کنند.



گردنهٔ (ملعون) ـ ملو

رودخانهٔ دالکی ـ از پائین گردنه صدای خوش‌آیند جریان آب به‌گوش رسید. در ته دره با رودخانهٔ دالکی که در جهت جنوب‌غربی جاری بود برخورد کردیم. سرچشمهٔ این رودخانه‌درکوه‌های فارس‌درناحیهٔ جنوبی شیراز است که با اسامی متعدد به طرف شمال غربی جاری است و عام‌ترین نام آن دالکی است، زیرا که‌از این دهکده

۱ ـ «ملو» شاید صورت ادغام شدهٔ «ملعون» باشد.

عبور و آنرا مشروب می کند ودر دشتستان به رود شاپورملحق ودرشمال بوشهر بانام رود حله یا رود شاپور وارد دریا می شود.

از رأس کتل تا ساحل رودخانه را در ظرف یک ساعت و بیست دقیقه پیاده آمدم. نسیمی کف جویبار را که آبش همان‌جا در زمین وسیعی پخش می شده است نوازش می داد و با وسیلهٔ عادی ماهی فراوان صید کردم. سپس یک میل در ساحل راست رودخانه پیش‌رفتم وازپلی که فقط یکی دوطاق ویرانش باقی‌مانده‌بود بگذشتم و به پل دیگر رسیدم که شش طاق سالم داشت و به راه سنگ فرش می پیوست. این پل و سنگ فرش آنجا از تمام ساختمان های دیگر که در ایران دیده بودم سالم‌تر می نمود واز بناهای مشیرالملک بود که شرح داده‌ام.

برج ها مکعب بلندی بر مدخل پل بود و مأموری در آنجا پاسبانی می کرد. در حال حاضر رفت و آمد از طریق گردنه‌ها بی‌خطر است، اما تا بیست سال پیش بدون محافظ مسلح عبور از آن‌حدود دور از امکان‌بود وهنوز چند تن راهدار یا پاسبان در جاده دیده می شوند ومخارج آنها برعهدهٔ دهات مجاور است و من با چند نفر از ایشان که کار ژاندارمری می کردند برخورد نمودم. درته دره جاده دومیل دیگر امتداد می یابد و به محلی می رسیم که از بوی زننده‌ای، استنباط می‌شود که آب آنجا گوگرد دارد.

در این دره باز مقداری پیش می‌رویم آن گاه بیابان پهناوری در جانب دریاست که درکنار وگوشهٔ آن نخلستان سایه انداخته است و خلیج در انتهای دیگر این بیابان واقع است. درمسافت دومیل از دامنهٔ کوه به دهکدهٔ دالکی می‌رسیم ؛ آخرین منزل این سفررا که می گفته‌اند چهار فرسخ است پانزده میل بود که درظرف پنج ساعت وربع طی کردم.

دالکی - درحوالی ده دالکی که‌جای کوچک و خالی ازاهمیت است، گیاهی می روید به نام خارك که آنرا در بین شوشترو دزفول گلاب لب می نامند. این نهال به‌ارتفاع هفت تا ده‌پا رشدمی کند وبرگ های خاکستری درشت دارد که‌من جای دیگر

ندیده‌ام و می گفتند به رنگ سفید وارغوانی است ، ازالیافی که‌دور غوزهٔ آن است بافته‌های ابریشمین فراهم می ساخته‌اند . ازاین ماده حالا برای پرکردن بالش استفاده می شود.

بعد ازعبور از دهکده ، جاده از رودخانه‌ای می گذرد که آب سبزفامش دارای مادهٔ گوگردی است و روی حوض های آنجا کف قیری شناور و بوی گوگرد در هوا متصاعد است و موجب ناراحتی شامه می شود.

پدر روحانی اچ . مارتین در سال ۱۸۱۰ آنجا رایکی از قرحه‌های طبیعت نامیده بود، اما بی مزگی این تشبیه ایشان رامی‌توان ناشی از آن دانست که وقتی این نظر را اظهار می کرد ، ترمومتر او هم درجهٔ گرما را ۱۲۶ نشان می داد . قدری جلوتر در جلگه چاله‌ای از مواد قیری هست که از دیر زمانی پیش اهالی محل از آنجا ماده‌ای برای مرهم زخم پشت شتر و یا اندودن بدنهٔ قایق والوار سقف می‌برده‌اند.

به احتمال اکتشاف نفت در آنجا به سال ۱۸۸٤ کمپانی هوتز بوشهر امتیازی از دولت ایران تحصیل کرد ،کاوش آنها بی‌نتیجه ماند. اما « شرکت حقوق معدنی ایران » آن آزمایش‌را تجدید کرد و حفریات تاعمق هشت صد پا ادامه یافت که هنوز به نتیجه نرسیده است و بعید می‌نماید که تاامتحانات کامل برای امکان نفت یابی ندهند دست از این کار بردارند. در آنجا چند نهر ازکوه جاری است که بزرگترین آنها در مردابی که چندان هم راکد نیست فرو می‌رود.دراین جا نخلستانی آبرومند هست که مایهٔ حظ دیدگان ماست‌وبرای اهالی‌نیزمایهٔ حیاتی فراهم می‌سازد.

برازجان ـ از اینجاجاده به سمت جنوب در اراضی پر نشیب و فراز می گذرد که فاصلهٔ بین ما ودریاست. دراین‌ناحیه مقداری از نقاط بالا و پائین پیش می‌رویم و سر انجام به دهکدهٔ نخلستانی برازجان می رسیم. (می گویند نام واقعی آن گرازدان است) ازمسافت دور انسان تصور می کند که آنجا از لحاظ نظامی شاید حائز اهمیت است ،زیرا که از فاصلهٔ چند میلی برج و باروهای بلندی به نظر می رسد که درجبههٔ خارجی دیوار فقط سوراخ هائی دیده می شود و به راستی که شکل استحکامات زمان

فئودال را دارد ، اما وقوف کافی به اوضاع و احوال محلی روشن می‌سازد که قلعه‌ای در کار نیست. چون همهٔ قلعه‌های ایران ویرانه است ودرخواهیم یافت که آنجا فقط بنای کاروانسراست و در میان تمام آنهائی که من دیده بودم این کاروانسرا بهتر ساخته شده بود و بهترهم مانده بوده است و درسال ۱۸۷۰ بوسیلهٔ همان بانی با فکر و خدمتگزاری که نامش را چند بار ذکر کرده‌ام (مشیرالملک) ساخته شده.

مسافران سابق همه از فقدان چنین محل وساختمانی گله داشتند ، من به درون کاروانسرا رفتم وآنرا بازدید نمودم ، ازسنک بسیار محکم ساخته شده بود ، طرح ساختمان‌هم قابل تحسین بود ، علاوه برایوان وسکوها و اطاق‌ها و اصطبل معمولی چند دستگاه بالاخانه برای اقامت توانگرانی که با خانوادهٔ خوداز آن حدودمی گذشته‌اند داشته است . بر در و دیوار این بنا عابرین و مسافرین با مداد خطوط و اشکال بخصوصی ازقایق وکشتی یادگارگذاشته‌اند. از بام این بنا چشم اندازجلگهٔ اطراف وشهری که دورتر واقع بوده (می گویند . . . ۶ نفر سکنه دارد) جالب می نمود و در همان حوالی در سال ۱۸۵۷ جنگ بین ایرانیان و نیروی انگلیس اتفاق افتاد و رشته‌های کوهستانی وکتل های منفوری که خوشبختانه طی کرده بودم و امیدوارم که هرگزگذارم به آنجا نخواهد افتاد. روستازادگان برازجان سرگرم بازی چوگان بودندکه شباهت تام به طرز بازی هاکی ما در انگلستان دارد و چنین می‌نمود که به‌آن بازی علاقهٔ بسیار داشتند. در برازجان همهٔ مردها هفت تیری به کمر انداخته بودندکه در مقام استفسار پاسخ دادند که آن رسم خاص برازجانی‌ها و اهالی آن حوالی است و یادگاری از دورهٔ قلدری و راهزنی و خونریزی روزگار قدیم است . چیز دیگری که درموقع مسافرتم به‌آنجا جالب توجه بود ، هجوم ملخ بودکه به محصولات محدود آن حدود صدمهٔ بسیار وارد می کرد. گرچه اهالی این ملخ ها را کباب می کردند و می خوردند ، باز آفت بزرگی برای برازجان بود.

راه اجتناب ازکتل‌ها ـ قبل ازآنکه از ناحیهٔ کوهستانی وکتل‌ها تودیع نهائی کرده باشیم باید این مطلب را ذکر کرد که از هوش چارواداران ایرانی بعید خواهد بودکه خیال کنند جاده‌ای که من عبور و شرحش را بیان کردم بهترین و

آسان‌ترین خط سیر بین‌شیراز وخلیج فارس‌است، چون واجد هیچ یک ازدو مزیت نیست.

این جاده بی تأمل و بر سبیل تصادف خط عبور و مرور شده است و شاید به‌این دلیل بود که مسافری ابتدا ازآن راه رفت ودیگران از دنبال او رفت وآمد کردند و شاید هم بنابراین دلیل بوده است که مستقیم‌ترین راه بین شیراز و دریاست، اما باید فراموش ننمود که از پر شیب‌ترین جاها می گذرد و حال آنکه راه بهتر وآسان تری فراهم بوده است.

این موضوع که راه مزبور دریک قرن اخیر جادهٔ حمل ونقل کالا و رفت و آمد شده است در واقع ناشی از عدم توجه و فقدان رسم ابتکار والیان است. علاوه بر اینکه این راه از لحاظ تجارتی مزیتی ندارد. از جهت نظامی نیز پاك بیهوده است. هیچ توپ صحرائی را از این طریق عبورنتوان داد، هرچند که قاطرها قادرند توپخانهٔ سبک تر را با موفقیت ازآن جاده حمل کنند، ولی برای سوار و پیاده نظام به‌هیچ‌وجه راه متناسبی نیست، زیرا که بواسطهٔ تنگی معبر غالباً ناچار می شوند که در خط یک نفری حرکت کنند. بنابراین از جهات تجارتی و نظامی باید راهی انتخاب شود که حتی‌الامکان از معابر کوهستانی وکتل های منفور دور و هرچه بیشتر به مسیر رودخانه ها نزدیک باشد که در این صورت می‌توان از سرازیری‌های دالکی کتل ملو، کتل کمریج و تنگ ترکان احتراز نمود و از کرانهٔ رودخانهٔ شاپور در همانجا که لوحه‌های ساسانی را دیده‌ایم در امتداد رودخانه حرکت کرد و از ارتفاعاتی که مشرف برجلگهٔ کازرون است اجتناب و سپس از انتهای دشت برم و جلگهٔ درختان بلوط عبور نمود وبدین وسیله ازکتل دختر وباز اگر ازدومیلی شرقی‌جادهٔ فعلی‌حرکت کنیم که به دشت ارژن خواهد رسید، کتل پیرد زن را نیزکنار بگذاریم.

جادهٔ کج دیگری هم بین شیراز و بوشهر از طریق فیروزآباد هست که مسافتش ۲۱۰ تا ۲۲۰ میل است و از همین راه بود که لشکر ایران در جنگ ۱۸۵۷ توپخانهٔ خود را به میدان نبرد آورد و در همانجا رها کرد. این جاده نیز شیب مهیبی دارد که ناچار باید عده‌ای کلنگدار همراه باشند.

خوشاب ـ درشش میلی جنوب برازجان آبادی خوشاب واقع است وهمانجائی است که لشکریان ایران درجنگ سال۱۸۵۷ به‌نیروی انگلیسی که تحت فرماندهی سر . جی . اوترام بودند در هشتم فوریه شبیخون زدند و این یگانه حملهٔ آنها در آن نبرد کوتاه بود . قوای بریتانیا در دسامبر در جنوب بوشهر پیاده شده بودند و با حمله‌ای ارگ ریشهر راگرفتند واز آنجا بوشهر را بمباران واشغال کردند .

درسوم فوریه لشکر انگلستان شامل۲۲۰۰ نفر انگلسیی و۲۰۰۰ سرباز هندی و بلوچ و۲۴۰ تن سوار هندی ودوتوپخانهٔ سبک صحرائی وهیجده توپ بود. از طرف دیگر نیروی ایران به فرماندهی شجاع الملک مشتمل بر ۵۰۰۰ پیاده و۸۰۰ سوار و ۱۸ توپ در براز جان مستقر بودند و همینکه پیشروی سپاهی اوترام شروع شد ایشان اردوگاه و لوازم و اسلحه را برای حریف باقی گذاشته سراسیمه عقب‌نشینی کردند .

اوترام بعد از مصرف آتش‌بار ایرانیان ، چون واقف بودکه دنبال کردن فراریان نتیجه ندارد ، ترجیح دادکه ازتعاقب ایشان خودداری نماید و خود را بیهوده درکتل های آن حدود گرفتار نکند ، پس به‌بوشهر مراجعت نمود. ایرانیها این اقدام را شکست دشمن تعبیرکردند وشبانگاه سواره نظام ایران به‌این ستون حمله‌کرد ، در حالی‌که پیاده نظام در خوشاب مانده بودند.

انگلیسی ها نیز بی‌درنگ تصمیم گرفتندکه جواب این زور آزمائی رابدهند پس بامداد آینده بار دیگر نیروی ایران راه عقب نشینی پیش گرفت ، درحالی‌که ۷۰۰ نفرکشته دادند، ۱۶ نفر هم تلفات قوای انگلیس بود .

سپس رودخانهٔ کارون میدان جنگ شدکه در فصل دیگر شرح آن ماجرا خواهد آمد. شایداصلا بهتر این بودکه نیروی انگیس به بوشهر اعزام نمی‌گردید مگرآنکه قصد ماندن درآنجارا داشتند، غرض ازاین نمایش نظامی‌فقط تسریع درامضای قراردادصلح پاریس بودکه درمارس همان سال اتفاق افتاد وهدف اصلی به‌شمارمی‌رفت.

شیف ـ جادهٔ کاروانی معمولی از برازجان به بوشهر ازطریق احمدی می گذرد از میان اراضی که گود است و غالباً هم باتلاقی است و مشیله نامیده می‌شود. این

ناحیه شبه جزیرهٔ بوشهر را به خشکی مربوط می‌سازد و مساحتش تقریباً چهل میل است. برای حضراتی که از نعمت مهمان نوازی نمایندهٔ رسمی بریتانیا در آنجا بهره‌مند باشند و قایق موتوری اودر اختیار باشد، ازبرازجان به شیف راه نزدیک‌تری نیزهست که حدود ۲۰ میل میشود که بوسیلهٔ راه کوتاه بحری که جزوسرویس ساحلی بوشهر است مسافر سعادتمند را به مقصد سفراو می‌رساند.

جادهٔ شیف مانند میز بیلیارد صاف و نرم است و خرامیدن برآن برسرعتی که متناسب باحرکت قاطرهای بارکش باشد کار دشواری نیست. درخوشاب اهالی سخت سرگرم تکان دادن ملخ ها ازشاخه‌های خمیدهٔ درختان گز بودند و با ولع سرشارآنها را درکیسه‌ها جمع می کردند تا برسفرهٔ ناهار تناول شود.

در اینجا من از تیرهای تلگراف که از جهت جنوبی به احمدی می‌رفته است جدا و درسمت مغرب عازم شیف شدم. در راه عدهٔ کثیری دراج دیدم که به عادت کلی همهٔ حیوانات شکاری از آدم‌بی‌اسلحه و سواره به همان اندازه باکی ندارند که از شکارچی پیاده مسلح ترسناکند.

باآنکه هوا ملایم ومطبوع بود برسطح شنزار داغ، سراب جلب توجه می کرد و چون دریائی می‌نمود که همواره واپس می‌رفت و جزایر کوچکی که پی‌درپی به تپه‌های حقیر تبدیل می گردید. قدرت‌منحرف کنندهٔ سراب‌غالباً به‌همان اشیاء نزدیک سطح زمین محدود می‌شود، اما در این سطح قدرتش بی نهایت است و چیزی که از دور مثل کاخ مرمر می نماید وقتی که جلوتر می رویم فقط اسبی است که مشغول خوردن یونجه است.

سرانجام یک بنای چهارگوش که برجی هم داشت نمودار و زود معلوم شد که آن یگانه ساختمان آنجا وکاروانسرا بوده، قایق موتوری سرهنگ‌راس ربع میل جلوتر متوقف و قایقی هم درانتظار ورودم بود که خوشبختانه از هر سمتی که دلخواه بود حرکتم دهد. باخوشحالی فراوان زین وبرگ را از روی یابو برداشتم وبا حیوان اسقاط تودیع کردم و این احساس نشاط انگیز را داشتم که بحمدالله بدون پیش‌آمد خطر سراسر ایران را از دریا تا دریا سیر کردم.

شیف درکنار خلیجی کم عمق واقع است، درطرف دیگر آن دهکدهٔ ماهی‌گیری کوچک شیخ سعد واقع است. از این نقطه به افق بازخلیج رسیدم وراست به مقصد بوشهر رهسپارشدم و رفتد رفته برج‌های بادگیرو نخلستان‌های شهر برفراز امواج بزرگ وبزرگ تر می نمود. کشتی‌ها درست سه میل دور از ساحل لنگر انداخته بودند واین خود مبین وضع نامساعد یگانه بندر ایران بود.

پس از سیر جبههٔ شرقی شهرکه هر چند در نظر تازه وارد از خارجه ویران و وارفته می نماید، درمقابل دیگر شهرهای ساحلی ایران مقام ممتاز دارد. قایق مرا، دربندرگاه حاکم پیاده کرد. پرچم بریتانیا بر بالای دکل بلندی در اهتزاز وعلامت این بود که آنجا مقر نمایندهٔ رسمی انگلستان است. ده دقیقه بعد من مهمان یکی ازافراد خودمانی خانه‌ای انگلیسی بودم.

بوشهر - بوشهر (ابوشهر [۱]) شهری بی تاریخ است ویا آنکه فقط تاریخ ۱۵۰ ساله دارد. دراصل دهکدهٔ کوچک ماهی گیری بوده،نادرشاه آنجارا درنیمهٔ قرن گذشته بندر جنوبی و مرکزکشتی سازی برای تهیهٔ نیروی دریائی که مورد علاقهٔ وی بود در نظرگرفت.

کمپانی هند شرقی بعد از تعطیل کردن دستگاه خود در بندرعباس کارخانهٔ خود را به بوشهر انتقال داد وفرمان‌هائی مشعر بر تفویض امتیازات تجارتی ازکریم خان زند تحصیل کرد، ولی در ابتدا، کارها چندان پیشرفت نداشت.

هنگامی که در سال ۱۷۶۰ نی بور از آنجا عبور می نمود فقط یک تاجر انگلیسی متصدی امورتجارتی خلیج در این شهر بود و به تدریج که کارکشتی‌رانی تجارتی در خلیج فارس بالا گرفت وکاروان‌ها از جاده کتل‌ها شروع به رفت و آمد کردند بوشهر نیز از جهات وسعت و اهمیت ترقی یافت.

۱ - این اشتقاق عمومی به معنی پدر شهرها نمی تواند صحیح باشد، شهر مفرد است نه جمع، بعلاوه ابو، کلمهٔ عربی است و شهر فارسی است. ژنرال شیند ار مرامتوجه ساخت که درکارنامهٔ اردشیربابکان نخستین پادشاه ساسانی عبارتی است دال براینکه در موقع عقب نشینی به ساحل خلیج وقتی که ازجانب لشکر اردشیر اشکانی تعقیب شده بود همینکه در آنجا چشمش به دریا افتاد خدارا ستایش و آن محل را بخت ارتاخشیر نام فرمود و آتشگاهی در آنجا بناکرد، همین نام شاید به بوشهر تبدیل یافته باشد چنانکه باهمین قیاس گواشیر، بهمنشیر و ریشهر داریم.

در ابتدای این قرن. . . ۶۰۰ تا . . . ۸۰۰ نفر سکنه داشت و باز بواسطهٔ پیشرفت بیشتری در میزان رفت و آمدها بر جمعیت آن افزوده شد بطوری که در حال حاضر جمعیت مختلطی بالغ بر . . . ۱۵۰۰ نفر دارد. این شهر درانتهای شمالی شبه جزیره ای که دارای یازده میل طول و چهار میل پهناست واقع شده است وهمان (نرامیریا) است که آریان در تاریخ خود ذکر نموده، در آنجا نیروی بحری نئارخوس (دریا-دار اسکندر) لنگر انداخته بود و زراعت و باغ هائی در آنجا مشاهده نمود.

این شبه جزیره را روزگاری آب احاطه کرده بود و همین یک قرن پیش بود که ازگردنهٔ تنگی که در سمت جنوبی شهر است آب طغیان کرد و آنرا به صورت جزیره در آورد. از آن پس رفته رفته زمین بالاتر آمده است و دیگر از این بابت اشکالی درکار نیست، اما آب دریا گاهی از وسط یا ناحیهٔ شرقی خلیج به اراضی پست نزدیک دیوار شهر می‌ریزد و ایجاد باتلاق می کند، خود شهر فعلا وضع برآمدهٔ بهتری دارد وبر رگه‌های سنگی قرارگرفته که ازسطح دریا بالاتر است واین وضع از دور منظرهٔ جالبی به شهر می دهد.

اهالی وفرمانروایان - سکنهٔ بوشهر مثل تمام شهرهای ساحلی دشتستان‌در سابق از نسل عرب بودند و شیخی از قبیلهٔ مطریش که در نیمهٔ قرن هفدهم ازعمان به آنجا مهاجرت کرده بود برایشان حکومت می نمود. در اواسط قرن گذشته شیخ نصر (که بعضی گفته‌اند ازهمین طایفه وازقبیلهٔ ابومهیری نجد بود) که مردی فوق-العاده بود قدرت و مال بسیار فراهم ساخت و در دورهٔ فرمانروائی کریم خان زند بساط استقلال راه انداخت.

وی حاکم بحرین وبوشهر وقسمتی از دشتستان شد وکشتی‌های فراوان داشت که بدان وسیله با مسقط و هندوستان تجارت می کرد وسربازانی از افراد عرب جمع کرده بود واز عربستان اسب‌های نژاد نجد آورد ونوع اسب منطقهٔ خلیج فارس را اصلاح کرد.وسرانجام هنگام مرگ دومیلیون لیره برای فرزند خود ثروت باقی گذاشت. جانشین او نیز نام پدر را اختیارکرد . در موقع مرگ پدر، از پسر خود

قول گرفت که نسبت به‌لطفعلی‌خان که خود درپادشاهی او یاری نموده بود وفادار بماند، اما بزودی بین آن دو نفر اختلاف افتاد .

در آغاز این قرن شیخ عبدالرسول نوادهٔ شیخ اول وفرزند نصر ثانی حاکم بوشهر شد ، رفتار و اخلاق سست او فتحعلی‌شاه را که درصدد تثبیت اقتدار خوددر اکناف ایران برآمده بود به دخالت درکارهای او ترغیب نمود و باوجود سوگند قرآن باز شیخ را دستگیر وبه شیراز روانه کردندکه در آنجا حکم اعدام او صادر گردید.

این‌موقعی بود که‌درسال۱۸۰۹ سر. هارفردجونز در رأس هیأتی به بوشهر آمده بود. شیخ با تدابیری جان خود را نجات داد و چنانکه در فراز ونشیب‌های زندگانی مردم مشرق زمین واقع می شود باز چندی حاکم بوشهر شد و از سال ۱۸۱۶ تا ۱۸۳۰، یا با برادر خود در بوشهر نزاع داشت و یا با والی فارس‌دچار اختلاف بود.

هنگامی که سر. ای. ج . استانوس مأمور ثابت بریتانیا دربوشهر بود، در سال۱۸۳۰ مسافری اوضاع آنجا را به حدی وخیم یافته بودکه شیخ جلو عمارت نمایندگی توپ‌گذاشت و با میزو صندلی و الوار وبشکه‌های آب وشراب ،حیاط آنجارا سنگر بندی کرد.

در سال ۱۸۳۲ این حاکم فتنه‌انگیزکه آنچه سنش بالا می رفت فتنه و حسادتش نیز شدت می یافت درقلعهٔ برازجان به قتل رسید. برادر او شیخ حسین فرزند شیخ رسول بازکار اختلافات خانوادگی را تعقیب و بر ضد حکومت مرکزی قیام نمود وبا این ترتیب یا عمرش را دربوشهر در محاصرهٔ قوای دولتی گذرانید ویا درشیراز زندانی بود. حال بدین منوال تانیمهٔ قرن حاضر دوام یافت وسرانجام دولت به فکر اقدام افتاد واز آن پس حاکمی از جانب دولت ایران در آنجاست . در موقع مسافرت من (۹۰-۱۸۸۹) بوشهر از توابع سعدالملک بودکه سابقاً منشی والی فارس بود و از طرف امین السلطان، حاکم بنادر از دیلم تا جاسک منصوب شد.

پادگان بوشهر شامل ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر سرباز و ۵۰ تا ۶۰ تن توپچی است باچند توپ کهنه که درکنار بندرگاه حاکم افتاده است و ایرانیان آنجا را بی‌دلیل قورخانه می نامند. درسال گذشته (۱۸۹۱) بجای سعدالملک برادر ارشد اونظام‌السلطنه که در موقع مسافرتم به شوشتر حاکم خوزستان بود منصوب شد. این تغییرحکام بوشهردروضع سکنهٔ آن جا تأثیرنمود. تابیست سال پیش افرادی که ازنسل عرب بودند اکثریت داشتندهر چند که ایشان‌هم‌از جهات لباس ومذهب ایرانی شده بودند وچون میزان تجارت بالارفت وکارکشتی‌رانی‌محلی‌ها نقصان یافت، عمال‌ایرانی نیز برهمهٔ کار ها مسلط شده‌اند، اگرچه هنوزهم بوشهر افراد زیادی از تبار عرب ویا نژاد مخلوط دارد.

درحدود صدتن ارمنی‌هم در بوشهر اقامت دارندکه‌به کار تجارت مشغولند وجمعیتی نیز بالغ بر پنجاه نفر اروپائی دارد که از آن جمله‌اند اعضای نمایندگی انگلستان و ادارهٔ تلگراف و نمایندهٔ تجارتخانه ها که درسال های اخیر برعدهٔ‌ایشان به مقدار معتنابهی افزوده شده است.

شهر - جبههٔ غربی بوشهر که مقابل دریاست آبرومندترین ناحیهٔ شهر است زیراکه محل نمایندگی بریتانیا در همین طرف است وآن عمارت بزرگی است دارای دو حیاط وجلو دروازهٔ آن همیشه نگهبانی هندی ایستاده است. خانه‌های افراد سرشناس اروپائی و تجارتخانه ها نیز در همین‌جاست و بعضی از آنها ساختمان‌های سنگی دوطبقه با ایوان درجبههٔ دریاست.

بالای جرزهای عمودی خانه‌های بومی در بوشهر بادگیر هست باروزنهٔ باریکی که مخصوص جریان هواست. بعضی از بام‌ها سایبانی برای خواب درفصل گرما دارند. باتوجه به وسعت شهر بایدگفت‌که تعداد بازارها زیاد، ولی تنگ ومحدود وبیشترکوچه‌ها باریک است وتمیز نیست. درمحوطهٔ کنار دریا، چادرهای کوتاهی‌است وکپرها یاآلونک‌هاست ازساقه وبرگ نخل وآنها اقامتگاه‌طبقهٔ پائین است واگرازشهر جدید اثری درآنجا بتوان یافت نتیجهٔ کار عاقلانهٔ سر. ال. پلی[1]

۱- L. pelly

است که وجوه تعاونی مربوط به قحطی زدگان سال ۱-۱۸۷۰ را که در لندن جمع شده بود صرف کار ورفاه کارگران آنجا کرد.

درجبههٔ غربی یعنی درامتداد ساحل سه‌بر، که بواسطهٔ دماغهٔ شبه جزیره ایجاد می‌شود، شهر را سابقاً با دیوارهای بلندی که دوازده برج وبارو ودو دروازه داشت سنگر بندی کرده بودند. در جلو این قسمت دو توپ دیده می شود که از دورهٔ پرتغالی‌هاست و آنرا از ریشهر یا جزیرهٔ هرمز آورده اند.

آخرین باری که این برج وباروها را تعمیر کردند در سال ۱۸۳۸ بود که محمد شاه آنجارا تجدید بنا کرد تا در مقابل حملهٔ احتمالی انگلیس‌ها که در آن سال جزیرهٔ خارک را اشغال کرده بودندبه کار آید. این دیوار ها بعداً خراب شده است وفعلا نمونه‌ای از طرز استحکامات ایران در قرن نوزدهم است.

هوا و آب ـ هوای بوشهر بسیار بد است هر چند که خیلی ناسالم نیست ولی گرما در تابستان طاقت فرساست و میزان‌الحراره در سایه غالباً درجهٔ صد فارنهایت است. میزان باران سالانه دوازده اینچ می باشد، آب هم کمیاب است وچشمه های اطراف چندان قابل توجه نیست. چاه‌ها نیز در یک میلی دروازهٔ شهر دربیابان واقع شده‌اند، اما منابع عمده آب در پنج شش میلی در راه ریشهر است.

در موقع مسافرتم بهای آب معمولی هر خرباری پنج‌شش پول بود وآب نوع بهتر شانزده پول. چندسال پیش یکی از بازرگان‌ها انبار بزرگی برای جمع کردن آب باران ساخت و آن در ماههای آوریل ومه‌برای‌استفادهٔ عام باز بود،ولی بعد معلوم شد که باانگل‌بیماری «رشته» آلوده شده است، همان چیزی که. . ۲سال قبل‌هم شاردن وکمپفر شرحی شکایت‌آمیز نوشته‌اند، مبنی‌بر این که منابع‌آب‌را در سواحل خلیج فارس آلوده می کرده است.

بندر ـ باآنکه بوشهر بندر عمدهٔ ایران است به هیچ وجه نمی توان ادعا نمود که لنگرگاهی‌متناسب بااین عنوان دارد. کشتی‌ها در وسط دریا درفاصلهٔ سه میلی ساحل لنگر می اندازند وکاملادر معرض باد وطوفان هستند و در هوای بد

دسترسی به آنها دور از امکان است. همهٔ بارها باید در قایق های محلی بارگیری وحمل ونقل شود که اسباب معطلی است.

خلیج داخلی که درساحل غربی است لنگرگاه طبیعی مناسبی است وسابقاً هم برای همین منظور به کار می‌رفته است، زیراکه در این طرف عمق دریا درکنارشهر زیاد است، ولی مانعی طبیعی در مدخل آن هست وکشتی‌هائی که تا ده پاآب گیر داشته باشند امکان عبور ندارند. بوسیلهٔ لاروبی وخرج کردن چند صدلیره رفع این محظور مقدور خواهد بود بدون آنکه ساختن اسکله یا تأسیسات دیگر ضرور باشد.

بی اعتنائی دولت ایران نسبت به این اقدام ضمن دیگر دلایل این‌اندیشه را در سرها انداخته بود که بعداز جنگ ۱۸۵۷ بطوری که خود ایرانیان‌هم گمان می‌نمودند نبایستی آنجا تخلیه شده باشد. راجع به میزان تجارت این بندر درفصل‌های دیگر صحبت خواهم کرد، در اینجا فقط خاطر نشان می شود که درسال ۱۸۸۹ سعدالملک درآمد گمرکی بوشهر را به ۹۱۰۰۰ تومان فروخت، بعلاوه ۵۰۰۰ تومان پیشکش به خود او تعلق گرفت. مستأجرهم مبلغ سرشاری سودبرد، بنابراین عوارضی که بر واردات و صادرات افزودند خیلی بیشتر از مبلغ مزبور بود.

ریشهرـ درشش میلی جنوب بوشهر ویرانه‌های قلعهٔ ریشهر[1] واقع شده که از دورهٔ پرتغالی‌ها باقی مانده است. این محل بدون تردید قدیم‌ترین نقطهٔ آباد در شبه جزیرهٔ «مزامبریا» است، زیراکه در تپه‌های آنجاآجرهائی باحروف میخی وآثار قدیمی دیگر بدست آمده است. پرتغالی ها در قرن شانزدهم مرکز تجارتی در آنجا تأسیس وقلعه‌ای هم بناکردند.امابعد از تصرف جزیرهٔ هرمز بوسیلهٔ ایرانیان در سال ۱۶۲۲ ازآنجا نیز اخراج شدند. این قلعه درسال ۱۸۵۶ تعمیر شدولشکریان ایران آنجا را اشغال‌کردند و در مقابل حملهٔ انگلیسی‌ها مقاومت دلیرانه، ولی بی‌نتیجه نمودند.

در آن حمله چهار افسر انگلیسی کشته شدند. این قلعه محوطهٔ چهارضلعی

۱ ـ اوزلی مایهٔ اشتقاق را رئیس شهر یا سرکردهٔ بلاد پیشنهادکرده است که به هیچ‌وجه معقول نیست، شاید رأس‌الشهر یاریگ شهر بوده است. ژنرال شیندلر ـ اردشیر خوانده است.

است که. ۲۵ یارد محیط آن است واستحکاماتش هنوز هیأت مهیب و رفیعی دارد. بقایای خندق قدیمی نیز در آنجا دیده می شود.

در سال ۱۸۷۶ ادارهٔ تلگراف هندو اروپ دستگاه‌های خود را به این محل انتقال داد وشش بنای پاکیزه وباشگاه وباغ وزمین‌تنیس فراهم ساختند. درهمین‌جا کابل های تلگراف از زیر دریا عبور می کند. در همان حوالی سبز آباد اقامتگاه تابستانی نمایندگی انگلستان واقع شده است که ساختمان وسیع وباغ قشنگی دارد اما فاصله‌اش تا دریا زیاد است وگمان نمی کنم نسیمی از خلیج فارس به‌آنجابرسد.

نفوذ بریتانیا - پرچم انگلستان که بر فراز عمارت نمایندگی انگلیس در اهتزاز است سمبل واقعی تفوق این دولت در آنجاست. کشتی‌های متوقف درلنگرگاه شاید به استثنای یکی دوتا همه انگلیسی‌است و اجناس بازار از مصنوعات هند وانگلستان است. روپیه درآنجا مثل قران رواج دارد، بعید نیست که بسیاری از ایرانیان سرو وضع آبرومند گارد جلو دروازهٔ بنای نمایندگی انگلستان را باترکیب وارفتهٔ نوکران حاکم محلی به نظر مقایسه می‌نگرند.

از لحاظ ظاهر وطرز بنا محلهٔ انگلیسی این شهر شباهتی با ایستگاه خط آهن در هندوستان ندارد، ولی احساسات دوستانهٔ اهالی چنانکه در جشن پنجاه سالهٔ سلطنت ملکه (ویکتوریا) ابراز شده است قابل انکار نیست، زیرا که تقریباً بیست سال حفظ مصالح این سامان از همین بندر دور افتاده برعهدهٔ خدمتگزاری صادقانهٔ سرهنگ راس وآن نیز مبتنی بر قدرت ونفوذ انگلستان بوده است. وی اخیراً به جانشین خود مقامی را واگذار کرده است که قدرت غیر رسمی آن از جمله شواهد صامت متعددی است که از نام و شهرت بریتانیا ناشی می شود.

فصل بیست و سوم

ایالت های شرقی و جنوب شرقی

شهادت نقشه ـ در فصل های گذشته اوضاع و احوال ایالت بزرگ خراسان راکه شامل سراسر شمال شرقی قلمرو شهریار ایران است وهمچنین حوزهٔ محدود سیستان راکه بین ناحیهٔ ماوراء بحرخزر واوقیانوس هند واقع شده است ودرواقع شرقی‌ترین قسمت ایران محسوب می شود شرح دادم. اینک باید فصلی نیز به‌حدود وسامانی‌که تحت عنوان منطقهٔ مرکز و خاوری وایالت جنوب‌شرقی قرارمی‌گیرد اختصاص بدهم‌که اگر چه اولی بواسطهٔ شرایط طبیعی ودیگری باتفاوت‌های‌قومی ونژادی ازدیگر نقاط ایران متمایز است و روی همرفته از ناحیهٔ جهانگرداني که‌راه بی رنج و آسان سیروتفرج را پیموده وخود همت بررسی‌و تحقیق ننموده اند مورد غفلت ویا بی اعتنائی قرارگرفته است، باز این نواحی‌که از جهاتی بانقاط دیگر ایران ارتباط وسیع ندارد بواسطهٔ خصایص خود ایران واقعی است، زیرا بطوری که نظری اجمالی به نقشه نشان خواهد داد ازیک سو دارای شهرهای عمدهٔ‌تجارتی است‌که ازمراکز پرجمعیت سخت دورافتاده‌اند، ولی‌اساساً به‌تجارت اعم‌ازوارداتی و صادراتی نیاز فراوان دارند، ازطرف دیگر نیز بواسطهٔ بیابان‌های عظیم خشک وشنزار زمینهٔ بسیار بزرگی‌را درنقشه خالی وبی‌اثر گذاشته‌اند، به‌حدی که هیچ‌سیاحی هرچند بی‌باک، جرأت ننموده است با وجود موانع بزرگ طبیعی به آن حدود قدم بگذارد. راجع به‌این‌نواحی‌خشک وخالی دوتوضیح می‌توان داد: یااین‌بیابان‌های

بی‌انتها مورد رسیدگی و تحقیق واقع نشده است ویا آنکه اصلا قابل تحقیق وبررسی نیست واین مطلب شامل منطقه‌ای است که دراین فصل مورد نظر ما است، اگرچه درطی سال های اخیرحکومت هند عده‌ای ازافسران انگلیسی‌را به‌تحقیقاتی دراین نواحی ایران مأمور کرده است ونقشهٔ مندرج دراین کتاب که تاحدزیادی نتیجهٔ کار و کوشش آنهاست خودگواهی است که قسمت‌های خشک وخالی کمتر ازسابق شده است، درصورتی که مناطق بدبختانه بی حدو اندازهٔ این دو بیابان بسیار عظیم شایستهٔ بررسی‌هائی است که دولت ایران تا پایان عهد و زمانه هم ازعهدهٔ انجام آن بر نخواهد آمد.

شهرها وصحراها ـ ابتدا راجع به شهرها وسپس در بارهٔ صحراها صحبت خواهم کرد وبعد از این دومطلب‌به موضوع جالب توجهی که کمترکسانی‌اطلاعاتی راجع به‌آن دارند یعنی بلوچستان ایران خواهم پرداخت.

یزد و کرمان ـ هربخش متمایزی از سرزمین ایران شهر پرجمعیتی مختص به خود دارد. در شمال غربی تبریز است در شمال تهران، درشمال شرقی مشهد، در مرکز اصفهان و درجنوب شیراز، ایالاتی که در این‌فصل مورد بررسی است دو شهر دارندکه وضعشان از همین قرار است یکی یزد ودیگری کرمان. یزد در ۲۰۰ میلی(ازجادهٔ کاروانی) جنوب شرقی اصفهان وکرمان در ۳۸۰ میلی بندر عباس واقع است. هردو ازشهرهای مشهور وپرجمعیت محسوب می‌شوند و هردوهم بوسیلهٔ تجارت مصنوعات محلی و دادو ستد خارجی زندگی می کنند و هر دو از جهات ظاهر وعادات وضع‌مشابهی دارند ، هرچندکه ازلحاظ میزان جمعیت ومقدار ثروت وعمران و رفاه عمومی یزد ازکرمان جلوتر است .

تاریخ یزد ـ یزد راکه حاکم نشین ناحیه‌ای با همین نام است ازسمت شمال بوسیلهٔ جادهٔ کاروانی ازکاشان از راه نائین و یاازاصفهان و ازطرف جنوب هم بوسیلهٔ جادهٔ کاروان از بندرعباس و معمولا نیز باشتر وارد می شوند و به رسم مبالغه آمیز ایرانی دارالعباده لقب داردکه چندان‌هم بی‌دلیل نیست، زیراکه اهالی

آن خواه مسلمان یا زردشتی یا بابی بمناسبت تعصب و غیرت مذهبی شهرت دارند وعده‌ای هم از عناصر متعصب که خود را سادات می‌شمارند در آنجا هستند.

این شهر در تاریخ نام و نشان قدیم دارد ، اما چون به حدود مرزی نزدیک نبوده است از لحاظ فتنه انگیزی یا اقدامات اهمیت آمیز به اندازهٔ شهرهای دیگر که کوچک تربودند نقش عمده‌ای در تاریخ نداشته است.

می گویند از مسیرهای زال افسانه‌ای و رستم درحین عبور آنها از سیستان به فارس بوده و درکتاب بسیاری از جهانگردان اشاراتی راجع به یزد در زمان هخامنشی وساسانیان دیده‌ام که پس از تأمل کافی معلوم شده منظور استخر بوده است. هجوم تازیان که به سرکوب آئین زردشتی منجرو با آن آتشکده‌های مادی و هیرکانی خاموش گردید ، پیروان این دین را به کانون‌های مصون‌تر یزد و کرمان سوق داد وایشان در این بلاد از آن پس عمری گذرانده‌اند وبا اینکه دچار بد رفتاری و صدمات شده ، بی تزلزل و با ثبات مانده‌اند.

ازهمین دومرکز بعدآسیل مهاجرت برکت آمیزی پیش‌آمده‌است که زردشتی‌های گرفتار ایران را به پارسیان خوش‌روزگار بمبئی‌مبدل ساخته است. بالغ بردوقرن اتابکان یزد حکومتی مستقل بر پا ساختند که نظیر وضع استقلال آمیز اتابکان لرستان در غرب بود تا در پایان قرن سیزدهم بوسیلهٔ غازان‌خان مغول از بین رفتند .

مارکوپولو از این « شهر نیک ونجیب» در سال ۱۲۷۲ عبورکرد. برادر روحانی « اودوریکوس » [۱] در سال ۱۳۲۰ در آنجا بود وآنرا یزت نوشت. سیاح ونیزی جوزفا باربارو در سال ۱۴۷۴ آنجا را دیده [۲] وتاورنیه در نیمهٔ قرن هفدهم سه روز در این شهر بود واز میوه‌های ممتاز آنجا تعریف کرد ودر بارهٔ بانوان این شهرگفته است که: « دلپذیرترین زنان ایرانی‌اند » وی ازجمله نخستین کسانی بود

۱ - Odoricus ۲ - وی آنجا را بازار عمدهٔ تجارت ابریشم یادکرده ونوشته است که محیط آن دیواری‌معادل پنج میل‌داشته ، مارکوپولوهم از صنعت ابریشم آنجا نام برده است .

که این گفتار معروف راکه حالا ضرب المثل محلی شده است اقتباس و تکرار کرده‌اند : «برای خوشبخت زیستن‌مرد باید زن‌یزدی بگیرد ، نان‌ایزدخواست بخورد وشراب شیراز بنوشد».

انگلیسی‌ها یزد را تا این قرن چندان نمی شناخته‌اند. کریستی از پوتینگر در بلوچستان جدا شد و در سال ۱۸۱۰ هنگام بازگشت از هرات به این شهر آمد. نویسندگان دیگر نیز که نامشان در این کتاب آمده است در رفع این بی اطلاعی تشریک مساعی کرده‌اند.

اندازه و ترکیب شهر ـ یزد مانند دیگر شهرهای نسبتاً قابل توجه ایران در دشت شنزاری واقع و بوسیلهٔ رشته‌های جبال از دو سمت جنوب وشمال محدود شده است ، بخصوص کوههای جنوبی حواشی پرشیار و برجسته دارد. درهمهٔ حوالی شهرکه ازقرار معلوم سابقاً حدود وسیع‌تری داشته ، زمین‌های ویرانه فراوان دیده می شود.

ازطرف شرقی هم باد و طوفان همواره شن و خاک مزاحم را به دیوارهای شهر فرو می ریزد. در مدخل جدید و در ارگ مرکزی که در وسط شهر برجستگی دارد بابناهای وسیع برخورد می کنیم و برج‌های بادگیر و مناره‌ها و سر در مسجد جامع نیک جالب توجه است.

شهر جدید تقریباً دو میل و ربع پهنا دارد ، ولی چنانکه درقدیم بوده است حالا دیگر بادیوار محصور نیست. ازطرفی هم ارگ که درمرکز شهر بوده و اکنون ویران است و یا در آنجا ساختمان کرده‌اند هنوز دو ردیف دیوار دارد با خندق‌پهن وعمیق که جلو استحکامات خارجی واقع گردیده است.

در ارگ که ناحیهٔ مستحکم شهر و اقامتگاه حاکم است دیواری به ارتفاع سی تا چهل پا دیده می شود، ولی این استحکامات که باگل و خشت خام ساخته شده است ارزش نظامی ندارد. این شهر و توابع آن واجد کمترین وسیلهٔ دفاعی است . شهر به دو بخش تقسیم شده است قدیمی و جدید که بوسیلهٔ دیواری که دو دروازه دارد از هم جدا شده‌اند.

شهر قدیم یا بخش جنوبی هفت محله و سه دروازه دارد. آب با مجاری زیرزمینی به شهر می آورند و می گویند هفتادتا از این مجاری هست که از شیرکوه در طرف جنوب و جنوب غربی کشیده شده است. آب‌انبارهای گنبددار که پله های پرشیب دارد از افتخارات یزد به شمار می رود وگرنه ابنیهٔ عمومی آن که می گویند شامل پنجاه مسجد و هشت مدرسه‌و شصت حمام عمومی است هم از لحاظ تعداد و هم اهمیت درخور اعتنا نیست، تنها بنا که حائز اهمیتی‌است مسجد جامع است که درون ارگ واقع شده و ساختمان آنرا به امیر چخماق که از سرداران تیمور بود نسبت می‌دهند[1]. نمای کاشی کاری کبود و مناره‌های رفیع آن باآنکه خود بنا در حال ویرانی است جالب توجه است.

جمعیت یزد که می گویند در اول این قرن ۱۰۰،۰۰۰ تن بود در سال ۷۰-۱۸۶۰ به ۴۰،۰۰۰ نفر پائین آمده است و با حومه حالا تاحدود ۷۰،۰۰۰ و ۸۰،۰۰۰ نفر می‌رسد و درمیان آنها از همه عناصر دیده می‌شوند. یهودیان که ۲،۰۰۰ نفرند (حالا ناگزیرند نواری به رسم علامت بر لباس خود نصب کنند) عده‌ای نیز هندو درآنجا سرگرم تجارت‌اند (درسال ۱۸۶۰ سر. اف. گلد اسمید ۱۷ تن و در ۱۸۷۱ پنج تن دیده بود) جمعیت کثیری هم زردشتی در این شهر اقامت دارند.

زردشتیان - در نظر انگلیسی‌ها شاید این طایفه ازهر چیزی بیشتر در یزد مورد توجه باشند. در این جا طی قرنها این جماعت شریف زیسته و این شهر ونقاط مجاور آنرا که ایشان دهات مختص بخود دارند از برکات صنعت وکار خستگی‌ناپذیر و فضایل اخلاقی خویش‌بهرمند داشته‌اند و درحالی که مورد حمایت و عنایتی نمی باشند گاهی آسیب‌هائی دیده‌اند.

عدهٔ آنها رادردوره‌های مختلف این قرن به‌تفاوت از ۳۰،۰۰۰تا ۷۰،۰۰۰نوشته‌اند

۱ - مؤلف را در اینمورد اشتباهی است، مسجد جامع یزد «قرن پنجم هجری قمری بدست ابو علی فرامرز دلماد ملک شاه سلجوقی ساخته شده وسپس درقرن هشتم بدست سید رکن الدین (که پسرش سید شمس‌الدین وزیراوقاف ایلخانان بوده) مساحت وساختمان‌آن وسعت یافته است. م.

و درست‌هم معلوم نیست که چه عده روستائی‌اند وچه عده دیگر فقط شهرنشین[1]. در شهر مدرسهٔ اختصاصی و موبد عالی‌مقام دارند و یکی از شهریان درکار ایشان سمت برتری دارد. آنها چهار آتشکده دارند که محرمانه در خانه‌های خود آتش‌جاویدان را پایدار نگاه داشته‌اند. چند دخمه وبرج‌خاموشی برتپه‌های اطراف دارند، بعضی از ایشان تبعهٔ انگلسیس شده‌اند و از هندوستان باز آمده‌اند ونسبت به این پیوستگی و ارتباط افتخار می ورزند.

یکی از بازرگان‌های برجستهٔ آنها اردشیر مهربان است که نیک شهرت دارد، باوجود این ثروت و سرافرازی باز این جماعت همواره دچار صدمه شده‌اند وهنوز هم ازخطر آزار آزاد نیستند. در زندگانی روزانه وامور تجارتی ازمحرومیت‌ها صدمه می‌کشند. چند سال پیش باج سنگینی بر آنها تحمیل شد که در نتیجه بسیاری ازآنها جلای شهر و دیار کرده‌اند[2]. دربیست سال اخیر یکی از زردشتی‌های نامی به تحریک ملاها آشکارا درشهر بقتل رسیده‌است و جانی‌ها ازمکافات عمل خود رسته‌اند.

ایشان ناگزیرند جامه های کم رنک بپوشند و در شهر حق اسب سواری یا دکانداری و اجازهٔ تصاحب خانه‌های عالی ندارند و هنگامی که استملاک می‌کنند ناچارند بیشتر از مسلمانها بها پرداخت نمایند و به پنهانی داشتن وسایل کار و زندگی خویش مجبور می باشند و از بیم اقدامات خصومت آمیز، کارهای تجارتی خود را مکتوم می دارند و در حین عبور ازکوچه و خیابان هیچ‌گاه از امکان حمله و بی حرمتی در امان نیستند. در سال‌های اخیر هم‌کیشان ایشان از بمبئی انجمنی برای حمایت از وضع و منافع آنها ترتیب داده‌اند.

یزد بازار بزرگ تجارت - در حدود پنجاه سال پش زردشتیان یزد، باب تجارت را با هندوستان بازکردند که ازآن پس به‌میزان اهمیت‌آمیزی‌خیلی ترقی نموده

۱ - درسال ۱۸۷۹ ژنرال شیندلر عدهٔ زردشتی هارا دراین‌شهر ۱۲٤۰ نفر ودر۲۲ دهکدهٔ اطراف ۵۲٤۰تن وجمعاً ٦٤٨۰ نفر یافته بود.

۲ - جزیه که مایهٔ گرفتاری بسیار بود، سرانجام از طرف ناصرالدین شاه به سال ۱۸۸۲ دراثر اقدام و پافشاری دولت انگلیس لغوشد.

وبرشهرت تجارتی این شهر افزوده است. آنها در این مورد کم و بیش وضع سوداگران و دلال‌های چینی را در بنادر مجاز ژاپون دارند که قسمت عمدهٔ تجارت را بدست خود گرفته‌اند و مقدار کلی از مصنوعات داخلی نیز تابع کارو تدبیرآنهاست. از این جهت یزد درایران وضعی بی‌نظیر دارد. هیچ گونه جنگ و جدال و یا حتی شایعات مربوط به جنگ و نزاع در محلی که تا این اندازه درداخلهٔ کشور قرار گرفته است وجود ندارد و هیچ قسم تاخت و تاز مردم بادیه نشین به حدود وثغور ایشان سرایت نمی کند و این خود نگهبان دائمی وضع و بساط آنها است.

غریزه‌های تجارتی اهالی آن حتی از این بابت نیز نیک عیان است که الاغ را برای سواری براسب ترجیح می‌دهند و بناهای خوش ظاهر و بازارهای پرجمعیت حاکی از وفور رفاه ونعمت ناشی از روزگار قرین صلح و کار است. سابقاً ابریشم سازی اشتغال عمدهٔ تجارتی این شهر بود و نهال توت به حد وفور در آن حوالی می کاشته اند و تا حدود ۱۸۰۰ کارخانه‌ای که ۹۰۰۰ کارگر داشت در نیمهٔ همین قرن در این کار تجارتی فعالیت می نمود، ولی این وضع درخشان به دلایلی که در همه جا دیده می شود دچار وقفه گردیده و به جای آن بخصوص از موقع جنگ انگلیس و چین و باز شدن هنگ کنگ زراعت خشخاش رواج یافته است وهر ساله ۲۰۰۰ صندوق محصول آن از یزد صادر می شود.

از صادرات دیگر پنبه، پشم، فرش، ریشهٔ روناس، حنا، بادام‌وپسته است واردات عمده مصنوعات هند و انگلستان از طریق جنوب وظروف وچینی‌آلات روسیه ازطرف شمال و پارچه های نخی ومس وبرنج وآهن و دواجات‌و ادویه و چای‌هندی و چینی از راه بمبئی و بندرعباس به این شهر می‌رسد. ازروسیه نفت، شمع، قند، پوست وظروف واردمی کنند وآن کشور در واردات اسباب خرازی نیز رقابت می نماید.

عده‌ای از ارامنهٔ روسی به کار تجارت وارداتی و صادراتی باروسیه اشتغال دارند و برای تأمین‌منافع کشور خود از همکاری‌یک آژانس محلی روسی که از تجار

بانفوذ یزد است بهره‌مند می‌شوند. منافع انگلستان متناوباً حفظ و حمایت نشده است هرچند که انتصاب یک مأمور کنسولی در آنجا در پیشرفت کارتجارت ماموثرخواهد بود، اخیراً شرکت هوتزوکمپانی زیگلر نمایندگی دراین شهر تعیین کرده‌اند. مقدارکلی اجناس از راه یزد به مشهد و سبزوار و حتی کاشان و تهران حمل می‌شود.

عایدات و حکومت - درسال ۱۸۷۰ عایدات یزد را فقط ۱۰۰،۰۰۰ تومان تخمین زده بودند، ولی در ۱۸۸۸ حکومت آنجارا به ۲۰۵،۰۰۰ تومان وگمرک را به ۴۷،۰۰۰ تومان به اجاره واگذار کردند. پیش از آنکه ظل‌السلطان درسال ۱۸۸۸ مغضوب شود، یزد جزو حکومت او بود، سپس ازایالت فارس جداشد و عمادالدوله که شخص باکفایتی بود به حکومت آنجا منصوب گردید. در سال ۱۸۹۰ حکومت یزد را بار دیگر به ظل‌السلطان دادند و او فرزند خود را به فرمانداری آنجا گماشت. این‌شهر پست‌خانه‌ای دارد که هرهفته یک‌بار، نامه‌های به مقصد بندر عباس و بوشهر را حمل می‌کند و تلگرافخانه‌ای که بایک رشته سیم دستگاه ایرانی باکرمان و اصفهان مربوط است.

تاریخ کرمان - از یزد رشتهٔ کلام را به‌کرمان می‌کشانم. این دوشهر بوسیلهٔ دوجاده که طول تقریباً متساوی دارند و ۲۲۰ میل است بهم مربوط می‌شوند یکی ازطریق بافق درشمال ودیگر از راه کرمانشاهان [۱] که در جنوب سلسله های کوهستانی است و بی انقطاع از یک شهر تاشهر دیگر امتداد می یابد.

کرمان همان کارمانیای قدماست ودرحاشیهٔ صحرای کبیر و در نقطهٔ تلاقی چهار جادهٔ عمدهٔ جنوبی و شرقی واقع شده و به همین مناسبت همواره بازار بزرگ تجارتی و مسیر حمل و نقل اجناس بین خلیج فارس و بازار های مهم خراسان و بخارا و بلخ بوده است.

بانی این شهر معلوم نیست، اما در روزگار سابق وسعت و اهمیت آنرا بارها خاطر نشان کرده‌اند. یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی به آنجا گریخت و در

۱ - می‌گویند شاه عباس شبی ناشناس در این آبادی بسر برده بود، وقتی‌که گنجعلی خان حاکم کرمان از این جریان آگاه می‌شود و با تشریفات تمام ورود شاه را به‌کرمان تقاضامی‌کند شاه عباس می‌گوید کرمان شاه آنجاست که‌به همین نام کرمانشاهان شهرت می‌یابد. م.

همان زمانی که تازیان برکشور او می تاختند چندی در آنجا فرمانروائی کرد، سپس آل‌بویه و سلجوقیان و پادشاهان خوارزمی (خیوه) و طایفهٔ قراختائیان تاسال ۱۳۰۰ میلادی در آنجا حکومت داشتند.

کرمان یکی از حوزه‌های نسطوری واز این لحاظ تابع مرکز فارس بود. این شهر چندین بار از شرق و غرب مورد تهاجم وخرابی واقع وبه حملهٔ بلاخیز چنگیز خان وتیمور و افغانها دچار شده است. نادر شاه نیز با قهرو قدرت آنجا را گرفت.

درپایان قرن گذشته کرمان به دو علت باز شهرتی فراوان یافت : یکی آنکه میدان دلاوریهای قهرمانی نیک نهاد شد و از سوی دیگرعرصهٔ عملیات وحشیانهٔ شهریاری خودسر و ظالم گردید . در همین‌جا جوان شیردل لطفعلی‌خان که آخرین پادشاه خاندان زند بود چند ماه درسال ۱۷۹۴ با شجاعت بسیار درمقابل پادشاه خواجهٔ قاجار آقامحمد خان استقامت نمود . سر انجام وی در اثر خیانت به دام افتاد وهرچندکه خود اوگریخت، اما این شهر گرفتار غضب وحشیانهٔ پادشاه فاتح گشت و او سه ماه کرمان را به دست غارت وکشتار سربازان خود داد و می گویند تا ۳۵۰۰۰ جفت چشم در ظرف‌ها نزد او نبردند راضی نشد .

هربنا و عمارتی با خاك یکسان شد و ۳۰،۰۰۰ زن و کودك را به‌اسیری بردند . این شهر را فتحعلی شاه در بخش شمال غربی محل سابق تاحدی‌تجدید بنا کرد. در حدود سی سال پیش کرمان بواسطهٔ حکومت مدبرانهٔ وکیل‌الملک به رفاه بسیار رسید و با آنکه او حاکمی سختگیر و طماع بود باز ابهت و اهمیت دیرین این شهر را تجدید نمود .

شهرنو ـ آثارشهر کهنه دربیرون دیوارهای شهرجدید تقریباً سه‌میل مساحت را اشغال کرده است و قلعهٔ ویران بزرگی برآن مسلط است که میگویند اردشیر ساخته است و قلعهٔ دختر نام دارد و آن بر دامنهٔ سنک پرشیبی واقع و بوسیلهٔ برج و باروهای گلی احاطه شده است و چنانکه در ایران مرسوم است شش دروازه و خندق عریضی‌دارد. مانند یزد ، دراینجاهم قلعه و ارگی هست که مقر حاکم است.

در کرمان نیز کوههای تیره فام از فاصله‌های نزدیک گرداگرد شهر را فرا گرفته است، در صورتی که قله‌های پربرف کوه های بلند تر در طرف شمال غربی مشرف برشهر و همواره چشم انداز دلپذیری است. شاید احتیاج به ذکر نباشد که ابنیهٔ عمومی شهر چندان مهم نیست، تنها ساختمان عمدهٔ آنجا مسجد جامع است که به سال ۱۳٤۹ میلادی بنا شده است و مدرسهٔ دوطبقهٔ ابراهیم‌خان و قبهٔ سبز که بنای گرد و گنبدداری است، تاریخ ساختمان آن ۱۱۵۰ میلادی است، درآنجا قبر مرمری آسیب دیده وآثار روکوب کاشی کاری کبود واقع است.

می گویند این شهر ۰۰۰ر٤۰ نفر جمعیت دارد. پوتینگر نوشت که در سال ۱۸۱۰ در آنجا کلیمی، هندو یا ارمنی ندیده بود، ولی حالا از هر سه اقلیت دیده می‌شوند. هندوها در حدود ٤۰ نفرند و ازحیث قیافه ولباس ایرانی شده‌اند، بعلاوه عدهٔ زیادی زردشتی در این شهر اقامت و محل جداگانه دارند.

استک اظهار یکی از زاهدان محلی‌را ذکرنموده که یک قرن‌قبل پیشگوئی کرده بود که اصفهان راآب خواهد برد و یزد را طوفان شن خراب خواهد کرد و کرمان زیر سم اسبان خواهد افتاد ومی‌افزاید که روزی مردم کرمان بیدار می شوند وتپهٔ سعیدیه شمال را از خیمه‌ها سفید خواهند یافت و معلوم خواهد شد که کار تمام شده است. من این سخن او را باور می کنم، اما استنتاج او را قبول ندارم چون عواملی هستند که نگذارند اسبها ازسمت شمال (مقصود روسهاست.م)وارد شوند.

تجارت - بازارهای کرمان که بلند ودلپذیر ساخته شده است و کاروانسرا-هایی که متعدد و زیباست [1] برازندهٔ نام و شهرت تجارتی این شهر است. وارداتش از انگلستان وهند وچین وهمان‌نوع اجناسی است که به یزد هم واردمی‌شود. مصنوعات عمدهٔ داخلی در درجه اول نمد است که خیلی ماهرانه و دلپسند می بافند. فرش های

۱ - در سال ۱۸۷۱ سرهنگ اسمیت گزارش داده بود که درآنجا ۳۲ حمام عمومی، ۲۸ کاروانسرا، ۱۲۰ کارگاه شال بافی، ۸۰ کارخانهٔ پارچه های نخی و ٦ کارخانهٔ ممتاز فرش بافی بود. در سال ۱۸۷۹ ژنرال شیندلر نوشت که ٤۲ مسجد، ۵۳ حمام عمومی، ۵ مدرسه، ۵۰ مکتب، ٤ بازار بزرگ و ۲۲ بازار کوچک و ۹ کاروانسرا داشته است.

آنجا رنگ عالی و طرح اصیل دارد و بسته به نوع جنس ، قیمت آن متری از ده شلینگ تا ده لیره است وشال معروف کرمانی که نظیر و رقیب شال های کشمیری است وبهای آن منوط به جنس هر طاقه از ۱۶ تا ۲٤ لیره است و از مو و کرک بز بافته می شود و جنس اعلی را از پشم بره فراهم می سازند که حوالی کرمان به این مناسبت مشهور است و محصول ممتاز آب یا هوا یا گیاه ویا هر سه آنهاست .

شال بافی کرمان وجنس آن غیرقابل رقابت است ، شال ها را از طرح ونقشه‌ای که در خاطر دارند می بافند و رنگ آمیزی در کار نیست که لازمه‌اش فشار بسیار برقوهٔ حافظه است و در وضع و محلی بافته می شود که برای قوهٔ دید وسلامت کارگر بی ضرر نخواهدبود. کارگاه‌ها را درحفره‌هائی که سیاه وکثیف است نصب می کنند درجائی که نه روشنائی هست ونه جریان هوا و کارگران که مرد و کودک باهم‌اند در شرایط بسیار دشواری کار می کنند .کرمان در قرون وسطی به ساختن اسلحه شهرت داشت ، اما این صنعت محلی نظیر وضع مشهد از خاطرات گذشته است.

عایدات و حکومت ـ در سال ۱۸۱۰ پوتینگر عایدات شهر را ۲۵٫۰۰۰ تومان یا ۲۵٫۰۰۰ لیره قلمداد کرد و عایدات ایالت را ۵۰٫۰۰۰ لیره نظر داد. در ۱۸۷۱ هنگامی که هیأت مرزی مکران در آنجا بودند در آمد ایالتی را ۳۰۰٫۰۰۰ تومان یا ۱۲٤٫۰۰۰ لیره بر آورد کردند. جدولی که راجع به عایدات ۸۹-۱۸۸۸ برای این جانب تهیه شده است با بلوچستان ایران ۲۹۰٫۰۰۰ تومان است. حکومت کرمان از عالی‌ترین مقامات است، زیرا که شامل بلوچستان ایران هم می شود که نایب والی درآنجا فرماندار است، خود والی معمولا یکی از شاهزادگان است که در موقع مسافرت من نصرالدوله عموزادهٔ شاه بود. در این ایالت نیز انواع قوم ونژادها اقامت دارند، علاوه بر ایرانیان ترکها وکردها وبلوچ ها ورینه ها.

صحرا های کبیر ـ به طوری که اشاره کرده ام یزد و کرمان در حاشیهٔ صحرا واقع شده‌اند و در شمال این دو شهر صدها فرسخ بیابان وسیع ترسناکی است که این حدود ایران را تاابد دور ازدسترسی وعمران قرار داده‌است ، بنابراین ازکانون های

سر و صدای زندگی و تجارت توجه خود را به صحراهای عظیمی معطوف می‌سازیم که مرگ آورتر و بی همتاتر از بیابان‌های تاتارستان و افریقاست.

در کتابهای راجع به ایران شرح‌های مبهم و غالباً متضاد در بارهٔ وسعت وتقسیمات طبیعی وحدود صحرا یا صحراهای اصلی ایران دیده می شود وبیشتر منابع مزبور هم اطلاعات ناقص ومحدودی راجع به آن موضوع دارند.

تحقیقات اخیر اطلاعات بیشتر و معتبرتری در اختیار ما گذاشته و از این رو تعریف‌های جامع‌تری مقدور شده است. در واقع دو صحرای عظیم هست که باهم از شمال غربی تا جنوب شرقی بالغ بر پانصد میل مساحت دارند، اما در بین مدارهای سی و دو و سی وچهار نصف النهار تپه هائی کمربندوارهست که از کنارهٔ آن یکی از طویل‌ترین جاده‌های کاروانی ازمرکز به سمت شمال شرقی عبورمی کند. از این دو صحرا یکی که از ۳۳ تا ۳۶ درجه عرض واز ۵۲ تا ۵۷ درجه طول جغرافیائی امتداد دارد، بطورکلی صحرای بزرگ یادشت کویر معروف است ودومی که در سمت جنوب است و از ۲۹ تا ۳۲ درجه عرض جغرافیائی و۵۷ تا ۶۰ درجه طول جغرافیائی است در نقشه دشت لوت خوانده می شود و هر دو در قسمت‌های فرو رفتهٔ خودکه تا ۱۰۰۰ پا ازسطح دریا ارتفاع دارد نمکزار است، ولی بواسطهٔ وسعت بیشتری که قسمت کویر دارد وفاقد هرگونه علف وگیاهی‌است به‌این عنوان اشتهار یافته است.

دشت کویر - بعضی‌ها دشت کویر را سهل وآسان دشت کبیر ذکرکرده‌اند به تصور اینکه کویر تعبیر محلی لغت کبیر عربی است (ملکم و موریه اشتباهاًدشت کبیر نوشته‌اند) چنین تعبیری بطورکلی اختصاص نمکزاری آنرا نادیده می‌انگارد ولی به طوری که در ایران مصطلح است این دلالت اصلی آن به شمارمی رود.

ژنرال شیندلر بعد ازبررسی، کلمات مختلفی را بیان میکندکه شاید این نام ازآن گرفته شده باشد: ۱- کلمهٔ فارسی گو یعنی گودال یافرورفتگی. ۲- کلمهٔ فارسی گور یاکور یعنی قبر. حوض وچاله یا دشت (مثل گورخر یا خر وحشی‌صحرائی).

۳ـلغت عربی کفر یا کفره (جمع آن کفور) که هنوز بر صحرا های افریقا و عربستان اطلاق می‌شود. این کلمهٔ آخری را مرجح شمرده است(*) و بنابر دلالت در زبان فارسی به تفاوت صحرای بزرگ نمک یا شوره زار است که در اینجا مورد بحث ما است و همچنین شامل کویرهای محدودتری‌است که باقیمانده‌های‌شورابه است که در سایر نقاط ایران نیز دیده می شود، درمواردی تکرار وضع همان نواحی شگفت‌انگیز است ودر دیگر موارد نیز خلیج‌ها یا مدخل‌های دشت کویر به شمار می رود.

چگونه به وجود آمده است ـ این تئوری طرفدارانی داشته است که کویر فقط از خشک شدن جوی‌هائی ایجاد شده است که از کوهستان جاری بوده و بواسطهٔ تبخیر آب مادهٔ شور سفید بر زمین باقی مانده و در بعضی جاها نیزباتلاق پیدا شده است. در تأیید این نظریه می توان افزود که رودخانه‌های ایران غالباً شوراب است. از طرف دیگر این داستان قدیم مورد اتفاق نظر است که محل فعلی دشت کویر و در واقع تمام مرکز ایران روزی دریای نمک بوده است.

وضع طبیعی آن حدود نیز با نظریهٔ مزبور تطبیق دارد تا آنجاکه اگر این فرض را بپذیریم چندان راه خطا نپیموده‌ایم. افسانه‌ها حاکی است که این‌دریای داخلی از قزوین تاکرمان و حدود بلوچستان وسعت داشته و شهری باستانی بر کرانهٔ شمالی آن واقع و یزد هم جزیره بوده وکرمان بر ساحل جنوبی این دریا قرار داشته است. حتی گفته‌اند که برج ساوه هم یکی از فانوس‌های این دریا برای بحر پیمایانی بوده است که بر امواج آن جولان می کردند.

سر. اف. گلداسمید در تأیید این نظریه نقل می کند که درکرانهٔ دیگر یا شرقی کویر دهی به نام یونسی یافته است که بنا بر روایت دیرین یونس یا یوحنا در آنجا گرفتار وال دریائی شد، سرگذشتی که وقوع آن درخشکی امکان نداشته‌است. بلدها و دهاتیان خرافاتی که‌در حواشی کویر اقامت دارند داستان‌های شیرینی

(*) معروف ترین اصطلاحات کویر واقع در جنوب خواف و مشرق دریاچهٔ تبریز و کویری که از حدود غربی آن در جادهٔ بین تهران و قم می‌گذشته‌اند و حالا دریاچه شده است که از سال ۱۸۸۳ در آنجا دیده می‌شود و شرحش در فصل هجدهم مذکور افتاد.

حکایت می کنند که چگونه این دریا خشک و به وضع کنونی مبدل شده ، اما این مطالب فقط باب‌پسند پژوهندگان داستان های عامیانه است که بهتر است در اینجا نقل و تکرار نشود.

انواع کویرها ـ درنقاط مختلف ، کویر شکل متفاوت دارد و آن بسته به نوع خاک و مقدار شورابی است که خشک نشده باشد. گاهی بکلی خشک ونرم است و ورقه های باریک شفاف روی آن دیده می‌شود که در زیر سم اسب صدا می‌دهد گاهی نیز به صورت یک پارچه خاک سخت و سیاه و به حالت شناور وتپه های کوچک شنی متحرک و خطرناک در زیر پا مشاهده می‌شود. هنگامی که آب روی آن مانده باشد خاصه در زمستان از طرفی مثل دریاچهٔ وسیعی می‌نماید و از طرف دیگر هم چون باتلاق کم عمقی جلوه گر می شود ، ولی بعد از تبخیر که در اثر تابش آفتاب اوایل تابستان پیش‌می آید این قشر شوره وشفاف از دور مانندورقه های یخ به نظر می رسد.

جهانگردانی که به کویر رفته‌اند ـ فقط چند تن ازسیاحان به کویررفته ویا حوالی آنرا سیر کرده‌اند. می گویند مارکوپولو هنگام عزیمت از طبس به دامغان در سال ۱۲۷۲ از آن عبور کرده است ، هرچند که به احتمال قوی خط سیر او از حدود شرقی‌تر و دشت لوت بوده است .

دکتر بوهس [۱] روسی درسال ۱۸۴۹ در حین سفری از یزد به دامغان درقسمتی ازکویر گذشته است . سر . او. سن . جان می‌نویسد که وی تنها مسافر اروپائی‌بود که آن کار کرد. سر. اف. گلداسمید وهیأت مرزی سیستان درسال ۱۸۷۲ در کرانهٔ شرقی کویر بودند.

سر. سی. مک گرگور ضمن سفرخود ازیزد به طبس که از راه خور رفته‌بود در سال ۱۸۷۵ از حوالی جنوبی آن عبور کرد و سر انجام هم در سال ۱۸۸۷و ۱۸۸۸ دو افسر جوان هندی ستوان گالیندو و ستوان وگان [۲] که اولی از خور

۱ - Buhse ۲ - Vaughan

به دامغان ودومی از انارک به سمنان می رفته در بین راه از دشت کویر واقعی گذشته‌اند مشاهدات ایشان متفاوت است. ستوان گالیندو می‌نویسد :

« زمین کاملا هموار بود. ابتدا بیشتر گل سیاه وگاهی نیز قطعات نمک سفید وحوضچه هائی از آب سبز است، ولی رفته رفته نمک زیادتر و سخت‌تر می‌شود و تقریباً به شکل قطعه‌های سفید نشکن در می‌آید و حوضچه‌های آب سبز شبیه آبهائی که از دریا در سنگلاخ های ساحل باقی می ماند. مبالغه نیست اگر اظهار دارم که در سراسر راه (تقریباً ۲۶ میل) لاشه‌های شتر دیده می شودو در مراحل مختلف این نمکزار بطور متوسط هر ۲۰۰ متر یک مردار شتر افتاده است »

در سایر جاها نمکی نیست ، اما« مثل این می‌نمود که همهٔ گل های شور رقیق که در حال جوش و فوران بود ناگهان راکد و سخت شده و سطح زمین را سوراخ های گرد شیاردار ساخته بود و همه تقریباً عمق متساوی داشت و بعضی‌ها دو سه پا عمیق بود . در بین این سوراخ ها برآمدگی‌های کوچک گلی است که بعضی ها سفت و سخت وبعضی دیگر مثل حباب‌های گلی است. این سوراخهای خطرناک را ورقه‌های باریکی مخفی کرده است و در موقع عبور آب بانهایت احتیاط باید حرکت نمود و از برآمدگی به برامدگی دیگر قدم بگذارند وگرنه پا خواهد شکست. از دیگر خط سیرها ، عبورکاملا غیرمقدور است » .

ستوان وگان راجع به حوزهٔ غربی‌تر آن جا چنین نوشته است :

« وقتی که گردنه راترک کردم درخم ناگهانی جاده بانهایت حیرت چیزی در جلو ما نمودار شد که ابتدا مثل دریای منجمد می نمود و در طرف راست تا آنجاکه چشم می دید به وجه درخشانی امتداد داشت. با دقت بیشتری معلوم شد که آن نمک است که به صورت ورقهٔ شفاف عظیمی در آمده بود و بر سطح آن دربعضی جاها حوضچهٔ آب باریک کبود مشهود بود.

در جهت شمالی به فاصله‌ای دو رشته تپه‌های کوتاه سرخ رنگ به نظر می رسید. بخار خاصی که شاید بواسطهٔ تبخیر آب باشد درسراسر آن صحنه دیده

می شود که اگر چه مانع دید کامل تپه های دور دست است، باز جزئیات آنها را می توان مشاهده کرد.

آنجا باتلاق بزرگ نمک است که در فرو رفتگی دشت کویر واقع شده است وباقیماندهٔ آب های اراضی پهناور اطراف به آنجا وارد می شود. تمام رودخانه هائی که با آب کم و بیش وارد آن می شوند شوراب‌اند . حرارت سوزان صحرا درماه‌های تابستان موجب تبخیر سریع است که به همین دلیل نمک نسبت به آب باسرعت زیادتر می شود تا اینکه سر انجام زمین از نمک خشکیده تشکیل می‌یابد » [۱] .

در سال گذشته (۱۸۹۱) ناحیهٔ دیگری از دشت کویر برای نخستین بار در اثر اقدام افسر مزبور که آقای بودولف[۲] نیز همراه او سفر کرده بود کشف شده وبحث تازه‌ای در گرفته است. این قسمت صخرهٔ سنگین نمک است که در اثرجریان شوراب‌ها طی قرون پدید آمده است و اهالی آن حوالی آنرا دریای نمک می نامند و ازقرار معلوم سالیان درازمسیر کاروان های بومی‌درجادهٔ مشهد ـ تهران‌به کاشان بوده ، ولی در تمام این مدت خبری از وجود آن به گوش اروپائیان نرسیده‌بود و این دو سیاح انگلیسی‌هم غفلتاً هنگام صعود به قلهٔ سیاه کوه که رشتهٔ بلندی‌در قلب صحراست به وجود آن پی برده‌اند و این شرحی است که آن دونفر نوشته‌اند:

« وقتی به محلی که مانند دریای منجمد می نمود، اما در واقع انبار نمک بود که سراسر فرو رفتگی جنوبی را فرا گرفته است پا نهادیم این وضع تا آنجا که چشم می‌دید امتداد داشته و مثل ورقهٔ شیشه شفاف بوده است ».

بعد ازفرود آمدن به کنارهٔ آن از درونش عبور کردند تا به خود ورقهٔ نمک رسیدند :

« لبهٔ آن مثل یخ نیمه ذوب نرم ودر هم و بر هم بود، اما هرچه جلوتر رفتیم سخت‌تر شد و در مسافت سه یا چهار میلی به‌شکل یخ سنگینی در آمدبه حدی که تاب تحمل هر وزنی را داشت ».

---

۱ ـ ستوان وگان معتقد است که دو فرورفتگی بزرگ در دشت کویرهست یکی در نواحی جنوبی‌کوه گوگرد و دیگری در منطقه‌ای که از الحاق رودخانه های کل مورا وکل لادا تشکیل می شود. در فصل بارندگی هر دو اینها پراز آب است .

Buddulph - ۲

این مسافران سعی نمودند که عمق آنرا معلوم کنند و با وجود بکاربردن میله های آهنی توانستند فقط قطعات نازکی از آن جدا سازند. اهالی آن حدود می‌گفته‌اند که چند پا ضخامت دارد . این سیاحان برای احتراز از تابش قوی آفتاب از آنجا در مهتاب شب عبور و عرض آنرا ۲۰ میل و طولش را بیشتر برآورد کرده‌اند. این دریای شوراب منجمد شاید در دنیا نظیر ندارد ».

این است وضع ظاهری دشت کویر که فقط با تحمل سختی‌های فراوان بوسیلهٔ جاده‌هائی که بلندتر از راه های معمولی است می توان از آن عبور کرد و می‌شود اظهار داشت که در سراسر پهناوری عظیم خود، ایران شمالی را از نواحی جنوبی بکلی جدا کرده و همان قسم مانع سنگینی طبیعی و غیر قابل عبوری بین این دوناحیه ایجاد نموده است ، همچنانکه عامل کاملا متضاد طبیعی دیگرارتفاعات مهیب هیمالیا ، هندوستان‌را از تبت جدا ساخته است وهرگاه روزگاری قضا و قدر جدائی شمال و جنوب ایران را ایجاب کند به زحمت وکار و یا هزینه و بار سنگین تعیین حدود احتیاجی نخواهد بود.

دشت لوت ـ از دشت کویر یا صحرای بزرگ نمکزار توجه خود را به دشت لوت یا شنزار عظیم که خراسان را در سمت جنوب شرقی از کرمان جدامی کند معطوف می‌سازیم همان دشتی که سطح متوازی الاضلاع غم انگیزی را بین‌شهرهای نه و طبس در شمال وکرمان و یزد در جنوب اشغال کرده است. البته این‌شنزار بزرگ بی نمک نیست و بر عکس نمک از عمده ترین ترکیبات آن‌است ، اما عنوان کویر نیز به‌آن نتوان داد ، به این معنی که پوشیده از قشری شوره یاباتلاق شور باشد که بیشه‌هائی ضعیف صحرائی ایجاد می کند که در قدر و تعریف آن‌می‌توان گفت که هیچ کویر دیگری این مزیت را ندارد.

لوت که بعضی از منتقدین بسیار هوشمند سرسری سعی نموده‌اند که آنرا با لت کتب مقدسه ارتباط بدهند [1] در ارتفاع پائین تر از دشت کویر واقع گردیده ،

---

۱ ـ ژنرال شیندلر درسال ۱۸۸۷ نوشته است که کلمهٔ لوت به معنی لخت وعور است ودشت لوت هم بعنی صحرای خشک وخالی. کلمهٔ لات (اصلا به معنی تکه وقطعه است) غالباً درکلام مردم بالوت←

زیرا که ارتفاع معمولی آن از ۲۰۰۰ پا بیشتر نیست و تا ۵۰۰ پا تنزل می کند و در نقشه به صورت چشمگیر و بارز سفید و خالی است و کمتر مسافری از آن عبور کرده است و هرگاه کسی یک بار این کار را کرده باشد به هیچ وجه آنرا تکرار نخواهد کرد.

مارکوپولو از آنجا عبور نموده، اما این سیاح ونیزی خستگی ناپذیر به کجا که نرفته است؟

در قرن بعد فریاراودوریوس که آنرا دریای شن خوانده در باره‌اش چنین نوشته است:

«این دریا به راستی حیرت انگیز و خطرناك است و هیچ کدام از ما به رفتن آنجا علاقه‌ای نداشته‌ایم، زیرا که فقط شن خشک است و هیچ گونه نم و برودتی در آنجا نیست و مثل دریا با هر طوفانی دستخوش تغییر می‌شود و مانند دریا هم تولید امواج می کند و به‌همین دلیل بسا کسان که از آن عبور می کردند گرفتار و غرق و در زیر شن مدفون شدند، چون باد این شن‌ها را حرکت و در جهت وزش خود هرطرف تپه‌هائی تشکیل می‌دهد».

خانیکف دشت لوت را در سال ۱۸۵۹ از نه به کرمانشاه [۱] عبور کرد. هیأت مرزی گلداسمید به سال ۱۸۷۱ درحاشیهٔ آن بودند. سرهنگ استیوارت‌درسال ۱۸۸۲ به داخل آن سفری نمود. ستوان گالیندو در ۱۸۸۷ و ۱۸۸۸ دو بار از میان آن عبور کرد: یک‌دفعه شش و باردیگر پنج روز طول کشید. در یک مسیر کمربندی که بکلی بی آب بود و شرح او با آنچه یکی از برادران روحانی (خلفا) ۵۵۰ سال پیش از او نوشته بود انطباق دارد.

او نیز شباهت حیرت انگیز موج‌های شن را با امواج دریائی خروشان خاطر نشان ساخت. بعد از این موجها قطعات وسیع خالی از جنس ریگ سیاه‌هست

→ یکجا به کار می‌رود ومی گویند فلان‌کس لات ولوت است یعنی گدا وپاك نداراست. ازهمین لوت کلمهٔ فارسی لوطی گرفته شده است.

۱ - غیر ازکرمانشاه غرب است. م

که موضوع تازه‌ای را پیش آورده است. این منطقهٔ عجیب شامل برآمدگی‌های خاك رس چهارگوش‌است که اهالی آن حوالی معتقدند ویرانه‌های شهر قدیمی به نام شهر لوت است، ولی در واقع از ترکیبات طبیعی خاکی است که سخت و سفت شده است و بریدگی های آن ناشی از بادهای شدید شمال غربی است که این قطعات را به صورت برج و بارو درآورده است.

ستوان گالیندو در همه جا در زیر سطح شن طبقه‌ای از صخره‌های نمکی در فاصلهٔ هشت نه اینچی زیرکف یافته است که حاکی است که آن صحرا نیز نمکزار است وگاهی باکویرهائی بر خورد می‌شود و نقاطی به شکل کثیرالاضلاع غیر متساوی می نماید که دارای دیواره‌های نمکی و یا حباب‌های سفید و سفت شبیه تخم شتر مرغ است که نیمی از آن در خاك مانده و یا نوعی از باتلاق که از قشر شوره‌ای خاص مستور شده باشد.

بدترین ناحیهٔ این صحرا گوشهٔ شمال شرقی آن بین نه و بم است که از مخوف ترین جاهای کرهٔ ارض به شمار می‌رود. در اینجا بادهای شمال غربی غالباً شن ها را گرد آورده وبه صورت تپه‌های بزرگ در می‌آورد که همیشه هم‌به یك حال نمی‌ماند. آفتاب بسیار سوزانی سطح آنها را مانند فلزگداخته داغ می کند و تقریباً تمام مدت نیز باد سموم می‌وزد که اگر درحین وزش خود در صدها میل صحرائی سوزان به تن آدم یا حیوانی اصابت کند، آناً تمام مایهٔ حیات را دربدنش خشك و به شکل پیکرهٔ مومیائی برشته و سیاه می کند.

بم - این صحرای ترسناك ازطرف جنوب تا بم - نرما شیر که مدتها ناحیهٔ مرزی کرمان بود امتداد دارد، کرسی آن بم است که در ۱۴۰ میلی جنوب شرقی کرمان و حالا دهکدهٔ بزرگ بی سرو تهی است که بر دو ساحل رودخانهٔ بم درمیان نخلستان ها واقع شده است و دارای بازار حقیری است، ولی بم در تاریخ نامدار است و قلعهٔ نیمه ویران آن که بر جای بلندی در خارج شهر جدید واقع گردیده ارگ بم قدیم بوده که تا اوایل این قرن نیز مستحکم ترین محل در ایران به‌شمار می رفته است.

شهرت و استحکامات آن اصلا به افغانها مربوط می شود که در سال ۱۷۹۱ آنجا را تصرف کردند و سر انجام در ۱۸۰۱ ازاین محل اخراج شدند. آنجا درسال ۱۷۹۵ آخرین صحنهٔ غم انگیز سرگذشت کوتاه ، اما درخشان لطفعلی خان شد که از کرمان به بم گریخته بود ، ولی باز دچار خیانت گشت و یکی از سرکرده‌ها که قهرمان زند به‌قول‌او اعتماد نموده بود، وی را به پادشاه سنگدل ، خواجهٔ قاجار تسلیم نمود و همینکه شاهزاده به عزم فرار سوار اسب شد،اسبش را هدف تیر قرار دادند و خود او نیز به زمین افتاد و اسیر گردید و خواجهٔ بی رحم چشمان جوان دلیر را با دست‌های خود از حدقه بیرون آورد و او را روانهٔ تهران ساخت که درآنجا با وضع فجیع به قتل رسید.

پادشاه به یاد آن اقدام ظفر نمون در همان جا از کلهٔ ۶۰۰ تن از پیروان رقیب خود مناری بر پا ساخت که تا سال ۱۸۱۰ باقی بود و سر.اچ. پوتینگر آنرا دیده است .

بم هنگامی که یکی از شهرهای سرحدی و در معرض تاخت و تازافغانها و بلوچها بود اهمیت بسیار داشت و از آثارگذشتهٔ آن قلعه‌های ویرانی است که در آن حوالی دیده می‌شود. این نام و نشان سابق اکنون پاك از بین رفته و با همین چند کلمه ما نیز با بم و همهٔ آن حوالی تودیع می کنیم.

بلوچستان ایران ـ در مسیر خودمان به حدود جنوبی ایران اینک به‌ایالت وسیع و تا حدی نا محدود بلوچستان ایران می‌رسیم که در صورت فعلی خود طی می‌سال اخیر تشکیل یافته ودخالت وتأیید دولت انگلیس دراین کارتأثیر زیادی داشته است، از این رو باز با امر سیاست و نقشه‌پردازی سروکار پیدا می کنیم.

در هیچ اثر وکتابی که تاکنون انتشار یافته است شرحی حتی مختصر یا رضایت بخش درباب بلوچستان بطورکلی دیده نمی‌شود ، مطالب لازم دردسترس نویسندگان قبلی نبوده تا از عهدهٔ آن کار بر آیند . بنا بر این چنین می‌نماید که من زمینهٔ تازه‌ای را در این باب آغاز می کنم و بنا بر جریانات و وقایع اخیر است

که می توانم در انجام این منظور اقدام نمایم و شرح و روایات تحسین انگیز هیأت مرزی سال ۱۸۷۰ مرا به این کار قادر می‌سازد و اهتمام ایشان هم آن‌بوده است که بلوچستان ایران را صورتی رسمی و مفهوم جغرافیائی بدهند، ازاین‌رو من خواهم توانست کیفیات واقعی جدیدی را بررسی و شرح آنرا تعریف کنم.

شرح جهانگردان ـ بلوچستان همان گدروزیا و قسمتی از درانگیانای عهد قدیم است و به مناسبت وضع و حال قابل توجه و ابهام آمیزی که همواره این منطقه داشته و بواسطهٔ زندگی قرین خطرات سیاسی آنجا تا این اواخر است که آنچه گیبون راجع به اوضاع و احوال ۱۷۰۰ سال قبل آن حدود نوشته است دربارهٔ وضع و حال آنجا تا نیمهٔ این قرن نیز که هنوز پایان نیافته است وارد به‌نظر می‌رسد:

« به ندرت می‌توان رشته‌های ساحلی گدروزیا و مکران را که درکرانهٔ اوقیانوس هند از دماغهٔ جاسک تاگوادر امتداد دارد به پادشاهی ایران منسوب داشت. در زمان اسکندر و شاید هم تا چند دورهٔ‌بعد آنجا مسکن جمعیتی معدود از افراد وحشی ایکتیوفاگی بود که نه هنر و صنعتی داشتند و نه از رئیس و امیری اطاعت می نمودند و بوسیلهٔ صحراهای بسیار نامساعد از دیگر نقاط جهان جدا مانده بود ».

این یک موضوع غیر عادی، ولی واقعی است که از زمان لشکرکشی اسکندر در خطهٔ گدروزیا وکشتی‌رانی نثارخوس دریادار او در کرانه های آن تاسال ۱۸۰۹ هیچ گونه علامت و آثاری ازسیر وسفر جهانگردی اروپائی به داخلهٔ بلوچستان در دست نیست در این سال سر. جان ملکم که برای سومین‌بار باهیأتی به ایران آمده بود به این منظور که معلوم گردد دربین ایران و هندوستان چه جاده‌هائی شاید مورد استفادهٔ لشکریان روسی یا فرانسوی واقع شود به سروان گرنت [1] مأموریت داد که راجع به بلوچستان غربی تحقیقاتی انجام و نتیجه راگزارش‌دهد.

۱ - Grant

سال بعدنیز پوتینگر و کریستی داوطلب انجام مأموریت مشابهی دربلوچستان شرقی شدند و در لباس گماشته های انگلیسی یک تاجر اسب مقیم بمبئی مسافرت خود را شروع کردند. درنوشکی پوتینگر ازکریستی جدا شد و در منطقه‌ای که فعلا بلوچستان ایران است در لباس زائری مسلمان به سیر و سفر پرداخت و ما اولین اطلاعات معتبر خود را راجع به آن حدود مدیون کار و زحمت او می‌باشیم.

در ۱۸۳۱ حاجی عبدالنبی یکی از هوشمندان افغانی را سرگرد لیچ ۱ که مأمور دولت انگلیس درکلات بود به مأموریت مشابهی فرستاد. سپس درسال ۱۸۶۹ سر. اف. گلداسمید وارد صحنه گردید تادربارهٔ خط سیر سیم‌های تلگرافی درسواحل مکران از کراچی تاگوادرکه بعداً به جاسک هم امتداد یافت تحقیقاتی معمول دارد. سپس وی تا ده سال برجسته‌ترین صاحب نظر ما راجع به این حدود شده و بررسی هائی که انجام داده و اطلاعاتی که در این زمینه جمع کرده اساس کار مذاکرات مرزی و رأی نهائی سال ۱ - ۱۸۷۰ شده است که ذیلا به تعریف آن می پردازم.

داستان مداخلهٔ ایران - در نیمهٔ اول قرن هیجدهم بلوچستان یعنی سرزمین واقع بین رودخانهٔ هیرمند و دریای عربستان و بین کرمان و سند و حوالی آن درحین لشکرکشی نادر شاه که قابل استقامت نبود در دست دولت ایران افتاد و در آنجا حکومت نشین جداگانه ودست نشانده‌ای ترتیب داد وبمناسبت عنوان طایفهٔ‌عمده وکثیر آن حدود نامی بر آنجا نهاد که تاکنون باقی مانده است و درسال ۱۷۳۹ نصیر خان براهوئی را به سمت بیگلر بیگی سراسر بلوچستان منصوب کرد.

تا وقتی که نادرشاه حیات داشت البته این حکومت نشین تازه تأسیس هم تابع ایران بود، اما بعد از مرگ او ضمن پراکندگی‌های دیگرکه اتفاق افتاد حاکم زیرك مزبور نیز ابتدا از حکومت احمد شاه دورانی افغان که نیرومندترین سلطان همجوار بود تبعیت نمود. و سپس چون او از بین رفت خود علم استقلال برافراشت.

---

۱ - Leach

با وفات نصیرخان درسال ۱۷۹۵ همهٔ آثار و دعاوی وحدت داخلی یا اقتدار خارجی هم از میان رفت و سرکرده های بلوچ هرکدام مطابق زور و قدرت خود ترتیب جداگانه‌ای برای کار خویش دادند و آن سرزمین دچار نفاق و جدال شد. در این موقع دولت ایران هم به حدی ناتوان بود که در صدد هیچ گونه اقدام و دخالتی بر نیامد.

این وضع و حال بلوچستان هنگام مسافرت گرنت و پوتینگر و کریستی بود، اثری از فرمانروائی دولت ایران در نقاط ساحلی وجود نداشت و سران و تیره‌های بمپور وچاه (چاه بهار) ویا هوئی و سرباز مستقل رفتار می کردند. ظاهراً در دورهٔ پادشاهی محمد شاه (۱۸۳۴ - ۱۸۴۸) با آنکه وی فاقد هرگونه استعداد و شایستگی نظامی بود، بازهوس‌فراوانی برای احراز فتح وظفر داشت وخود را نادر ثانی می‌پنداشت، دعاوی ایران نسبت به‌حاکمیت دربلوچستان جداً تجدید گردید.

وقتی که خان بمپور به‌کرمان تجاوز کرده بودلشکر ایران برای سرکوبی او اعزام و این منظور انجام شد. طغیان ثانوی که درسال ۱۸۴۹ اتفاق افتاد باز موجب فرستادن قوا از طرف دولت ایران و به تصرف بمپور منجرگردید که از آن پس در دست ایران مانده است. در تعقیب آن دولت ایران به تصرف چاه بهار و قصر قند پرداخت و یکی از افراد بسیار باکفایت به نام ابراهیم خان که تبار عالی نداشت و فقط در اثر استعداد شخصی راه تعالی پیموده بود از جانب دولت ایران به حکومت بم، نرماشیر و بمپور منصوب گشت. او زمینهٔ فتوحات را رفته رفته توسعه داد واز این نقاط جدید قلمرو متحدی ایجاد کرد، سرباز را اشغال واسد خان رئیس مقتدر تیرهٔ خاران را مغلوب و سپس ناحیهٔ بلیده‌ای را فتح و کیچ راهم تهدید نمود.

هیأت مرزی سال ۱۸۷۰ - این فتوحات به وجه نمایانی‌حاکی از برتری نیروی فاتحان بود، ایشان عده‌ای از سرکرده‌های بلوچ را در حال نیمه استقلال باقی گذاشتندکه در این باره ضامنی جز ترس درکار نبود.

سر. اف. گلداسمید در مذاکرات مقدماتی خود راجع به خطوط تلگراف بواسطهٔ این اوضاع و احوال نا معلوم دچار اشکالات شده بود و هنگامی که درسال

1864 این مسئله پیش آمد که سیم ها از گوادر (که خط تا اینجا از سرزمین بلوچستان مستقل یا مسقط می گذشت) به جاسک امتداد یابد . گرفتاری های ناشی از فقدان تعیین حدود بیشتر نمودار شد وغالباً تصادماتی بروز کرد. بعلاوه ازلحاظ حفظ مصالح کلات که تحت‌الحمایهٔ حکومت هند بریتانیا بود و فتوحات ایران به ضرر این‌سرزمین تمام شده بود تأمین سازش وقراردادی بسیارمطلوب می‌نمود. اختلافات سیاسی تا سال ۱۸۶۹ پیوسته دوام یافت و لرد مایو (نایب‌السلطنه هند) پیشنهاد اقدامات رسمی کرد.

در سال ۱۸۷۰ بنا بر اظهار علاقهٔ شاه کمیسیون مشترکی‌شامل نمایندگان انگلستان وایران و کلات تشکیل شد ، دراصل، هدف این بود که بررسی‌ها بعد از انجام امور مرزی سیستان تعقیب شود ، اما بواسطهٔ تأخیراتی که در پیشرفت آن کار روی داده بود گلداسمید رئیس هیأت نمایندگی انگلیس ترجیح داد که کار سرحدی مکران را زودتر تمام کند. مشکلات و تأخیراتی هم در موقع ورود هیأت به ایران پیش آمد و هنگامی که در ژانویهٔ ۱۸۷۱ گلداسمید و همکارانش سرانجام به بمپور رسیدند ، وی ناچار شد بدون دریافت تعلیمات وفقط بنا براطلاعات وبصیرت خود عمل کند.

اشکالات دیگر یکی ترسیم نادرست نقشه‌ها بود و دیگر پافشاری‌های میرزا معصوم خان رئیس نمایندگی‌ایران و ابراهیم خان بمپور و چون بدین‌ترتیب ژنرال گلداسمید پیشرفت کارها را غیر مقدور دید خود در ساحل دریا مستقر شد و بنا بر اطلاعاتی که در سال‌های ٦٤ - ۱۸٦۱ تهیه کرده بود خط سرحدی‌را پیشنهاد کرد که عملا مورد توافق واقع گردید و بعداً سرگرد لووت مأمور شد که حدود مرزی را بازدید و نقشه‌هائی تهیه کند . در این موقع گلداسمید هم رهسپار تهران شد و رأی حکمیتی به حضور شاه پیشنهاد نمود ، اما بازگفت وگوهائی به میان آمد و ناصرالدین شاه در الحاق ناحیهٔ کوهک به قلمرو خود پافشاری نمود وحال آنکه گلداسمید طالب استقلال آن ناحیه بود، ولی بالاخره خط سرحدی پیشنهادی گلداسمید موردتوافق واقع‌وقرارشد (سپتامبر ۱۸۷۱) مسئلهٔ کوهک هم بعداً حل شود .

این طرز فکر ایرانی و عقیدهٔ ناصرالدین شاه بود که تصرف فقط نود درصد از حق مالکیت نیست، بلکه تمام این حق محسوب می‌شود. تصویب شدن رأی حکمیت ژنرال گلداسمید بدون تردید دال بر شناسائی و دانائی این افسر گرانمایه به شمار می‌رفت، وی که بدین ترتیب دلگرمی یافته بود در صدد برآمد کار دشوار و بی قدر و پاداش تعیین حدود سیستان را که در یکی از فصول سابق اشاره نمودم تعقیب کند.

سرگرد سن جان هم در سال ۱۸۷۲ مأمور شد نقشه‌های سرگردلووت را بازرسی و تصدیق نماید آن نقشه‌ها با آنکه کم و بیش معلوم شده بود که بوسیلهٔ عدهٔ قبلی تعیین قطعی وسرحدات از روی آن علامت گذاری نشده بعد ازآن اقدام، مرزها به انضمام ناحیهٔ کوهک که ایران از تسلیم آن امتناع ورزید تا حد شمالی درجالق قطعی و علامت گذاری و در نقشه‌ها به همین صورت متمایز گردید و آن از خلیج گواتر و قدری در مشرق این بندر که به ایران واگذار شده بود شروع و از میان مقسم آب رودهای دشت و دشتیاری (یا رودخانهٔ خواجو) عبورمی‌کند و سپس با انحرافی به جانب شرق، سرانجام ازکنار رودخانهٔ ماشکید تا باتلاق هامون در صحرا امتداد می‌یابد.

تصرفات تدریجی ایرانیان - ایران سریعاً در صدد بر آمد که وضع جدید متصرفات خود را سرو سامان بدهد. درسال ۱۸۷۰ « پیشین » راگرفت که در رأی حکمیت نیز به نفع او شناخته شده بود و همینکه سن‌جان بازگشت حاکم بمپورهم مسئلهٔ کوهک را با زورحل و آنجا را اشغال کرد. اسفندک، مورد(سورتی) ودریده که در همین ناحیه واقع‌اند در سال ۱۸۷۲ تصرف شد.

در همین سال عرب‌های مسقط که تقریباً ۸۰ سال بندر چاه بهار را دردست داشتند بوسیلهٔ وکیل الملک از آنجا طرد شدند. باشگرد که تا سال ۱۸۷۴ در اختیار سیف‌الله خان تقریباً مستقل مانده بود تسلیم گردید و تصرفات دیگر نیز در حدود رودخانهٔ ماشکید صورت گرفت.

این گونه مداخلات در این نواحی اگر هم مبتنی بر حق نباشد قابل عفو است ، چون بطوری که درفصل سیستان یاد کردم مدت ۲۰۰ سال بین کوه ملک‌سیاه که انتهای منطقهٔ هیأت مرزی گلداسمید بود تا حدود جالق، سرحدی وجود نداشت. گلداسمید خواسته بود که این شکاف را پر کند ، اما کاری‌صورت نگرفت و درنقشهٔ این جانب هم آن حدود فقط باعلامت فرضی است که ارزشی ندارد. ترجیح در این بوده است که سرحدات این نواحی بی علامت و خالی بماند.

سر زمین و مردم - حال که به شرح فوق تاریخ تشکیل یافتن ایالت بلوچستان ایران را بیان کرده‌ام شرحی نیز اجمالی راجع به این سرزمین و مردم آن اضافه می کنم . مساحت بلوچستان را ۶۰۰۰۰ میل مربع تخمین زده‌اند در صورتی که کلات ۸۰۰۰۰ میل وسعت دارد. دراین سرزمین تقریباً از هر قبیل اقلیم و مناظر یافته می‌شود ، صحرای مکران که قسمت‌های باریک شن‌زارهائی است که باد ایجاد کرده است تا حدودی با آنچه سابقاً در بارهٔ این نواحی ذکر نمودم قابل مقایسه است، اما دراین منطقه رودخانه‌های جالب توجه و کوه‌های بزرگ و در بعضی نقاط نیز زراعت فراوان دیده‌می‌شود. کوهها و رودخانه‌ها و درختان در بعضی ازنواحی چشم اندازهای دلپذیر پدید آورده‌اند ، ولی قدری آن‌طرف‌تر با ارتفاعات خشک و خالی و در بندهای لخت برخورد می کنیم .

در سواحل دریا گاهی حرارت سخت طاقت فرساست. درجالق هنگام تابستان غزال های خسته و ناتوان بر زمین دراز می‌کشند و خود را ناچار درچنگ شکارچی قرار می‌دهند. جلگه‌های کوهستانی هوای خشک و بسیارمطبوع دارد و بر قلهٔ جبال بلند نیز برف دائمی دیده می‌شود . اکثریت جمعیت از طایفهٔ بلوچ‌اند که آنجا به نام ایشان مشهور شده است و مدعی‌اند که از نسل عرب وقبیلهٔ قریش‌اند و می گویند که در اواخر قرن هفتم از حوالی حلب آمده اند ومعتقدند که یزید آنها را بواسطهٔ طرفداری از امام‌حسین از آن حدود رانده است ، ولی اثر و مدرکی از سیر و مسافرت ایشان در دست نیست و نمی‌توان گفت که هنگام‌ورود به این حدود با چه قوم و افرادی برخورد کرده بودند. بنا بر شهادت قیافه و زبان

که رنگ و ریشهٔ آریائی دارد و شبیه پهلوی یا فارسی قدیم است باید فرضیهٔ مزبور را غیر قابل قبول تلقی نمود و ایشان را از اقوام غیر آریائی محسوب داشت [1].

ازطرف دیگر پوتینگر اصل ایشان‌را به ترکمن ازتیرهٔ ترك سلجوقی نسبت می‌دهد. با آنکه بلوچها به مناسبت مقدار جمعیت مهم‌ترین طایفهٔ این سرزمین‌اند ، ازجهات سیاسی و اخلاقی تالی قبایل کوچك تر ، اما جنگجوتر کرد و نوشیروانی محسوب می‌شوند (این طایفه خود را به انوشیروان پادشاه نامی ساسانی منسوب می‌دارند ، ولی در واقع اصل نام آنها از ناحیه‌ای در نزدیکی اصفهان است که از آنجا آمده اند).

قسمتی از بلوچها نظیر دشتیاری‌ها آشکارا دارای نسب هندی‌اند و اجداد آنها که خود از این بابت بی اطلاع اند از سند آمده‌اند و زبان ایشان کلمات هندو فراوان دارد. در سراسر بلوچستان اختلاط قابل ملاحظه‌ای نیز از طوایف افریقائی دیده می‌شود و بیشتر آنها از بازماندگان بندگانی‌اند که از راه مسقط و زنگبار وارد شده‌اند ، عده‌ای از آنها چهرهٔ زنگی و سیاه دارند.

بلوچ معمولی که من چندین نفر از ایشان را دیده‌ام به اندازهٔ افغانی نمونهٔ بارز و برجسته‌ای از نسل و نژاد بشری به شمار نمیرود ، هرچند که مثل آنها موی دراز و سیاه سرخود را همی بافند وغالباً آنرا با روغن کهنه‌ای چرب می کنند.

در بعضی از نواحی بلوچستان این طایفه دروضع عقب ماندگی وانحطاط تمام زندگی می کنند و از عالم بی تمدنی بدوی تکانی نخورده‌اند. بعضی از آنها دزدان کلان وکذاب‌اند و در اکثر موارد این لاف که از نژاد بلوچ‌اند ورد زبان ایشان است.

---

۱ ـ دکتربلو Bellew درکتاب خود راجع به نژاد هادر افغانستان، بلوچ‌ها را همان Balaecha طایفهٔ چوهان راجپوت می شمارد که اصلا در ناحیهٔ نوشکی ساکن بودند . این طایفه راکوروش، کویرش، گورش ،گریش نامیده اندکه هنوز در حدود هندوستان دیده می شوند و خود را به اعراب منسوب داشته تا سابقهٔ قومی را از بین برده باشند، از این‌رو دکتر « بلو » بلوچ‌ها را راجپوت و یا از تیره‌های هندی وزبان ایشان را مخلوطی‌ازهندی وفارسی می شمارد. رینه‌ها که این ایام می‌گویند از تیره‌های بلوچ بوده‌اند در واقع بلوچها از اصل آنها جدا شده‌اند واین نام از رین یارون‌کوچ کلمهٔ سانسکریت ارایتا به معنی بائر آمده است .

از لحاظ سیاسی این طایفه دوحس و غرض بارز دارند: یکی علاقهٔ شدید استقلال ایلی توأم با همهٔ آثار و کردار خونخواری و راهزنی‌های مرزی و دیگر بی علاقگی تمام نسبت به قاجارها که همانا منظور خاندان فعلی پادشاهی است.

این حس نمایان که تقریباً هر مسافری متوجه آن می‌شود آمیخته با احترام متقابل نسبت به ابهت حکومت‌بریتانیا در هند است که اثرات آن در همهٔ بلوچستان دیده می شود . تقریباً تمام سر کرده های محلی به نوعی وابستگی با دستگاه امپراتوری علاقه نشان می‌دهند.

مذهب آنها نیز مانند رفتارشان حیرت انگیز است. آنها ظاهراً مسلمان و سنی‌اند که به این مناسبت میانهٔ خوبی‌با شیعه‌ها ندارند ، ولی به مذهب درستی پا بند نیستند ، فقط عنوانی برای خود ساخته واصطلاحاتی عربی به‌کار می‌برند. در حالی که کتاب مقدس و مراسم ومسجدی ندارند. چاشنی خرافات ذاتی به‌صورت پیر پرستی مزید بر عجایب کار ایشان شده است و به معبد پیر با شیفتگی تمام می‌نگرند.

در ناحیهٔ سرباز فرقه‌ای است به نام ذکریها که عقیدهٔ مخصوص به خود وکتاب آسمانی که در واقع نسخهٔ تحریف شدهٔ قرآن است دارند و می پندارند که به طرزی معجزه آسا بر ایشان نازل شده است. در نماز و دعاهای خود نام حضرت محمد را حذف و فقط قیام مهدی (ع) را ذکر و اظهار می کنند که او از کوه مراد در تربت‌کیچ که در بلوچستان اصلی و آنجا کانون فرقه و مراسم مذهبی آنهاست ظهور خواهد کرد. یکی از نویسندگان ایران عدهٔ بلوچ های ایرانی را ۲۵۰،۰۰۰ نفر نوشته است که مقرون به صحت می‌نماید.

دهات و زراعت ـ دهکدهٔ بلوچ شامل مقداری آلونک‌های حقیر واقع در اطراف قلعه ایست که مقر خان است. در نواحی جنوبی ، این آلونک‌ها را با شاخ و برگ نخل و در شمال که هوا سردتر است ازگل و خشت خام می‌سازند. قلعهٔ خان که نمونهٔ وضع‌وحال نیمه فئودال قدیمی است ازبناهای مشابه درایران‌جالب‌تر و آبرومند تراست. در ایران قلعه غالباً ترکیب مستطیل و چند برج در اطراف دارد.

و آن در بلوچستان غیراز جنس مصالح ساختمانی بیشتر به شکل استحکامات اروپائی درقرون وسطی است که برجی در میان و بر بالای آن محلی برای مراقبت هست.

قلعه و ده را معمولا در میان جلگه یا نخلستان که زندگی اهالی نیز از همانجا تأمین می‌شود بنا و حواشی بین گردنه‌ها را گندم و جو کشت می کنند. نهال خرما در آنجا فراوان است و جنس خرمای بمپور در ایران و «پنج گر» در کلات بلوچستان شهرت بسیار دارد و از پاشیدن نرینه‌برگل درختان ماده حاصل می‌شود. یک خوشه از درخت نر برای آبستن کردن سی‌درخت ماده کافی است و از انواع درختان خرما یا نخل کوتاه یکی هم خزنده است که پیش نامیده می‌شود و آن درکنار رودخانه ها فراوان است و بلوچ ها از برگ آن استفاده های متعدد می‌نمایند، بخصوص وقتی که خیس می‌کنند ومی کوبند و به‌صورت الیاف درریسمان‌ـ بافی به‌کار می‌برند و کفش راحت می‌سازند که پوشاك روستائیان است و اشجار وگیاه دیگر مثل گل ابریشم و خرزهره و گز که هرجا آب باشد می‌روید و از اقسام آن بعضی‌ها نیز شبیه درخت تبریزی ساقهٔ راست دارند.

مکران ـ سرزمین بلوچستان را می‌توان تقریباً به سه منطقه یا رشته‌های کمربندی که وابسته به ارتفاعات و خصایص طبیعی هرکدام است تقسیم کرد: از این سه قسمت منطقهٔ ساحلی‌همواره به نام مکران[1] معروف بوده است، این عنوان را سکنهٔ محلی به قسمت های مختلف آنجا می‌دهند، اما اطلاق خاص آن شامل ناحیه ایست که بطور متوسط در حدود شصت یا هفتاد میل عرض و از ساحل به داخل‌جلگهٔ بلوچستان امتداد دارد. بعدازاین نوارکمربندی که شامل شنزارهای زیادی است و جلگه‌های کم عمق و غالباً خشک و خالی را از یکدیگر جدا

۱ ـ مارکوپولو آنرا کس‌ماکوران یاکج مکران نامیده، همین عنوان دوکلمه‌ای را ابن بطوطه و سعید علی شریف الدین و دلاواله به آن داده‌اند. نام مکران را عموماً، ولی بنابراشتباه از اصل ماهی خوردن یا ایکتیوفاگی می شمارند و آن عنوانی است که آریان (مورخ یونانی) به سکنهٔ ساحل آنجاداده است،ولی ریشهٔ این نام‌در اویدی است و به عبارت مکارادر براهات سانهیتا و ورا ـ هامی‌هیرا ضمن فهرست اسامی قبایل حدود غربی هندوستان به‌کار رفته است و همان مارکوران تاریخ طبری و چورن موسی است واگرهم از اصل دراویدی نباشد در هیچ یک از لهجه و زبان های قدیم آریائی به این معنی نیامده است.

می‌سازد به نواحی مرزی می رسیم که آب فراوان و دهات و نخلستان های متعدد دارند.

بطور کلی این قسمت‌های کمربندی آب فراوان دارد. سرهنگ راس در سیر و سفر ساحلی خود از جاسک تا گوادر که بالغ بر ۳۰۰ میل است با هشت رودخانهٔ مهم برخورد کرده است، اما آب این رودخانه‌ها وضع و جریان مرتبی ندارد و بیشتر مدت سال رودخانه‌ها خشک است و یا فقط حوضچه‌هائی پراکنده دارد. مکران را با آسانی بیشتری از میزان فعلی می‌توان کشت و زرع کرد. چراگاههای ممتاز متعدد برای شتر و گوسفند و بز دارد و نهال نخل و غله با آب کمی سبز می‌شود. درمکران لهجه‌ای غیر از بلوچی شمالی معمول است که می‌توان آن را یکی ازلهجه‌های فارسی مخلوط با کلمات هندی دانست.

جلگهٔ بلوچ - در بالای مکران و سراسر امتداد بلوچستان خواه قسمت ایرانی یا کلاتی ناحیهٔ مرتفعی با ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ پا ارتفاع واقع وبه نام جلگهٔ بلوچ مشهور می باشد. در شمال این پرتگاه که مقسم آبهاست رودخانه‌ها از جمله رودهای بمپور ماشکید از جانب دریا جاری است و سر انجام در هامون‌های بزرگ یا باتلاق فرو می‌ریزد که در مواقع مختلف سال گاهی به صورت دریاچهٔ وسیع وگاهی نیز مرداب کم عمق دیده می‌شود.

سرحد - در شمال جلگهٔ بلوچستان ایران ناحیهٔ کوهستانی سرحد واقع شده است که در حقیقت امتداد رشته‌های بلند ارتفاعات جنوبی خراسان است. این ناحیهٔ دور افتاده و غیر قابل نفوذ مدتها مورد توجه کاشفان اروپائی بوده، پوتینگر وسن جان هر دو سعی نمودند که به داخلهٔ آن رخنه کنند، اما تلاش آنها بجائی نرسید. بالاخره در سال ۱۸۸۵ سروان جنینگز [۱] یکی از افسران مأمور حکومت هند نخستین کسی بود که به جاهای مرموز آن نفوذ ونامش را در نقشه داخل کرد. نام محلی آن نیک متناسب مردم یاغی یا کانون یاغی‌های بلوچی و افغانی و سیستانی است. بر طبق شرح او آنجا مثل جلگهٔ کوهستانی ۳۵۰۰ تا ۶۰۰۰ پا ارتفاع دارد وبا

۱ - Jennings

کوه‌های بلندتری محصور گردیده است و در ورای آن در جهت شمال شرقی و مغرب، صحراها واقع شده‌اند و در طرف جنوبی بمپور و دیزك دو هامون است که ذکر کرده‌ام و موضوع مهم‌تر این است که کوه آتش فشانی فعال با سه دهانه در ارتفاع ۱۲۶۸۱ پا دارد.

این کوه فوق‌العاده که در ۲۰۰ میلی ساحل دریاست مثل این است که بر خلاف نظریهٔ عام است که میگویند بین آتش فشان و دریا ارتباط نزدیکی وجود دارد، مگر آنکه تصور کنیم که این کوه بر کرانهٔ جنوبی دریای مرکزی ایران مربوط به زمان قبل از تاریخ واقع شده بود و آن کوه تفتان و همچنین کوه نشادر است که که این ماده را در دامنه‌های آن بدست می‌آورند.

در سمت جنوب بین بمپور و بم قلهٔ مستور از برف دیگری هست به نام کوه باسمان که آتش فشانی خاموش است و منفرداً و در میان دشت به صورت با شکوهی سر به فلك کشیده. بنا بر اظهار سروان جنینگز در ناحیهٔ سرحد قبیله‌ای بلوچ و کرد وبراهوئی سکونت دارند، جمعیتی در حدود ۱۳۵۰۰ خانوار که همه سنی‌اند و کارشان غارت و دستبرد است.

میزان اقتدار دولت ایران در آنجا محدود به ابراز اطاعت از ناحیهٔ سرکرده‌های محلی و آن هم ناشی از بیم و باك است وگاهی نیز نفرات دولتی برای جمع کردن عواید وارد می‌شوند. در سرحد گوسفند وبز فراوان پرورش می‌دهند. درآنجا درخت گز و بوته‌های شتر خوار و انقوزه بسیار دیده می‌شود. مهم ترین و یا در واقع یگانه آبادی آن که تا کنون نامش در نقشه ذکر شده‌است دهکدهٔ بزرگی به نام فرشت است که محل اقامت کردهاست.

دیزك ـ چند تا از توابع دیگر این ایالت نیز قابل ذکر است. دیزك در سمت شرق، نایبی ازجانب حاکم بمپور دارد و آن شامل کوهك همان ناحیهٔ سرحدی است که ایرانیان در سال ۱۸۷۳ اشغال کردند، جالق که آخرین متصرفات رسمی ایران در طرف شمال شرقی است و مشتمل بر چند دهکده است با جمعیتی از

۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر و دارای نه برج حفره داراست که در میان نخلستان بزرگی واقع شده اند و در دهانه دربندی تا چهار میل وسعت دارد.

برج اصلی یا قلعهٔ میری سابقاً بوسیلهٔ لشکریان نادر شاه ویران گردید، اما با آنکه در حال خرابی است دیوارهای آن هنوز پنجاه پا ارتفاع دارند و درجلو حملهٔ بلوچ ها غیر قابل نفوذند، درنخلستان های جالق چند تابنای گنبددار آجری است که از بیست تاشصت پا ارتفاع آنهاست و گمان می‌رود که مقبره باشد واهالی محل به عناصر کافر مربوط به چند صد سال پیش نسبت می‌دهند.

سرباز - بلوك سرباز در شمال چاه‌بهار وگواتر است و اروپائیان غالباً به آنجا رفته‌اند، زیرا که جادهٔ اصلی بین دریا به بمپور و شامل قصر قنداست که شهر عمده وکرسی حکومت مکران ایران می‌باشد.

بمپور - بین سرباز و بم - نرماشیر که سابقاً در مورد ناحیهٔ مرزی کرمان ذکرش بمیان آمد ناحیهٔ نسبتاً مهم بمپور [1] واقع است که شهر عمده‌اش همین نام را دارد و حاکم‌نشین بلوچستان ایران است که خود تابع والی کرمان می‌باشد. وجه امتیاز عمدهٔ بمپور قلعهٔ بزرگ و خوش بنای آنجاست که صد پا ارتفاع آن است و در سه میلی شمال رودخانهٔ بمپور واقع گردیده و آبهای آن باکمک‌خاکریز اراضی حاصلخیز دهات مجاور راکه از املاك شاهی است مشروب می کند.

در اینجا پادگانی شامل پنجاه نفر توپخانه و شش توپ و سیصد نفرسرباز پیاده و پنجاه سوار است ، بعلاوه پانصد تن چریک‌های دائمی بلوچ در نزدیکی آنجا مستقرند. به‌تازگی ایرانیان قلعهٔ بزرگی در پاهورا (که در آنجا یک قلعهٔ بلند قدیمی نیز هست) در حدود چهار میلی مشرق بمپور ساخته‌اند که دویست یارد مساحت آن است و چهار برج وگنجایش استقرار ۱۰۰۰ نفر را دارد.

باشگرد - در جنوب شرقی بمپور و شمال جاسک ناحیهٔ باشگرد واقع است

۱ - پور ، به معنی شهر است (درسانسکریت پورا) و آن در هندوستان نیک متداول است پاهوراکه نزدیک به این نام است حدس می‌زنند که همان پایتخت گدروزیا باشدکه اسکندر موقع بازگشت از هند در سال ۳۲۴ قبل از میلاد از آنجا عبور کرده است.

که اطلاع کافی راجع به‌آنجا دردست نیست، شهر عمدهٔ آن انگوران است. این ناحیه خیلی عقب افتاده و نا مساعد و شامل تپه‌های سخت و نا هموار و گاهی صخره‌های با آبشار است. جمعیتی محدود دارد که بی تمدن اند و در میان افرادش کسانی هم سیاه پوست دیده می‌شوند. در ناحیهٔ بین جاسک و بنت معیار قدرت حکومت مرکزی ایران تا حدودی سست و منحصر به وصول عواید دولتی است وسرکرده‌های محلی آزادی عمل نسبی دارند.

فصل بیست و چهارم

ولایات جنوبی

زندگی صحرا نشینی - ترکیب طبیعی ایران که واجد تفاوت‌های عظیم اقلیمی ناشی از فلاتهای مرتفع وگرمای طاقت فرسا در رشته‌های ساحلی و سرمای شدید قله‌های بلندی است که به ندرت از برف خالی است و خصایص نژادی و رسوم و عادات کهنهٔ اهالی آن و بی سرو سامانی کار حکومت موجب وضع و حالی‌است که درنتیجه ازاثرات جلابخش تمدن که سایر کشورها بهره‌مند شده‌اند محروم مانده‌است.

سر زمین‌هائی راکه افراد معمولی انگلیسی اعم از بومی یا مأمور یا مقیم آشنائی دارند و مردم سرگرم فلاحت و یا در نواحی صنعتی متمرکز زندگانی مبتنی بر استقرار و شهر نشینی است و نقل و انتقال در میان ایشان به مهاجرت خانوادگی در تلاش‌معاش و یا تأمین مسکن کافی مربوط است و تغییر اقامتگاه در فصل‌های مختلف سال مزیت طبقهٔ توانگر و علامت تجمل محسوب می‌شود . اما بر خلاف در ایران که عدهٔ جمعیت ، قلیل و اراضی حاصلخیز نسبتاً محدوداست وکوهستانهای خشک و خالی زمین‌های وسیعی را اشغال کرده اند و نظارت دولت در این گونه نواحی آسان نیست و بیشتر افراد بجای کشاورزی به پیشه وکار شبانی خوگرفته‌اند آثار دیرین مشرق زمین هنوز پا برجاست .

ایلات بسته به موسم سال دسته دسته در حرکت‌اند و همهٔ وسایل و اسبات زندگانی خود را همراه می‌برند و از جلگه‌های هموار و حوالی رودخانه‌ها به نقاط

بلندتر خنک که در تابستان سوزان زندگی قرین آسایش را میسر میسازد نقل مکان می‌نمایند. قشلاق و ییلاق (که از قشق بمعنی زمستان و ییل بمعنی تابستان از کلمات ترکی است) دو مرتبه در سال هنگام رفت و بازگشت ایلات پیش می‌آید، اصطلاحات فارسی گرمسیر وسردسیر نیز دال بر همین معنی و منظور است.

در آغاز فصل می توان این بادیه نشین‌ها را در حال حرکت مشاهده نمود و چادرهای سیاه خودرا که از پوست‌بز فراهم می‌سازند و آنرا با نهایت سهولت نصب و جمع می کنند بردامنهٔ کوه‌ها بر افراشته دید و گله و رمهٔ آنها علامت عبور این ایلات است. در سایر مواقع نیز در ولایات دیگر ایران خاصه حدود و سامانی که من قصد بحث آنرا دارم هرگاه مسافر از راههای معمولی عبور کند با خیمه گاه آنها بر خورد مینماید و در همین قرن نوزدهم اقتصاد و طرز زندگانی زمانهٔ قدیم را می‌تواند تماشا کند.

عناصر بیگانه - در صحایف این کتاب ملاحظه کرده‌اید که جمعیت ایران چندان خالص نیست، زیرا که این سرزمین درمسیرلشکرکشی‌های پی‌درپی‌واقع گردیده و بارها در زیر قدم متهاجمان افتاده وگاهی نیز دیر زمانی در چنگ حکمرانی ایشان فرومانده است و به همان نسبتی که این امواج انسانی جزر ومد داشته، بارگرانی نیز در سر زمین ایران باقی گذاشته است.

در اینجا اکثر مردم از قوم و نژاد ایرانی اند، ولی مذهبی عربی ودودمان فعلی پادشاهی، از اصل و تبار ترک دارند و این موجبات کافی است که تاریخ آنرا طوفانی نموده باشد. از همین عناصر بیگانه که به ایران نفوذ و یا مهاجرت کرده‌اند و در این جا ماندگار شده‌اند، بخش عمده‌ای از عدهٔ بادیه نشین آن ترکیب یافته است.

ایلات ایران - برسبیل اختصار ایلات ایران را به چهار دسته می‌توان تقسیم کرد، ترک ها (که از نسل و تبار ترکمن یا تاتارند و ایشان را نباید با آل عثمان که شاخهٔ دیگری از همین شجره‌اند اشتباه کرد) عربها، بلوچها و دستهٔ بزرگ بی‌نام دیگرکه گاهی ازناحیهٔ کسانی که حامی اصل وریشهٔ ایرانی ایشان‌اند

به عنوان لک‌ها نامیده می شوند و آنها بیشتر بنا بر مبانی مختلف قومی خود که اهم آنها کردها و لرها شامل فیلی‌ها ، بختیاری ها و ممسنی‌هاست شهرت دارند. تمام این ایلات جماعتی کم و بیش مستقر دارند و آن دو دستهٔ ترکها اکثریت با نفوذی بشمار می‌روند و در مورد اعراب و بلوچ ها نیز بی چون و چرا اکثریت با آنهاست ، اما در میان کردها و لرها این دسته در اقلیت‌اند. ایلات مستقر باعنوان شهرنشین یا ده نشین خوانده می‌شوند ، بادیه نشین‌ها نیز صحرانشین معروف‌اند و تمام بادیه نشین‌ها زیر عنوان ایلات در می‌آیند که از لغت ترکی جمع ایل بمعنی طایفه یا تیره است. احتمال می‌دهند که از همهٔ جمعیت ایران یک چهارم یا بالغ بر دو ملیون نفر صحرانشین باشند [1] .

ترکها ـ در میان ایلات ترك ایران که تعدادشان در شمال و شمال غربی بسیار زیاد است مهم‌ترین آنها قاجارها (طایفهٔ پادشاه فعلی) افشارها (طایفهٔ نادر شاه) قراگزلوهای همدان و شاهسون های اردبیل[2] (گارد همایونی از این دسته‌اند) ، ترکمن های جلگه‌های گرگان و اترك و تیره های قشقائی فارس و لارستان اند. از طوایف مزبور تنها سه تیرهٔ اخیر هنوز عناصر بازماندهٔ صحرانشین دارند که بنا برفصل های سال چراگاه‌های خودرا تغییر می‌دهند. راجع به ترکمن‌های گوکلان و یموت در جلد اول و قشقائی‌ها در فصل بیستم سخن رفته است.

عربها و کردها ـ راجع به ایلات عرب در فصول گذشته اشاره و یادآوری نمودم که در نواحی شرقی خراسان سکونت دارند. بعلاوه چندین طایفهٔ عرب که

---

۱ ـ اظهار نظر علمی راجع به تعداد و افراد صحرانشین دور از امکان است ، زیرا هیچ‌گونه ثبت زاد و ولد ویا آماری در کارنیست . سهمیهٔ نظامی‌هم تناسب ورقم صحیح فراهم نمی سازد، تنها راه‌حل رفع اشکال مالیات سرانه است که بابت عواید دولتی به سران ایل پرداخت می شود ، به همین‌وجه از تاریخ گذشتهٔ آنها نیز چیز درستی بدست نمی آید و مثل این است که طوایف صحرانشین هیچ‌گاه در پی پی‌ریزی و تکامل فولکور یاداستان های عامیانه نبوده‌اند و یا اثرو کتابی تهیه نکرده‌اند و یا تاریخ نویسی نداشته‌اند . آنچه مطالب تاریخی راجع به این موضوع در این فصل ملاحظه می شود بازحمت بسیار از منابع مختلف کتبی و شفاهی تحصیل شده است .

۲ ـ شاهسون یادوستداران شاه که شاه عباس ایشان‌را به این نام خوانده است به این منظوربوده که قدرت سرشار هفت ایل قزلباش یا سرخ کلاهان که شاه اسماعیل را برتخت سلطنت مستقر کرده بودند درهم بشکند وایل تازه‌ای طرفدارخود تأسیس کند .

ایرانی شده‌اند در حوالی تهران و سواحل خلیج فارس دیده می‌شوند . راجع به کردهای شمال غربی و شمال شرقی نیز قبلا شرحی آوردم و همچنین در بارهٔ بلوچ ها که در سیستان و بلوچستان ایران در رشته‌های ساحلی خلیج سکونت گزیده اند در فصل پیش مطالبی کم و بیش بیان شد ، اما بارزترین شرح و تصویر راجع به دسته‌های دوم و سوم که فوقاً خاطر نشان کردم ساکن ایالتی‌اند که داستان این جانب در باب ایران اینک پیش می‌آورد. این حدود و سامان مقر جالب توجه‌ترین واصیل‌ترین و در عین حال نا شناخته‌ترین اتباع شهریار ایران است.

صفات ممیزهٔ کلی - پیش از اینکه بررسی وضع و حال ایشان را آغاز کنم جا دارد من باب مقدمه خاطر نشان سازم که زندگی صحرانشینی در همه جای ایران (در واقع هر کجا که خودم دیده ام اعراب بدوی و یا ترکمن های صحرا صفات مشخص واحدی داشته اند) واجد خصایص کلی چندی است که مختص آن است بدون اینکه نژاد یا سیاست ربطی به این موضوع داشته باشد.

این مختصات کلی یکی وضع سازمانی آنها و دیگر طبع و صفت ایشان‌است. حس ایلی وطایفه‌ای در میان آنها سخت قوی است ، فرمانبرداری از بزرگ طایفه و رعایت احترام نسبت به سران یا ارشدها و به‌همین ترتیب خانواده یا چادر یا ده یا اردوی ایل و طایفه نیک پا بر جا است ، ولی اطاعت و وفاداری به همین‌اندازه محدود است و خارج از آن هیچ رعایت نمی‌شود.

دولت هم تنها با دستیاری این دستگاه قادر است عوایدی وصول کند و دخالت مأموران رسمی بی ضرر و خطر نخواهد بود . از طرف‌دولت حصهٔ لشکری برای هر طایفه و ایل مقرر می‌شود ، اما انتخاب افراد و تجهیزات آنها با ایلخانی است.

با وضع نیمه استقلالی که ایلات صحرانشین دارند در صورت پیش آمد هرگونه فشار و تحدید در معرض طغیان و سرکشی قرار می گیرند و این محظور به خصوص وقتی ظاهر می‌شود که حکومت فقط با قصد محدود ساختن مزیت آنها

که سخت مورد علاقه است به مداخلهٔ زیان بخش و پیمان شکن اقدام و باج سنگین با بیرحمی تمام دریافت می‌کند.

این ایلات بدون تردید فضایل و محاسنی هم دارند که توأم با تبهکاری آشکار و بی ندامت است. ایشان حس مهمان نوازی و خوش خدمتی دارند و ساده‌اند و از رسم و کار دل آزار شهری‌ها بیگانه. از طرف دیگر خشن و جاهل و گاهی دارای طبع ستمگری اند و به کار غارت و تاراج مباهات می‌نمایند [1]. گاهی نیز دزدانِ زبردست به شمار می‌روند، به مسئلهٔ مذهب توجهی ندارند، ولی تعصب و غیرت در ایشان به حد جنون شدید است و سبب نقارهای خانوادگی می‌شود که حد وحساب ندارد، تا آنجا که شاید تمام افراد یک فامیل قربانی این اختلاف و نقار گردند. هر مسافر با حسن نیتی که زیاد ایرادگیر نباشد آنها را بد نخواهد داشت، اما ایشان آسان سبب آزردگی یا کفرگوئی انسان می‌شوند.

سیاست ایران - راجع به رویهٔ دولت دربارهٔ آنها قبلا اظهاراتی کرده بودم و جادارد در اینجا تکرار کنم که در هیچ کاری رفتار دولت ایران مثل این مورد زیان بخش و ناروا نبوده است. جنگ‌های داخلی ایران در قرن گذشته فتحعلی شاه را که خود ترسو، ولی نیک زیرک بود متوجه ساخت که اقتدار پادشاهی فقط با یکی از دو طریق ذیل در ایران قابل دوام است: یا تفوق بارز قدرت نظامی شهریار که وجود نادر و یا دست کم آقا محمد خان را ایجاب می‌کرده است یا سیاست نفاق‌انداختن در میان طوایف وایلات که وی با پشتکار تمام اهتمام خود را صرف اجرای منظور ثانوی ساخت و جانشین‌های او نیز همین رویه را تعقیب کرده‌اند.

۱ ـ داستان های جالب راجع به علاقهٔ موروثی چپاول که درمیان بادیه نشین‌های آسیا هست نقل کرده‌اند. ملکم یکی از سران آنها را در سال ۱۸۰۱ به هند برد و نظرش را در بارهٔ کلکته پرسید. چشمان مخاطبش درخشید و پاسخ داد «جای ممتازی برای غارت و تاراج است» این حکایت حرف آن فرانسوی را به خاطرم می آورد که وقتی به مقبرهٔ صاف وصیقلی اهرام بزرگ اورا راهنمائی کردند باحالات وجد گفت چه جای قشنگی برای بیلیارد بازی است. حکایت مشابهی را به یکی از سران ازبک نسبت می دهند، موقعی که از جان بیگی بخارا وصف بهشت رامی شنیده است پرسید آنجا راچپوهم می توان کرد؟ جواب منفی بود پس، وی اظهار نمود: «من به چنین بهشتی علاقه ندارم».

این اختلاف و نزاع که گاهی دامنگیر افراد ایل و طایفهٔ واحدی شده‌است از ابزار سیاست دولت است. طایفه‌ای را با ایل دیگر به جدال انداخته اند ورئیس یک ایل یا سرکردهٔ تیرهٔ دیگر به دشمنی‌برخاسته است و از این راه حدت خصومت و نقار بین ایلات شدیدتر و بار مخارج حضرت شهریاری سبک تر شده است.

در حالی که تیره‌ها به ستیزه جوئی متقابل برخاسته‌اند سران ایشان از خانه و زندگی‌خود دور و در پایتخت به رسم گروگان باز داشت و در آنجا تابع تأثیرات تباهی اخلاقی مرکز شده‌اند. رهائی خود ایشان و یا اعادهٔ وضع سابق آنها منوط به تعاون مالی و اجرای سیاست دولتی شده بود.

تنها سران ایل و طایفهٔ عمده در ایران که هنوزکم و بیش اقتداری دارند خان قوچون و امیر قاین و والی پشتکوه‌اند. درضمن دولت مانع تجهیز ایلات شده است و بواسطهٔ فقر مالی سران مزبور کار پرورش اسب نیزکه مایهٔ شهرت ایشان بوده عاطل ماند.

روزگاری سوارکاران ایرانی در میدان‌های جنگ پایهٔ نیروی نظامی ایران بودندکه از آن پس منحط و وامانده و نا فرمان شده اند. انداختن سنگ نفاق در میان ایلات و افراد هر چندکار حکومت را تسهیل می کند و شهریار را شعاری ستوده است اما ضربت مرگ آوری بر قربانیان این سیاست وارد می سازد. پادشاهان قاجار این بدنامی را در تاریخ ایران پیوسته خواهند داشت که گوهر مردانگی را درکشور خویش پاك نیست و نا بود کرده‌اند.

ولایت لرستان ـ در فصل شانزدهم این کتاب بررسی خود را به ایالت‌های شمال غربی و غربی ایران تا حدود کرمانشاه و همدان که جادهٔ اصلی کاروانی بین بغداد و تهران از آنجا می گذرد گسترش دادم. در آنجا موضوع کردهای ساکن ناحیهٔ مرزی ایران و عثمانی را رها ساخته و به مطالبی که با صحایف کتابم ارتباط داشته است پرداخته‌ام.

اندکی در سمت جنوب کرمانشاهان این طایفه کرد با قوم خویشاوند ویا لااقل آشنا ازطوایف لر مربوط و در هم می‌شوند، همان ایل وطایفه‌ای که نام

خویش را به ولایت کوهستانی گمنام لرستان داده‌اند . این عنوان ارضی دلالتی دوجانبه دارد ، از جهتی به سرزمینی اطلاق می‌شود که مسکن تیره‌ها و طایفهٔ لر است و یا ولایت لرستانی که حضرت والی از خرم آباد بر آن حکومت دارد . به معنی اول می توان گفت که لرستان شامل تمام سرزمین کوهستانی است که از دشت‌های دجله و جبال مرزی تا حدود اصفهان و فارس در سمت شرقی امتداد می‌یابد و از نواحی کرمانشاه و همدان در شمال تا حوالی خوزستان در طرف جنوب. طوایف عمده‌ای که در این رشته‌های کوهستانی استقرار دارند با عناوین متعدد فیلی ، بختیاری ، کوه کیلویه و ممسنی همگی تحت عنوان کلی لرها درمی‌آیند ، هرچند که بعضی از تیره‌های آن این نام و عنوان را رها کرده‌اند.

از لحاظ دلالت محدود و اداری که در این فصل منظورم خواهد بود لرستان ایالتی است که نخست و اکثراً منطقهٔ لرهای فیلی است و سرزمین آنها لرستان صغیر خوانده می‌شود و بوسیلهٔ آب از روخانهٔ دزفول از لرستان بزرگ که محل طوایف بختیاری است جدا می‌شود. طوایف مزبور صفات ممیزه و علایق دیگری دارند و سامان ایشان به سرزمین بختیاری موسوم شده است . از این رو تقسیم بندی منظور من مشتمل بر سه دسته می‌شود لر کوچک یا لرهای فیلی ، سرزمین بختیاری و تیره‌های دیگر طایفه لر و بعد از احراز این مقصود بررسی خود را به حوزهٔ خوزستان می کشانم که در سمت جنوبی مرز اداری مشترک بالرستان دارد و قسمتی از لرهای نواحی جنوبی ساکن این ولایت‌اند که وسعت آن تا مصب دجله و فرات در خلیج فارس امتداد دارد .

اصل وتبار لرها ـ این موضوع که لرها از چه قوم و طایفه‌ای بوده‌اند و ازکجا آمده‌اند از رازهای باز نشدهٔ تاریخ بوده است و خواهد بود. این طایفه که تاریخی ندارند و فاقد فرهنگ و ادب و حتی سوابق و سنت اند مسئلهٔ بغرنجی را پدید آورده اند که علم و دانش از حل آن درمانده است . پنجاه سال پیش رالینسن ایشان را قومی ناشناخته و جالب توجه نامید و با آنکه در صفحات این کتاب بیشتر از هر اثر دیگر معلوماتی در بارهٔ این قوم مندرج است باز جرأت این

ادعا را ندارم که پرده از مجهولات گذشته‌ای که قابل کشف و تحقیق نیست برداشته‌ام. آیا ایشان جزو ترکها هستند؟ آیا اصل و ریشهٔ ایرانی دارند؟ آیا از نژاد سامی‌اند؟ این هر سه فرض طرفدارانی سرسخت داشته است.

ظاهراً از ریشه و شاخهٔ کردها که همسایهٔ شمالی‌اند به نظر می رسند، زبان آنها که لغت و لهجهٔ ایرانی است از زبان کردی چندان متفاوت نیست. از طرف دیگر ایشان به‌هیچ وجه خوش ندارند که در زمرهٔ کردها که لک شمرده میشوند محسوب شوند. اکثریت نویسندگان بر این قول‌اند که ایشان از اصل و تبار آریائی و بنا بر این ایرانی‌اند و پیش از ورود تازیان و ترک و تاتار دراین سرزمین بوده‌اند.

رالینسن می نویسد زبان آنها از فارسی قدیم گرفته شده است که با پهلوی زمان ساسانی تجانس، ولی از جهاتی با آن تفاوت دارد. حال که می‌توانیم با احتمال بسیار قوی قبول کنیم که ایشان بازماندگان نسل و نژادی ممتازند پس احتیاجی به این گفتار نیست که بعضی از نویسندگان اصل آنها را از ناحیهٔ باکتریا (بلخ) پنداشته‌اند[1] و همین قدر کافی است که اعتراف کنم آنها از نسل و نسب ایرانی‌اند و از قرن‌ها پیش در این نواحی کوهستانی خویش زیسته‌اند. نام فیلی معنی شورش دارد، اما کلمهٔ لر نزد ایرانیان جدید مفهوم دهاتی‌وسادگی داشته است و بین پارسی و لر متقابلا علاقه‌ای نیست.

تعداد آنها - راجع به عده و آمار لرها نیز نمی توان با اطمینان خاطر نظری اظهار نمود. درسال ۱۸۳۶ رالینسن عدهٔ لرهای فیلی و تیره‌های ایشان را ۵۶۰۰۰ خانوار ذکر کرد. در ۱۸۴۳ لیارد جمعیت آنها را ۴۹۰۰۰ خانوار بر آورد نمود و در همین سال رالینسن جمع عدهٔ بختیاری ها و وابستگان به این دسته را ۲۸۰۰۰ خانوار و لیارد ۳۷۷۰۰ خانوار نظرداد.

---

۱ - بعضی‌ها دراین باره تا آن اندازه‌ای زیاده روی کرده‌اند که می گویند بختیاری‌ها ازهمراهان اسکندر بوده‌اندکه در آسیابازمانده‌اند ودر تأیید این پندارخودکه بسیار مورد تأمل و تردید است به شباهتی که بین رقص های یونانی و بختیاری هست استنادی‌کنند.

بر طبق محاسبه‌ای که در سال ۱۸۸۱ شده است جمع نفرات به شرح ذیل است : فیلی ها و تیره‌های آنها ۲۱۰،۰۰۰ نفر ، بختیاری‌ها و وابستگان آنها ۱۷۰،۰۰۰ نفر ، کوه‌کیلویه و غیره ۴۱۰۰۰ نفر ، جمع کل ۴۲۱،۰۰۰ نفر که به نظر من خالی از مبالغه نیست ، هرچند که رواج تعدد زوجات درمیان طوایف مزبور و وجود خانواده‌های پر جمعیت بطوری که بعضی ازنویسندگان اخیر یاد۔ کرده‌اند شاید منافی با این نظر باشد.

فیلی‌ها ـ لرکوچک یا لرستان صغیر ناحیه‌ای است بین دزفول در جنوب و حدود کرمانشاه در شمال و بین آب دز در مشرق و سرحد عثمانی در غرب که به دو حوزه تقسیم می‌شود پیشکوه وپشتکوه و جبال زاگرس که کبیر کوه می‌خوانند فاصل بین آنهاست. تا استقرار خاندان قاجار بین این دو منطقه تفاوت سیاسی‌وجود نداشت ، آقامحمد خان پیشکوه را از والی لرستان جدا کرد که ازآن پس ، وی فقط به حکومت پشتکوه اکتفا نموده است. از اینجاست که منطقهٔ ایلی فیلی‌ها که سابقاً شامل همهٔ لرستان کوچک بود در نزد عام به حوزهٔ پشتکوه محدود شده است و فیلی‌ها مشتمل بر همه افراد و جمعیتی می‌شوند که دراین ناحیه سکونت دارند.

پیشکوه ـ پیشکوه که قسمت خاوری ولایت لرستان است از سمت شمال به کرمانشاه و از طرف مشرق و جنوب رودخانهٔ دز و سر زمین بختیاری و از جانب غربی رود کرخه محدود می‌شود. از جهات سازمان اداری واخلاق و صفات اهالی با پشتکوه تفاوت دارد ، زیرا که از موقع تجزیهٔ آن که قبلا اشاره نمودم‌بجای تبعیت از رئیس طایفه تحت ادارهٔ مستقیم حاکم مرکزی است ، توشمال‌ها یا سران جزء تابع و مسؤول حاکم‌اند و بمناسبت مجاورت با شهرهای بزرگی مانند کرمانشاه و خرم آباد و بروجرد که دسترسی آسان را به آنجا مقدور می سازد و همچنین نزدیک بودن تلگرافخانه ، مردم آن بیش ازدیگر نواحی آن ولایت زیرنفوذ و فرمان دولت بوده‌اند و بنا بر این بیشتر از حوزهٔ کوهستانی آن که در سمت مغرب واقع است وضع شهر نشینی و اسکان یافته است .

دو تیرهٔ عمدهٔ پیشکوه گولک‌ها و سلورزی‌ها هستند که به دسته‌های فرعی اماله و بالاگریوه و سیلا سیلا و دیلقان که در دورهٔ رالینسن و لیارد عناوین اصلی ایشان بوده است منقسم شده‌اند، ولی دسته‌های فرعی یا تیره‌های این طوایف از آن موقع به این طرف نام خود را برگردانده‌اند. از این رو ذکر آن عناوین حاصلی ندارد، اما در میان تیره‌های بالاگریوه، دیرکوندها زبردستی دیرین خود را درکار فتنه انگیزی و راهزنی از دست نداده‌اند.

در حال حاضر آنها پیروان میرحاجی خان می‌باشند که وی با برادر زادهٔ خود میرنامدارخان دشمنی دیرین دارد. هردواین حضرات ازغارتگران کلان بشمار می‌روند و هرگاه با هم در نزاع و جدال نباشند آفت جان و مال مسافران جادهٔ دزفول - خرم آباد می شوند که گمان می کنم به مصداق دزد بهتردزد می گیرد ازطرف دولت باین کار مأمور می شوند و از قرار معلوم در ازای این خدمت اجر و پاداش دریافت می‌دارند که چون دولت این مقرری آنها را به ندرت پرداخت می کند، برای تجدید کار و پیشهٔ خویش بهانه‌ای پیش می‌آورند.

خرم آباد - گفته‌ام که خرم آباد فعلا حاکم نشین لرستان است. این امتیاز بواسطهٔ وضع مرکزی شهر و مزایای طبیعی آن از قرون وسطی مانده است[1]، تخته سنگ منفردی در دهانهٔ گردنه‌ای سر به فلک کشیده و آن بر جلگهٔ حاصلخیزی مشرف است.

شهر جدید در دامنهٔ این کوه و دارای ۲۰۰۰ نفر جمعیت است. برقلهٔ این صخره، بالاحصار یکی از قصرهای ویران اتابکان واقع شده است که با برج و باروهای خراب خود بی شباهت به استحکامات راهزنان ساحل رن نیست. در این محل سروران مختار آن به آداب و تجمل شاهانهٔ قرون وسطی می زیسته‌اند. آب این کاخ بوسیلهٔ نقب عمیقی که تا چشمهٔ عالی پائین آن کنده بودند تأمین می گردیده است. در داخل برج قدیم محمد علی میرزا فرزند ارشد فتحعلی شاه که حاکم لرستان بود برای خود قصری ساخت که فعلا بحال ویرانی است.

۱ - می‌گویند خرم آباد همان Samha قرون وسطی است وقصر آنرا دز سیاه می‌نامیده‌اند.

حاکم کنونی در عمارتی که در پائین همین صخره است اقامت دارد. رودخانهٔ خرم آباد که بوسیلهٔ پل طولانی با بیست وهشت طاق از آن می گذرد از زیر آن جاری است. در ساحل دیگر رودخانه شهر اتابکان واقع شده است که از آن برجی آجری چهارگوش با کتیبه‌ای به خط نسخ مورخ ۱۱۲۳ میلادی یادگاری از آن عهد و زمان باقی مانده است. گروهی شامل ۴۰۰ نفر لر هر سال در فصل بهار بعنوان پادگانی محلی در اینجا استقرار می‌یابند. شرح وارفتگی و بیچارگی شهر جدید را بانو بی‌شاپ در کتاب خود نیک بیان کرده است.

پشتکوه - در پشتکوه که سرزمین طایفهٔ فیلی است ما به ناحیه‌ای می رسیم که حائز اهمیت بیشتری است، از آن جهت که کمتر شناخته شده است. این منطقه شامل رشته های کوهستانی یا جلگه هائی در بین آنهاست که بصورت غیر قابل نفوذی از ساحل راست کرخه تا مرز عثمانی امتداد دارد و آن منطقه‌ای است دور افتاده و غیر قابل رسوخ. بنا بر این حیرت انگیز نخواهد بود که بدانیم طوایف آن از هر جهت وضع و حال صحرانشینی دارند و رئیس آنها براستی خارج از حیطهٔ اختیار حکومت مرکزی است، همان وضع و حالتی که واقعاً وجه امتیازی برای نام و لقبی است که او هنوز به عنوان والی پشتکوه حفظ کرده است.

راجع به لرهای تیره‌های فیلی که وی بر آنها حکومت دارد من فهرستی دریافت داشته‌ام، ولی اسامی را بقدری بد تحریر کرده‌اند که از انتشار آن سخت پرهیز دارم، بخصوص از این جهت که به هیچ وجه نتوانسته‌ام این لیست را با نام هائی که رالینسن ولیارد نوشته‌اند تطبیق کنم. اما تاریخ و نسب نامه‌ای که از خانوادهٔ حکمران فعلی درج می کنم از حاکم منصوب دولت ایران مقیم ولایت مجاور کسب کرده‌ام که معتبر است.



رضاقلی خان و عده‌ای از لرهای فیلی

تاریخ - در روزگار قدیم پیشکوه و پشتکوه و اراضی وسیع حوالی آن در دورهٔ امارت اتابکان لرستان که سابقاً اشاره نمودم قلمرو متحدی تشکیل میداده‌اند. تنها شرح جامع راجع باین خاندان که آل خورشید نام داشته‌اند در شرفنامه‌مندرج است. این سلسله از سال ۱۱۵۰ میلادی تا اوایل قرن هفدهم حکومت کردند. مارکوپولو قلمرو ایشان را یکی از هشت امیر نشین ایران نام برده است.

از همان اوان کار لرها نام و نشان نا مطلوب غارتگری و راهزنی را که هنوز آثار آن کم و بیش دیده می‌شود راجع بخود شایع نمودند. منکوقاآن هنگامی که برادر خود هلاکوخان را به حکومت ایران فرستاد به او تأکید کرد که بمناسبت صدماتی که دسته‌های کرد و لر به مسافران جاده‌ها وارد می‌ساختند آنها را مورد مراقبت و سختگیری بیشتری قرار دهد.

تیمور بر علیه آنها لشکرکشید، زیراکه حتی از صدمه و آزار زوار حج دریغ نمی نمودند. وی بروجرد و خرم آباد را در سال ۱۳۸۶ تصرف کرد. آخرین امیر این خاندان شاهوردی خان میرویرکند نام داشت که چون منزلت و اقتدار بسیار فراهم ساخته بود سوء ظن شاه عباس را تحریک کرد، پس‌اورا دستگیر ونابود کردند. از آن پس عنوان اتابک هم منسوخ و بجای آن عنوان جدید والی‌لرستان به حسین خان [۱] نام که در دورهٔ حکومت امیر مخلوغ مقام برجسته‌ای احرازکرده بود اعطا شد.

راوی ایرانی من حکایت می کرد که این حسین اصلا عرب و از خانوادهٔ روبیه [۲] اهل حوزهٔ غربی دجله بود که با هموطنان خود نزاع و به لرستان مهاجرت کرده بود و با خانوادهٔ فیلی وصلت کرد، ولی سابقهٔ کار هرچه باشد خانواده‌ای که به شرح بالا ارتقا یافته این شأن و مقام راکماکان حفظ کرده است.

---

۱ - در آن موقع ایران چهار والی داشت که از مقام و حکومت نیمه مختاری بهره‌مند بودند : والی گرجستان، والی اردلان (کردستان) والی لرستان و والی حویزه (خوزستان)، از این چهار نفر فقط دو والی آخری هنوز باقی‌اند و سومی نیمهٔ اختیاری دارد.

۲ - Rubaia

نسب نامهٔ خانواده صاحب مقام لرهای فیلی

(پشتکوه)

حسین‌خان - (١٦٠٠ میلادی) بوسیلهٔ
شاه عباس بجای شاهوردی‌خان والی لرستان شد.

اعقاب او

حسین‌خان والی

اسماعیل‌خان والی

اسدخان والی

حسن‌خان والی (وفات ١٨٤٠)

علی‌خان والی — احمد خان — حیدرعلی‌خان والی

بعد ازوفات پدراین سه برادر، قبیلهٔ ایشان تقسیم شد. علی‌خان ابتدا خود را والی خواند، ولی هنگامیکه شاه، حیدرعلی‌خان را والی شناخت او فرارکرد.

حسین قلی خان والی که حکمران ایل فیلی است. درجهٔ امیرتومانی دارد و ٥٥ ساله است.

رضا قلی خان - ٢٨ سال دارد ودرحال‌حاضرسرتیب است.

جهانگردان انگلیسی - تا آنجا که من اطلاع دارم قبل از اینکه سروان گرنت کاشف بلوچستان و ستوان فوزرینگهام که از اعضای دسته‌ای از افسران دلیر جوان بودند که سرجان ملکم بمثابهٔ پیش آهنگانی در سال ۱۸۱۰ به آن حدود فرستاد هیچ جهانگرد انگلیسی یا حتی اروپائی به پشتکوه نرفته بود . گروه مزبور بدست کلبعلی خان که از سرکرده‌های خانوادهٔ والی بود در خرم آباد کشته شدند و شرح آن ماجرا را سی‌سال بعد کسی که خود ناظر جریان امر بود برای لیارد تعریف کرد .

مسافر بعدی سرگرد رالینسن بود که در آن هنگام در قشون ایران خدمت می‌کرد . در سال ۱۸۳۶ با چند تن از نفرات نظامی ایران از منطقهٔ طایفهٔ فیلی عبور نمود. چند سال بعد هم لیارد کار اورا دنبال کرد و نتیجهٔ توأم با تجربیات و تحقیقات این دو نفر و یادداشت‌های بارن دوبود ، دیپلمات روسی که در همان اوان سفر لیارد به این کار پرداخته بود از آن پس منابع اصلی معتبر راجع به‌این موضوع شده است. در دورهٔ این حضرات حسن خان که پیری سالخورده بود مقام والی داشت و با دولت ایران پیوسته درکشمکش بود و با آنکه یک بار از کار افتاده بود توانست مقام خود را باز یابد و مراجعت کند ، وی تا سال‌وفاتش در ۱۸٤۰ تا حدی مستقل و مختار حکومت کرد . بعد از درگذشت او سه فرزندش برای جانشینی پدر با یکدیگر به نزاع برخاستند و سر انجام جوان‌ترین ایشان حیدر علی خان با عنایت همایونی جای پدرگرفت. نوادهٔ او حسینقلی خان درحال حاضر صاحب این مقام است. بنا بر این با شرحی در بارهٔ او من داستانم را راجع به طایفهٔ فیلی لرستان به زمان حاضر می‌رسانم.

حسینقلی خان والی پشتکوه - حسینقلی خان والی فعلی پشتکوه که راجع به خود او و فرزندش شمه‌ای در اینجا ذکر می‌شود رعیت ایرانی و درقشون ایران امیر تومان است ، با این‌حال تقریباً بیش ازتبعهٔ سلطان شاید به استثنای امیرقائن وضعی قرین استقلال دارد . اقامتگاه تابستانی او بالاده در دره‌ای دور وجدا افتاده

است که به آسانی قابل رسوخ نیست و با چند نفر نیک قابل دفاع است و آن در دامنهٔ کوه بلندی بنام منشت کوه واقع است.

دراین محل به سال ۱۸۸۸ سروان مونسل او را ملاقات و مشاهده کرد که والی در قلعهٔ مکعبی مسکن دارد که سخت سنگربندی شده است و پیداست که آنجا را برای موضع دفاعی ساخته‌اند، ولی در داخل آن حیاط و اطاق با وسایل تجملی و اسباب اروپائی بوده است. افراد او در حدود ۲۵۰۰ نفر در چادرها و سایبانها مستقر بودند و لشکریانش مشتمل بر ۷۰۰ سوار و ۲۰۰۰ پیاده که با تفنگ‌هائی که از خاك عثمانی غارت شده بود مجهز بودند.

سرکار والی بندرت از مقر خود خارج وکمتر در حدود اختیار مقامات ایرانی واقع می‌شود و خودرا در معرض خطر قرار نمیدهد. وی خوش محضر است و قیافه‌ای جالب وریش درازی دارد که به‌او لقب والی ریش بزرگ داده است. او را الفیلی هم می خوانند و بواسطهٔ هیبت زیاد و رفتار با خشونتش ابو قداره لقب دارد و این صفت اخیر دربارهٔ او و طرز حکومتش نیک وارد است و سبب شده‌است که عده‌ای ازاتباعش به خاك ترکیه فرار کنند و زیردستانش هم دوستش ندارند. با آنکه پنجاه و پنج ساله است از می گساری بسیار سخت شکسته می‌نماید.

فرزندش رضاقلی خان که ۲۷ سال دارد در قشون ایران سرتیب است و اورا مدتی ظل‌السلطان گروگان پدرش در اصفهان نگاه داشته بود. جوانی خوش سیماست و شکارچی ماهری است ومی گویند مثل پدرش ظالم وخشن نیست. هر وقت که سرکاروالی و افرادش درصدد حرکتی برآیند مقصد خاك عثمانی است. اقامتگاه زمستانی او در حسینیه بردامنهٔ پشتکوه درمقابل مرز ترکیه است، وی از راه کوت‌العماره با بغداد خرید و فروش می کند و به خاك عثمانی دستبرد می‌زند و این موضوع سبب دائمی اختلاف ایران و عثمانی است. دشمنان سر سخت او عربهای بنی لام می‌باشند که از اتباع ترکیه‌اند، شاید وی برجسته‌ترین سرکردهٔ زندهٔ مرزی است و می گویند قادر است ۳۰۰۰۰ سرباز بسیج کند.



حسینقلی خان ، والی « پشتکوه » و پسر

کوهها و رودخانه‌ها ـ ترکیب طبیعی جنوب غربی ایران که درسابق هم اشاره‌ای کرده بودم که با وضع طبیعی شمال شرقی خراسان بی‌شباهت نیست، درهیچ نقطه‌ای بیشتر از قرارگاههای کوهستانی طایفهٔ فیلی لر مشهود نمی باشد. این رشته‌های کوهستانی به خط موازی از شمال غربی به جنوب شرقی کشیده شده و شامل پیش آمدگی‌ها و صخره‌های سنگین سراسر پرتگاه است که غالباً از میان شیارها و تنگه‌های آن جویها و یا رودخانه‌ها باحدت تمام جاری است.

دره‌های باریکی که بین آنهاست گاهی به جلگه‌هائی باز می‌شود که آب سرشار و چراگاههای ممتاز دارد وگله‌داری و شبانی پیشهٔ عمده و یگانه مایهٔ دارائی طوایف صحرا نشین است که بدین وسیله برای شهرهای خرم‌آباد، بروجرد، کرمانشاه و همدان گوشت و ماست وکره فراهم می‌سازند.

در دامنهٔ تپه‌ها درختانی از نوع بلوط کوتاه[1] و بوته‌های کوهستانی است. از بلوط مازو می گیرند که از اقلام تجارتی است. لرها به تنه و ساقهٔ این درختان چندان اعتنا ندارند و آنرا در هم شکسته به مصرف سوخت می‌رسانند و یا برای شهرهای مزبور زغال تهیه می کنند.

سرکار والی رمه‌ای از قاطرهای ممتاز دارد که از راه ترکیه صادر می‌شود ومی گویند در ایران بهترین نوع است. رود بزرگ لرستان شمالی کرخه ودراستان مرکزی آب دز و درلرستان جنوبی کارون است. این‌سه رود خویشاوند درحدود همدان سرچشمه دارند و در دشت کنگاور بهم می‌پیوندند وبا نام گماسیاب درجهت غربی تاحوالی بیستون جاری است. در اینجا رود دیناور ازشمال به آن ملحق واین جریان بزرگ به طرف جنوب غربی وجنوب سیر می کند، سپس قره سو وآب چناره وکشقان و آب زال به آن پیوسته، رودخانه از میان رشته‌های باشکوه کوه زاگرس عبور و در ده میلی دزفول تل‌های عظیم شوش (سوزا) را طواف نموده

۱ ـ جنگل بلوط ازکردستان درشمال تاحدود شیراز درجنوب امتداد می یابد، بین بروجرد و دزفول نواحی جنگلی از ۱۱۰ تا۱۲۰ میل عرض دارد. بین شوشتر واصفهان عرض‌آن قدری هم بیشتر است.

و به باتلاقهای حویزه (دشت میشان) فرو می ریزد. در سابق ازکرخه دو شاخه به دجله جاری بوده یکی از راه‌الخود درعماره ودیگری دربانین کرناه به شط‌العرب می‌رفته ، این شعبه ها فعلا خشک است.

صفات و زندگی آنها - با آنکه سرکار والی اختیاراتی دارد که قابل دخالت نیست باز مسئول جمع آوری عواید ثابت سالانه است که باید وصول کند وبه دولت تحویل بدهد. این عواید بوسیلۀ سران متعددتیره‌ها و خانواده‌ها بنابر-میزان تقریبی سرانۀ چادرها و یا مقدار احشام هر طایفه و تیره دریافت می شود. زیر دستان والی شهرت نیکی ندارند واین دراصل ارثی‌است ، اما دربارۀ غارتگری بخصوص ایل سگوند که ازطوایف باحیلان‌اند ، این‌شهرت بد دوچندان شده است. پنجاه سال پیش این‌عناصر راهزن ویاغی بودند و به اتفاق دیرک‌وندها که قبلا هم اشاره کردم هنوز اسباب دهشت و هراس در جاده‌های کاروانی اند.

سرهنگ بل درسال ۱۸۸٤ باعده‌ای از ایشان سفرکرد و رئیس این دسته حاجی علی خان نام سعی کرد مال این سرکار مسافر را سرقت و بد نامی ایل خود را ثابت کند. با وجود این پیش آمد سرهنگ بل روی همرفته عقیدۀ مساعدی نسبت به لرها پیدا کرده بود. وی انضباط وفرمانبرداری آنها را درزندگی چادر-نشینی ستود و عادات بی تکلف و خالی از افراط ایشان و سادگی طبیعی آنهارا تحسین نمود. این افراد به‌آواز خواندن وخوش بودن علاقۀ وافر دارند ، ازاین‌رو تمایلات سرکشی و دزدی آنها شاید ناشی از رویۀ عناد آمیز و سیاست ناپسندیدۀ دولت است که آنها را ناگزیر به این راه انداخته ویا از اثرات این است که ایشان آزاد به دنیا آمده و بی قید و بند بزرگ شده‌اند وگرنه علت نهادی غیرقابل اصلاحی نباید در میان باشد.

فیلی‌ها از بختیاری‌ها که درحوزۀ جنوبی ترند و قدکوتاه‌تری دارند وجامه-های خوش رنگ می‌پوشند بوده و تعدد زوجات بین‌آنها رواج دارد و تعداد زنان‌هم بسته به پول و تمکن جناب ارباب‌است، چنانکه میزبان سرهنگ بل رقم جالب توجه

بیست وپنج زن داشته است. مذهب آنها درست معلوم نیست، اکثریت باشیعه‌است، ولی به پیغمبر و کتاب آسمانی او توجهی ندارند. ایشان پیرهای مختص به خود دارند ومزار آنها را مقدس می‌شمارند، از جملهٔ آنها بابابزرگ است که در سرزمین خود آنها مدفون می باشد.

آثاری از آداب کیش یهودیان در میان ایشان مشهود افتاده است که به این مناسبت بعضی از نویسندگان خوش باور به این خیال افتاده‌اند که شاید بین آنها و قوم سرگردان نسبت و ارتباطی در میان بوده است. از فرقهٔ علی‌اللهی نیز درمیان ایشان دیده می شود. آنها مثل همهٔ طوایف بادیه نشین بی حجاب‌اند ودر عنفوان جوانی نیک شاداب، اما درست درسن و سالی که زن غربی زیبا ودلپذیر است، زنهای لر پاک از رونق وحال محروم‌اند. لباس آنها بی‌قواره وگشاد است بدون اینکه شاید زیر پوشی داشته باشند، آنها زندگی مشقت باری دارند.

مراقبت و دوشیدن شیر ازگاو وگوسفند باایشان است، ماست را در کیسه خشک می کنند و ازشیر کره می گیرند و در نصب و پیاده کردن چادرها کمک می نمایند و فرش می بافند و با پوست بز چادر می‌سازند و این چادرها به اندازه واقسام مختلف است که بوسیلهٔ فرش یا دکل به‌قسمت زنان وآشپزخانه وطویله ویا دیوانخانهٔ بزرگ‌تقسیم‌می گردد. دردهات که‌زندگی مستقر دارند آلونک گلی یا از چوب وبرگ به جای چادر استعمال می شود. مردها نیز زندگانی آسانی ندارند، اما از آسایش بیشتری برخوردارند، کشت وکار می کنند وخرمن می کوبند و به قطع اشجار می‌پردازند واگر فرصتی هم پیش آید دزدی ودعوا کار ایشان است ویا جلو چادر با حالتی خوش و بی غم چپق وقلیان می کشند.

بختیاری‌ها ـ بعد ازداستان طایفهٔ فیلی اینک بشرح حال لرهای بختیاری[1]

۱ ـ در اصطلاح محلی اخیراً کلمهٔ بختیاری را به منظور نسبت مکانی بکار برده‌اند، نه دلالت قوم و نژادی. سادات مسلمان و حتی ارامنه‌ای‌که درمنطقهٔ بختیاری سکونت دارند خود را به همین نام میخوانند و حال آنکه ایشان از اختیارکردن عنوان لر سخت پرهیز دارند. از قرار معلوم عنوان بختیاری اصلا به ساکنان نواحی واقع در مشرق کوهرنگ یعنی جلگه‌های کارون علیا و شاخه‌های آن اطلاق می‌شود و سایرین‌که در سمت غربی یعنی حدود خوزستان ساکن‌اند عموماً لر خوانده می‌شوند.

می پردازم. گفتارم راجع به ایشان مختصر و کوتاه نیست، بلکه جالب توجه وتازه است. همین بیست وپنج سال پیش آقای واتسن درکتاب تاریخ ایران خود نوشته بود. «از نژاد و سرزمین اصلی آنها اطلاعی در دست نیست» غیر از نوشته‌های فاضلانهٔ رالینسن ولیارد وبخصوص انتشارکتاب بسیار جالب نویسندهٔ ثانوی بنام: «ماجراهای نخستین» وکتاب بارن دوبود، من اثر دیگری را درباب ایران مگر در کتابهای ممتاز بانو بیشاپ که به‌تازگی منتشر شده است سراغ ندارم که راجع به تاریخ یا خصایص قومی آنها حاوی شرح کافی باشد. بنابر این من در اینجا، به اتکای استقبال واغماض خوانندگان خویش خواهم کوشید که شاید بارزترین فصل خالی و ناقص دانش خودمان را در بارهٔ تاریخ ایران کامل کنم.

سرزمین آنها ـ مسکن بختیاریها رشته‌های کوهستانی واقع در بین منطقهٔ لرهای فیلی و دشت‌های رسوبی است که تا حدود خلیج فارس کشیده می شود به عبارت دیگر میان دو ردیف درامتداد رشته‌های کوهستانی ازشمال غربی به جنوب شرقی یعنی از حدود بروجرد تا حوالی اصفهان درطرف شمال و از دزفول وشوشتر تا نواحی رامهرمز و بهبهان درسمت جنوب واقع است. سرزمینی راکه درمیان این حدود واقع شده است می‌توان به دوبخش تقسیم نمود: یکی رشته‌های مرتفع جبال از ۸۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰ پا ارتفاع با قله‌هائی که تا ۱۳۰۰۰ پا از سطح دریاست، سرچشمهٔ رودخانه‌های بزرگی است ازجمله آب دز درشمال وکارون و زنده‌رود [1] وشاخه‌های آنها در جنوب‌شرقی وجلگه‌هائی که در فواصل بین این رودخانه ها واقع است که بطور متوسط از ۶۰۰۰ تا ۸۰۰۰ پا ارتفاع دارند.

این است سرزمین واقعی بختیاری، در اینجا صحنه‌ای است که همه قسم

---

۱ ـ یعنی رود زنده، اما من اطمینان ندارم که این معنی واقعی آن باشد. نویسندگان قدیم ایرانی زنده رود به معنی رود بزرگ نوشته‌اند که بعداً زاینده رود شده است که در دیوان حافظ نیز بکار رفته است: «اگر چه زنده رود آب حیات است، ولی شیرازما ازاصفهان به» بعضی ازنویسندگان هم زرین رود نوشته‌اند که نام یکی از شعبه‌های آن است. نامی که فعلا معمول است زاینده رود است یعنی افزاینده که شرح آن درجهان نمای حاجی خلیفه آمده است، یعنی رودی‌که همی زاید واگر سد و مانعی در مسیر آن پیش آید باز با حدت اصلی جریان می‌یابد.

مظاهرعظمت طبیعت‌را با هم دارد، مانند برتگاههای پربرف، تپه های سخت وناهموار، دریاچه های کوهستانی، سیلابهای مهیب و دره‌های عمیق که مراکز ییلاقی یا اقامتگاه تابستانی ایلات است. در این حدود و سامان کشت وزرع محدود است مردم فقیرند وگله‌داری یگانه وسیلهٔ تأمین معاش آنهاست.

در زمستان برف سنگین می‌بارد وراهها ازهرسو بسته وارتباط با جهان خارج قطع می شود. سپس دشت ودمن وجلگه های کوهستانی‌است واراضی مرتفع از ۲۰۰۰ تا ۶۰۰۰ پا و شیب‌های ملایمی به طرف رشته های رفیع است. این نواحی پست وپائین یا سراسر سال محل سکونت است یا درفصل زمستان پناهگاه افراد چادر نشین. در آنجا آب فراوان و زمین حاصلخیز است

در شمال شرقی در حوالی بروجرد ناحیهٔ سیلاخور است. از بروجرد تا اصفهان نیز دشتی واقع است با ۲۰۰ میل طول و از ۴۰ تا ۵۰ میل عرض که شامل ناحیهٔ فریدن می شود. دراین ناحیه چندین خانوارگرجی و ارمنی دستهٔ اول مسلمان وعدهٔ دوم مسیحی‌اند و می گویند که شاه عباس اجداد آنها را در سال ۱۶۱۴-۱۵ به این حدود کوچ داده است.

در جنوب شرقی این دشت درجانب اصفهان ناحیهٔ چهار محال است که آنجا هم سکنهٔ ارمنی دارد وایشان در قلمرو بختیاریها با آرامش و صفا زندگی می کنند[1]. درجنوب رشتهٔ اصلی جلگه های بلند مشابه مال امیر و قلعهٔ تول هست که ناحیهٔ دلپذیری است و برای زندگی بادیه نشینی نیک متناسب است ودر فصول مختلف سال سکنهٔ آن آسان می توانند اقامتگاه خود را از محلی با ۲۰۰۰ پا ارتفاع به نقاط ۱۲۰۰۰ پا تغییر بدهند. در دامنه‌های این حدود بیشتر از هر نقطهٔ دیگر ایران غیر از سواحل بحر خزر درخت وچوب فراوان است.

---

۱ ـ هر دهکده کلیسای خاص دارد که بنای گلی بدون هیچ گونه آرایش خارجی است، اما درون آن کم و بیش آراسته است. پیوستگی مسالمت آمیز ارامنه و بختیاری ها در این نواحی ایران سخت مباین با زندگانی خوفناك ومخفی نسطوریها درجوار کردهاست که شرح آنرا در فصلی راجع به ولایات شمال غربی ایران خوانده‌اید.

قبایل بختیاری (۱۸۳۶-۱۸۹۰)

I - هفت لنگ

رالینسن ۱۸۳۶	دوبود ۱۸۴۱	لی یارد ۱۸۴۴	مؤلف ۱۸۸۹	درسال ۱۸۹۰
اولاکی	–	اولاکی	–	–
مال احمدی	–	مال احمدی	مال احمدی	–
بختیاری وند	بختیاری وند	بیداروند	بختیاری وند	بهداروند
دوراکی	دوراکی	دوراکی	دوراکی	دوراکی
سلاکی	زلاغی	ملاك	–	–
–	بابدی	–	بابدی	بابدی
–	مامی وند	–	–	–
–	لاك	–	–	–
–	اشتراکی	–	–	–
(شاخهٔ فرعی)	(شاخهٔ فرعی)	(شاخهٔ فرعی)	راگی یاربگی[1]	–
دینارونی	دینارونی	دینارونی	دینارونی	دیناروی
شاخه‌های فرعی قبیله‌های بالا				
بختیاری وند		علی‌لادی‌وند	الله - اد - دینوند	علای وند
		بلی وند	بلی‌وندمحمودشاه	بلی بند
		مشمردوزی		مشمردوزی
		تکی	مردوزی	
		اوشنائی		
		گاندائی		
		ماکومارائی	ماکوم جری	

۱ - شاخه‌های ربگی یا راگی- مال مالی - برجونی - طهماسب خانی - شمنی - ناظرگمار - سالی راچین - سر جونی حسن خانی - مزملا - شفرخانی - ملاحاجی خسرو .

بقیهٔ شاخه‌های فرعی قبیله‌ها

		کیورزی	کیارسی	
		علی‌جمالی		
		لروزنی	للر	
		ماسپتان		
		عقیلی		
		جیوران		
		سهراب		
		سونجزی	سونجزی	
		شیخ		اسمکی
		دینوشی		نیوآسبلی
		گشتول		اسکندرخان
		برامالی		
دروکی		سراس وند	زارازوند	راراس فوند
		اسی‌وند	حسین‌وند	رزوند
		بوادی		
		باهمدی	باباحمدی	باباحمدی
		باقی		
		ماری	مری	ماری
		خواندالی	کاندالی	گاندالی
		مالمادی		
		برجوی		
		سلاچین		
		شینی	شهی	زلاکی
			جموسی	عرب

بقیهٔ شاخه های فرعی قبیله ها

			قالی انور	
بابدی			اکاشا	گشا
			غلا	غلا
			احمد محمدی	
			رباتی	رکی
			(شاخه های طبقه	(شاخه های‌طبقه
			بندی شدهٔ هفت	بندی شدهٔ هفت
			لنگ)	لنگ)
دینارونی				
باوی				
	باوی	بووآئی		
اوراک	اوراک	اورک	اوروک	اوراک
شالو	سالوه	شالو	شابهالو	سالو
	بوگردی -	علیمحمدی	علیمحمدی	علمحمدی
	(گولگیری)	لجمی‌اورک	لحمیر اورک	لاجمی اوراک
		سرکولو	سرکولی	سرکولی
		سهید		
		گرووی	کروئی	غروئی
		شیخ علی وند		
		نوروزی	نوروزی	
		کرخور	کورکور	
			تاه	
			باقیزی	بووری

II- چهار لنگ

رالینسن ۱۸۳۶	دوبود ۱۸۴۱	لیارد ۱۸۴۴	مؤلف ۱۸۸۹	سال ۱۸۹۰
کونورسی	کومورسی	کیونورزی	کیوتاری (؟)	
سوررونی	سهونی	سهونی		
محمود صالح	محمد صالح	محمد صالح	محمود صالح	محمود صالح
موگی	موقوئی(که جزو	موگوئی	ساکوئی (؟)	موگوئی
	هفت لنگ هستند)			
ممی وند		ممی وند		
زالاکی	زالاغی	زالاکی		زالاغی
	فولاد وند	تیره‌های ممی وند: ابدال وند		فولاد وند
	اودیل وند	بوسک		پولاد وند
	لوسخوک	بوایشاکس		عبدل وند
		بوسی		اوشاك
		عیسی وند		تیره‌های فرعی فولادوند: رساکی
		ساقی		عیسی وند
		باسنانی		حاجی وند
		مین جاوی		هبدی
		شرف‌وند		شیلار وند
		سرچه گونی		میانکوه
(تیره‌های تابع)	(تابع آنها)	(تابع آنها)		خان جمالی
جانیکی گرمسیر		جانیکی گرمسیر	جانیکی گرمسیر	گاروند
جانیکی سردسیر	جاناکی	جانیکی سردسیر	جانیکی سرد سیر	جانیکی ها

درختان بلوط، زبان گنجشک، گردو، چنار، تبریزی، نارون، بادام، بید، افرا، انجیروحشی در کوههای بختیاری یافته شده است. هر سال هنگام تابستان هر طایفه وتیره به جای مخصوص خود که نشانه دارد وارد می شوند و موقع عزیمت سنگ سفید علامت تیره و دسته را باقی می گذارند و برخلاف قاعدهٔ ایلی است که آن نشانه ها را بردارند و یا تجاوزی پیش آرند. ایلات قبل از اینکه در فصل پائیز از ییلاق برگردند بذر را در جاهای حاصلخیز می کارند و در موقع بازگشت بهاری سی برابر بذر حاصل بی رنج بدست می آورند.

تاریخ ایشان - تاریخ این سرزمین واهالی جالب‌توجه آن چه بوده است؟ راجع به اصل وریشهٔ مرموز ایشان اشاره‌ای کرده بودم. از روزگاران قدیم در بارهٔ این سرزمین خوانده‌ایم که ناحیه‌ای بی تمدن و دور از دسترسی انسان بوده وطوایف عجیب و مهیبی در آنجا می زیسته‌اند. ایشان پایهٔ قدرت مادها و پارسیان بودند ودرمقابل اسکندرنیک استقامت نمودند وسبب تحریک انتیوکوس رومی شده بودند.

تازیان پیشتاز از عهدهٔ سرکوبی ایشان برنیامده‌اند. بین قرنهای دوازدهم و چهاردهم (۱۱۵۵-۱۴۲۵ میلادی) خاندان مقتدر مسلمان بنام فضلویه بر- سرزمین بختیاری از اصفهان تا شوشتر باعنوان اتابکان حکومت کردند. استحکامات آنها در ارتفاعات غیر قابل نفوذ مونگشت و مقر زمستانی ایشان درایدج نزدیک مال امیر بوده، ابن‌بطوطه سیاح مراکشی در سال ۱۳۳۰ از قلمرو آنها عبور و از حکومت ستودهٔ ایشان بشرح ذیل تعریف کرده است:

« سپس (یعنی بعد ازترک کردن شوشتر) سه‌روز درکوهستانها سیر وسفر کردم و در همهٔ منزل های سفر حجره‌ای با خوراک برای آسایش مسافران آماده بود، بعد به شهر ایدج رسیدم که مقر سلطان اتابک افراسیاب است اینجا را لرستان می خوانند.

همه جا کوهستان بلند است و از میان صخره‌ها راه ساخته‌اند[1] از یک سر تا سوی دیگر در هفده روز پیموده می شود و عرض این سر زمین را در ده روز می توان پیمود. سلطان آنجا برای پادشاه عراق هدایا می‌فرستد و گاهی به دیدار او می رود. در هر یک از ایستگاههای این خطه صخره‌هائی برای اهل تحقیق و اهل دین و مسافرین آماده است و هر که آنجا وارد شود نان و گوشت و شیرینی مهیاست. من ده روز در این سرزمین کوهستانی سیر کردم ده تن روحانی نیز بامن بودند و پس از انجام سفر ده روزه در قلمرو سلطان به‌ملک اصفهان وارد شدیم».

سه قرن بعد مشهودات شاردن را در اختیار داریم و قول او تا امروز هم کاملا صادق و دال بر این است که در جاهای دور افتاده سیر زمان چه اندازه بطی است:

« مردمی که در لرستان ساکن‌اند به خانه و بناهیچ علاقه‌ای ندارند و در محل ثابتی زندگی نمی کنند ، بلکه صحرا نشین‌اند . کار عمدهٔ آنها گله‌داری است وبه حد وفور احشام دارند ، خانی برآنها حاکم‌است که پادشاه‌ایران تعیین می کند، ولی از بین خودشان انتخاب می شود. اکثر ایشان از یک قوم و تبارند . فرزند جانشین پدر می‌شود ، از این‌رو هنوز در نزد آنها شبحی از آزادی هست، اما خراج وعشریه می دهند. این ولایت گاو و گوسفند اصفهان و توابع را تأمین می کند وبه همین دلیل است که حاکم ایشان در این نواحی احترام فراوان دارد».

در دورهٔ انحطاط سلسلهٔ صفوی ، کروزینسکی نیز از تغییر نایافتن امور در ایران صحبت به میان آورده است و در آنجائی که از سیاست تفرقه و نفاق که بین لرها و بختیاری‌ها مجراست صحبت داشته است که رسم و کاری است که از عهد شاه عباس به یادگار مانده است. این شهریار در هر شهرو دیار دسته هائی رقیب

۱ ـ بدون شک اشاره به راه سنگ فرش معروف به جادهٔ اتابک یاراه سلطانی است که ازشوشتر شروع می‌شود وازجبال بختیاری می گذرد وبه اصفهان می‌رسد . آثار این راه بزرگ هنوز درکرانهٔ کارون در جلگهٔ مرتفع شوش و برکوهستان بالای مال امیر دیده می شود و به احتمال قوی اتابکان نساخته بودند و خیلی محتمل است که از دورهٔ ساسانیان و یا حتی عهد هخامنشیان باشد . دوبود اشتباهاً آنرا همان راه نردبانی می‌شمارد که لشکریان اسکندر عبور کردند و آنراساختهٔ پادشاه ایلام دانسته که در تورات هم ذکر آن آمده است و منظور کتل‌های فارس بوده.

یکدیگر ترتیب می داده است تا دستگاه سلطنت مصون‌تر باشد. از این‌رو حیرت‌انگیز نیست که در کتاب هانوای می‌خوانیم: هنگامی که افغانها درسال ۱۷۲۲ به حدود اصفهان رسیدند با آنکه قاسم خان بختیاری ۱۲/۰۰۰ نفربه میدان نبرد آورده بود باز بدست مهاجمین شکست یافتند.

در همان اوان بود که پاشای عثمانی از موصل در صدد بر آمد که بواسطهٔ رواج هرج و مرج در ایران ناحیهٔ بختیاری را تصرف کند. هر چند که وی به انجام این خیال توفیق یافت، اما پیروزی او با دوام‌تر از کار فاتحان قبلی نبود و ناچار شد عقب نشینی کند.

نادرشاه نیز به همین آزمایش پرداخت. بر آنها غلبه کرد، ولی نتوانست ایشان را بیچاره کند. وی سعی نمود عدهٔ زیادی از افراد این ایل را در خراسان مقیم سازد، اما ایشان با تلاش و مبازره به منطقهٔ خود باز آمدند.

نادر از روی حسن تدبیر مقدارکثیری از بختیاریها را در لشکر خود وارد کرد که درجنگ‌های هرات و قندهار رشادت بسیار نمودند. بعد از مرگ نادر درسال ۱۷٤۹ چند صباحی قدرت شاهی در دست یکی از سرداران بختیاری افتاد. رشیدخان که از خاندان حکمران بختیاری و درآن موقع در اصفهان بود مقداری از جواهرات را برداشت و به مقرکوهستانی طایفهٔ خود فرارکرد و به اتفاق برادر ارشد خود علیمردان‌خان در رأس سپاهیان لر بازگشت، اصفهان راگرفت وبرادرزادهٔ شاه سلطان حسین را بنام شاه اسماعیل سوم اسماً پادشاه کردند.

کریم‌خان‌زند عنوان وکیل یا وزیر یافت، اما اختیارات در دست نایب‌السلطنه علیمردان‌خان بود که فرمانده و صاحب اختیار سپاه بود. نزاعی که خواه و ناخواه پیش آمد درسال ۱۷۵۱ به‌قتل سردار پیر بختیاری منجرگردید، سپس در همان قرن آقامحمد خان که درصدد استحکام پایهٔ قدرت وکار خود بود درسال ۱۷۸۵ بر ضد این مردم دلاورکوهستانی لشکرکشید، اما پیشرفت او از نادرشاه بیشتر نبود ودربقیهٔ مدت سلطنت خود عاقلانه ازمزاحمت بختیاری‌ها چشم پوشید.

در اوایل این قرن اسدخان از تیرهٔ هفت لنگ بر علیه دولت ایران سرکشی نمود و تا حدود تهران هم پیش رفت و همینکه به تعاقب او برخاستند به قلعهٔ غیر قابل نفوذ خود در دز نزدیک شوشتر پناه جست و سر انجام به محمد علی‌میرزا فرزند فحتعلی شاه تسلیم شد و با دولت صلح کرد. در این موقع (۱۸۱۰) موریه نوشته است که ایل بختیاری ۵۰۰۰۰ خانوارند که نظریه ای بسیار مبالغه آمیز بوده است. چندی بعد هنگامی که افسران انگلیسی به ایران آمدند تاسربازان ایرانی را تعلیم نظامی بدهند، لشکری ۳۰۰۰ نفری ازافراد بختیاری تشکیل وبه فرماندهی سرگرد هارت واگذار شد، وی ایشان‌را نفراتی مرتب وقابل اداره و تعلیم یافت. سپس دوهوسهٔ فرانسوی نیز فرماندهی عدهٔ دیگری از ایشان را برعهده گرفت.

سرهنگ استیورت و بانو شیل داستان شنیدنی راجع به یک افسر انگلیسی نقل کرده‌اند که در حدود سال ۱۸۳۰ بدست راهزنان بختیاری اسیر افتاده بود با آنها مأنوس شد و در همانجا زنی گرفت و نام درویشعلی بر خود نهاد و به دین اسلام در آمد. بعد از مدتی چون از زندگانی ایلی و آن بانو خسته شد او را با الاغی معاوضه و تا طرابوزان سفرکرد وباکشتی راه وطن خویش پیش گرفت و از فروش الاغ هم چند شیلینگی کاسبی کرد. بانو شیل می نویسد که این مرد یاداشتهائی از سرگذشت خود تهیه کرده بود که اگر صحیح باشد جای‌تأسف است که آن دفتر بدست دیگران نیفتاده است.

چهارلنگ ـ اینک باز به دوره‌ای می‌رسیم که یکی از سران بختیاری دراثر ابهت و قدرتی که فراهم ساخته است دچار قهرو غضب حکومت مرکزی واقع می شود و دولت ایران عزم می کند که اساس اقتدار خود را در منطقهٔ کوهستانی لرستان استوار سازد و درست درهمین موقع است که تصادفاً سر. اچ. لیارد در آن حدود بوده است و با سبکی روشن و سزاوار تحسین برای نخستین بار برگی از تاریخ و زندگی طایفهٔ بختیاری را به رشتهٔ تحریر می کشد.

دو تیرهٔ عمدهٔ این طایفه از دیرباز هفت لنگ و چهارلنگ بودند. بنابر روایت شایعی که در میان خود این طایفه نیز رواج دارد این قوم اصلا از حدود شام به ریاست سرکردهٔ واحدی به این منطقه آمده‌اند و یکی از بازماندگان او هنگام مرگ دو خانواده یکی شامل هفت و دیگری چهآر پسر باقی گذاشت و کشمکش و رقابت این دو دسته از آن پس در احراز مقام سروری دوام یافته است.

بنا بر شرح دیگر ارقام هفت و چهار مشعر بر میزان مدد و یاری بوده است که ایشان از سابق در کار دولت می کرده‌اند. دستهٔ هفت لنگ که حقیرتر و بیشتر صحرا نشین بودند یک هفتم دارائی خود خراج می دادند و چهار لنگ‌ها که صاحب دهات و زراعت بودند یک چهارم می پرداخته‌اند. حقیقت امر هر چه باشد از همان زمان قدیم دشمنی عظیمی بین دو تیره پدید آورده است و از موجبات آن یکی هم این بود که درحین رفت وآمد به ییلاق و قشلاق از حدود یکدیگر عبور و با هم اختلاف و تصادم پیدا می کردند.

بین سالهای ۱۸۳۰-٤۰ محمدتقی‌خان نام از طایفهٔ کونورزی تیرهٔ چهارلنگ که به رشید خان برادر علیمردان‌خان نسب می رساند بواسطهٔ قدرت و کفایت خود در میان ایل بختیاری مقام سروری یافت. او ابتدا رئیس‌ناحیه وطایفهٔ خود شد و سپس به سرکردگی جانیکی (جوانکی) گرمسیر رسید که واحد ایلی بزرگی است که بنابر سابقه شامل سرکردگی همهٔ چهار لنگ بود.

در بحبوحهٔ قدرتش هفت‌لنگ‌ها و طایفهٔ فیلی و لرهای کوه‌کیلویه نیز فرماندهی اورا پذیرفتند. این همان سرداری است که محمد شاه که به فتح وپیروزی نظامی علاقهٔ بسیار داشت در صدد سرکوبی او بر آمد و لیارد شرح حال ممتاز و ماجرای گرفتاری‌های او را بابیانی شیوا بازگفته است.

محمد تقی خان ـ محمد تقی خان از آن قبیل افرادی بود که باکارو وجود خود نشان داده بودکه محیط ایلی و زندگانی صحرائی نیز قادر است که افکار و مرام عالی در زمینهٔ سیاستمداری یامردانگی پرورش دهد. اوکه جنگاور

دلیر و خداوند شمشیر وتیرانداز ماهر و سوارکاری ممتاز بود، در زندگی خصوصی رسم و عادت پرهیزکاری، و در خدمت وکار مردم شعار مهربانی و انسانی داشت. در نظریات سیاسی خود اهل اعتدال وآزادی بود، از شایستگی بهرهٔ کافی ورفتار و منش بزرگواری داشت، سرکرده‌ای نمونه وغایت مطلوب جهان ایلی بود.

تدبیرات او بسیار عالی‌تر ازآن بودکه از محیط قومی وی انتظار می‌رفت. آفت راهزنی را منسوخ کرد، افراد ایل را به استقرار وکشت و زرع تشویق نمود وبر میزان کلی به امور آبادانی وعمرانی پرداخت. از تجارت حمایت کرد وپیشنهاد-های لیارد را در بارهٔ بسط داد وستد با انگلستان به حسن قبول تلقی نمود. نفرات ایل که وی بر آنها با عدالت و مدارا حکومت وعواید عادلانه دریافت می‌کرد نسبت به او احترام بسیار می نمودند وفدائی او بودند.

حکم مرگ و زندگی افراد در ید اختیار او بود و می توانست ۱۰۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰ نفر مرد جنگی که ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ تن ایشان سوار بودند آماده کند. علاوه بر حکومت ایل و طایفهٔ خود شوشتر را هم اداره می‌کرد ودر دزفول نفوذ بسیار داشت. وی رامهرمز را از والی فارس اجاره کرده بود و دو بار تا بهبهان پیش رفت و یک دفعه نیز هویزه را تابع خود ساخت و شیخ کعب را از فلاحیه بیرون کرد.

در سال ۱۸۳۶ دولت ایران لشکریانی به سرکوبی او فرستاد که رالینسن هم از افسران آن بود. وی تسلیم شد، ولی باز شاه از قدرت او نگران می‌نمودو به ثروت و مال او چشم دوخته بود. پس بار دیگر درسال ۱۸٤۰ اورا یاغی خواندند و لشکری با فرماندهی منوچهرخان معتمدالدوله که در حکومت اصفهان ازجهات سختگیری و صلابت، نام و شهرت پیدا کرده بود در ۱۸٤۱ برای قلع وقمع او مأمور شد. داستان این زدو خورد را لیارد شرح داده است و نیک حاکی ازنحوهٔ کار و پیکار ایرانیان در یک جنگ داخلی است.

در آن گیرو دار خانواده‌اش گرفتار شدند و خود او نزد شیخ کعب طایفهٔ

تمیر، پناه جست، ولی با سوگند قرآن که از جانش درگذرند ترغیب شد که به معتمد تسلیم شود. این لشکرکشی نتیجهٔ مطلوب داد، چون سردار دستگیر شد وباقید زنجیر اورا روانهٔ پایتخت کردند، تا به سال ۱۸۵۱ که در زندان وفات یافت.

برادران و فرزندانش سرنوشت همانندی داشتند. با از بین رفتن محمد تقی خان کار طایفهٔ چهار لنگ زار شد و دیگر روزگار سابق پیش نیامد، بعضی ازافراد او قلعهٔ تول را که مرکز سردار بود درتصرف خود نگاه داشته‌اند. دراینجاعکسی از آن قلعه وساکنانش چنانکه درسال ۱۸۹۰ [۱] وجود داشته چاپ شده است.



قلعهٔ تول

رئیس کنونی این طایفه چراغعلی‌خان است که با دختر ایلخانی هفت‌لنگ ازدواج کرده است، بنابراین داماد اسفندیارخان ایل بیگی فعلی‌است. نسب‌نامهٔ ایلخانی راکه ازمنابع متعدد فراهم شده است دراین‌جا ضمیمه کرده‌ام.

۱ ـ قلعهٔ تول ساختمان بزرگی ازگل وآجراست برتپه‌ای که درحدود ۱۰۰ پاارتفاع داردو درهشتاد میلی مشرق شوشتر در دشتی واقع شده است. این قلعه یک بنای مکعب با پنج برج و قسمت درونی آن دارای دومحوطهٔ جداگانه است، گنجایش پادگان نیرومندی‌را دارد. دهکده‌ای باآلونک‌های گلی درپای تپه‌است و چادرهای سیاه درجلو آن دیده می‌شود.

خانوادهٔ صاحب مقام چهارلنگ (کونورزی)

- زمان خان
  - علی صالح خان
  - رشید خان
    - از اعقاب او
      - حسن خان ایلخانی که علی خان به او خیانت ورزید و او را تحویل فتحعلی شاه داد و خود به جای او نشست و محمد تقی خان اورا به قتل رسانید
        - سه تن دیگر
        - علی رضا خان جانشین محمد تقی خان ایلخانی شد تا در ۱۸۷۹ وفات کرد
          - سیف علی خان
          - ناصر خان
          - میرزا آقا خان که اسماً ایلخانی بود برادرش او را در سال ۱۸۸۹ کشت
      - علی خان ایلخانی شورش کرد و از مقام خود افتاد و در سال ۱۸۴۲ وفات یافت
        - چهار تن دیگر
        - محمد تقی خان ایلخانی ۱۸۴۰-۱۸۳۰ در ۱۸۴۱ از مقام افتاد در حین اسارت در تهران مرد، ۱۸۵۱.
          - دو تن دیگر
          - حسینقلی خان که به حال اسارت در تهران مرد، ۱۸۵۵.
            - اصلان خان
              - خدا کریم خان حاکم کوریک
              - داراب خان حاکم قلعهٔ تول تا ۱۸۸۸ که در سال ۱۸۸۹ مجدداً منصوب شد.
  - علیمردان خان بعد از مرگ نادر شاه در ۱۷۴۹ به اصفهان تاخت و با عنوان فرماندهٔ قوا و در واقع سلطان، حکومت کرد تا در سال ۱۷۵۱ به قتل رسید.

تیره‌های فرعی قبایل چهارلنگ

کنور-ی	دو بود بوربوردی ها را جزو هفت لنگ آورده است.		محمد جعفری	
محمدجعفوی			پاپا جعفری	
پاپا جعفری				
پزمیناه کول			حسین صوفی	
آری وند			عشر وند	
ارکول			خارکول	
برون				
بوربرون			بوری وند	
آسیا سفتی				
شیخ			تمبی	
تمبی			غریب وند	
کری وند			قالی وند	
استاکی			ساداتا ـ کاکلی	سمائی
محمودصالح		موسوی	موزاوی	
		هورنی	هارورنی	
		بازارا		
		جانگائی		
		موسی وند		
			ارپناهی (چهار؟)	
			سعادت شاه	
			قطب الدین	
			سعادت بروان‌علی	
			پوران	
			دو دانکه	
			شیخ کارکون	
			شولاه	
			لیواس	
			کوتالی	
موکوئی		بجول		
		بهمشری		
		شیرازی		
		ایماری	اماره	

بقیهٔ تیره‌های فرعی قبایل چهارلنگ

		دوویسی سلک چیواه چرم مدوان قیماس شیازی البوشی غزه بروگونی مدیوار موری یال سوادکو غلام عیوضی آسا خلیل اوسامی ترونی	دوبیستی سیرلاك چواه چرم مکدی کیماسی سیاسی تفرقه فاهدار سعادت سعید سعادت صالح اوتاه	
جانکی گرمسیر	مکاوندی سوم بنی بول ویسی شاخه‌های فرعی هند زنکنه	ماکیاوند سوم بنی بول وازی- (یعنی - ابوالعباسی) زنکنه		مکاوند موما بون زنکنه کالگیری (که دوبود جزو دیناورونی ذکر کرده است).

هفت لنگ ـ با از بین رفتن رئیس ایل چهار لنگ نوبت سروری طایفهٔ هفت لنگ فرا رسیده که از آن پس همواره بی معارض دوام یافته است. جعفر قلی خان را که قبلاهم نامش به میان آمد ، معتمدالدوله ، ایلخانی بر گزید که باوجود سابقهٔ بدی که او داشت این مقام رهبری دور از انتظار بشمار می رفت. چون برای آنکه به این مقام برسد چهارده تن از منسوبان خود وحتی برادرش را به دیار عدم فرستاد و مانند پدر خود در مواقعی که با دولت ایران کشمکش داشت ـ خود او نیز زود به همین راه افتاد ـ به پناهگاه غیرقابل نفوذ خود در دز رفت و باآنکه محاصره‌اش کرده بودند لطمه‌ای به وضع او نرسید. سپس وی فرار را بر قرار ترجیح داد وکلبعلی‌خان از طایفهٔ دورکی که قلعهٔ مستحکم معروفی داشت جانشین او گردید، اما در حدود سال ۱۸۵۰ پسر جعفرقلی‌خان به نام حسینقلی‌خان در میان ایل وطایفه نفوذ فراوان بدست آورد. کلبعلی‌خان راکشت و بر همه برتری یافت واین وضع وحال بدون مبارزه ومعارض تاسی سال دوام داشت و جانشین برازندهٔ تهرمان وحامی لیارد گردید.

حسینقلی‌خان وجود و اخلاق نیک ممتاز داشت و باقدرت تمام برهمهٔ پیروان خود حکومت می کرد ، راهزنی را از بین برد ، راههارا امن کرد ، جاده‌ها وکاروانسراها ساخت وطالب بسط روابط تجارتی با انگلستان و تأمین راه‌بازرگانی بین اصفهان و شوشتر بود، ولی درخشندگی نفر هیچ وقت در ایران بی خطرنبوده است، خاصه در این دورهٔ قرین تمرکز و با اقتدار ناصری.

در ژوئن ۱۸۸۲ حسینقلی‌خان که تازه ازظل السلطان با سبک شاهانه‌ای در مقرکوهستانی خود پذیرائی کرده بود به اصفهان دعوت وهمانجا به امر میزبان شهزادهٔ خود معدوم شد. ظل‌السلطان گناه آن واقعه را به گردن تهران انداخت. در هرحال ناصرالدین شاه از جریان این کار بی‌اطلاع نبوده است، ضمناً اسفندیارخان فرزند ارشد خان مقتول نیز به حبس افتاد وشش سال زندانی بود وهمهٔ این وقایع بر روال رویهٔ دولت در تضعیف طوایف وایلات صحرا نشین بود.

مناصب سه گانه ـ سه مقام رسمی در اختیار سران ایل بختیاری است. این مقامات با آنکه هیچ وقت نصیب داوطلبی نمی شود که از این طایفه نباشد، هم از جانب شهریار مقرری دارد و هم مرحمتی اوست که در ضمن هم تطمیع نافعی است وهم دامنهٔ وسیع اقتدارات همایونی را نشان می‌دهد. این مناصب ایلخانی یا رئیس ایل، ایل بیگی یا نفر ثانی و دیگر سمت حاکم چهار محال است واین مقام آخری هر چند که فی‌ذاته ایلی نیست باسیاست ایلی خیلی ارتباط دارد، ازآن جهت که صاحبان این مقامات از مالکان عمدهٔ حدود خود می باشند.

بعد از قتل حسینقلی‌خان برادرش امامقلی خان به جای او به ایلخانی منصوب و برادر سوم رضاقلی‌خان ایل بیگی شد و بقیهٔ نفرات طایفه هم گروگان در تهران ماندند، ولی پس‌از سقوط ظل‌السلطان در فوریهٔ ۱۸۸۸ باز بخت‌ها زیرو رو شد، اسفندیارخان فرزند ایلخانی مقتول از حبس آزاد و مورد حمایت شاهانه واقع گردید. عموی او امامقلی‌خان معزول و رضاقلی‌خان جانشین او شد، اسفندیارخان هم به ایل‌بیگی منصوب گشت. چون ایلخانی معزول از اجرای فرمان سرکشی نمود ، رقیبان کامکار با کمک قشون ایران به سرکوبی‌او شتافتند واورا باهمراهانش تا چاقخور تعقیب و ناچار به فرار کردند.

اسفندیارخان هم ازاین ماجرا با لقب صمصام السلطنه سر بر آورد وترتیبات قبلی نیز تثبیت شد، اما دو سال بیشتر دوام ننموده در ۱۸۹۰ چندی بعد ازمسافرتم حضرات سه گانه را به مناسبت نوروز که روز تغییر و تبدیل مناصب است به تهران فرا خواندند . شاهین بخت بار دیگر سیر قهقرائی نمود ، زیرا که امامقلی خان به مقام ایلخانی رسید ، اسفندیار خان ایل بیگی ماند و رضاقلی خان حاکم چهار محال شد و آن قرار سه گانه هنوز باقی است.

صفات و احساسات حضرات سه گانه ـ با آنکه این سه نفر به‌ظاهر دوستی دارند در باطن بین ایشان اختلاف و نفاق هست و این وضع تازه به هیچ وجه پایدار نخواهد ماند. دو عمو از جهات سن واخلاق و سابقه با برادر زاده که مورد علاقهٔ زیر دستانش است تفاوت دارند.

امامقلی خان ایلخانی جدید شصت وهشت ساله است ، اوراگاهی حاجی ایلخانی می‌نامند ، زیراکه بعد از احراز مقام به سفرحج رفته است . وی راکم بخت نیز نام داده‌اند ، چون سرگذشت پر حوادثی داشته است. بعضی از زیر دستانش اورا دوست می‌دارند و عادل و ملاحظه کارش می‌شمارند ، اما سر گذشت اوهم در اخلاق و قیافهٔ او تأثیر نموده است.

بی‌اعتمادی و بد بینی از صورت و سیرت وی نمودار است و به مناسبت مقام ایلخانی سالانه ۱۰۰۰ تومان یا ۲۸۰ لیره مقرری دارد و خراجی به سلطان می‌دهدکه سرانه دو تومان بابت هر خانوار است. برادرش رضاقلی خان که پنج سال از او جوان تر است بابت عواید چهار محال سالانه ۷۰۰ لیره پرداخت می کند. می گویند مردی حریص و خسیس است و با آنکه در سال ۱۸۸۸ طرفدار برادر زادهٔ خود بود حالا با هم روابطی ندارند.

پسر او سرتیپ فوج بختیاری‌است که در همانجا مستقرند. اسفندیار خان‌هم از اثرات مصایب گذشته مصون نمانده است . قتل پدر و حبس او ، وی را بیزار ساخته بعلاوه نگاه و رفتار زیر دستان که اورا شایستهٔ مقام بالا تر می‌پندارند وازآن محروم مانده در روحیهٔ او تأثیر نموده است. با وجود این وی هنوز جوان می‌نماید و اگر از طرف دولت ایران محظور تازه ای ایجاد نشود بعید نیست که مآلاً ریاست طایفهٔ خود را احرازکند .

با ملاحظهٔ تصویری که در اینجا آورده‌ام باطن حضرات سه گانه رامی‌توان دریافت و نسب نامه‌ای هم از ایشان تهیه و برای تأیید به تهران نیز فرستاده شده است که ملاحظه می شود. هر ساله این سه نفر درچاقخور جلسه‌ای ترتیب می‌دهند تا در بارهٔ برنامهٔ کارسال آینده مذاکره کنند. درتابستان گذشته، ۱۸۹۱ از شنیدن خبر بروز خصومت در میان ایشان هیچ تعجبی ننموده‌ام ، ولی هنوزاختلاف بین آنها به جدال مستقیم نکشیده است .

فهرست تیره‌ها ـ یکی از اثرات پایدار مقام برتری ریاست درطایفهٔ هفت ـ



رضاقلی‌خان　　　امام قلی‌خان ایلخانی　اسفندیارخان ایل بیگی

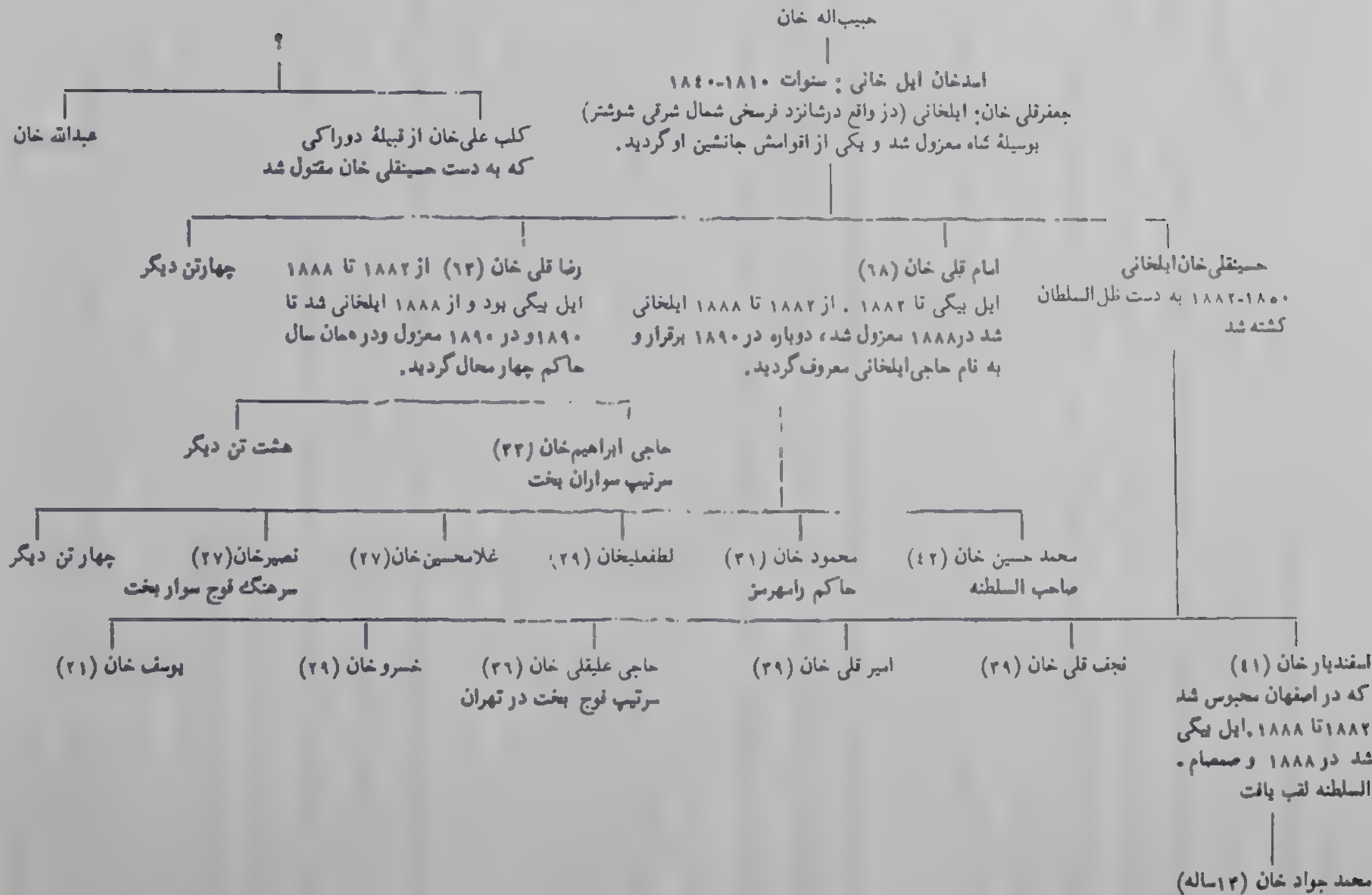
حاکم چهارمحال　　　« خان های بختیاری »

لنگ این شده است که به نقار طولانی بین تیره‌های قدیمی خاتمه داد. طایفهٔ منصبدار چهار لنگ اینک به وسیلهٔ وصلت با خانوادهٔ ایلخانی ارتباط یافته‌اند و حدود و محل چادرهای هر طایفه معین و مشخص گردیده و به این‌ترتیب زمینهٔ تصادم و اختلاف کمتر شده است.

راجع به تقسیمات جزء و تیره‌های لر بختیاری من فهرستی تطبیقی (صفحهٔ بعد) تهیه کرده‌ام که نام و تعداد آنها را در دوره های مختلف نیمهٔ گذشتهٔ این قرن نشان می‌دهد. قبلا نیز سه فهرست دیگر بوسیلهٔ رالینسن درسال ۱۸۳۶ و دوبود، ۱۸۴۱ ولیارد ۱۸۴۴ انتشار یافت. درهمان فهرست صورتی‌را هم ذکر کرده‌ام که درسال ۱۸۸۹ خود حضرات بختیاری به من داده‌اند وفهرست جداگانه‌ای هم درسال ۱۸۹۰ به وسیلهٔ منابع مشابهی برای یکی ازدوستانم فراهم شده‌است واز روی آن معلوم خواهد شدکه به مرور زمان چندین تیره از میان رفته‌اند و با در نظر گرفتن خصومت شدیدی که در میان آنها بوده است این پیش آمد تعجبی ندارد. در حال حاضر سهم سالانهٔ سر زمین بختیاری که ایلخانی پرداخت می کند. ۲۲،۰۰۰ تومان به حاکم اصفهان و ۱۵،۰۰۰ تومان به حاکم خوزستان است.

مقرهای زمستانی و تابستانی - در زمستان خان و افراد او در دشتهای دزفول و شوشتر چادر می‌زنند. در ۱۸۸۴ ایلخانی‌را سرهنگ بل درآب‌بید که بین دو محل مزبور است ملاقات کرد. در بهار یا پائیز که موقع نقل مکان از نقاط خیلی گرم یا سرد بشمار می رود مقر آنها در آردال جنوب شرقی کوههای بختیاری است، درآنجاکه دارای ۶۰۰۰ پا ارتفاع است، ایلخانی عمارت متوسط دو طبقه داردکه در مجاورتش برج مستحکمی است‌که حالا درشرف ویرانی است. همینکه آفتاب تابستانی سوزان می‌شود بومی‌ها به نقاط بالاتری درکوهستان می روند و در دامنه‌های مرتفع ازحدود بروجرد تا اصفهان چادر می زنند. دراین موقع مقر ایلخانی درچاقخور نزدیک آردال است وآن درمحلی ۲۰۰۰ متر بلندتر واقع‌است. در جلگهٔ کوهستانی آنجا که دریاچهٔ کوچکی هم دارد حسینقلی‌خان برتپه‌ای که

II ـ خاندان منصب دار هفت لنگ (بختیاری وند یا بیداروند)



* تذکر:ارقام بین دوهلال مربوط به سن اشخاص درسال ۱۸۹۱ است.

۱۰۰ پا ارتفاع داشته قلعه‌ای ساخته که در حیات خود او اقامتگاه آبرومندی با میز وصندلی وآویزها و آیینه‌ها و نقاشی‌های فرنگی بوده، بعد ازمرگ بانی، این محل نیز به خرابی افتاده، زلزله هم آنجا را خیلی خراب کرده است . ولی ایلخانی در بیست میلی آن در راه اصفهان خانهٔ ییلاقی دارد به نام پرادومبا که نیک زیبا ساخته ومجهز کرده‌اند وحاکی از میزان تأثیر و نفوذ اسباب تمدن در ذهن سران طایفه است که به پایتخت رفت وآمد می کنند . خود ایشان در این بناها و یا دستگاههای اطراف و پائین آن اقامت دارند و چادرهای سیاه ایل همه در اطراف آن محل برافراشته است.

زندگی و عادات بختیاری - راجع به‌زندگانی سران این طایفه شرحی‌ذکر کرده‌ام ، اینک جا دارد مختصری‌هم دربارهٔ افراد ایشان بیان کنم. گله داری کار عمدهٔ آنهاست وگاو وگوسفند سرمایهٔ اصلی آنها محسوب می شود. می‌گویند در حدود ۳۰۰٬۰۰۰ گوسفند درکوهستانات بختیاری است ، ولی این چادرنشین ها دادوستد محدودی دارند ، فقط گوسفند مصرف اصفهان‌را تأمین می کنند ودردشت‌های دزفول وشوشتر توتون می کارند. گاهی نیز اضافه محصول غله را می‌فروشند. اما در واقع همهٔ کاشتهٔ خویش را در محل مصرف می کنند.

در دوره‌های سابق سران ایل اصطبل‌های مفصل داشتند و اسب نژاد بختیاری شهرتی داشته که هنوزهم‌باقی است. این حیوانات از نژاد مخلوط‌اند، رگ قوی عرب در آنهاست و خیلی‌هم با وضع آن سر زمین متناسب‌اند. چالاک و قوی‌پا و پر طاقت‌اند، اما از تعداد آنها بسیار کاسته شده است و دیگر این ایل قادر نیست مثل دورهٔ محمدتقی‌خان فوج های سوار چندهزار نفری‌آماده سازد. پرورش‌ونگاهداری قاطر دیگر در آنجا رواج ندارد، آنرا فقط برای باربری بکار می برند، اما الاغ هائی از نوع ممتاز دارند.

اکثریت تام ایل فقیرند و در چادرهای سیاه آنها زروسیمی نیست ، ولی ابزار آهنی ومسی یافته می‌شود. باید گفت که تعلیم وسوادی‌هم ندارند ، مگر در

میان خانوادهٔ سران طایفه که گاهی میرزا دردستگاه خود دارند. در دهات مستقر ملای ده مکتب‌خانه دارد هر چندکه سواد آنها بسیارکم است. در ظاهر وبنابر ارث بختیاری‌ها مسلمان‌اند، اما نام پیغمبر وکتاب آسمانی را چندان به میان نمی‌آورند. مسجدی‌هم ندارند و مزار پیرها یا مردگان مقدس‌را احترام می‌گذارند و زیارت می‌کنند وهرسنگی‌که برمزار بگذارند، نشانهٔ مستجاب شدن ویا برگزاری دعاست.

با وجود این بختیاری‌ها عقیدهٔ سادهٔ خاصی دارند. به خداوند و وحدانیت او و به بهشت و دوزخ وهمچنین به روز قیامت و آخرت معتقد هستند، قبرستان آنها در دامنهٔ تپه واقع و بدون حصارو نرده است. پیکرهٔ شیری‌که ناشیانه و ناقص حجاری شده وبر آن شکل شمشیر و تفنگ و خنجر و یراق و فشنگ شخص متوفی حجاری‌شده است بر قبر افراد ایل دیده می شود[1].

صفات ایشان اختلاطی از وقار وسنگینی وهرزگی است، زیرا که ازطرفی با شرم‌اند، اگر چه توأم باخودداری است وخوش سلوک و مطیع و مهمان نوازند و به علایق خانوادگی وایلی سخت پابند واز نقایص اخلاقی اکثر ایرانیها نیک منزه‌اند. ازطرف دیگر اگر تحریک شوند خاصه در مورد خونخواهی پاک وحشی‌اند و این اخلاق را نیز طی چندین نسل داشته‌اند. تا آنجاکه گاهی‌تمام افراد یک خانواده از بین رفته‌اند. در رشتهٔ دستبرد هم مهارت بسیار دارند و جهانگردی نیست‌که این عادت آنها را قید ننموده ویا اثر آنرا خود ندیده باشد، از استاکلر[2] درسال ۱۸۳۱ تا بانو بیشاپ درسال ۱۸۹۰. درنظر اهالی شهرها شکل وریخت ایشان نسبت به قیافهٔ دهاتیان ایرانی تفاوت و تازگی دارد. زندگانی آنها از

۱ - فرایر در قرن هفدهم در ایران اطلاع حاصل‌کرده بود که علامتی از شیر بر سنگ قبر حاکی است که متوفی در عین نیروی بدنی و برنائی در گذشته است. این قول را با داستانی مقایسه کنیم که به پوزانیاس Pausanias منسوب و راجع است به اهالی شهر تب که در جنگ برضد فیلیپ از بین رفته بودند و قبرشان علامت شیر داشت و آن دال بر مرگ دلاورانهٔ آنها بوده است.

۲ - Stocqueler

فرومایگی های پلید بکلی عاری است و درسیرت وقیافهٔ ایشان هوای آزادگی مرزوبوم کوهستانی آنها نیک مشهود است.

قیافه و لباس - از لحاظ لباس و قیافه هیأت خارجی آنها تیره است،موی سرشان سیاه است و آنرا به صورت دوشاخهٔ زلف تابیده بردو بناگوش می‌اندازند. ابروهای انبوه و چشمانی درخشان زیر آن نیز سیاه است. ریش وسبیل وکلاه کوچک تیره برسر دارند نیم تنهٔ مردها هم سیاه است. چادر زنان نیز برنگ کبود. تیره است. مردها قوی بنیه‌اند وقیافه‌ای ستبر دارند و اثر نجابت خانوادگی در چهرهٔ ایشان عیان است. شلوارهای گشاد می پوشند و نیم تنهٔ چاک دار وقطار فشنگ در کمر دارند و تفنگ مارتینی- پی‌بوری بر دوش.

شمشیرشان از پهلوی زین آویخته است وخنجر وهفت تیر بر کمر می‌بندند. تعداد زوجات تقریباً عمومیت دارد ، حتی‌افراد فقیر هم بیش از یک زن دارند. از طرف دیگر زنا بسیار نادر است و سعادت خانوادگی نیک تأمین. شرحی که لیارد در بارهٔ زندگانی خانوادگی سرکردهٔ چهارلنگ نوشته است از دلپذیرترین قسمت داستان اوست. زنها چاقچور شبیه شلوار لیفه‌دار می‌پوشند ، یعنی به‌اصطلاح رایج اواخر قرن نوزدهم دامن چاک دار و پیراهن گشاد که روی آن شال می بندند.

بدبختانه زندگی ایلی فاقد نظافت است، و به همین دلیل امراض جلدی و چشم شایع. بعضی هاناخوشی چشم را از سر مبالغه به نور خیرکنندهٔ آفتاب که از صخره‌های کوه و شن منعکس می‌شود و بواسطهٔ کلاه بی‌لبهٔ قومی نسبت داده‌اند.

صفات نظامی - بختیاری‌ها درفن اسب سواری همواره مشهور بوده‌اند. از کودکی سواری می آموزند و در جاهای دشوار بسیار چالاک می تازند و می توانند در حین چهار نعل هدف‌گیری کنند و درحال سواری به شیرین‌کاری قادرند که یادآور مهارت و دلیری افراد منطقهٔ غربی امریکاست.

ایشان تیر زن ماهری هستند خواه باتفنگ ساچمه‌ای یا بافشنگ وبخصوص از مسافت کم و به همین علاقهٔ بی‌انتهای تیراندازی آنهاست که کاهش حیوانات شکاری را درکوهستانهای بختیاری می توان نسبت داد.



گروهی از بختیاری‌ها در کارون فوقانی

پنجاه سال پیش هنگامی که لیارد در آنجا بود بزکوهی (پاسنگ‌پازن) میش کوهی، گوزن، غزال، گرگ و خرس فراوان بود، ولی سیاحان بعدی چیزی که قابل تشویق شکارچیان باشد نیافته‌اند. این قبیل افراد بختیاری برای کار سربازی استعداد عالی دارند و بطوری که در موردی دیگر اشاره کرده‌ام امید است در آینده این افراد کوهستانی در صف همقطاران اروپائی خود گام بردارند.

در حال حاضر آنها ازجهات نظم وتعلیمات پاک خام‌اند، فقط دسته‌های پراکنده بااستعداد لشکر پادشاهی محسوب می‌شوند. اسما دولت اختیار دارد که یک سوار و دو پیاده از هر ده خانوار سربازگیری کند، اما در عمل فقط دو فوج سوار بختیاری است که هر کدام صدسوار مجهز و آماده دارد ویکی از آنها درتهران مستقر است ودر واقع گروگان خوش رفتاری ایل‌اند، نه‌آنکه ازلحاظ قدرت نظامی مرکزی شایان توجه باشند و هر دو دسته هم در زیر فرماندهی یکی از افسران جوان خانوادهٔ ایلخانی‌اند وشهریارهم درصدد سلب این حق‌فرماندهی آنها برنمی‌آید.

هردو فوج‌را ایلخانی نگاهداری ومجهز و اسب‌های آنها را فراهم می کند (این نفرات بجای کلاه سیاه به رسم شناسائی کلاه سفید دارند) و از شاه مواجب می‌گیرند آن هم به صورت تخفیف عوایدی که ایلخانی باید بپردازد. راجع به افراد چریک بطوری که بنابردلالت محدود و خاص این کلمه است می‌توان گفت که ایلخانی قادر است از ۸۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ نفر آمادهٔ جنگ فراهم سازد.

دزها ـ آثار طبیعی دیگری‌هم در سرزمین بختیاری هست که جا دارد به ذکر آن مبادرت شود. عمده‌ترین آنها چند سنگرگاه طبیعی درنواحی کوهستانی است که در ایران دز می نامند. این استحکامات که معمولا شامل کوه منفردی است یاقله‌ای کوهستانی است که در بعضی جاها سنگ را تراشیده‌اند و دسترسی به آن سخت دشوار است و در همان بالای کوه چراگاه گوسفند و چشمهٔ طبیعی یا چاه آب هست که موجب تسهیل زندگانی نیمه فئودال یاغیان بوده و به همین‌منظور هم مورد استفاده واقع شده است.

پیش از آنکه توپخانه اختراع شده باشد، سنگر غیرقابل نفوذی برای سرکرده‌های یاغی بود و هنوز هم در این سرزمین که حمل و نقل توپها آسان نیست پناهگاه عمده است. از این استحکامات طبیعی دوتا درحوالی شوشتر ودزفول خیلی معروف‌اند: یکی از اسدخان (زیراکه مقر زمستانی این رئیس طایفه و بعد هم اقامتگاه پسر او جعفرقلی‌خان بود) و آن درشانزده فرسخی شمال شرقی شوشتر است وقبل ازآنکه به‌طایفهٔ هفت‌لنگ برسد ازاستحکامات تیره مگووی و به دز ملکان معروف بوده از آن جهت که چنین محل ممتاز را فقط فرشتگان آسمانی ممکن بود به انسان ارزانی دارند.

لیارد چندین روز در آنجا اقامت نموده وآنرا صخره‌ای دارای سه‌میل محیط نوشته است که‌فقط با پله های بلند و سوراخ هائی که درکوه کنده‌اند امکان دسترسی به آن بوده است. از آن بالا به طبقهٔ پائین‌تر می‌آمدند که چشمه های طبیعی وچند آلونک داشته وبا زحمت بسیار از آنجا عبورکردن به‌مرتبهٔ فوقانی کوه مقدور بود.

سنگر دیگر که دزشاهی نام دارد در زمان لیارد به کلبعلی خان متعلق بودکه پس از وفات او به حسینقلی‌خان رسید وآن در پانزده میلی شمال شرقی دزفول در نزدیکی آب دز واقع است و شامل ارتفاعاتی است که در بالای کوه چند میل محیط آن است و پهلوهای‌عمودی ۱۰۰ پا دارد. فقط از راه باریکی که قسمتی از آنرا درصخره تراشیده و قسمتی‌را هم فراهم ساخته‌اند، می‌توان به قله رفت که درآنجا چند کلبه و غار و چشمه وزمین زراعتی هست. این هر دوقرارگاه کوهستانی متعلق به ایلخانی بختیاری است.

دز سوم در مون‌گشت واقع است که درقرون وسطی ازاستحکامات اتابکان بود و نه ماه در مقابل حملهٔ هلاکوخان مقاومت نمود. درنیمهٔ اول این قرن‌آنجا سنگرگاه محمدتقی خان بودکه می‌گویند هیچ وقت بدست دشمن نیفتاد. دراین محل نیز صخره را تا ۱۰۰ پا باتراش آماده کرده‌اند. محیط قلهٔ آن نیم‌میل است، دارای چشمه های دائمی و غارهای طبیعی است که گنجایش ۱۰۰۰ نفر را دارد.

از این قبیل استحکامات در حدود جنوبی‌تر در منطقهٔ ممسنی نیز هست که یکی بخصوص گل گلاب نام دارد و در جنوب بهبهان واقع است و دزسفید که باز از آن نام خواهم برد. دز دیگر که متفاوت است در کانون ارژنگ در شمال غربی کوهستانهای بختیاری است وآن مشتمل بر چندین غاروحفرهٔ کم عمق است که در صخره ساخته‌اند و بزرگترین آن دوازده پا در بیست پاست و فقط بوسیلهٔ راه باریکی که شیب تندی هم دارد می‌توان برآن بالا رفت و به‌محراب خان سرکردهٔ طایفهٔ عیسی‌وند لر بختیاری متعلق است. از خصایص این‌سنگرهای طبیعی آن است که هر چند حملهٔ پیاده برآنجا سخت دشوار است، ولی می‌توان این استحکامات را از تپه‌های مجاور و مقابل در این روزگار جدید باتوپ آسان گلوله باران کرد و بنا براین ارزش نظامی آنها بکلی نقصان می یابد.

بروجرد - در انتهای شمال‌شرقی سرزمین بختیاری شهر عمدهٔ بروجرد(ارتفاع ۵٤۰۰ پا) واقع شده است. این شهر مرکزو حاکم‌نشین ناحیه‌ای است که در واقع به منطقهٔ اراک تعلق دارد، ولی چون در چندین محال آن بختیاری‌ها سکونت دارند و حاکم آن برعده‌ای از ایشان حکومت می‌کند، ذکر شرح این‌شهر دراینجا بی‌مناسبت نیست.

بروجرد حائز اهمیت تجارتی است، زیرا که جاده‌های دزفول، کرمانشاه، همدان، تهران و اصفهان از آنجا می‌گذرد وبطوری که قبلا اشاره کرده‌ام، به‌این مناسبت، هم اهمیت تجارتی دارد و هم نظامی. در این شهر کسب وکار بسیار بارونق و مقدار جمعیت آن ۱۷۰۰۰ نفر است و درناحیه‌ای پر آب واقع شده‌است و از آب دز مشروب می‌شود و دهات فراوان دارد که میوه‌های آنها مشهور است. شهر با دیواری گلی محصور گردیده و محیط آن پنج میل است وپنج دروازه دارد. از مصنوعات عمدهٔ آن چلوارهای رنگین است که طرح‌های محلی را بوسیلهٔ قالب‌های دستی که چوبی است برآن نقش می‌کنند.

دزفول - در حدود غربی خاک بختیاری و حوزهٔ نهائی آب دز شهرجالب

توجه وبی اهمیت دزفول واقع گردیده است (دزفول-دزپل). این‌نام بواسطهٔ پل باشکوه مجاور آنجاست که بدون شک به دورهٔ ساسانیان متعلق است. قسمت‌زیرین این‌پل ازسنگ است و قسمت فوقانی که آجری است ظاهراً قدیم‌تر می‌نماید، ۴۳۰ یارد طول و بیست ودو طاق به شکل و اندازهٔ مختلف دارد و مثل پل دیگری در همان حدود به وضع خراب افتاده است.

دوتا از طاقها اخیراً فرو ریخته است، اما در شوشتر ارتباط بین دو ساحل بر قرار است. درطرف سرچشمهٔ رودخانه چند آسیاب برصخره‌ها ساخته‌اند که بوسیلهٔ پلهای سست بنیاد یاسنگ فرش به‌هم مربوط شده است. این آسیابها بوسیلهٔ جریان رود خانه کار می کند و منظرهٔ دیدنی‌دارد. دزفول ازچندین جهت با شوشتر متفاوت است (فاصلهٔ بین آن دو تقریباً چهل میل است) از این رو من شرح مبسوطی ذکر خواهم کرد وخوانندگانم را به فصل آینده مراجعه می دهم که شرح مشاهدات خودم ذکر خواهد شد.

جمعیت دزفول که روزی‌ازشوشترهم بیشتر بود، می گویند حالا تقریباً دو برابر سکنهٔ شهر دیگراست. هر دو شهر جماعت مقدسان اما متعصب دارند و وضع ومحیط شهر درهردوکم وبیش یکی‌است واز لحاظ ساختمانی‌هم باهم فرق ندارند. درهردوکسب وتجارت به حالت رکوداست ومانند دیگرجاهای مشابه رو به‌انحطاط چاره ناپذیر.

عمده‌ترین محصول محلی در دزفول نیل سازی است که می گویند ۱۲۰ کارخانه دارد وبا آنکه بوسیلهٔ مسیر آب دز وکارون که ازآن حدود جاری است می‌توان برای حمل و نقل بار استفاده و بدین وسیله میزان صادراتش را دوسه برابر نمود، باز دراثر غفلت و نادانی بازرگانان محلی در حال حاضر اجناس را از جاده‌های خاکی تالنگرگاه عماره درکنار دجله می‌برند و اجناس‌هم از بصره تا همین جا بوسیلهٔ رودخانه می‌آورند و هرماه دو بار به مقصد دزفول حمل می کنند.

قبل از اینکه دراوایل قرن حاضر شوشتر حاکم‌نشین شود، سابقاً دزفول کرسی حکومت خوزستان بود. در این شهر محمدعلی‌میرزا کاخ بزرگی ساخته است.



رودخانه و آسیابها در دزفول

(صابی) صبی هاـ در دزفول، در شوشتر، درهویزه (دشت‌میشان) و درمحمره (خرمشهر) هنوز عدهٔ معدودی از جماعت جالب‌توجه و نا شناخته‌ای به نام صبی‌ها باقی مانده‌اند که گاهی اشتباهاً عیسویان سن‌جان (یحیی) نامیده می‌شوند.

در سابق پیروان این عقیده در بین‌النهرین خیلی زیاد بودند. در قرن هفدهم پتی دولا کروا نوشته بود که فقط ۱۰۰۰۰ نفرازآنها دربصره بودند وحتی در ۱۸۴۰ لیارد ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر از ایشان را در شوشتر سراغ کرده بود، اما شیندلر در ۱۸۷۷ می‌نویسد که فقط ۵۰ خانوار در ایران بوده‌اند و در دیگر جاها نیز از ۵۰۰ خانوار تجاوز نمی‌کرده است. این جماعت خیلی فقیر هستند و غالباً به امور روستائی یا زرگری می‌پردازند و من چند عدد مهر که ازکارهای آنها است دراختیار دارم.

راجع به معتقدات مذهبی آنها ابهام کلی وجود دارد، گاهی ایشان رایهودی وگاهی نیز مسیحی پنداشته‌اند، ولی از هر دو آیین مزبور پاک بدورند. پیچیدگی واشکال بیشتری هم راجع به‌نام‌آنها هست واشتباهاً آنها را صابئی گفته‌اند که مردمی ستاره پرست بوده‌اند ونامشان در تورات آمده است و همان است که در قرآن‌صابئین ذکر شده است که به تفاوت گفته‌اند که از کلمهٔ عربی صبا یعنی نعیم آسمانی یا صب‌نوادهٔ اینوک بوده که پیغمبر اصلی این فرقه بشمار می‌رفته است.

همچنین در زمان خلیفه مأمون به سال ۸۳۰ میلادی اهالی حران که مشرک و ستاره پرست بودند، بواسطهٔ برکاتی که از این‌نام انتظار می‌رفته است آنرا انتخاب کرده‌اند که به احتمال قوی حقی دراین کار نداشته‌اند. عنوان صابی واقعی ازکلمهٔ آرامی جیسون یعنی یافتگان گرفته شده است و خود را مندامی و یحیائی یاپیروان سن‌جان می‌خوانده‌اند و باپتیست پیغمبر اصلی ایشان بوده است.

آنها به پروردگاری خداوند اعتقاد دارند و می گویند که نسبت به‌تثلیث هم بی علاقه نیستند، کلیسائی ندارند. در مراسم مذهبی آنها غسل تعمید که غالباً تجدید می‌شود از مراسم عمده است و آب از ارکان بشمار می‌رود و برای عقد ازدواج ونماز آب جاری از ضروریات است. بعضی از ایشان علامت صلیب بکار می‌برند که از آن تعبیرهای گوناگون شده است واثر عبادت و علامت گرایش ایشان به‌کیش مسیح در زمان قدیم می شمارند.

پنج کتاب دارند که مهم‌ترین آنها سدره یا کتاب حضرت آدم است که‌به زبان آرامی است با الفبائی که شباهت تام به خط سوری دارد. باآنکه سدره بعداز اسلام هویدا شده است از لحاظ زبان و مبانی به مذاهب قدیم‌تر شباهت دارد. صبی‌ها فقط یک زن می گیرند و ختنه کردن درمیان آنها مرسوم نیست، اما در خوراک گوشت آداب خاصی را رعایت می‌نمایند. بعضی از ایشان افکار غیرمانی دوگانه پرستی (غنوسطیه- Genetic) یعنی بـه جدال بین اصول متضاد اعتقاد دارند، ولی هیچگاه دو جهانگرد ازقول وبیان آنها تعریف واحد و ثابتی‌راجع به

فرقهٔ ایشان نشنیده است. از لحاظ قیافه ولباس بازشناختن آنها ازاعراب بسیار دشوار است وباهم‌سرنوشت واحدی نیز دارند، ایشان باخودی ازدواج می کنند، ازکاهش و تحلیل رفتن عدهٔ ایشان به‌فقر و نادانی این جماعت می‌توان پی‌برد.

ویرانه‌های‌باستان - بارها در این کتاب یادآور شده‌ام که سراسر این سرزمین که مورد بررسی ماست در دوران قدیم جمعیتی بیشتر وکارو زندگی بهتر وحکومت باعظمت واقعی داشته است. آثار شکوه گذشته مربوط به دورهٔ ایلام یا شوش که نقطهٔ مبهم و خالی تاریخ بشمار می رود یاعهدهخامنشی و دورهٔ درخشان ماد وپارسیان و دیرتر و نیز زمان برجستهٔ ساسانیان که ایران در هریک از این ادوار عظمت درخشانی یافته بود، درسراسر این منطقه از شرق تا غرب پراکنده است. درحوالی دزفول که بعد از رشته‌های کوهستانی دشتهای شوش یا ایلام فرا می رسد معظم‌ترین این آثار به صورت نیمه ویران که تپه‌های شوش باشد دیده می‌شود.

شوشان - موضوعی که سبب تهییج فکری واختلاف نظر دانشمندان نسل پیش شده بود وحتی منتقد تیزبینی مثل رالینسن را دچار سرگردانی نمود، یعنی راز هویت شوشان قدما، اینک به‌صورت قاطعی‌آشکاراست. شوشتر، سوزان وعناوین احتمالی دیگر از فهرست‌ها حذف گردیده ومحلی که شرحش را در اینجا مطرح می-سازم هویت تردیدناپذیر خود را استوار ساخته است.

از بامداد تاریخ شوشان عرصهٔ تجلیات و میدان مبارزات پادشاهان بوده است. در اینجا در دوره‌های مضبوط تاریخ قومی تورانی بودند که فرمانروایانی از نجبای سامی داشتند و بعداً به صورت قلمرو مقتدر و مستقل ایلام درآمد[1] آنها به زبانی که سوزیان شناخته می شود حرف می زدند وآن یکی از سه زبانی است که درکتیبه‌های پادشاهان هخامنشی بوده و هنوز خوانده نشده است.

۱ - نام ایلام درکتاب مقدس آمده است، دلالت سامی این کلمه نوما اکدی یا کوهستان است که بعداً نویسندگان قدیمی نام پایتخت آن شوشان یاسوزا را سوزیانا نوشته‌اند. پرفسور سایس Sayce می‌گوید که سوزا یا سوسون یعنی شهر قدیمی وازکلمهٔ سوزتی که به معنی سابق است از متن های سوزیانی اقتباس شده است.

در. . . ۲سال قبل ازمیلاد پایتخت آنها شوشیناک بود ، کد ورلامر(خود-ارلاگمار) یکی ازمشهورترین فرمانروایان ایشان بود. ایلام پیوسته باامپراتوری-های همسایهٔ خود بابل و آشور در جنگ وستیز بود و به‌همان اندازه لطمه‌می‌دید که خود صدماتی می‌رسانید. حملهٔ عظیم سناخریب را برفهای زمستانی درسال ۶۹۷ قبل از میلاد متوقف ساخت، اما پنجاه سال بعد در ٦٤٥ پیش از میلاد آشوربانیپال فرزند وجانشین اسارهادون بافتح و پیروزی در جلو دروازهٔ شوشان‌ظاهر گردید وخزانه‌های شاهی را بدست آورد وسی‌و دو قطعه مجسمه‌های سلاطین از طلا ونقره وبرنز ومرمر را با خود برد وبه معبد مقدس راه یافت وپیکرهٔ خداوند قومی آنها راکه‌نگاهی بر آن مجازات مرگ داشت به تاراج برد وبرج عظیم‌شوشان را باخاک یکسان‌کرد و شهر را به آتش‌کشید ، این‌بود انتقام آشور و ماجرای نخستین شکست شوشان.

هنوز یک قرن‌ونیم نگذشته بود که شوشان با فرمانروائی درخشان داریوش فرزند هیستاسپ قد برافراشت. در اینجا یعنی شوش در قصر شهریاران که در سرزمین ایلام واقع است دانیال قوچ دوشاخ را در خواب دید. از همین جا جادهٔ شاهی به سارد منتهی می شود که از همانجا خشیارشا راه یونان را در پیش گرفت ودرهمانجا جمال استر بانوی زیباروی یهود در عالم رویاً نظر اهاسروس (خشیارشا یا اردشیر)را تسخیرکرده بود و در همانجا فرستادگان و پناهندگان یونانی که شوش را بیشتر از تخت جمشید یا اکباتانا پایتخت امپراتوری می پنداشتند بار می یافتند واخیلوس (اشیل) آنجا را صحنهٔ داستان تراژدی خود پرسه (ایران) قرار داد.

شوشان در واقع قصر زمستانی شاهنشاهان هخامنشی و شهری بسیار وسیع بود که استرابو، دیوارهای آنرا باحصار بابل برابر شمرده بود . رودخانهٔ چواسپس (کرخه) این شهر را دونیم می‌کند وآب آنرا درظرفهای سیمین برسفرهٔ شاهنشاهان می بردند و در همین عمارت عظیمی‌که مایهٔ افتخار و دارای نعمت های

بیشمار شاهانه بود ، اسکندر باپیروزی قدم نهاد وشمش‌های نقره وطلا به ارزش تقریباً ده ملیون لیرهٔ استرلینگ به چنگ آورد.

بعداز دورهٔ سردار مقدونی شهر رو به‌خرابی افتاد تا وقتی‌که شاپور دوم آنرا تجدید بناکرد وایرانشهر شاپور نامید. هنگام حملهٔ تازیان استحکاماتش از بین رفت، اما شهر باقی ماند و در قرون وسطی همردیف با اهواز مرکز کشت نیشکر خوزستان شد. ستونها و سنگهای آن در ساختمان کاخ پادشاهان ساسانی بکار رفت. از یادگارهای عظمت دیرین فقط تپه‌های عظیم باقی مانده است‌که خار و بیشهٔ فراوان آنرا فراگرفته بود، بطوری‌که ازدشت‌های بین رودخانه‌های کرخه و آب دز دیده نمی شده است تا آنکه در نیمهٔ قرن حاضر لفتوس و ویلیامز با بیل حفاری وارد صحنه شده‌اند.

لفتوس و دیولافوا - نتایج حفریات لفتوس‌که شرح آن در کتابش مندرج است هم بسیار مایهٔ خشنودی و هم غیرکافی بود . از آن جهت رضایت بخش بودکه اکتشاف بقایای قصر شاهی آغاز شده بود وشاهدآن کتیبه‌های داریوش پسر هیستاسپ و سپس اردشیر بودکه به وجه نمایانی در آنجا بدست آمد . وی بطور تحقیق ثابت نمودکه تپهٔ عظیم شوش همان سوزای قدما وشوشانی است‌که درکتابهای مقدس ذکر شده است ، ولی ازآن جهت‌کم وغیرکافی بودکه تونل‌ها وگودالهائی‌که هنوز در تپهٔ بزرگ به نظر می رسید به اندازهٔ کافی مکشوف نشده بود.

پس‌کارهای بیشتری بر عهدهٔ‌کاردان دیگری در همین زمینه افتاد واین شخص آقای دیولافوا بودکه بار دیگر در سال ۸۲-۱۸۸۱ به اتفاق زن پرکار خودکه وقایع‌نگار این‌مسافرت شده بود به‌ایران رفته و تپه‌های شوش را بازدید کرده بود. در سال ۱۸۸۴ به آنجا رفت وبا اجازهٔ شاه و همراهی دولت فرانسه کاوشها را بر پایهٔ وسیع و علمی تعقیب‌کرد. نتایج این‌کار وکوشش به صورت آثاری ادبی بوسیلهٔ این باستان شناس وبانوی او به جهانیان عرضه شده‌است وآنچه

هم که بدست آورده‌اند بانهایت سرفرازی در تالار موزهٔ لوور درباریس به نمایش گذارده شده است.

تپه‌های شوش - در پانزده میلی جنوب غربی دزفول تپه‌های حیرت‌آور شوش سر به فلک کشیده است وآن در ساحل چپ رودخانهٔ کوچک شاور (اصلا شاپور) واقع گردیده است که در همان حوالی در سمت شمالی سرچشمه می‌گیرد و در بستر عمیق‌وکم عرض ازپائین قبر دانیال می‌گذرد، بین رودهای آب‌دز[1] درشش ونیم میلی جهت شرقی و کرخه که در یک ونیم‌میلی غربی آنجاست. این رودخانه محلهٔ پرجمعیت شهرقدیم را ازحوزهٔ ارگ و قصر جدا می‌ساخته‌است. جمع محیط آن در پائین تپه‌ها شش‌تاهفت میل می شود ودارای سه طبقه است. در طبقهٔ تحتانی شهر قدیمی واقع بود. طبقهٔ دوم که به شکل مستطیل‌است دومیل ونیم محیط و ۷۲ پا ارتفاع دارد و همان جای مستحکم محل قصر بوده وقسمت فوقانی با ۱۲۰ پا ارتفاع و۱۱۰۰ یارد محیط سطح تحتانی و۸۵۰ یارد محیط قسمت فوقانی ارگ بوده که هنوز قلعهٔ شوش خوانده می شود.

اکتشافات دیولافوا - آقای دیولافوا این راز را باز نمود که قصر داریوش در اثر آتش سوزی معدوم شده بود ویک قرن بعدبرخرابه‌های آن اردشیر منه‌من - خوش حافظه (۴۰۵-۳۵۹ ق.م) بنای باشکوه‌تری ساخت وازاین بنایک نمونهٔ خیالی بوسیلهٔ آقای‌دیولا فوا تهیه ودرلوورگذاشته شده است[2]. آثارعمدهٔ دستگاه تبلی که وی کشف کرد بقایای چندی است که اوبانهایت دقت بهم پیوسته وباسبک آزادانه ای به صورت اصلی درآورده است وآن دوکتیبهٔ بسیار ممتاز از تیراندازان و شیرهاست که نمای کاخ ثانوی را زینت داده بود و عالی‌ترین نمونه از هنر میناکاری باالوان گوناگون برآجراست که‌اختراع بابلی‌هاست(درنینواآثری ازآن نبوده

---

۱ - Eulaeus

۲ - تالار داریوش و اردشیر در شوش (چون بنا بر احتمال تجدید بنائی از عمارت اصلی است) از حیث شکل و طرح نمونهٔ بزرگ تری از تالار تخت خشیارشا در تخت جمشید است و سه ایوان هرکدام با دوازده ستون داشته و مانند ستونهای پایتخت هخامنشی تالار مرکزی دارای سی و شش ستون بوده است بعلاوه سه سر ستون‌گاو که آقای دیولافوا نمونه‌های عالی از آن را به لوور انتقال داده است.

است) وشاهنشاهان هخامنشی بخصوص در نقش ونگارهای کاخ شوش آنرا اقتباس کرده بودند و این محل که تابابل فاصلهٔ زیادی نداشته ، در ناحیه‌ای واقع شده بود که مثل حوالی تخت جمشید نبود که سنگ آسان بدست آید و برعکس خاک رس برای تهیهٔ آجر درآنجا فراوان بوده است.

این کتیبهٔ تیراندازان شاهی صفی از جنگاوران در نقوش برجسته است که پنج پا ارتفاع دارد. ریش این افراد و موی‌سر به سبک آشوریها منگوله‌دار وتابیده است و برپشت خود ترکش بزرگ وکمان حمل می کنند ونیم‌تنهٔ زرد-رنگی در تن دارند که نقش‌ونگار وگل وبته دار است. کلاهی شبیه به عمامه بر مروسپرهائی باقبهٔ طلائی که در دست دارند آنها را بسان ده هزارسربازجاویدان نشان می دهد که هرودوت در تاریخ خود شرح می دهد.

چهرهٔ آنها از رنگ تیره تا سفید حاکی از آن است که از نواحی متفاوت بوده‌اند. کتیبه‌های شیر که بین آجرها تعبیه‌شده است وشامل طرحهای پهنای قرینه‌داری است، جانورانی را نشان می‌دهد که باچنگال گشاده و چشمان آتش-بار وعضلات ستبر و دم‌گسترده درحال حمله‌اند. رنگها اکثراً سبز،صورتی ، آبی و زرد است که بدون شک در مقابل تلألؤ آفتاب سوزان شوش که ازدیوارهای قصر انعکاس می یافته منظرهٔ پرشکوهی پدید می آورده است.

آقای دیولافوا ضمناً مقداری مهر وسکه و ظروف و استوانه و شیشه وآلات سفالین متعلق به همان دوره را کشف کرده است که در لوور می‌توان دید . ولی آنچه او پیدا کرده است به مقایسه بابقایای دورهٔ قدیم تر که به احتمال قوی‌در زیر همین آثار مدفون مانده است چیز عمده‌ای بشمار نمی رود. بناهای پادشاهان هخامنشی که تاریخ ساختمانی دیرتری دارند در سطح بالاتر تپه‌ها نهفته است. از این روکاشفین آینده در زیر این آثار نمونه‌های ادوار بس قدیم‌تر را پیدا-خواهند کرد که بدان وسیله پی بردن به اسرار قدمت شوش بهتر میسر خواهد گردید.

مال امیر - در همان حوالی چند ویرانه از دورهٔ ساسانیان هست از جمله ایوان کرخه که سابقاً رودخانه ای به همین نام درآنجا جاری بود. دیگر جندی شاپور (خیمهٔ شاپور) که در ده میلی جنوب شرقی دزفول واقع است، تنگ بتان درشمال شرقی نزدیک رودخانهٔ دز، که درفرورفتگی کوچکی نزدیک قلهٔ کوه‌است، دوازده نقش برجسته و کتیبه‌ای در آنجا بر صخره دیده می شود که راجع به شرح آن خوانندگانم را به نوشته های رالینسن و لیارد و شیندلر مراجعه می‌دهم.

اینک توجه خوانندگان را به حوزهٔ دور افتاده تری در مشرق به سرزمین خاص بختیاری معطوف می سازم. در محوطه‌ای که اشاره شده است آثار جالب توجهی از چهاردوره: شوش، هخامنشی، ساسانی و اسلامی دیده می‌شود که جالب‌ترین آن مال امیر جلگه‌ای کوهستانی بادوازده میل طول و پنج میل‌ونیم پهناست وشامل دریاچهٔ کوچکی است درحدود سرچشمهٔ کارون که لیارد آنجا را دلپذیرترین ناحیهٔ بختیاری نام داده است.

ویرانه‌های اینجا پنج دسته است: ۱- خرابه‌های شهرقدیمی که برتپه‌ای در حدود شرقی جلگهٔ مزبور واقع است و می گویند همان ایدج ساسانی است که در زبان محلی ضیدی می‌باشد وخیتک نامی که در متن‌های سوزی (شوش) آمده است وبعضی‌ها آنجا را همان انزان (خوزستان قدیم) مرکزپادشاهی قدیمی ایران پنداشته‌اندکه پیش‌ازپاسارگاد پایتخت جمشید مقرکوروش بوده است. ۲- پنج کتیبه شامل ۳٤۱ تصویرکوچک بر صخره در درهٔ کلافرا یا فرون درسمت شمال شرقی جلگه باکتیبهٔ درازی به خط میخی که «لیارد» گفته است از همهٔ آثار مشابه درایران قدیمی‌تر است. ۳- نقش برجسته‌ای نزدیک امامزاده شاهسوار درجهت شرقی‌جلگه. ٤- مقدار زیادی حجاری درغار وسیعی بنام شکاف‌سلیمان در گردنهٔ طرف جنوبی جلگه شامل تصاویر افراد روحانی و ستایشگران در حال‌تضرع باکتیبه‌ای دارای سی‌وشش سطر به خط میخی بغرنج. این حجاری‌ها در اصل سوزیانی (شوشی) ویا هخامنشی متعلق به قرن هشتم یا نهم قبل از میلاد ودیرتر

است. ۵- درگردنهٔ مجاور آنجا به نام هنگ، حجاری‌های ساسانی است که چهرهٔ مرکزی آن پیکرهٔ پادشاه باموی پرپشت چنبری برسر است که در دیگر موارد هم دیده‌ایم.

سوزان (شوش) - درحدود بیست میلی شمال غربی مال امیر وساحل یمین کارون دشت محدود سوزان (شوش) واقع شده است. ذکر پی در پی این نام و وجود مقبرهٔ دیگر و عمده تر دانیال نبی در اینجاوداستان‌هائی که لرها راجع به ویرانه های آن حدود بیان می‌کردند رالینسن را که خود به‌محل نرفته بودبه‌این گمان انداخت که شاید عوض سوزا درآنجا شوشان قدیم واقع بوده.

لیارد که خود با رنج وصدمات بسیار به محل رفته‌است لافهای ولایت‌پرستی لرها را برملا کرد. چند تا ازآثار سنگی‌را که‌خیلی ناشیانه حجاری وپرداخته شده است و شایدهم پی ساختمانی از دورهٔ ساسانی‌بوده، لرها مسجد سلیمان یعنی همان سلطانی که در نزد ایشان حرمت و اعتبار فراوان دارد می نامند ومقداری ویرانه‌های دیگر را نیز به همین قسم مال ویران نامیده‌اند.

درنقطه‌ای که کارون ازجهت شرقی به‌این‌جلگه وارد می‌شود هردوطرف‌آن سنگ فرش شده است که به اتابکان فارس منسوب می دارند و من راجع به‌آن اشاره‌ای کرده بودم. کمی پایین‌ترخرابهٔ پل‌معروف هره‌زاد، دراینجا برمسیلی ساخته شده و آنرا از عجایب جهان قدیم می پنداشته‌اند. در میان جریان آب هم دوتودهٔ انبوه آجری خراب هست که شاید از دورهٔ ساسانی است وطاق‌ها بر آن واقع بوده و درکنارهٔ کوه نیز نیم پایه‌های دورهٔ کیانی دیده می شود.

وقوع این‌آثار پی‌در پی گذشته‌ای که از یادها رفته‌است وتقریباً کسی راجع به آن اطلاعی ندارد سزاوارکارو پژوهش جهانگردان آینده در این حدود دلپذیر قلمرو شهریاری خواهد بود ومن باتأ کید وبلکه حسرت به‌پژوهندگانی که وقت بیشترو وسایل کافی در اختیار دارند خاطر نشان می کنم که به این نواحی جالب توجه بروند و سراسر آنرا بررسی نمایند و رجای واثق هست که چنین مسافرانی

تاریخ را روشن‌تر خواهند نمود و نام و نشان ممتاز و شایسته‌ای از خویشتن به یادگار خواهند گذاشت.

آثار دیگر - در جهت جنوبی‌تر در میان رشته‌های کوهستانی که مسکن تیره‌های متعدد طایفهٔ لر است آثار دیگری مکشوف گردیده و مورد شرح و تعریف واقع شده است که از مهمترین آن حجاری‌هائی است که «دوبود» طرحهائی از آنها فراهم ساخته است و در گردنه‌های بنام تنگ سالک در هفت فرسخی بهبهان در ناحیهٔ طایفه بهمئی بختیاری است.

در یکی از دهات مسمی به اسم نورآباد بین بهبهان و کازرون برساحل رودخانهٔ کوچکی نقش برجستهٔ بزرگی است که پادشاهی را در حال جلوس با درباریانش نشان می دهد که با صحنه‌های بیشاپور خالی از شباهت نیست. آن اثر نقش بهرام و آن دشت صحرای بهرام نام دارد.

رودخانهٔ کارون - عمده‌ترین اختصاص طبیعی این منطقه که مورد رسیدگی ماست بدون تردید جریان باشکوه و خودسر کارون علیاست. این رودخانه که راجع به مسیر جنوبی آن در فصل آینده شرح و بسط وافی خواهم داد در نزد اهالی آن سامان و مطابق اصطلاح محلی نام واحدی دارد، ولی‌ظاهراً املای واقعی آن کورن مشتق از کوهرنگ است که سرچشمهٔ اوست.

باآنکه بسیاری ازجهانگردان که نامشان دراین کتاب‌آمده‌است‌مجرای علیای این رودخانهٔ بزرگ را طی نموده وشناخته‌اند و «استک» درسال ۱۸۸۱ سرچشمهٔ مشهور آنرا باز دید کرده بود، فقط سال پیش در ۱۸۹۰ بود که جریان قوی و پرپیچ و خم آنرا سرگرد سایر [1] از اعضای دستگاه اطلاعات لشکر هند با عبور ازگردنه‌ها و دره‌های جبال آن حدود تعقیب نموده است.

در قلب سرزمین بختیاری رشته‌های رفیع کوهرنگ یا جهان بین واقع است که تقریباً ۱۳۰۰۰ پا ارتفاع دارد. از این مرکز عمده که در عین حال سرچشمهٔ

1 - Sawyer

بزرگترین رودخانه‌های ایران بشمار می رود وسرحد بین حوزه‌های متفاوت طوایف متعدد است رودخانهٔ کارون به سوی جنوب و زاینده رودبه سمت مشرق جاری‌است که اولی به‌خلیج فارس می ریزد ودومی نیز از زیر طاق‌های پل اصفهان می گذرد.

در قله‌های به نام هفت‌تن (که گویا هفت نفری منظور است که اولین و آخرین بار تاقلهٔ آن رفته‌اند) سرچشمه‌های اصلی کارون واقع شده است. چهارده میل پایین‌تر چشمهٔ بسیار جالب نظر زردکوه قرار داردکه «استک» و«بانوییشاپ» به آنجا رفته‌اند واهل محل اشتباهاً سرچشمهٔ کوهرنگ یا کارون می نامند.

از شکافی‌که در تخته سنگ عریانی است آب بافشار پرشکوهی خارج می شود و غرش کنان به حوضی‌که به‌ارتفاع چهل‌پا در پایین واقع است فرو-می ریزد. از آنجا رودخانه با حدت تمام در مجرای اصلی خود تا پنج‌میلی امتداد دارد و بعد از آن تاشوشترکه به خط مستقیم هفتادو پنج میل می‌باشد و مپس در مسیر پیچ و خم دار تا ۲۵۰ میل از میان عالی‌ترین‌چشم‌انداز کوهستانی جهان سیر می کند و درخلال این جریان تا ۹۰۰۰ پا سقوط می نماید. پهنای متوسط معمولی آن حتی در مسیر علیا ۵۰ تا ۱۰۰ یارد است، ولی گاهی دربین گردنه‌هائی دچار تنگنا می شودکه دیواره‌های سنگی چند ضلعی آن ۱۰۰۰ تا ۳۰۰۰ پا ارتفاع دارد وازآنجا به صورت‌نوار سبزفام دائمی درجلگه فرو می‌ریزد ودرنقطه‌ای به نام علی‌کوه تمام آب آن درشکافی‌که فقط نه پاعرض دارد متراکم می گردد.

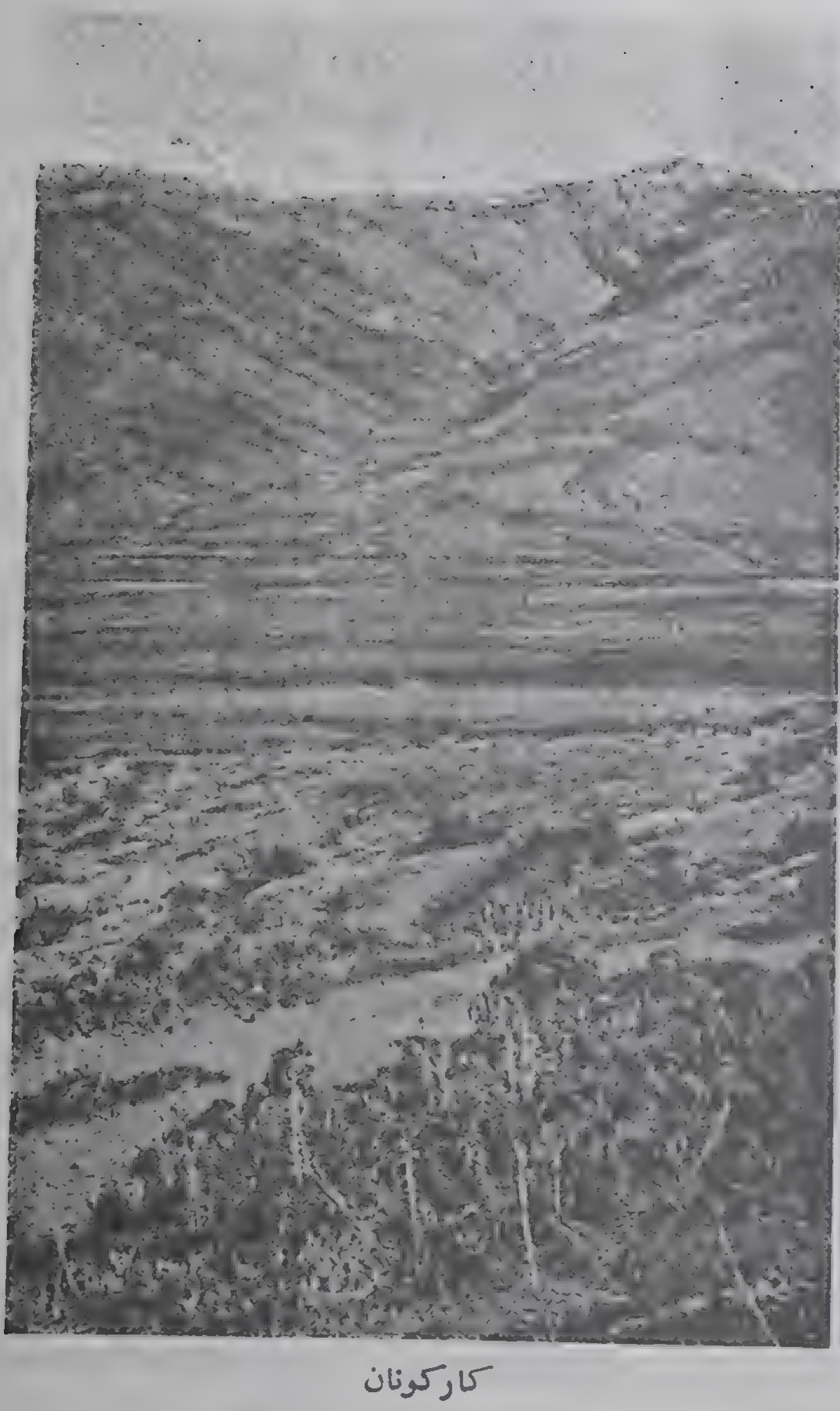
در مسیر ۱۰۰ میل اولی رودخانهٔ کارون به سمت جنوب شرقی جاری است، بعد با انحرافی شدید به جنوب‌غربی جاری می‌شود و به‌صورت مجرای پنجاه میلی از میان رشته‌های متقاطع کوهستانی می گذرد و باز صد میل دیگر در جهت شمال غربی بر خلاف مسیر اصلی، ولی در موازات آن سیرمی کند و سر انجام به طرف جنوب در تنگه‌هایی که ویرانه‌های دو بنای ساسانی مشرف بر آن است به دشت عقیلی وارد می شود، سپس به وسیلهٔ گردنهٔ دیگر به کوه فدلک یاصخرهٔ شنی در بالای شوشتر وارد صحرای خوزستان می گردد.

طی این جریان قرین سرگردانی چند شعبه به آن می‌پیوندد و مهم‌تر از همه که به اندازهٔ خود کارون پر آب است، آب بزوفت یا رودبار است که از سمت شمال‌غربی در بستری که تقریباً موازی جریان خط سیر مبدأ آن است بدان ملحق می شود. شعبه‌های قابل ذکر دیگر یکی رودخانه‌ای است در سمت شرقی که‌از آب لبریز دریاچهٔ چاقخور تشکیل می یابد و نهری هم از جانب شمال که نام آن بهشت‌آباد یا درکش‌ورکش است که چهار محال را مشروب می سازد و نزدیک دوپلون (دوپل‌ها) آب سبزو به آن می ریزد که (همچنین نامیده می‌شود : دهی‌نور، دیناران و آب گوراب) ، و از جنوب هم آب برس ازکوه دینا . و از اینجا تاشوشتر نیز چندین شعبهٔ دیگر به آن می ریزد که آب زیادی ندارند واز آن جمله چند شورابه یا آبهائی است که باموادِ نفتی آمیخته است.

کارکونان ـ چنانکه گفته‌ام زاینده‌رود نیز ازکوهرنگ، ولی از جانب دیگر آن سرچشمه می‌گیرد. بین این رودخانه وکارون برآمدگی‌های کوه امتداد دارد ویکی از سلاطین اولیهٔ صفویه در صدد بر آمده بود که از میان این رشته‌ها در درهٔ شوراب مسیر کارون را تغییر دهد تا آب زاینده‌رود عزیز راکه درموقع ورود به اصفهان نهرکوچکی می شده است زیاد کند.این محل انحرافی‌را کارکونان می نامیده‌اند.

بانی این نقشهٔ خیال آمیز، اما پسندیده که اولئاریوس، هربرت، تاورنیه، سن‌سون وشاردن راجع به‌آن اشاراتی کرده‌اند گویا درقرن شانزدهم شاه طهماسب بوده که دستور داد تونلی حفر کنند، ولی بواسطهٔ دم و بخار انجام آن کار میسرنگردید. شاه عباس نقشهٔ کندن نقب را که وسایل کار در آن زمان برای اجرای این مقصود کافی نبود کنارگذاشت و کندن کوه را ترجیح داد، که‌بنابر قول هربرت ۴۰۰۰۰ وگاهی تا ۱۰۰۰۰۰ کارگر به آن کار مشغول شدند ، ولی سرانجام دراثرصدمات ناشی از برف وسرمای زمستان از این کار دست کشیدند.

شاه عباس دوم دواقدام را باهم دستور داد یعنی هم جلوکارون را سد



کارکونان

بکشند تا سطح آب بالا آید وهم بکندن کوه اقدام شود ومهندسی فرانسوی ژنست[1] نام عهده دار این کار بود. این دو نقشه هم بجائی نرسید و وضع وحال بدین منوال تاکنون مانده است.

«استک» درسال ۱۸۸۱ آن کوه کنی ناتمام را باز دیدکرد و خبر داد که درکوه شکافی با ۳۰۰ یارد طول و۱۵ یارد پهنا و۵۰ پا عمق بوده وقطعات سنگ که ازکوه بریده بودند در آن حدود انباشته بود و آلونک‌های خراب سنگی که برای کارگران فراهم ساخته بودند دیده می‌شده است. سرگرد«سایر» نظرداد که یک بیستم کار انجام یافته بود، در هر حال این کاری نیک بجا بود. هموارى زمین مساعد و موانع قابل رفع بود. فن جدید مهندسی قادر است که این منظور را باکمک تونل و سدسازی انجام دهد و باآب فراوانی که کارون دارد وشعبه‌های متعدد به آن وارد می شود اگر چنین اقدامی هم انجام پذیرد باز به مقدار آب در حدود شوشتر لطمه‌ای نخواهد رسید، اما اشکال کار در این است که اگرآب زاینده‌رود بیشتر شود پیش از رسیدن به اصفهان در زمین‌های مجاور پراکنده‌و تلف خواهد شد. باری این همه فکر وخیال در بارهٔ کاری از این قبیل در سرزمین ایران بی مورد است واحتمال اینکه ناصرالدین شاه به این کار اقدام کند همان اندازه بعید می نماید که گرویدن او به آیین پروتستان.

لرهای کوه‌کیلویه ـ باید در اینجا نام شاخه‌های دیگر طایفهٔ لر راکه در همین حدود ایران صحرانشین‌اند ذکرکنیم. یکی ازآنها تیرهٔ کوه‌کیلویه‌است که در جنوب بختیاری و حوالی کوه دینا وسرچشمه‌های رودخانهٔ جراحی مرکز آنهاست واز رامهرمز تا بهبهان سامان ایشان محسوب می شود و از سمت‌مغرب با عربهای خوزستان و مشرق با لرهای ممسنی مربوط می شوند.

فهرستی از تقسیمات طایفه‌ای آنهاکه در یک قرن‌و نیم‌گذشته بوسیلهٔ «سر.اچ.لیارد» و «سر.جان میشل» وآقای « برینگ » (عضو سفارت درتهران) تنظیم شده است در اینجا ضمیمه می‌کنم. این تیره خود را از بختیاری‌ها جدا

---

۱ ـ Genest

قبایل کوه کیلویه (لرها)

لیارد	۱۸۴۴	شیل	۱۸۵۰	بیرینگ ۱۸۸۲	
چهار بنی چاه	بوراحمدی	بویر		بویراحمد	پشت کوه
	نوی	نوئی		نوی	
	دشمن زیاری	دشمن زیاری		دشمن زیاری	
	چرومی	چروم		چروم	
بهمهی	احمدی	بهمهی		بهمهی	
	محمدی	ملا احمدی			
	کلاکل				
طیب		طیبی		طیبی	زیرکوه
باوی	کوماره	بوی	کمری	ده دشت	
یوسفی	شیرعلی		شیرعلی	یوسفی	
آغاجاری	شاه اووی	شهروی		آغاجاری	
تکاجری	طلاه کوری	یوسفی		هوسدای	
جغاطین	جمعه بزرگی	آغاجاری		زیدان	
مگدلی	افشار	تیلرکوهی		تنگی تکائو	
		جفتائی		سیراوی	
		جمعه بزرگی		بندردیلم	
		تاوی			
		کشتیل			
		بیله لو			

محسوب می دارند و غیر از چند مورد استثنائی رئیس و حاکم جداگانه داشته‌اند (یعنی بهبهان که جزو ایالت فارس است) با این وصف ایشان با بختیاری‌ها فقط ازلحاظ زبان قدری تفاوت دارند ، اما از جهات آداب وعادات ومذهب یکی بشمار می روند.

این‌عده به مناسبت سرکشی و قساوت قلب شهرت بدی داشته‌اند. تاسال ۱۸۸۲ موقعی که فرهاد میرزا والی فارس بود با سختگیری و قدرت تمام نسبت به‌آنها رفتارکرد ومایهٔ فساد را ازبین برد وازآن پس‌دیگر این‌طایفه قدعلم نکرده‌اند.

«دوبود» و «لیارد» که در زمان ایشان این طایفه تابع حکومت سیدی از تبار عرب به نام میرزا کوما یا کومو از بهبهان بودند، می‌نویسد که خوراک اصلی آنها نانی بوده است که از آرد بلوط [1] تهیه می کرده‌اند.

لرهای ممسنی ـ وصل به حوزهٔ کوه کیلویه درطرف شرقی خیمه گاه لرهای ممسنی (محمد حسینی) است که ناحیه‌ای به نام شولستان [2] را اشغال کرده‌اند و از جهت شرقی و جنوب شرقی تا فارس‌و‌کازرون سامان آنهاست. این‌طایفه به اصل و تبار خود افتخار می ورزند و مدعی‌اند که از سیستان آمده‌اند و با رستم نسبت مستقیم دارند و یکی از دسته های ممسنی به همین عنوان مشهور است.

تقسیمات فرعی آنها را جهانگردان در این قرن بدون اختلاف ذکر کرده‌اند که عبارت است از رستم، بکشی، جاوی ودشمن زیاری (این دسته درمیان جماعت لرهای کوه کیلویه نیز محسوب شده‌اند که از لحاظ قوم ونژادی نشان می دهد که باهم اختلاف مختصری دارند.)

---

۱ ـ کلمهٔ عربی این محصول که درخت کوتاهی دارد و میوه‌اش بزرگ‌تر از اندازهٔ معمولی است بلوط می‌باشد که همان Quercus Ballotta قدما و Bellota اسپانیائی است که شاید هر دو اسم از کلمهٔ یونانی است که آن هم از ریشهٔ آریائی گرگال باشد. این میوه را به صورت خام و شیرینی و یا پخته به شکل نان می خورند.

۲ ـ این همان شولستان است که مارکوپولو ذکر نموده یعنی سرزمین شولها که قومی بودند که در قرن دوازدهم از لرستان توسط لرها طرد شده بودند و در سرزمین بین خوزستان و شیراز اقامت گزیده‌اند. ابن بطوطه در اولین روز سفر خود از شیراز به‌کازرون در ناحیهٔ شولها چادر زد و آنها را طایفه‌ای صحرانشین ایرانی ذکر نموده که افراد مذهبی و پرهیزگار بسیار داشته‌اند.

در ۱۸۸٤ جمع عدهٔ ایشان را ۱۹۰۰ نفرگفته بودند. این دسته از جهات سرکشی و غارتگری از افراد کوه‌کیلویه هم شهرت بدتری یافته بودند وهمواره مرکز و پناهگاهی در قلعهٔ معروف کوهستانی خود در دز سفیدداشته‌اند که در حدود پنجاه میلی شمال غربی شیراز واقع است.

این نقطهٔ مستحکم طبیعی عالی مانند نظایر آن‌که بیان کرده‌ام محلی است در بالای کوه که فقط با کوره راههای دشوار امکان دسترسی به آن‌است وتنها بلدهای آشنا قادرند که از راههای سنگی بالا بروند ویابوسیلهٔ کوره راههائی که برتخته سنگ کنده شده است. این محل بوسیلهٔ برج ودروازه‌ها دفاع می شود و در داستانهای افسانه‌ای و تاریخ نقش عمده‌ای داشته است و می گویند رستم هم باحیله برآنجا دست یافت و سربازان خود را درکیسه های نمک برشتر بار وبه آنجا وارد کرده بود(چنانکه در شاهنامه است) و چندی‌هم درجلو لشکر اسکندرمقاومت نمود.

تیمور آنجا را با کمک کوهنوردان بدخشان تصرف نمود. مکدونالد کی‌نر در سال ۱۸۱۰ به اتفاق«سرهنگ مونتایث» در آنجا بود ومشاهده نمود که به قصد دفاع تخته سنگ عظیمی برلب پرتگاه آماده قرار داده بودند که چنانکه در حکایت دلفی هرودوت تعریف شده است برسر دشمن بیندازند.

دراواخرپادشاهی فتحعلی‌شاه، ممسنی ها تحت فرماندهی سرکردهٔ غارتگرمعروف خود ولی‌خان بکشی پیوسته درحال سرکشی بودند. لشکری از آذربایجان به‌سرکوب آنها رفت، قلعهٔ سفید محاصره وسرانجام مجبور به تسلیم شد. تقریباً ۱۰۰ تن زن لر برای اجتناب از اسارت بدست سربازان مهاجم با فرزندان ، خود را از بالای کوه به پایین انداختند و از بین رفتند.

در سال ۱۸٤۰ هنوز ممسنی‌ها یاغی بودند و گفته‌اندکه منوچهرخان معتمدالدوله برای خاموش کردن حرص‌و غیض خود سی‌صد نفر از ایشان را درلای برج‌وباروها گذاشت، ولی بازایشان از رفتارخود دست نکشیده بودند تاآنکه فرهاد میرزا

باهمان مشت آهنین و حدّت عملی باایشان رفتارکرد و افرادکوه کیلویه را مقهور ساخت. این تیره از آن پس ازکار غارت و سرکشی دست کشیده‌اند و حالا به گله‌داری سرگرم‌اند وجادهٔ بین شیراز تا بهبهان همان اندازه امن است که راه شیراز به بوشهر.

درسال ۱۸۸۱ سروان ولز باعده‌ای از ایشان بین کازرون وفهلیان ملاقات نمود و نوشت که خوش‌قیافه ترین افرادی بودند که وی درایران دیده بود، باسیمای جاذب وبینی‌های شبیه نوک عقاب و ریش بلند وسبیل‌ازکنار دولب افتاده بارنگ روشن وموی سر خرمائی، چشم‌ها غالباً سیاه وگاهی کبود وکلاه بلند نمدی‌بسبک ایرانی که جالب‌تر ازکلاه گرد بختیاری‌ها ولرهای کوه کیلویه است.

این طوایف روزگاری همواره باهم اختلاف ونزاع داشتند، اما حالاتصادمی بین آنها دیده نمی شود وخانوادهٔ سرکرده‌های ایشان بین خود وصلت کرده‌اند ودرمقابل اوامر دولتی کمترخودسری نشان می‌دهند وراجع به‌لرهای قشقائی نیز سابقاً در فصل مربوط به اصفهان و شیراز شرحی بیان کردم.

خوزستان[1] - بعد از بررسی موضوع لرستان ولرها که درنواحی کوهستانی بسر می‌برند، اینک به حدود ساحلی می‌پردازیم که سکنه‌ای از اعراب یعنی بیابانی دارد. عنوان اداری این ولایت شامل ناحیه‌ای وسیع‌تر از سامان ساحلی می‌شود. عده‌ای از بختیاریها تابع‌حاکم این‌ولایت‌اند که شوشتر مقر اوست، بااین‌حال این نام بیشتر راجع به اراضی پهناور وهموار بین دریا وجبال واز جمله مشتمل بردشت‌های دزفول وشوشتر و رامهرمز است وحدود آنرا به شرح ذیل می توان تعریف نمود: ازرودخانهٔ کرخه تامحمره (خرمشهر) درغرب، کوهستانات بختیاری درشمال، شطالعرب و خلیج فارس در جنوب و رودخانهٔ هندیان در مشرق.

۱- مؤلف به‌رسم گذران قرن نوزدهم «عربستان» نوشته است. م. می گویند خوزستان از کلمهٔ اووجا-خووج-خوز Uwaja به معنی بومیهاست که در کتیبه‌های میخی دیده می‌شود و شاید اصل همان کلمهٔ اکسی Uxii استرابو وپلی‌نی باشد. ازطرف دیگر Mordtmann خوزستان را از کلمه‌ای فارسی به‌معنی نیشکرپنداشته است.

این ولایت همان ایلام قدیم وسوزیانای قدماست که فعلا خوزستان نامیده می شود ودر حال حاضر هشت ناحیه دارد که تابع والی‌اند مشتمل بر دزفول، شوشتر (حویزه؟) هویزه، اهواز، محمره، فلاحیه، ده‌ملا ورامهرمز و درهریک ازاین نواحی نایب‌الحکومه یا شیخی هست که سرکار والی منصوب می کند.

در سابق همه تابع والی خوزستان بودند که سیدی از تبار عرب ومقرش در حویزه بود ونیمه استقلال داشت که فقط سه تن دیگر از اتباع ایران واجداین وضع و افتخار بودند یعنی والی گرجستان، اردلان‌ولرستان. دهات وخیمه گاهها در زیر نظر شیخ و رئیس هر قبیله است که مسؤول جمع و پرداخت کردن عواید است که دربست به‌حاکم ناحیه تسلیم و بوسیلهٔ اوبه ادارهٔ مالیهٔ ولایت تحویل‌می‌شود.

عناصر عرب ـ سکنهٔ این منطقه یااز قوم و تبار عرب‌اند و یاچنانکه غالباً دیده می شود اختلاطی از عرب وایرانی‌اند. پیدایش عناصر تازی بافتوحات اسلامی درسال ۶۴۱ میلادی آغاز شده است و از آن‌پس‌نیز سیل مهاجرت خواه ازکرانهٔ دجله ویا سواحل خلیج فارس دوام یافته ویا در اثرکوچ دادن مستقیم بوقوع پیوسته است.

می گویند شاه اسماعیل عدهٔ کثیری از مهاجران عرب را از ناحیهٔ نجدآورده بود، ولی بیشتر این افراد عرب، خون ونسب سابق خودرا ازدست داده‌اند واکثر ایشان با ایرانیان در هم ومخلوط شده‌اند و چنانکه در فصل آینده ذکرخواهد شد قسمت اعظم این اشخاص لباس و حتی آئین ایرانی اختیار کرده‌اند و زندگانی صحرانشینی ایشان به سکونت در بلاد و دهات و صفات بی آلایش بومی وبدوی به اخلاق خدعه‌آمیز شهر نشینی مبدل شده است.

عمده‌ترین این طوایف عرب قبیلهٔ کعب بشمار می روند که در اصل هفتادو دو تیره بودند که اکثریت آنها از میان رفته‌اند، ولی از این قوم و تبار هنوز در خوزستان فراوان‌اند.

لیارد در سال ۱۸۴۱ جدولی از نام و تقسیمات فرعی ایشان تنظیم کرده

بود که بسیاری از آنها در حال حاضر شناخته نمی شوند. بنابر فهرستی که آقای رابرتسن کنسول سابق بریتانیا در بصره ترتیب داده است من علاوه بر اعراب کعب که می گویند هنوز ۵۰۰ نفر مرد دارد، اسامی ذیل را نقل می کنم: ابوغیث، عساکره، خیفره، باویه، بیت‌الحاجی، بنی‌رشید، بنی‌صالح، بنی‌طروف، حمودی، حمید، کیندازلی، جورف، آل اکثیر، محیسن، بنیسی، نصارا، شرافت، شرفا، صوواری، سودان، مسلمان.

عدهٔ طوایف کوچک هم زیاد است. در سر حدات شرقی این‌ولایت اعراب دیگری نیز اقامت دارند که درفهرست مزبور نام آنها ذکر نشده است، بخصوص طایفهٔ منتفخ، حویزه و دزدان مهیب بنی‌لام. جمع ایشان خاصه بنی‌لام‌ها ساکن سرزمین عثمانی‌اند وبنابراین از موضوع بحث‌ما بیرون‌اند. طوایف عرب ونیمه‌عرب این ولایت را به تفاوت از ۱۷۰٫۰۰۰ تا ۲۰۰٫۰۰۰ تن نوشته‌اند، عدهٔ آخری شامل:

اعراب کعب	۶۲٫۰۰۰
مخلوط عرب وایرانی:	
رامهرمز	۲۷٫۰۰۰
شوشتر، دزفول و حویزه	۱۱۰٫۰۰۰
	۱۹۹٫۰۰۰

عربهای کعب - تاریخ اعراب کعب کم وبیش مثل اکثر همسایگان آنها و به شرحی است که درذیل بیان می‌شود: می گویند این طایفه نیز اصلا ازسواحل عربی خلیج فارس به این حدود باتلاقی مصب دجله و فرات آمده وتبعهٔ عثمانی شده بودند واکثراً هم به گاومیش داری می پرداخته‌اند تاوقتی که خشک سالی و یافشار طوایف دیگر ایشان را ناچار به ترک آن حدود نمود، سپس این طایفه راه جنوب را پیش گرفتند و قرارگاه تازه‌ای در حوالی کارون که آنرا گبان یاقبان می نامیدند فراهم ساختند.

بعداً موقعی که درجهت شرقی به‌حوزهٔ رودخانهٔ جراحی نفوذ کردند ناگزیر

بین آنها وطایفهٔ انشار که در درک برکرانهٔ رودخانهٔ مزبور سکونت داشتند تصادم درگرفت وکعبی‌ها در حوالی فلاحیه که دوازده میل پایین‌تر واقع گردیده است چادر برافراشتند.

بواسطهٔ هرج ومرجی که بعد از مرگ نادرشاه پیش‌آمده بود ایشان فرصت را غنیمت شمرده دستهٔ انشار را از آن حدود بیرون وتمام این ناحیه را اشغال کردند. در این موقع بود که شیخی برآنها ریاست می‌کرد که دامنهٔ قدرتش خیلی وسعت یافته بود، وی شیخ سلمان یاسلیمان نام داشت که مدت سی سال بانفوذ بسیار حکومت کرد.

در سال ۱۷۵۸ وی بر اثر بلند پروازی در صدد برآمد که بحریه‌ای برای خود ترتیب دهد وتا سال ۱۷۶۵ هنگامی که نیبور درآن منطقه بود، ده کشتی کوچک وهفتاد قایق فراهم ساخت و بقدری با نفوذ و توانا شده بود که کریم‌خان زند در آن سال لشکری به قصد سرکوبی او فرستاد.

سرجان ملکم می نویسد: که شیخ با تطمیع بسیار و وعدهٔ پرداخت مرتب باج وخراج خود را از آن مخاطره نجات داد. اما معروف است که وی با شکستن سدها و بوسیلهٔ آب گودالها وکانالها و نهرهای آن سرزمین که از لحاظ آب بسیار غنی است صحراها را به باتلاق مبدل وکارلشکریان مهاجم را لنگ کرد[1]. رفته رفته کار دزدی دریائی شیخ دامنه‌دار شد، بطوری که برچند کشتی تجارتی انگلیس دست درازی کرد و با این عمل خود خشم و نفرت دولت بریتانیا را برانگیخت، بنابراین یک واحد بحری شامل چهارناو مأمور شدند که جلوکار طایفهٔ کعب را بگیرند.

یکی ازچهار ناو مزبور دچار انفجار وغرق شد، باقی در سال ۱۷۶۸ به جریرهٔ خارک حمله کردند. از این اقدام نتیجهٔ درخشانی بدست نیامد، ولی شیخ سلمان کار دزدی دریائی را باتدبیر سیاسی توأم داشت. مردی باسعهٔ صدر بود و بوسیلهٔ ترویج امور زراعت وآبیاری وتجارت مآل اندیشی نمود ونام نیکی ازخود

۱ ـ سرهنگ مونتایث هنگامی که درسال ۱۸۱۰ از درك عبور کرد وازمیان کانال خشك شدهٔ کارون. العامیه گذشت شاهد بارزی را ازاثر خرابی سد سابق کعب که جلوکارون بسته شده بود مشاهده نمود.

باقی گذاشت. بعد از طی دورهٔ او طایفهٔ کعب رفته رفته استقلال خود را از دست دادند، گاهی نسبت به حکومت عثمانی وگاهی دولت ایران اظهار اطاعت می‌نمودند و از این‌رو درمعرض قهروغضب هر دوطرف بودند و از ناچاری هم به این وهم به آن دولت خراج می‌دادند.

جدال ونقار داخلی آنها نیز از نسب نامه‌ای که شیخ مزعل خان رئیس فعلی طایفه در اختیارم گذاشته است نیک استنباط و ملاحظه می شود که از بین دوازده شیخ این طایفه ده تن با خنجر افراد جانی، جان داده‌اند اما هنگامی که استاکلر در سال ۱۸۳۱ در ناحیهٔ ایشان بود شیخ مبادرکه به سلمان نسب می‌رساند هنوز نیرومندترین شیخ آن منطقه بود، ماهانه ۶۰،۰۰۰ تومان درآمد و ۱۰۰۰۰ نفر پیاده و ۶۰۰۰ تا ۷۰۰۰ سوار داشت.

فلاحیه مرکز او دارای ارگی بودکه یک میل‌ونیم محیط آن بود با میدان وباغ توپخانه که حاوی اکثراً توپهای کهنهٔ دورهٔ پرتغالی‌ها بود. برادراو شیخ (تامر؟) تمر جانشین وی شد که ظاهراً بیشتر صفات نیک شیخ سلمان را به ارث برده بود و فاقد سبک ورفتار ناهنجار او بود وباآنکه در ابتدای ریاست بواسطهٔ خیانت وجنایت‌های بیش از اندازه مایهٔ بدنامی خودگردید باز همینکه پایهٔ نفوذ واقتدارش استحکام یافت به تشویق زراعت وتعمیر سدها واصلاح کار آبیاری پرداخت و جاده‌های کاروانی را امن ساخت و بندر محمره راکه در سال ۱۸۱۲ بوسیلهٔ شیخ طایفهٔ کوچک محیسن برای جلوگیری از مداخلات عثمانی ساخته شده بود بندر آزاد اعلام نمود.

در اثر این اقدام گرفتار خشم وانتقام والی بغداد شد، زیرا که باترتیب جدید لطمهٔ شدیدی به تجارت بصره وارد شده بود.

نیروی عثمانی در سال ۱۸۳۷ محمره را غارت کردند و دراین گیر ودار بودکه رئیس طایفهٔ محیسن شیخ حاجی جابرخان از دولت ایران استمداد نمود و از آن پس عنوان رسمی حاکم را از جانب دولت ایران داشت. تردیدی‌نیست

I

شیوخ اعراب کعب

«وابسته بطایفهٔ ابونصر»

(۱۶۹۰–۱۷۲۲)

۱ - نصربن محمد «نخستین رئیس این طایفه» مقتول شده است
۲ - عبدالله » »
۳ - سرحان » »
۴ - میر رحمن » »
۵ - فرج الله ۱۷۲۲ تا ۱۷۳۲ میلادی » »

۶ - طهماس خانفر ۱۷۳۰ مقتول شده بوسیلهٔ سلمان ←
۷ - بندر ۱۷۳۰ تا ۶۹ » »
شیناوا ۱۰ - غانم ۱۷۶۶ تا ۶۹ » »
۱۱ - برکات ۱۷۷۰ تا ۹۲ » »
۱۲ - غضبان ۱۷۸۲ تا ۹۲ » »
محمد ۱۳ - مبارك ۱۷۹۲ تا ۹۴ طرد شده
۱۴ - فریس. ۱۷۹٤ تا ۱۷۹۵ » »
۱۵ - الوان ۱۷۹۵ تا ۱۸۰۱ » »
۱۶ - برکات ۱۸۰۱ تا ۱۲

۸ - سلمان | این دو برادر مشترکاً حکمرانی میکردند ازسال ۱۷۲۷ تا وقتی که عثمان فوت کرد ۱۷٦٤
۹ - عثمان | سلمان تا سال ۱۷٦٦

پسر
پسر

۱۷ - غیث از سال ۱۸۱۲ تا ۲۸ و او اولین کسی بود که بنام شیخ نامیده شد مقتول شده است
۱۸ - مبادر از سال ۱۸۲۸ تا ۱۸۳۱
۱۹ - عبدالله » ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۷
۲۰ - تمر » ۱۸۳۷ تا ۱۸٤۰
۲۱ - فریس
۲۲ - لطف‌الله محمدخان
۲۳ - رحمان
۲٤ - میرعبدالله حکمران دسلا

۲۲ - جعفرخان ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۸ معزول شد ودوباره درسال ۱۸۸۹ منصوب شد و حکمران حالیه فلاحیه مشهور به شیخ المشایخ است. این سه شیخ مشترکاً حکومت داشته‌اند.

II

محیسن

شیوخ قبیله محیسن

قبلا مستقل بودند و بنام اعراب کعب و عربها اما حالیه بهمان نام معروفند

مردو
۱ - حاجی یوسف اولین رئیسی که محمره را ساخت
۲ - حاجی جابرخان (۱۸۸۱ تا ؟) و معمولا بجای معاون شیخ تمر در محمره بودوبعد بوسیلهٔ ایرانیان حاکم منصوب شد
۳ - مزعل خان (۱۸۸۱ تا) شیخ کعب و حکمران محمره ← محمد ← خزعل ← سلمان

III

ملاها و شیوخ قبیلهٔ حویزه «هویزه»

سادات و نفرات حکمران این خانواده قدیمی

۱ - ملا فرج‌الله (Cric - ۱۸٤۰)
۲ - ملا عبدالله
۳ - ملا مطلب (Cric ۱۸۸۳)
٤ - ملا نصرالله رئیس قبیله حویزه

که وجود شیخ تمر با آن همه قدرت و اثر مورد پسند دولت ایران نمی توانست باشد و در سلطنت محمدشاه اقدامات نظامی آغاز شد و چون شیخ در سال ۱۸٤۰ محمدتقی‌خان رئیس فراری ایل بختیاری را پناه داده بود او رایاغی اعلام و تعقیب کردند، چنانکه ناچار شد به خاک عثمانی فرار کند. نواده‌اش فریس جانشین او شد. شیخ تمر (تامر) آخرین رئیس مقتدر طایفهٔ ابونصر یا خانوادهٔ حکمران فلاحیه بود که از آن پس به وضع خالی از اهمیتی فرو افتاده و درعوض کار طایفهٔ محیسن رونق گرفته است، اما بازماندگان شیخ تامر (تمر) هنوز فلاحیه وده ملا را که اقامتگاه دیگری متعلق به‌طایفهٔ کعب است در دست دارند.

محیسن - حاجی جبارخان که مردی نیک باهوش وحسابگر بود دریافت که یگانه سیاست صواب آن‌است که قدرت روزافزون دولت ایران‌را نادیده نگیرد، وی بالقبی ایرانی تاروز وفاتش در اکتبر ۱۸۸۱ حکومت محمره را دراختیار داشت سپس فرزند جوان‌ترش شیخ مزعل‌خان ریاست طایفه وباعنایت شاه حکومت محمره‌را نیز برعهده دارد. اوهرساله درموقع نوروز باگرفتن خلعت توسط والی‌خوزستان درمقام خود تثبیت می‌شود. این رسم ایرانی‌هم دال برتجدید مقام وهم موجب تقدیم وجه کلانی به‌فرستندهٔ خلعت‌است. علاوه براین درسال ۱۸۸۹ لقب پرطنطنهٔ معزالسلطان را هم به او داده‌اند که لازمه‌اش باز تقدیم بهای متناسبی در ازای آن بود.

شیخ مزعل خان - شیخ در خانهٔ باشکوهی کنار شط‌العرب اقامت دارد و آنجا را قیلیه می نامند ودر یک میلی محمره واقع است و پرچم ایران برفراز اقامتگاه او در اهتزاز است. در جلو عمارت مزبور برکنار شط توپی دیده می‌شود و مأموران او برای جواب دادن هرسلامی همواره آماده‌اند که کشتی‌های تجارتی کمپانی هند وانگلیس به افتخار سرور ایشان شلیک می کنند و آن به مناسبت قدردانی ازکار پدر او است که چند سال پیش از آن یکی ازکشتی‌های کمپانی‌را که گرفتار دزدان دریائی عرب شده بود از خطر نجات دادند.

همینکه شلیک سلام ازکشتی شنیده می شود توپ شیخ مزعل هم جواب



شیخ مزعل خان